

سیاحقنامه شازدن

ترجمه
محمد عباسی



مؤسسه چاپ و انتشارات ایران

سپاه خنامه شاردن



این کتاب در چاپخانه‌های اتحاد، پیروز ورنکین در سال ۱۳۳۸ به چاپ رسیده است

دائرة المعارف تمدن ایران سیاحتنامه شاردن

تاریخ علوم ایرانیان
(قسمت اول)

ترجمه:

محمد عباسی

با حواشی و تعلیقات و توضیحات لغوی و تاریخی و فرهنگ اصطلاحات و فهارس

جلد پنجم

pdf.tarikhema.org

تذکره مترجم

این جلد از سیاحتنامه شاردن، که مشتمل است بر تاریخ علوم و ادبیات و هنرهای زیبای ایرانیان، بدین ترتیب تقسیم شده:

فصل اول - کلیات علوم

فصل دوم - مکاتب و مدارس و طرز تحصیل ایرانیان

فصل سوم - بحث درزبانیهایی که ایرانیان به کار میبردند

فصل چهارم - کتابت (رسم الخط) ایرانیان

فصل پنجم - دستور زبان و معانی و بیان

فصل ششم - حساب (شمارش)

فصل هفتم - موسیقی

فصل هشتم - ریاضیات

فصل نهم - هیئات و نجوم

فصل دهم - شعبه گوئی و پیشگوئی

فصل یازدهم - فلسفه ایرانیان

فصل دوازدهم - اخلاق ایرانیان

فصل سیزدهم - جغرافیا و تاریخ (قسمت دوم)

فصل چهاردهم - ادبیات منظوم ایران (قسمت دوم)

فصل پانزدهم - تاریخ پزشکی ایران (قسمت سوم)

فصل شانزدهم - هنرهای زیبای ایرانیان (قسمت سوم)

بر حسب مقتضیات فنی*، در ترجمه فارسی دوازده فصل نخست باضافه بخش جغرافیا جلد پنجم قرارداد شده، و فصول سیزدهم (بخش تاریخ) و چهاردهم جلد ششم، و آخرین قسمت از تاریخ علوم ایرانیان بعنوان جلد هفتم منتشر می شود.

نگارنده در ترجمه این قسمت از سیاحتنامه شاردن مواجه با مشکلات بی شمار علمی بوده است، و بقدر مقدور کوشش بعمل آمده، تا این مجموعه گرانها چنانکه باید و شاید، بزبان عذب البیان پارسی درآید، زیرا بطوری که محققین و مستشرقین بزرگ تا کید کرده اند:

«سیاحتنامه شاردن در حقیقت دائرة المعارف تمدن ایران»

است و اگر راست گوئیم «شاهنامه» ایست که یک فیلسوف بزرگ فرانسوی برای ایرانیان بزبان خارجی پدید آورده، و مفاخر و مآثر ایران صفوی را موبد و مغلط و جهالتگیر و جاویدان ساخته است.

کوشش شبانه روزی شش ساله نگارنده برای ترجمه این حماسه ملی اگرچه بضفع شدید باصره و فقدان نیروی جوانی منتهی گشت، ولی توفیق در ترجمه و طبع قریب چهار هزار صفحه از این شاهکار تاریخی بزبان شیرین فارسی و آشنا ساختن نسل جوان با مفاخر و مآثر جاویدان نیاکان بهترین پاداش زندگانی برای وی خواهد بود.

تهران - اردیبهشت هزار و سیصد و سی و هشت خورشیدی

محمدعلی

تصحیحات

صفحه	سطر	چنین خوانده شود
۲۵	۳	مناهج (ن)
۱۲۵	(حاشیه)	میرزا عبدالوهاب نشاط
۲۳۳	(حاشیه)	آثار الباقیه

توضیح آنکه تمام تصاویر این قسمت از سیاحتنامه (۵ - ۶ - ۷)

الحاق مترجم است .





سیاحتنامه شاردن

علوم و فنون ، و هنرهای زیبای ایرانیان*

فصل اول

کلیات علوم

دانش از شرق آمده در آغاز این کتاب متذکر می‌گردم که علوم بقطع و یقین از اقصای شرق آمده است (۱). بابر اهین واضح می‌توان گفت که فنون دانش در هندوستان، در سینه برهمنان (۲) و عارفان (۳)

* La Description des Sciences et des Arts Libéraux des Persaens .

(۱) يك ضرب المثل لائن گوید : خورشید همیشه از شرق می‌دمد . م.ع

(۲) Brachmanes

(۳) Gymmosophistes

مرتاض پدید آمده ، و از آنجا ، از طریق خلیج فارس بمردمان سرزمین کلدیه ، یا بابل رسیده؛ و آنگاه یا بوسیله کلدانیان ، یا از راه دریای سرخ به مصر و سوریه آمده است. تمام عالمان آگاهند که یونانیان در اوایل برای آموختن علوم به مصر و سوریه ، و پیش از همه به فینیقیه رفته اند (۱) .

از جمله دلایل متعدد مسلم ، برای عدم احتجاج و
 دوبرهان قاطع از
 پزشکی و اخترشناسی استدلال مطول ، اکتفا بذکر و اقامه دو دلیل از
 پزشکی و اخترشناسی ، که بطور یقین از باستانی-
 ترین دانشهای جهان بشمار میروند ، میکنیم .

اما طب ، اسکولاب (۲) که اقدام طبای جهانست ، و بعد از وی
 بقراط (۳) و جالینوس (۴) درمانهای عمده خود را از گیاهان طبی ، دارو-
 هائیکه تنها در مشرق زمین ، بویژه در هندوستان بار میآید ، تهیه و ترکیب
 کرده اند ، و این نکته مسلم میدارد که پزشکان مزبور فن شفای بیمارها

(۱) یونانیان الفبارا از فینیقیان آموخته اند؛ ارقام و اعداد ریاضی هنوز هم با اسم واضمین اصلی ، به ارقام هندی مشهور است. در سیاحتنامه فیثاغورث بمشرق زمین ، آمده است که فیلسوف یونانی از زردشت بسیار چیزها آموخته است. م. ع
 (۲) طبق آثار بیشمار مسلم و موجود ، هندیان دارای غنی ترین گنجینه های علوم و ادبیات بشری میباشد . آثار باستانی هند از طرف محققین عصر جدید ، بخصوص مستشرقین عالیمقام آلمانی چنانکه باید و شاید بجهانیان معرفی شده است . ابوریحان بیرونی فیلسوف بزرگ ایرانی کتاب گرانبهای بعنوان (مال الهند مقبوله او مردفوله) نگاشته ؛ در کتاب شگفتیهای جهان باستان ، که هزار و یکصد سال پیش تألیف ، و اخیراً از طرف مترجم و محشی این سطور بفارسی ترجمه و طبع شده ، بخشی از بدایع سرزمین هندوستان آمده است. م. ع

(۲) Esculape

(۳) Hippocrate

(۴) Gallien

را از مشرق آموخته‌اند. اما هیأت، این علم همیشه از اصطلاحات کلدانی و تازی (۱) مشحون بوده، و همین حقیقت مسلم می‌دارد که دانش مزبور، چنانکه اکثر جهانیان اذعان دارند زائیده هنر مردمان کلدیه می‌باشد.

يك دليل ديگر براي اثبات اين حقيقت كه اصل

علوم از هندوستان می‌باشد، سیاحتها و مسافرت- هائست که مشاهیر دانشمندان یونان، در ابتدای

فیثاغورث در
هندوستان

شیوع فلسفه (کلیه علوم) در میان یونانیان، بدان سامان انجام داده‌اند؛ از جمله فیثاغورث (۲) که عقیده تناسخ (۳) را در میان مصریان نتوانسته بود چنانکه باید و شاید بفهمد، از هندیان بیاموخت و بمغرب ارمغان آورد.

تئوری اتم ذیمقراطیس علاوه بر عقیده تناسخ، نظریه جزء لایتجزای از هند است
ذیمقراطیس (۴)، واپیکور (۵) نیز کاملاً عین اصول

فلاسفه هندی می‌باشد؛ و امیدوارم که در یادداشت‌های کتاب مقدس (۶) خود بتوانم بطول و تفصیل در این مقولات بحث کنم.

منطقه مخصوصی از هندوستان، که بعقیده من
زادگاه علوم
زادگاه علوم می‌باشد، سرزمینی است که در

(۱) دانش اختر شماری و اختر شناسی بعد از اسلام میان تازیان، توسط

منجمین و دانشمندان بزرگ ایرانی رواج یافت: ابو معشر بلخی. عمر خیام
نیشابوری، ابوریحان بیرونی، خواجه نصیر ظوسی همه ایرانی بوده‌اند.

(۲) Pythagore

(۳) Metempsychose

(۴) Democrite : Atomes

(۵) Epicure

(۶) این کتاب شاردن، چنانکه لانگلس نیز در حاشیه دیباچه مجلد

اول متذکر گشته، نشر نشده است.

ماورای مدار رأس السرطان ، در طرف گانگ (۱) واقع شده ، و هنوز هم در این ایام دبستانهای برهمنان در آن سامان بیشتر از نقاط دیگر وجود دارد . در نخستین دوره سیاحت خود ، من تصور میکردم که علوم در ممالک دورتر ، یعنی چین (۲) بوجود آمده است ، ولی پس از تحصیل اطلاعاتی درباره چین ، هنگام اقامت خود در هندوستان ، عقیده خود را در این مورد تغییر داده ام .

اما موضوع بحث من ، استعداد و نبوغ ایرانیان ، نبوغ عظیم ایرانیان در علم و دانش بیش از هر رشته و فنی ، مصروف علوم شده ؛ و نیز میتوان گفت که ایرانیان در قسمت علم و دانش کاملاً کامیاب گشته اند ، چنانکه پس از اروپائیان مسیحی ، دانشمندترین مردم جهان ، حتی برتر از چینیان میشدند ؛ اگر چه عده کثیری تصور میکنند که چین از لحاظ علوم و هنرهای زیبا ، و همچنین از نقطه نظر ثروت و قدرت و وسعت یک سرزمین معجز آسائی است ، ولی وقتی که می بینیم چینیان در دانش اختر شماری که باستانی ترین و گرامی ترین علوم مشرق زمین ، بویژه خود چین است ، اینقدر کم پیش رفته اند ، نمیتوانم باور کنم که این مردمان بسیار دانشمند باشند ، در این مورد بخصوص بایستی متوجه

(۱) Gange

(۲) اختراعات عمده بشری : قطب نما ، چاپخانه ، باروت ، چای ، چینی ، کاغذ و غیر هم از چینیان است . در کتاب شگفتیهای جهان باستان ، و مخصوصاً « جهانگردی مار کوپولو » که هر دو از تألیفات بسیار معتبر قدیمی ، و توسط اینجانب بفارسی ترجمه و طبع شده ، راجع به تمدن و فرهنگ چینیان شرح مفصلی آمده است .

بود که، چینیان به نجوم بیشتر از خلقهای دیگر مشرق، اعتقاد دارند.

ایرانیان دانشمندان (۱) و دانشجویان را گرامی و دوست میدارند، بطوریکه بجرأت میتوان گفت بسیار عزیز میدارند

جوهر طبیعت این ملت را تکریم و تحقیق علوم است. ایرانیان همه زندگانی خود را وقف علم و دانش میکنند، و هرگز تأهل، تعدد فرزندان، عظمت مسند و مقام، و حتی فقر و نداری نمیتواند آنها را از مشغله علمی خود باز دارد، صناعان و کارگران، و حتی دهاتیان نیز کتابهای ادبی و فلسفی میخوانند، و در کسب علم و دانش کوشامیباشند.

ایرانیان کودکان خویش را بمدرسه میفرستند، و آنها را با کتب ادبیات پرورش میدهند، و تا جائیکه وسائل اجازه دهد بتحصیلاتشان ادامه میدهند؛ نکته بسیار تقدیر کردنی در زندگی فرهنگی آنان، اینست که هرگز باریش در سینه بمدرسه رفتن را خجالت

(۱) «... و بوریحان گفت: خوارزمشاه سوار شده شراب میخورد نزدیک حجره من رسید، فرمود تا مرا بخواهند، دیر تر رسیدم بدو، اسب براند تا در حجره نوبت من و خواست که فرود آید، زمین بوس کردم و سوگند گران دادم تا فرود نیاید، و گفت:

العلم من اشرف الولايات
یا تبه کل الوری و لایاتی
پس (خوارزمشاه) گفت: لولا الرسوم الدیناویه لما استد عینک، فالعلم یعلو ولا یعلی.

و تواند بود بود که او اخبار معتضد امیر المومنین را مطالعت کرده باشد، که آنجا دیدم که روزی معتضد در بستانی دست ثابت بن قره (مترجم و فیلسوف مشهور) گرفته بود، و میرفت نگاه دست بکشید. ثابت پرسید: یا امیر المومنین دست چرا کشیدی؟ گفت: کانت یدی فوق یدک، والعلم یعلو ولا یعلی.

(نقل از تاریخ بیهقی، چاپ کلکته، باهتمام کاپیتان ناسولیس، ص)

نمیشمارند؛ بالعکس، در تمام سنین زندگانی، عنوان طلبگی (دانشجویی) را افتخار خود میدانند، چنانکه طلاب علوم چهل، پنجاه، و حتی شصت ساله را مشاهده میفرمائید که چننه‌ای بدست، و کتابهایی در زیر بغل، و قلمدانی در شال کمر برای تحصیل و تعلم شتاب میکنند؛ بعضی اوقات تصادفاً می‌بینید برخی از این شاگردان که سنال مبتدی میباشند، و با اصطلاح اروپائی در کلاسهای پائین هستند (۱).

بسیاری از ایرانیان از یکدیگر درس میگیرند، و یکدیگر درس میدهند، یعنی در آن واحد، هم استادند و هم شاگرد؛ علمی را تعلیم میدهند، و لحظه‌ای بعد بتعلم میپردازند.

ایرانیان محصلین مدارس را طالب علم (۲)، یعنی دانش‌طلب و دانشجو خوانند؛ و این تا اندازه‌ای **طالبه = کیست، مجتهد فیلسوف** مفهوم فیلسوف (دانش دوست) را میرساند؛ نام طالب علم در میان قوم معزز و محترم است؛ اشراف و اعیان، و رجال عالیمقام بداشتن این عنوان افتخار میکنند. اما معلمین یا مدرسین را ملا (۳) خوانند، که عنوان عمومی روحانیون، و شاغلین مقامات مذهبی میباشد، و یا آخوند (۴) گویند که بمعنی قاری (۵) است. دکترهای بزرگ مجتهد

(۱) شنیده‌ام که فقید سعید میرزا حیدر علی کمالی، یکی از مشاهیر شرای دانشمند معاصر ایران، در سنین کهولت بآموزش الفبا آغاز کرده، و بعدها در نتیجه کار و کوشش مداوم خود، که خصلت جلی مردمان ایرانی است، حتی با ادبیات خارجی نیز آشنائی بهم رسانیده بود.

(۲) Taleb-elm

(۳) Molla

(۴) Akond

(۵) Lacteur

ناییده می‌شود، که از مصدر اجتهاد، بمعنی کوشش بسیار می‌آید، کلیه مقامات و مناصب (علمی) که ما (فرانسویان، اروپائیان) داریم، بسیار نازلتر از درجه مجتهدی است؛ چون صاحب این عنوان بر کلیه علوم بعد اعلای مسلط، بویژه در مذهب بمثابه رب النوع است، چنانکه مخالفت با احکام و فتاوی وی خطر ناک، و وقاحت، یا لامذهبی شمرده می‌شود. از آنچه گفته شد، خوانندگان میتوانند درك کنند که عنوان اجتهاد به بسیاری از اشخاص اطلاق نمی‌گردد: سالها سال می‌گذرد، معینا کسی که شایسته نام مجتهد باشد، با بر صرعه وجود نمی‌گذارد؛ و در سرتاسر يك قرن کاملاً قرین سعادت، حداکثر بقول خودشان، فقط سه، یا چهار نفر ظهور می‌کنند که لایق مقام اجتهاد شمرده می‌شود: عنوان مجتهد، يك درجه‌ای نیست که داده بشود، بلکه صفت و نامی است که تنها از طرف مردم اعطا می‌گردد و فقط در تجلیل و تعظیم عامه خلق نمودار می‌شود؛ بعد از مدتی مدید، پس از اثبات و نمایش علم عمومی (دانش دائرة المعارفی) و تقوای کامل در رعایت تشریفات قانونی (شرعی) بدست می‌آید. (۱)

ایرانیان می‌گویند که يك نفره جتهد بایستی بقدر
در هفتاد و دو رشته
از علوم
 مقدورات بشری، و بعد اعلای مقدس و دانشمند
 باشد، و تقدس وی نباید از طرف هیچکسی در رمضان
 تهمت و سرزنش واقع بشود، و دانش وی، یعنی در هفتاد و دو رشته از علوم
 و فنون عمیق تر از همه کس باشد، تا فی المجلس حاضر الذهن بوده هر

(۱) در صدر انقلاب مشروطیت (که بدست ایادی استعمار خارجی
 مسخ شد) انقلابیون برای پیشرفت نهضت از احکام و فتاوی مجتهدین بزرگ
 مرجع تقلید مقیم نجف اشرف استمداد و استفاده می‌کردند.

مشکلی را آسان نماید، و چنان عالمانه و بقدری سهل (سهل و ممتنع) تدریس کند که بیشتر از همه کس شاگرد داشته باشد، محبوب القلوب عامه مردم، و مقدم و مرجع بر همگان گردد، و از طرف هیچکس (نسبت بدان) و تقوای وی (مخالفتی اظهار نشود)؛ هر گز این علوم هفتاد و دو گانه لازم را احصاء و توصیف نمی کنند، و بعضی مدعی هستند که این رقم مبالغه آمیز و فقط مقصود اطلاع کلیه علوم است (۱).

در تمام مدتی که در ایران بودم (طی ده سال)
فقط يك نفر مجتهد
 من فقط يك نفر مجتهد دیدم که هنوز هم درباره
 مقام اجتهاد معزی الیه همه متفق القول نبودند،
 ولی بسیاری را دیدم که قصد کسب عنوان مزبور را داشتند، چون اظهار
 میکردند که در این مسیر سیر میکنند؛ و جنات این افراد بسیار متین و
 متواضع، و خود صاحب بیانی کوتاه و روشن و دقیق بودند؛ بحد اعلا
 مهربان، و متفکر و خوش آیند بنظر میرسیدند، اما حرکات و سکناتشان
 ماورای آنچه که تبختر و تمایلات، دنیوی نامیده میشود، بود؛ مگر اینکه
 گفته شود غایت مطلوب آنان تجلیل و تعظیم عامه است، و البته این حد
 اعلا تبختر بشمار میرود.

اما طلاب علوم، یا دانشجویان، کاملاً بهیأت
طلاب علوم بهیأت
 فیلسوفان میباشند، فی المثل دارای وجنات ملایم
فیلسوفانند
 و موقر، بیانی موجز و اندیشیده پوشاك ساده، و تمام

(۱) حاجی خلیفه در کشف الظنون گوید: طاشکیری زاده در معراج-
 السعاده علوم را در حدود صد تعداد کرده، و فرزند وی کتاب پدرش را شرح
 و تکمیل و انواع دانش را تا پانصد احصاء و تدوین کرده است (کشف الظنون چاپ
 ۱۹۴۱ استانبول که از روی دستخط مصنف طبع شده)

تجهيزات زندگیشان بی آرایش است : معمولاً ملبوسشان سفید ، و بندرت پوشاك، رنگین ، زربفت ، یا ابریشمی بتن میکنند .

دانشمند در ز
ایرانیان کیست

ایرانیان فقط کسانی را دانشمند بمعنای واقعی

میدانند که ، عالم بر کلیه علوم ، و از همه دانشها

آگاه باشد ؛ ولی اگر کسی در يك قسمت از

علوم ، ولو هر اندازه متبحر و عالم باشد ، او را دانشمند نمی خوانند ؛ و نیز

ایرانیان مدعی هستند که چون همه دانشها مثل رشته ای مربوط بهم و مستلزم

یکدیگر است ، لذا آموختن تمام علوم را ، از اول تا آخر بر خود ضروری

میشمارند . شاید یکی از علل عمده مانع پیشرفت ایرانیان در رشته های

گوناگون دانش ، بمانند اروپائیان ، همین طرز تفکر باشد .

کسیکه شك نکند

و نیاندیشد کوراست

ایرانیان در مطالعات علمی خود همه گونه

استدلال خوب را ، جز در اصول آئین اسلام ، قبول

دارند و هر چه که خارج از دایره منطق و استدلال

و متکی بر احساسات شخصی مؤلف باشد سفاکت و بلاهت می شمارند ، و در

تحقیقات خود عمیق و استوار بوده بقدر مقدور غور و خوض میکنند . در

این مورد کلمه ای دارند که شایان توجه است : شك آغاز دانش میباشد ، (۱)

کسیکه در هیچ چیزی تردید روا ندارد ، در صدد تحقیق هیچ چیزی

بر نمی آید ، و آنکه در مقام آزمایش نیست ، هیچ چیزی نمیتواند کشف کند ،

و کسیکه با کتشاف نمی پردازد ، کوراست و کور میماند .

ایرانیان در کلیه علوم ، بمانند ما ترقی و تکامل
 حاصل کرده اند ، ولی بارشته های نوین دانش و
 اکتشافات جدید علمی اروپائی آشنایی ندارند ؛
 اما این قسمت آنقدر که ما تصور میکنیم مهم
 نمی باشد ، زیرا نظریه های بسیاری در چشم ما تازه و جدید الاکتشاف جلوه
 می نماید ، در صورتیکه همه آنها در کتب اسلامی و ایرانی ، بتعقید بسیار
 مذکور شده است (۱)

تخصیلات ایرانیان ، بمانند ما ، باتعلیم صرف و نحو
 آغاز می نماید ؛ ولی بعد از آن بویژه اگر اندکی
 سن و سالشان زیاد باشد ، بالهیات جہش میکنند ؛
 آنگاه بفلسفه میرسند ؛ و بعد از آن بریاضیات میپردازند ؛ سپس یا در
 نجوم و یاد رطب تبهر پیدا میکنند که دوشغل بسیار پر درآمد مملکت
 بشمار میرود .

(۱) دکارت فیلسوف بزرگ و معروف فرانسوی ، معلوم میشود طرز
 تفکر و تحقیق فلسفی خود را از دانشمندان ایرانی اقتباس کرده است ، زیرا
 این نایفه شهیر در همه چیز شك میکرد و سپس با ثبات آن نایل میگشت :
 Je Pense, donc Je Suis (رجوع فرمایند به فرهنگ فلسفی لالاند ، چاپ
 پاریس ۱۹۵۰ Dictionnaire Philosophique Laland)

(۲) روش تحقیقیکه دکارت آورده ، چنانکه از خود شاردن بسا کمال
 صراحت معلوم میشود ، در میان دانشمندان ایرانی بمثابه ضرب المثل متداول
 بوده است . طی جنگلهای صلیبی نیز علوم و ادبیات ایرانی و شرقی بمالک اروپائی
 ارمغان رفت و مقدمات عصر تجدد (رنسانس) فراهم گردید ، برای تحقیق
 دقیقی مراجعه فرمایند به کتاب تاریخ تمدن پروتس آلمانی ، که در پنج جلد در
 برلین بچاپ رسیده است . (Prutz G.K.)

اگرچه ایرانیان تقریباً کلیه آثار نویسندگان عربیت و مقایسه آن بالاتن عربی (۱) را بفارسی ترجمه کرده‌اند، مع هذا عربیت در تمام علوم مقام شامخی دارد، چون دانشها از این زبان سر چشمه میگیرد (۲)، و نیز نویسندگان مجبورند که متن قرآن و احادیث را که کتب حضرت محمد و خلفای اثنی عشری اولیه ویست، بر عربی ذکر کنند، و همه شان عربی میدانند. بعضیها این لسان را ابتدا مرتب می آموزند، ولی دیگران، با کمال صراحت میتوان گفت که بدون تعلیم آنرا میدانند؛ زیرا در پایان تحصیلات و تحقیقات زبان تازی پدیدار میگردد، و اینان بنیروی متون و مستخرجه های مطولیکه خوانده‌اند زبان تازی را بسیار خوب می فهمند، چنانکه میتوان تصور کرد فی المثل اگر کسی تمام مراتب تحصیلی و مطالب علوم را در زبانهای محاوره ای عامه ما بخواند، لسان لاتن را بخوبی درک خواهد کرد، بشرط اینکه لاتن خیلی بیشتر از آنکه هست، با السنه عامیانه امتزاج داشت.

مؤلفین در ایران سه نویسنده گان در میان ایرانیان سه قسم اند. نخست تقریباً تمام مصنفین عالیمقام یونانی که آثارشان

(۱) Arabes، شاردن و بتقلید وی کلمه مستشرقین و محققین اروپائی بجای آثار اسلامی «همیشه» کتب عربی مینویسند، در صورتیکه این نکته مطلقاً ناصواب میباشد، زیرا عربی در میان ملل اسلامی بمنزله لاتن مسیحیان بوده است، و بهمین جهت ابن سینا، عمر خیام، ابوریحان و خواجه نصیر بر عربی نگاشته‌اند و تالیفات اینان، در صورت مبالغه، آثار اسلامی است نه عربی، همانطوریکه نوشته‌های بیکن فیلسوف انگلیسی، و لایب نیتس فیلسوف آلمانی که بلاتن نگاشته شده، در جزو کتب و ادبیات ایتالیائی نمی-توان بشمار آورد.

(۲) در حاشیه پیش بطلان این مطلب بشوت رسیده است.

مورد استفاده ما نیز می باشد. دوم مولفین عرب که، تالیفات یونانیان را قرنهای پیش ترجمه و توضیح کرده، واكتشافات مخصوص خود را بدانها افزوده توسعه بخشیده اند، بدون اینکه از عقاید مصنفین اصلی انحرافی داشته باشد (۱). سوم نویسندگان خود ایرانیست، ولی اینان هم جز تبعیت از روش قدما کار دیگری نکرده اند؛ بدین طریق در خصوص علوم باستانی میتوان گفت که ایرانیان بقدر ما، و بلکه بیشتر آگاهی دارند؛ زیرا فقط پیروش اصول قدیمیان میپردازند؛ ولی چنانکه گفتیم، از اکتشافات جدید اروپائیها، که اینقدر توسعه یافته، محروم میباشند، و در صد تکمیل و توسعه علوم بر نیامده اند.

استادان باستانی فلسفه در میان ایرانیان سقراط، افلاطون و ارسطو است؛ ریاضیون ارشمیدس و پزشکی و ریاضیات و نجوم اقلیدس، تئودس، (۲)، منلاس (۳)، ابولونیوس (۴) و بطلمیوس؛ و در پزشکی بقراط و جالینوس می باشد؛ در هیأت و نجوم، که ایرانیان بیشتر در آن تبحر دارند، بخصوص با آثار بطلمیوس هدایت میشوند. اما مولفین عرب و نویسندگان ایرانی، بسیاری از ایشان سخت شایان تحسین میباشند، چنانکه به تبحر در یک رشته از علوم اکتفا نکرده، بلکه در تمام شعب علوم کتابهایی نگاشته اند، چنانکه متذکر شدم، این شیوه (تبحر دائرة المعارفی) روش دانشمندان مشرق زمین است.

(۱) فارابی و ابن سینا در فلسفه، و خواجه نصیر در ریاضیات از اینگونه

نویسندگان بشمار میروند.

(۲) Théodose

(۳) Menelaus

(۴) Apolonius

خواجه نصیر الدین
طوسی

بزرگترین نویسنده قرون اخیر و مقبول‌تر از همه مولفین، خواجه نصیر طوسی (۱) است، که در میان دانشمندان آسیائی دارای شهرت بسیار و احترام بسزائی می‌باشد؛ و تقریباً چهارصد و پنجاه سال پیش حیات داشته است. † این مرد بالفطره دانشمند و از مواهب بسیار برخوردار؛ و در نتیجه علم و دانش خود عظمت یافته، طی سالیان دراز ریاست وزعامت کلیه دانشگاه‌های (۲) امپراطوری تاتار را، که در آن ایام سخت وسعت یافته بود دارا بوده است. این نویسنده شهر، در مشهد زاده، که شهر مرکز خراسان، که باختریان (۳) قدما، و سرزمینی است که پرورشگاه دانشمندترین مردان مشرق زمین در قرون اخیر بوده است. در عهد سابق، حتی تازمان خواجه این بلده طوس نام داشته، و بهمین جهت ویرا خواجه نصیر طوسی گفته‌اند. مدعی هستند که وی در زبان یونان تبحر کافی داشته، چون نوشته‌هایش با اسلوب استدالات و توضیحات و تعبیرات یونانیان سخت همانند می‌باشد. خواجه نصیر در کلیه علوم الهی و انسانی، الهیات، فلسفه طبیعی، منطق، دانش اختر شناسی، که ایرانیان علم شریف (۴)، یعنی دانش نجیب نامند، و در آن بیشتر تبحر دارند، و در فنون مختلف ریاضی، در پزشکی، اخلاق، و در تفرعات فضایل و مثالب تالیفات مفصلی دارد این دانشمند کلیه علوم مذکور را بانهایت وضوح و نظم و ترتیب خاصی مورد بحث و علاقه قرار داده است، در صورتیکه پیش از وی نقص و ابهام،

(۱) Cojé Nessir de Thus

(۲) Académie

(۳) Bactrian (رجوع بتعلیقات جلد سوم شود)

(۴) Elmchérif

† در سال و سیصد و پنجم شمسی جشن هفتصدمین سال ولادت خواجه برگزار شد برای شرح بیشتر بتعلیقات رجوع شود.

تکلف و تعقیدات نامفهوم برداشتهای متداول در بین مسلمانان کاملاً ساری و جاری بوده است. تألیفات وی در هندسه و هیأت از طرف اکثر دانشمندان برتر و بهتر از آثار پیشینیان شمرده میشود، و آنانکه نوشته های خواجه را حائز اهمیت فراوان نمی دانند، آنها را با تصنیفات متقدمین همانند می شمارند.

خواجه نصیر و خواجه نصیر در مراغه یکی از بلاد کشور خود، **آلفونس پادشاه اسپانیا** همان کاری را کرد که، آلفونس پادشاه (اسپانیا) در پرتغال برای خویشتن انجام داد. این مرد دانشمند بزرگترین علمای ریاضی دان آسیا را بحکم و فرمان هولاکو خان، در شهر مزبور که در آن ایام پایتخت امپراطوری تاتارهای جنوبی بشمار میرفت، گرد آورد، و در معیت آنان جداول مشهور نجومی را که به زیج خواجه نصیر، و زیج هولاکو شهرت دارد، چون بنام خان مغول رواج یافته، تالیف کرد؛ در این جداول اکثر نظریات نویسندگان متقدم تأیید شده است (۱). خواجه در

(۱) «زیج ایلخانی - فارسی و هو الذی کتبه المحقق نصیر الدین محمد بن الحسن الطوسی (المتوفی سنه ۶۷۲ اثنین و سبعین و ستمائه) من محصول الرصد الذی بناه هولاکو خان بن تولى بمرأه سنه ۶۵۷ هجریه). ذکر نصیر الدین فی انه جمع لبناء الرصد، جماعة من الحكماء منهم: ابو بکر العریضی من دمشق والفخر المرأغی الذی کان بالموصل والفخر الخلاطی الذی کان بتفلیس والنجم الدین) دبیران القزوینی، ابتداء بینائه فی جمادی الاولی سنه ۶۵۷ و سبع خمسين و ستمائه بمرأه، والارصاد التي بنيت قبله كان الاعتماد (عليها) دون غيرها وورصد ابرخس وله قد (مد) بنی (من) الف واربعمائه سنه وبعده رصد بطلميذس بمائتي سنه وخمس وثمانين سنه من الهجرة والرصد بتاني في حدود الشام والرصد الحاکمی بمصر وورصد (رضی) بنی العلم ببغداد ووافقها الرصد الحاکمی ورصد ابن العلم ولهمامائتان وخمسون سنه. وقال الاستاذون ان ارصاد الكواكب السبعة لا يتم في اقل من ثلاثين سنه لان فيها يتم دور هذه السبعة فقال هلاکو اجهد في ان

این تالیف خود ، بطلان نظریات بعضی از دانشمندان عرب را که در قرون اولیه اسلامی ، راجع بفلك هشتم رواج یافته بود ، مسلم ساخت ، و نیز بحل معضلات و مبهمات بسیاری که دانشمندان عصر جدید در دنیای ما (اروپا) راجع بآنها مجلدات عظیمی پرداخته اند ، کامیاب گردید .

یتم رصد هذه السبعه فی اثنتی عشره سنة . و ذکر فیہ ایضاً جنکیز خان و اولاده و کیفیه استیلاهم و ظهورهم الی عبور هلا کو من النهر اجمالاً الی ان قال : هلا کو - خان ملحدان را قهر کرد و بغداد بگرفت و خلیفه را برداشت (از فتح نامه بغداد که بضمیمه جلد سوم تاریخ جهانگشا طبع شده چنان مستفاد میشود ، که خواجه نصیر طوسی مشوق هلا کو در بر انداختن خلاف تازیان بوده است . م) تا حدود مصر بگرفت و کسانی که یاغی بودند ، نیست کرد و هنرمندان را در همه انواع بنواخت و فرمود تاهنرهای خویش (؟) و رسمهای نیکو نهاد و من بنده نصیر را که از طوسم بولایت ملحدان (قستان . م) افتاده بودم از آنجا بیرون آورده و رصد ستارگان فرموده و حکمایی را که رصد میدانستند چون موبدالدين العرضی که بدمشق بود ، و وفخرالدين مراغی که بموصل بود ، و وفخرالدين خلطی که بتفلیس بود و نجمالدين دبیران که بقزوین بود ، از آن ولایتها بطلبید و زمین مراغه رصد را اختیار کردند و فرمود تا کتابها از بغداد و شام ، موصل و خراسان بیاورند و تفدیر چنان کرد که منکوقان از میان برخاست و بعد از آن هلا کو و بعد از او ابقا بجای پدرش بود و رصد ستارگان تمام شد . و (رتبه) علی اربع مقالات : الاولی فی التواریخ الثانیه فی سیر الکواکب و مواضعها طولاً و عرضاً الثالثه فی اوقات المطالع الرابعه فی باقی اعمال النجوم .

شرح حسن (حسین) بن محمد النیسابوری القمی المعروف بنظام شرعا فارساً و سماه کشف الحقایق اوله اجناس سیاسیی قیاس الخ قال این رصد بردست مولانا محی الدین بن یحیی بن محمد بن ابی الشکر المغربی تمام شده است ، غیاث الدین جمشید بن مسعود الکاشی فی مفتاح الحساب وضعت الزیج المسمی بالخاقانی فی تکمیل الزیج الایلخانی و جمعت فیہ جمیع ما استنبطت من اعمال المنجمین . مما لا یأتی فی زیج آخر مع البراهین الهندسیه و هو زیج مشهور . کتبه لما قدم سمرقند بدعوة السلطان الوغ بك (کشف الظنون حاجی خلیفه - چاپ ۱۹۴۱ استانبول از روی دستخط مولف)

محمد خفري (۱) بعد از خواجه نصير ، بوبژه درهيات ، مقام اول راحائز ميباشد؛ اين دانشمند دوست سال پيش ميزيسته و باختري (خراساني) بوده است . او جداول زيچ خواجه نصير را افزايش داد و چنان مهارت و استادي در اينكار بخرج داده كه ميگويند ، جداول نجومى وى بر زيجهائى تمام منجمين ترجيح دارد .

زيچ الغ بيك (۲) ميرزا الغ بيك (۲) نيزيكى از مشاهير مولفين علم نجوم بشمار ميرود؛ او فرزند تمرشاهرخ (۳) پسر تيمورلنك است، كه تيموركبير ميباشد . الغ بيك زيچى از حركات متوسط (كواكب) تاليف كرد كه بنام وى مشهور است، و ايرانيان در محاسبات وضع ستارگان در ايام مختلف سال از آن استفاده ميكندند . اين پادشاه بتقليد هلاكوخان ، مشاهير منجمين تمام مشرق زمين را دعوت كرد، و دانشمندان ترتيبات گوناگونى از (تغييرات) سياره ثانى براى وى تدوين نمودند ، و او از آنميان طريقى را كه مويد استحكام مدارات و افلاك خاص مندرج در يكديگر بود ، انتخاب كرد (۴) .

تدوين زيچ الغ بيك سه منجم شهيرى كه با الغ بيك در تدوين زيچ وى معاضدت و در اصول هيات بهمان عقيدت بودند ، نامشان در تاريخ چنين آمده: موسى داماد قاضى اعظم تركيه (قاضى زاده

(۱) Mahomed Chagolgius - شمس الدين محمد خفري متوفى ۹۴۱ هجرى تاليفى بنام تكمله فى شرح التذكرة در شرح تذكرة خواجه در علم هيات دارد ، جزع و دم عنوان رسم الخط فرانسه نامفهوم است .

(۲) Mirza Ouloukbec

(۳) Temur Chrouc

(۴) الغ بيك (۸۵۳-۷۹۶ هجرى) از پادشاهان دانشمند و علم دوست تيمورى است؛ و در مقدمه زيچ مشهور خود چنين آورده : . . اما بعد چنين گويد الغ بيك بن شاهرخ بن تيمور گوركان كه بتوزع بسال و تكثير اشغال از تكفل



مقدمه زیج خواجه نصیرالدین طوسی را مصنف
بفرانسه ترجمه کرده.
(بصفحه چهلویک رجوع فرمائید)

رومی)، ملاعلی قوشچی، ومولی غیاث الدین جمشید کاشانی. ازهریک ازین دانشمندان آثار بسیار مشهوری در علم نجوم باقیمانده است، که

☆ مصالح امم عهد، و تعهد مناجح بنی آدم بر مقتضای، امرء بطیر بجناح همته، همگی همت وقصاری نهمت بر احراز قضیات کمال، واستجماع مآثر فضل وافضال محصور ومقصود داشت، اعنة سعی جمیل وازمة جد جزیل، بجانب استحصال حقایق علمیه و استحضر دقایق حکمیه معطوف ومعرفت گردانید، تانوفیق الهی رفیق شفیق این ضعیف گشت، بروفق فرموده، من طلب شیاء وجد وجد، بقلم فطنت و خامه فکرت غوامض علوم ودقایق فنون را، سیما علوم حکمی که بتغییر ملل و ادیان واختلاف کلمه زمان، غبار تغیییر وتبذیل به پیرامن آن نگرده، مبین ومکشوف گردانید، وچون حضرت بساری عزاسمه، ازخزانة کرم عمیم، وان من شیء الا عندنا خزائنه ومانزلله الا بقدر معلوم، این بنده فقیر حقیر را، بچنین موهبتی عظمی ومکرمی کبری، شرف اختصاص وامتیاز بخشید، خواست تا مضمون بیت :

آثارنا تدل علینا فانظر وابعدنا الی الآثار

بر کتابه غرایب نگار روزگار نگاشته آید، ورایت افتخار و اشتیاق برقمه قبه فلک دوار افراشته، رصدستارگان اختیار فرمود، وباعانت و امداد حضرت استادی وسندی علامه العالم ناصب ریایات الفضل والحکم سالک مسالك التحقيق، ناهج مناهج التوفیق مولانا صلاح الملک والدین موسی المشتهر بقاضی زاده رومی، علیه الرحمة والغفران، وحضرت مولانا الاعظم افتخار الحکماء فی العالم مکمل علوم الاوایل کاشف المسایل ☆ بقیه باورقی در صفحه ۲۶

مورد استفاده و تجلیل ایرانیان میباشد. تألیفات اولی شرح چغمینی (۱) نام دارد، آناردومی شرح تجرید (۲) خوانده می شود، نوشته های عالم اخیر اهمیت بیشتری دارد: اثر غیاث الدین جمشید گاشانی تصحیح (زیج)

بقیه از صفحه ۲۵

مولانا غیاث الدین جمشید بر دالله مضجعه، که ضمیر منیر هر يك شمع انجمن دانشوری، بل جام جهان نهای فضل گستری بود، اتفاق شروع افتاد، و در مبادی حال، حضرت مولانا مغفور مبرور، غیاث الدین جمشید طاب ثراه، ندای اجیبوا داعی الله، را بسمع اجابت تلقی نموده، از دارالغرور جهان بدارالسرور جنان رحلت نموده، در اثنای حال، پیش از آنکه این مهم ساخته و پرداخته آید، حضرت استادی، شکر الله مساعیه بجوار رحمت پروردگار پیوست، پس باتفاق فرزند ارجمند، علی بن محمد قوشچی، که در حدائت سن و عنفوان شباب، قصب السبق در مضار فنون و علوم بنوعی رسیده بود، که امید واثق و رجاء متحقق است، صیت ماثر آن علی اقرب الزمان، و اسرع الاوان، باطراف و اکناف جهان منتشر و مستفیض گردد، انشاء الله العزیز، بعون عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی ابن مهم خطیر عسیر، باتمام رسانیده آمد، و آنچه از روش ستارگان، برصد و امتحان معلوم شد، در این کتاب ثبت افتاد....» م

۱- موسی بن محمد بن محمود مشهور بقاضی زاده رومی، شارح کتاب هیأت چغمینی، تصنیف محمود بن محمد بن عمر چغمینی است. این شرح مکرر در ایران چاپ شده.

(۲) Charac techrid «شراق» (۴) بمعنی نور و روشنائی و مفهوم شرح (Explication) رامی رساند - شاردن؟

جداول حرکات متوسط کواکب **خواجه نصیر** است، که سابقاً مذکور افتاد، در عهد این دانشمند جداول زبور از حرکات حقیقی سماوی سخت دور می نمود، و بایدیده های فلکی مطابقت نداشت. این جداول اصلاحی، **زیج پادشاهی خاقانی (زیج المسمی بالخاقانی فی تکمیل الزیج الایلخانی . م)** یعنی جداول شاهی در حرکات عادی کواکب نام دارد، و بسیار مورد استفاده منجمین ایرانی است.

در علم هیأت ایرانیان از **زیجی دیگر** است، که **ایلخانی** نام دارد، چون به **ایلخان**، پادشاه تاتارها اهدا شده (۱) جداول عمومی **ابن شاطر (۲)**، **زیج خوارزمی (۳)**

**زیج های دیگر
ایرانیان**

و عده بیشمار دیگر، چون اخترشناسی و اخترشماری از دانشهای مورد پسند مشرق زمین نیست، و بهمین جهت دانشمندان شرقی بیشتر در این علوم به تألیف پرداخته اند.

نکته شایان توجه آنکه از ششصد سال باینطرف

ماوراءالنهر میهن عده بسیار کثیری از مشاهیر منجمین، از سرزمین منجمین است واقع در میان رودخانه های **سیحون و جیحون** (ماوراءالنهر م) که من تانارستان (ترکستان م) صغیر

(۱) رجوع بحاشیه صفحه ۳۳ «زیج ایلخانی» شود.

۲ و ۳- در باره زیج های نجومی ایرانیان، بتعلیقات پایان کتاب

رجوع فرمایند.

شرقی می‌نامم برخاسته‌اند (۱)، این موضوع را من مدیون صافی هوای این سامان، که مساعد بازصدهای نجومی است، میدانم.

یکی دیگر از اعظام مشاهیر دانشمندان میان همه

شاه‌پزشکان جهان ایرانیان، **ابوعلی سینا** (۲) می‌باشد، که **ابن سینا** (۳) نامیده می‌شود، یعنی **پورسینا** و این نام خانواده‌ایست

که وی از آن بیرون آمده است، زیرا رسم دانشمندان عربی (اسلامی) بر آنست که بنام خانواده خود شهرت اختیار می‌کنند. ابن سینا که ملقب به

شیخ‌الرئیس (۴) می‌باشد، در کلیه علوم بانهایت تفصیل و تبحر از خود

آثاری باقی گذاشته است. بویژه در فلسفه و پزشکی استاد و مقتدا شمرده

می‌شود، چنانکه بطریق تجلیل گویند، در این علوم بیشتر از تعداد سنین

عمر خویش کتاب تألیف کرده * در صورتیکه زندگی بسیار درازی

داشته است * * معمولاً ویرا **شاه‌پزشکان** نامند، و بعد از **ارسطو**

بزرگترین فیلسوف شمارند، او از بخارا یا باختر شهر مرکزی

(۱) مشاهیر شعرای اولیه ایران نیز (رودکی سمرقندی، عمق بخارایی

ناصر خسرو قبادیانی و غیرهم) که بانیان زبان فارسی و موجدین سبک معروف ماوراءالنهری هستند، هم از اینجا برخاسته‌اند.

(۲) **ابن سینا**، در عبری **اوسینا** تلفظ میشود، و بوسیله ترجمه‌های

عبرانی که از تألیفات وی بعمل آمده در اروپا به **آویسین Avicenne** شهرت یافته است.

(۳) Ibn Sina

(۴) در اصل **Abrahi**؛ **ابراح** - مثل **قطام علم للشمس؛ البراح** - **المتسع**

من الارض، البرح - الامر المدهش المعجب (المنجد) عنوان متن از **تاریخ** - **الحکمای قفطی** است، رجوع بتعلیقات فرماید.

* رجوع بتعلیقات شود.

* * درباره تصنیفات ابن سینا رجوع بتعلیقات فرماید.

باختریان (۱) [خرسان] می باشد، سرزمینی که از چهارپنج قرن باینطرف، محل نشوونمای دانشمندترین مردان مشرق زمین بوده است.

ابن سینا در ازمئه خیلی متقدم می زیسته است، یعنی در سده یازدهم میلادی بدنیا آمده است (۲)، نقل می کنند در تمام مدت زندگانی همچنانکه مستغرق علم و دانش بوده، مبتلای فقر و فاقه نیز بوده است، و چون در هنگام ابتلا بسخت ترین متاعب نیز همیشه مراتب تقوی و کف نفس واستغنا را رعایت می کرده، بلقب... (۳) ملقب شده است، که می توان هم مستغرق در فقر و هم مشحون از افتخارات ترجمه کرد (۴).

(۱) Batriane

(۲) در شجم آمد از عدم بوجود (۳۷۴ هجری قمری) م

(۳) ElfaKereté الفقرة ۹ - بضم اول الامر العظیم، بکسر اول العلم من جبل، واسم النوع من فقر (المنجد)، رجوع بتعلیقات فرمایند.

(۴) در کشف الظنون، بنقل از حاشیه مطالع آمده است که،

ثابت بن قره و حنین بن اسحق بتقاضای مأمون کتب فلسفی و علمی یونان را به ربی ترجمه کردند، و فارابی بخواهش منصور بن نوح سامانی آثار مترجمین مزبور را مدون و مهذب ساخت و وی چون مردی وارسته و قلندری مسلک بود، از ذکر نام خود در این کتب خودداری کرد. بعدها ابوعلی سینا در دربار سامانیان، ازین ترجمه های علمی و فلسفی مدونه فارابی، تألیفات خود را ترتیب داد، و کتابخانه سامانیان را نیز طعمه حریق گشت. حاجی خلیفه این ادعا را مسلم نمی داند، ولی قطعات مختلف شفا بتقریب ترجمه عین فلسفه و تألیفات ارسطو میباشد. م

بزرگترین مؤلفان دیگر (۱) ایرانیان عبارتست :

ترجمه ها و تألیفات در ریاضیات مأمون الرشید (۳۲۲) و یعقوب بن اسحق
مختلف علمی که کندی؛ در هندسه و علم الحركات از ابو لونیوس
مورد استفاده برغامس (۴) و ایرن الاسکندرانی (۵)، در مبحث
ایرانیانست نور در قسمت فیزیک تفسیر بطلمیوس القلوذی
از ابو حسان؛ در علم تعیین اوقات و ارتفاعات آفتاب
عمر صوفی؛ در حساب ابو الوفاء علی قوشچی (۶)؛ در موسیقی فارابی
و ابوزید (بلخی-۷)؛ در مناظر و مرایا ابن هیثم (۸) در جغرافی ابن معروف
ابوالفدا و یاقوت حموی، در منطق یوسف منصور و ابوالنصر؛ در
تاریخ محمد بلخی و المدعوبه میرخواند، و مورخ دیگر ملقب به
خواند میر و فردوسی طوسی (۹)، در احکام نجومی یعقوب

(۱) «که تألیفات ایشان مورد استفاده ایرانیان است»

(۲) در عهد مأمون ترجمه کتب علمی یونانی رونق بسزایی داشت،
و مترجمین بزرگ صدر اسلام، تمدن درخشان اسلامی را باین ترجمه های
فلسفی و ریاضی و فنی بدید آوردند. رجوع فرمائید بکتاب نفیس عصر المأمون
طبع مصر. مادر مأمون ایرانی، و دختر استاذ سیس معروف بوده، او خودش نیز
مدتی مدید در خراسان متوطن بوده است. در اینجا مقصود شاردن علی الظاهر
«زیج مأمونی» است. م

(۳) Maimon Rehid

(۴) Apobonins Pergeus

(۵) Ayroin

(۶) Abououlou-fa ، Aliel Kouchi

(۷) AbouZeltou (۴)

(۸) Ebn Heussin

(۹) عین عبارت شاردن در این مورد بدینقرار است :

«Kouvend Emir , qui s'appelle en son nom Propre
Ferdous de Thus» (۴)

قیصری (۱) و یعقوب الکندی، که ما الکنیدوس (۲) تلفظ می‌نمائیم. این دانشمند اخیر را در اروپا یکی از مشاهیر علمای مشرق زمین می‌دانیم. اما چون در فن اخترشناسی ید طولایی داشته، مردم ساده لوح احکام نجومی ویرامنتسب بسحر و جادو (۳) می‌کرده‌اند، بزرگترین مؤلف فن سحر و کهنات در میان ایرانیان جیهر (۴) است در پزشکی تألیفات [جر جانی: ذخیره خوارزمشاهی] (۵)، و شرح‌های زیادی راجع بجالینوس دارند که از جمله شارحین الفارابی را می‌توان نام برد، این دانشمند که درسده چهارم هجری می‌زیسته (۶) یکی از بزرگترین فیلسوف و پزشکان جهان است،

(۱) Aboumekker Yacoub Kaiserié

(۲) Alkineus

(۳) Magie

(۴) Gicoura، چون در سیصد سال پیش هنوز اسلوب تحریر اعلام و لغات شرقی بمانند امروز قواعد مدون و استواری نداشته، لذا در نقل اسامی رجال بفارسی بامشکلات بیشماری مواجه بوده‌ایم و فقط پس از مراجعه بمتون معتبر تاریخی و علمی توانسته‌ایم آنها را مسجل و روشن نمائیم. فی‌المثل «جیهر» را از کتاب الفهرست ابن‌الدیم استخراج کنیم.

(۵) اصل عبارت و رسم الخط متن فرانسه مبهم و نامفهومست و عبارت متن فارسی از نگارنده است، بهر صورت در تعلیقات همین مجلد بتفصیل تمام در این مقوله نقد و بحث شده، و طالبین می‌توانند به آنجا رجوع فرمایند. بعلاوه در فصول آخر کتاب، مصنف فصل مستقل و مخصوصی در تاریخ طب ایران دارد، که مطالعه آن نیز ضروری است.

(۶) ولادت فارابی در حدود سالهای ۲۶۰ - ۲۵۹ هجری و وفاتش بسال سیصد و سی و نه می‌باشد او هشتاد سال عمر کرده است.

و بدانش و معلومات وی بمانند جالینوس و ارسطو میتوان با اطمینان خاطر اعتماد کرد .

فی الجمله ایرانیان دارای مؤلفین بسیار و تألیفات زیادی میباشند، يك ایرانی ممکن است در مقام اغراق بگوید ، آثار ما بیشمار است ، ولی در صورت مقایسه نویسندگان ایشان با مؤلفین ما ، و سنجش بزرگترین کتابخانه‌های آنها با مخازن کتب ما ، باید بمثل معروف ، قیاس پشه با پیل متوسل شویم . بزرگترین گنجینه‌های کتب ایرانی بچهار صد مجلد نمی‌رسد (۱) ، ولی این کتب تألیفات گرانبها و قدیمی است ، و برای کسب هر گونه معلومات برایشان کافی می‌باشد .

بدین طریق می‌توان گفت که ایرانیان بتألیف و تصنیف یکی از علل عدم بسیار نمی‌پردازند ، و بنوشته‌های پیشینیان بسنده پیشرفت کامل می‌کنند ، و استدلال می‌نمایند که کمتر چیزی می‌توان بدانش متقدمان افزود ، ولی بهر صورت این موضوع یکی از علل عدم پیشرفت کامل ایرانیان در اکتشافات علمی جدید بشمار می‌رود .

(۱) مشهور است که صاحب بن عباد را نوح بن منصور سامانی بوزارت دعوت کرد ، ولی او این دعوت را اجابت نکرد ، و از جمله متعذر باین شد که فقط کتابهای کتابخانه مرا چهار صد شتر باید حمل کند (تاریخ الکامل ابن الاثیر طبع مصر) در صورتیکه بقول یاقوت حموی در معجم الادبا هنوز این شخصیت به علوم عقلی بنهاد می‌نگریست ، و فقط کتب ادبی و منطقی را در گنجینه خود داشت .

دانشمندان ایرانی چون در تألیفات خود بهیچوجه شیوه نگارش در امر حکومت مداخله نمی کنند ، لذا تقاضای دیباچه ها امتیازات برایشان مفهومی ندارد، و هرگز در صدد جلب نظر و تصدیق و تصویب علمای (مذهبی . م) بر نمی آیند. هنگام تألیف يك اثر علمی همیشه نوشته خود را بیادشاهی و یا صاحب جاهی تقدیم میدارند ، تا بدین طریق سودی بایشان برسد. اما اهداء نامه بمانند اروپائیان در صدر کتاب باخطابه مجزایی بعمل نمی آید ، بلکه در متن مقدمه ، یادربیش در آمد تألیف ، بعد از حمد خداوند ، و نعت مقدسین نگاشته میشود چون سیره یسندیده نویسنندگان اسلامی ، اعم از پیشینیان و معاصرین همیشه بر آنست که کتب خود را با سپاس و ستایش عظمت ایزد و نعت و مدح پیغمبر و داماد وی علی (علیه السلام) و دخترش فاطمه (علیها السلام) ، و دوازده خلیفه امام ، که چنانکه در موضع دیگر متذکر شده ام ، مقدسین عظمای ایرانیان ، و چهارده معصوم خوانده شدند ، آغاز می کنند . برای اینکه اسلوب انشا و شیوه نگارش این قطعات نشان داده شود ، اینک ترجمه آغاز دیباچه موجود در صدر کلیات آثار خواجه نصیر (۱) ، سابق الذکر را در اینجا نقل می کنیم:

☆ بسم الله الرحمن الرحيم

رب الهما الصواب و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب
 « اجناس سپاس بی قیاس که مقاطع اوهام انام از مطالع آن نشان

(۱) Cojé Nnssir

☆ چون عین زیج خواجه بدست نگارنده نیامد ، از شرح زیج ایلخانی تألیف بقیه در صفحه ۳۴

ندهد و اعداد اعداد حمد بی حد که نهایت افکار اولوالابصار از (۲) بذاب آن قاصر آید، حضرت واجب الوجودی را که چندین اشخاص منیر و اجرام مستنیر را، بی رویت و تفکیر درحیز تسخیر و تصویر آورد، و هر یک را از ایشان بحسب اختلافات مسیر بر مقتضاء حکمت و تدبیر فرود عالم اثیر تأثیری تقدیر فرمود، تبارک الله رب العالمین، ظاهری که دقایق حکمت او در اختلاف لیل و نهار مضمهر بود، باطنی که تحقق او از تفکر در خلق سموات ظاهر شود، که ان فی خلق السموات والارض و اختلاف الیل والنهار لآیات لا ولی الا للباب، اولی که دوران افلاک اگر چه متصف گردد، بعدم بدایت بنسبت با ذات مقدس او مسبوق بود، آخری که هسیر کواکب هر چند موسوم شود، بلا نهایت بگرد غایات جلال او نرسد هو الاول والآخر والظاهر والباطن و هو بکل شیء علیم، قادری که هفت مهره زرین و سیمین را در دوازده برج زمردین مجال داد، صانعی که در قرب و بعد یک طشت مذهب چهار فصل تعبیه کرد، لطیفی که از تمام مکنونات نوع انسانرا بتعدیل مزاج مخصوص گردانید، لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم، علیمی در استخراج خبایاء زوایاء سرایر برؤیت محتاج نگردد، که یعلم السر والنجفی، حکیمی که احکام او جز بر قضیه ابرام نبود که ام ابرمو امرأاً فانا مبرمون، جمیلی که کبود پوشان صومعه ملکوت در عشق پر تو جمال او سالهاست تا چرخ می زنند، جلیلی که گوشه -

بقیه از صفحه ۳۳

نظام نیشابوری، دیباچه صاحب زیج را استخراج و تیمناً در اینجا درج می کنیم، و ابتدای سخن از شارح است، نسخه مورد بحث بتاريخ ۸۸۷ هجری قمری نگاشته شده و متعلق بکتابخانه ملی ملک می باشد، و ما بدینوسیله مراتب سپاسگزاری خود را نسبت باین مؤسسه ملی اظهار می داریم.

نشینان حظایر قدس را جز حوالی سرادقات جلال اومجال نتواند بود که،
وتری الملائكة حافین من حول العرش، تعالی شأنه و بهر برهانه وهو الذی
فی السماء له و فی الارض اله، و هو الحکیم العلیم، و وفود درود و صلوات
صلوات بر بندگان گزیده اوباد، که حمایه اعباء امور رسالت و امناء اسرار
شغل نبوت اند، عدد رمال البراری و نجوم الدرداری، خصوصاً بر خاتم -
النبیین محمد مصطفی که گوهر کان اصطفی و ثمره شجره ان الله اصطفی
است، صلوة تتارج نفعاتها و تربی علی المنهل اللدن فوحاتها ما استنارت
الجوزاء و استنارت الغبراء و استنارت الخضراء، اما بعد چنین گوید مؤلف
این کتاب حسن محمد النیسابوری منشاء القمی محتدا یعرف به نظام
نظم الله احواله فی اولاه و اخره، که بر ارباب بصیرت و اصحاب بصارت
پوشیده نمازد، که شرف علم بحسب شرف موضوعات است و از محسوسات
هیچ چیز شریف تر از کواکب و افلاک نیست هم از آن جهت که رتبت ایشان
در وجود اقدام است از دیگر محسوسات، و هم از آن جهت که محیط اند
بسایر اجسام و هم از آن جهت که مرکبات عالم سفلی معلول تأثیرات ایشان اند
باذن مبدع ایشان .. و چون در زیجها که ساخته اند نظر کرده شد، هیچ زیج
را مستعمل تر و پرفایده تر، از زیج ایلخانی که بفیلسوف بحق و حکیم مطلق -
الموالی الاعظم و البحر العلم مکمل علوم الاولیل کاشف معضلات المسایل
خلاصه موالید عالم نقاوه صناید عرب و عجم مظهر الحقایق مبدع الدقایق
استاد العلما فی المشارق و المغارب المؤید بالحدس الثاقب و الرأی الصائب
ختم الحکماء الاسلامیه نصیر الحق و المله و الدین محمد بن محمد الطوسی
قدس الله نفسه و زاد فی حظایر الف - ردوس انسه منسوب است ندید، چه

درین زیج با آنکه و جازت لفظ را رعایت فرموده در ایراد معانی داد داده است و هرچه او را بنفس خود از رصد مبارك که ذکر آن خواهد فرمود معلوم شده با خلاصه آنچه متقدمان و متأخران را روی نموده است خم کرده چنانکه گفته اند كل الصيد يوجد في الفرا ...

« اینك عين متن خواهی که از شرح زیج ایلخانی مزبور استخراج شده است :

« سخن در رصد ستارگان آسمان بهر دوری تا پادشاه جهاندار بزرگی نبوده باشد ، رصد دست نداده باشد ، و بدانستن رصد مقدار روش ایشان معلوم شود ، و از دانستن آن حکم توان کرد ، این همه از موضوع ستارگان توان دانست ، و موضوع ستارگان بباروش ایشان بدانند و آفتاب و ماه ، و آن پنج ستاره گاه راست روند و گاه از راه باز گردند و قدری پیش باز روند پس باز راست روند ، و دیگر ستارگان هر يك بسی هزار سال گرده همه آسمان بر آیند ، و مقدار روش هر یکی و این معنی جز بر رصد معلوم نشود ، و آن کتاب را زیج خوانند و از زیج سال بسال مواضع ستارگان معلوم شود ، و تقویم سال بسال نو باید کرد اینست معنی رصد و زیج ، و هیچ حکم نا آمده نتوان کرد ، سخن در حال این رصد که بنوی ساخته شد ، و ابتدا از تاریخ ختائیان و ترکان کنیم ، و چون از همه اجرام سماوی آفتاب ، و ماه که آن کمابیش سی روز باشد و در يك سال زیادت از دوازده ماه افتد تا ماههای سال سیزده شود ، حکماء ختا و ترکستان ، و نامهای دوازده گانه بهر دولغت اینست (شرح این نامهای پیاپی موش و گاو و یوز و خرگوش و ازدها و مار و اسب و گوسفند و بوزینه و مرغ و سنگ و خوک باشد ...) »

فصل دوم

در شرح مکتبها و مدرسه‌ها ، و طرز تحصیل ایرانیان

ایرانیان کودک را در ده سالگی به مدرسه می‌فرستند تا اثر محیط در اساس چون عقیده دارند ، که در سنین کوچکتربچه تعلیم و تربیت توانایی کامل برای تحصیل ندارد ، و مقصود از اعزام اطفال بمکت آموختن نماز خداوند ، و خواندن (و نوشتن) است . در حقیقت هم ، چون کشور ایران يك اقلیم گرم و خشک می‌باشد ، مغز مردم بمانند سکنه مناطق سرد سیراوپایی چندان توانایی کار و کوشش ندارد ، و نباید چندان فعالیت کند .

ایرانیان آموزشگاه‌ها را مکتب (۱) خوانند... (۲)
مدارس در ایران و معلمین را مکتب‌دار (۳) گویند؛ در هر شهری فراوانست تعداد کثیری مدرسه موجود است ، و حتی میتوان گفت در هر ناحیه‌ای از شهر نیز مدارس بسیاری وجود دارد .

(۱) Mekteb

(۲) « که بمعنی دخول است ، چون فی الواقع دری است که واردین را به علوم ، یا بازار جهان هدایت می‌کند » ، چنانکه از فعوی عبارت 'مستفاد میشود ، برای شاردن کلمه مدخل؛ بامکتب اقتباس شده است .

(۳) Mekteb dar

هر يك ازه حصلين درس خود را با صدای رسا ، و شیوه تدریس ، و همه در آن واحد قرائت میکنند : یکی الفبای قیل و قال مدارس خود را آغاز میکند ، دیگری مشغول تهجی است ؛ یک نفر فارسی میخواند ، و دیگری عربی ؛ یکی از زبانی بزبان دیگر ترجمه میکند ؛ دیگری مشغول تکرار اشعار است ، و یکی دیگر بقرائت نثر میپردازد ؛ یکی صرف می آموزد و دیگری نحو میخواند ؛ مع هذا که همگی با صدای بلند و بسیار رسایی بقرائت مشغول میباشند ، چون معلم محصلین را بقدر مقدور بخواندن با صدای بلند ناگزیر میکند ، و بدین طریق يك قیل و قال یوم سبت (۱) واقعی پدید می آید ، زیرا یقیناً هیچکس صدای خود را نیز نمی شنود ، و از فاصله بیست قدمی مکتب ، صدای داد و بیداد بگوش می رسد . مدرس کاملاً برای این قیل و قال خلق شده ، چنان که در تمام مدت درس او با کمال آرامش مشغول تحریر یا قرائت است ، و با وجود این مواظب میباشد که آیا تمام محصلین خوب درس میخوانند و دقیق و رسا قرائت میکنند ، بقرائت ادامه میدهند ، و بعضی اینکه یکی را در انجام تکلیف متخلف تشخیص داد ، فی الفور با ضربه ترکه نرمی که در دست ، و یا روی زانوی خویش دارد ، ویرا تنبیه و بکار و امیدارد . ایرانیان مدعی هستند که کودکان بدین طریق بهتر از اسلوب صحت و سکوت درس یاد میگیرند ، و استدلال میکنند که در حالت آرامش محصلین باینور و آنور می نگرند ، و بجای تعلم بچیز دیگری می اندیشند ؛ در صورتیکه با روش قیل و قال هیچ یکشان نمیتواند متوقف و منحرف گردد ، زیرا بفعالیّت واداشته شده

است. بعلاوه يك نكته بسیار حسی نیز باین دلایل اضافه میکنند، و میگویند که بدین ترتیب کودکان در نطق و بیان نیز ورزیده می شوند؛ زیرا باتکلم (قرائت) روشن و رسا، هر گونه نقصانی اصلاح و درست می گردد. (۱) بدستور آموزگار هر يك از شاگردان بنوبت برای قرائت درس خود پیش می آیند، و چنانکه متذکر شدم، این عمل مانع توجه بدیگر محصلین، و یا ادامه کار خودش که معمولاً فقط تحریر و استنساخ کتب است، نمی باشد.

مخارج مکتب (خرج تحصیل) در ایران بسیار اندک است، و هر کسی هنگام فرستادن کودک خود بمکتب بدون اینکه چانه ای بزند، بر حسب تمکن خویش مبلغی میپردازد. فی المثل در اصفهان حداکثر پولیکه ماهیانه بمدرسه می پردازند، تقدیمی

فقط يك اكو، و حداقل فقط ده سو (بتقریب دوشاهی) میباشد؛ بعلاوه در بسیاری از مکتبها اصولاً پولی نمی پردازند. معلمین در ایران علاوه بر دریافت شهریه، حقوق دیگری نیز دارند، و بجای اینکه مثل مدارس اروپائی در اعیاد و جشنها هدایایی بگیرند، در

(۱) صرف نظر از مضار فنی اسلوب قیل و قال دستجمعی مدارس قدیم چنانکه شاردن نیز تأکید کرده، این شیوه مستحسن است. چنانکه امروز در مدارس اروپایی استادان محصلین را توصیه می کنند، که در خانه بصدای بلند بقرائت بپردازند و نیز در شرح حال دموستن آمده است، که این ناطق نابغه شمشیری از بالای سر خود آویزان و مقداری شن در دهان با صدای رسا بوزش نطق و بیان می پرداخته است.

آغاز درس جدید، و یا شروع کتاب تازه ای آنرا اخذ می کنند (۱) میزان تقدیمی همیشه بسته بمقدورات اولیای اطفال و بنسبت درجه تحصیل و علم است. هدیه بزرگ در آغاز آموزش متن (روخوانی) قرآن که بوی است، تقدیم می گردد؛ بعلاوه مدت مدیدی برای قرائت این کتاب صرف میشود (۲) چون (کلام الله) نه فقط اساس علم وحی و الهام، بلکه صحیح ترین و فصیح ترین نمونه صرف و نحو، و عالی ترین سرمشق معانی و بیان بشمار می رود. معمولاً هنگام (آغاز) قرائت سور معینی که مشکلتر و سنگین تر از دیگریهاست، هدایایی بمکتب دار نیاز میکنند، در صورتیکه شاگردی از تقدیم تحفه خودداری کند، او را معلم ازمکتب بیرون نمی کند، و تنبیهی نیز نمینماید، ولی همشاگردانش را و امیدار دتا شرمسارش کنند و با اخم و اطوار بسته آورند، و کارهای دیگری میکنند، تا اینکه طرف رعایت رسوم مقرر را اجابت کند. همه کدودکان مکتب در تقدیم هدیه ذینفع میباشند، زیرا هنگامیکه تحفه ای بآموزگار تقدیم می گردد، او برایشان تعطیلی عطا می کند. در کتاب اول متذکر گشته ام که اطفال متعینین و متشخصین بمکتب نمی روند، زیرا آنها را در خانه تعلیم می دهند (معلم سرخانه برایشان می آورند).

(۱) خوب یاد دارم که در کودکی پدرم، یکنفر خانم آخوندی (ملا باجی) برایم دعوت کرده بود، و مشارالیها بر حسب سوری که از قرآن درس می داد، هدایایی طلب می کرد، و نکته شایان توجه آن بود که برای هر سوره ای هدیه مخصوصی که بزبان آذربایجانی هم وزن و قافیه اسم سوره بود، و البته در تمام مکاتب قدیم رواج داشت می خواست، فی المثل در «اذالسماء شقت» می گفت: بیر کله قندیر شقه ات و الخ.

(۲) بعضی اوقات آموزش روخوانی کلام الله سه سال طول می کشید.



دستخط جهان شاه بهادر

(بصفحه چهل ویک رجوع فرمائید)

آنگاه به کتابت میپردازند، در اینمورد، در
 رسم الخط، کتابت موضع دیگر بخشی کرده‌ام، و در اینجا همینقدر
 می‌افزایم، که در میان اعراب و ایرانیان هفت قسم
 رسم الخط مختلف موجود است، و اسامی آنها بدینقرار: نسخ که
 از اصطلاح یونانی نی‌کروس (۱) یعنی زیبا آمده، و نستعلیق [صدف
 مروارید کوکب الارض] (۲) نیز که رسم الخط مدارس است از آن اشتقاق
 یافته (۳)؛ دیوانی (۴) که شیوه تحریر عملی میباشد، قرمطی (۵) که
 یکنوع رمزی است، ثلث، و میر (۶) که از نام مؤلفی که شاعر بزرگی
 بوده آمده، یاقوتی (۷)، که نیز اسم مؤلفی است (۸).

از مکتب بمدرسه (۹) میروند. ایرانیان کلژ (۱۰)
 مدرسه و مدرس را مدرسه گویند، که اسم مکان برای تدریس علوم

(۱) Niaicrois

(۲) Nacre de per le Thalic

(۳) مصنف نستعلیق را مرکب از ناکر Nacre و تلق Thalic میدانند، نه از نسخ و تعلیق.

(۴) Divané

(۵) Kerme ؟ حکیم عمر خیام گوید :

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من وین خط مقروط نه تو خوانی و نه من
 هست از پس پرده گفتگوی من و تو چون پرده بپفتد، نه تو مانی و نه من

(۶) Schillusch Rehamir

(۷) Jacouchi

(۸) کتاب پیدایش خط و خطاطان (طبع مصر) و کتاب تذکرة الخطاطین
 میرزا سنگلاخ (چاپ ایران) از سهلترین منابع در این فن بشمار میروند.

(۹) Medresé

(۱۰) College (کلژ، مدارس متوسط و عالیه است، کالج نیز
 همان مفهوم را بانگلیسی می‌رساند).

مذهبی است ، و شاید با لغت می سدر اسکوت (۱) عبرانی که آکادمیهای (حوزه های تدریس) مخصوص آموزش شریعت و (آثار) انبیاء بدان نام خوانده میشود ، و بمعنی مؤسسه وعظ و خطابه میباشد، هم ریشه است. مدیر مدرسه را مدرس (۲) گویند ، که از همان ریشه اشتقاق یافته . وی يك یا حداکثر دو نفر معلم در زیر دست خود دارد ، و بعضی اوقات هم فقط خودش میباشد ، بطوریکه در مدرسه غیر از مدیر ، معلم دیگری وجود ندارد .

بهر صورت مشارالیه خواه تنها باشد و خواه معلمینی در زیر دست خود داشته باشد ، بکلیه کسانی که طالب تحصیل در حوزه تدریس وی هستند اعم از طلبه شبانه روزی یا محصلین خارجی درس میدهد .

تمام مدارس ایران دارای عایدی سالیانه (مستمری وضعیت اقتصادی موقوفه) میباشد ، و بعضی از آنها در آمد بسیار و اجتماعی مدارس سرشاری دارند . مدرسه های بزرگ تاشخت حجره دارند ، که هریکی عبارت ازدو اتاق و يك دهلیز است . حجرات را خالی و بدون اثاث تحویل میدهند ، و طلاب خودشان بایستی بر حسب سلیقه و مقدورات خویش آنها را فرش و تجهیز کنند . مدارس پر عایدات روزانه بیست لیور برای هریک از طلاب توزیع میکند و ایشان نیز بدخواه خود آنرا خرج میکنند ، زیرا شاگردان بهیچوجه زندگی مشترکی با هم ندارند . بعضی از مدارس فقط يك سو درآمد دارد ، با وجود این حجراتش طالبین بسیار جدی

(۱) Mis drascot

(۲) Muderris

دارد، زیرا منزل مجانی و برخی مواجب (عایدات) اتفاقی باعث تشویق طلاب است، بهمین جهت اینگونه مدارس نیز مملو از محصلین شبانه روزی میباشد، اما آنان فاقد معلومات ابتدائی (مکتب ندیده) و بهیچوجه در پی کسب دانش نیستند و فقط بخاطر اندک سود مزبور در حجرات رحل اقامت افکنده اند. چنانکه گفته‌ام، طلابی دیده میشود که شصت سال دارند، - و صاحب زن و بچه میباشند؛ بطوریکه بعضی اوقات این آکادمی‌ها (حوزه‌های تدریس - مدارس عالی) مبدل بکانون جهالت غربیی میگردد که طلبه نه برای تحصیل، بلکه برای مفتخواری، ویکارگی و استراحت در آنجا غنوده اند.

يك داستان از مدارس در اینمورد ایرانیان حکایتی دارند، و میگویند که روزی یک نفر دهاتی در پشت الاغی بار آجری بمدرسه‌ای می‌آورد، اما برای ورود میبایستی درمدخل يك پله پایین آید، ولی علی رغم ضربات متوالی دهاتی نتوانست الاغ خویش را از پله‌ها فرو بیاورد، ناگزیر دم و گوش دراز گوش را بگرفت و برای اینکه بهتر بتواند هدایتش کند، بطرف وی خم گشت و حیوان را وارد مدرسه ساخت. یکی از طلاب که شاهد این اوضاع و عملیات بود، بطریق استهزاء چنین گفت: آدم خوب در گوش خرت چه خواندی که فی الفور داخل مدرسه گشت، در صورتیکه قبلا از ورود امتناع میورزید؛ دهاتی در پاسخ اظهار داشت: قصورش این بود که نمیتوانست بگوید، بار آجر در پشت هرگز نمیتواند وارد محوطه‌ای شود، که يك وقتی در آنجا بشکل مدرس (مدیر) بوده است، و اینک با این محمولات در پشت دیگر نخواهد

توانست مقام ارشدیت مدرسه را اشغال کند؛ (۱).

صحت و دقت در انجام وظایف و دقت و وضوح وظایف خود
مدیر و معلمین مدرسه بدقت و وضوح وظایف خود
را ایفا میکنند و برای طلاب شبانه روزی و
مدارس خارجی بیگسان رایگان درس میدهند، ولی

بعضی دیگر با وجود دریافت حقوق مستمری از طرف مدرسه، و نداشتن
حق مطالبه پولی، در مقابل تدریس و جوهی اخذ نمیکنند.

بودجه فرهنگ بسیار در ایران تعداد مدارس (متوسطه و عالیه - کثر-
هنگفت و دردهات نیز کالج) باندازه ای زیاد و بسیار است است که،
مدرسه وجود دارد تأکید میکنند عایدات (موقوفه و مستمری) آنها

بالغ بر صد هزار تومان، معادل چهار میلیون پانصد هزار لیور پپول فرانسه

(۱) من گمان میکنم، اصل و پیدایش این داستان، که شاردن فقط
جنبه انتقاد اجتماعی آن را مورد توجه قرار داده، در صورتیکه از لحاظ فلسفی
(تناسخ) نیز شایان دقت است، منسوب بحکیم شهیر عمر خیام باشد. توضیح
آنکه در کتاب **طربخانه** تألیف یار احمد رشیدی تبریزی که مجموعه
بسیار نفیس و گرانبها نیست از رباعیات شاعر فیلسوف و ریاضی دان نیشابوری
در فصل دهم چنین آمده:

«ایضاً بعضی بر آنند که مذهب حکمت مآبی تناسخ بوده، و از این
نظر میگویند که وقتی مدرسه ای در نیشابور از زلزله خراب شده بود و در تعمیر
آن جمعی اشتغال داشتند، درازگوشی چند که خشت می کشیدند، یکی چون
پپای صفه رسید، اصلاً بالا نمی رفتی و بزجر رضا داده بودی، و خیام در آن
محل برخاست و این رباعی در گوش آن خر خواند، و خر فجأة روان شد و بار
بمنزل رسانید:

ای رفته و باز آمده و خم گشته نامت ز میان نامها گم گشته
ناخن همه جمع آمده و سم گشته ریش از پس پشت آمده و دم گشته

(نقل از طربخانه یار احمد رشیدی تبریزی - رباعیات عمر خیام - باهتمام

عبدالباقی گول بینارلی، چاپ استانبول ص ۹۳)

می باشد. باتوجه باین نکته و آنچه که راجع بمستمری هر طلبه مذکور افتاد، می توان گفت که تعداد طلاب چه اندازه باید باشد، و نیز می توان دانست که کثرت این عده و حرص و طمعشان چگونه (ستون فقرات) کشور را آسیب می رساند و بتحلیل میرسد. در آئین اسلام دامنۀ صدقه و احسان در ایجاد مؤسسات عمومی بسیار وسیع، ولی بالعکس در موارد معاونت های انفرادی و اختصاصی محدود میباشد، یکی از تأسیسات خیریه عمده مسلمانان بنای مدارس است، زیرا علاوه بر اینکه کلیۀ مساجد، مدارس در جنب خود بضمیمه دارند، حتی در دهات نیز بطوریکه من بسیار دیده ام مدارس وجود دارد.

خیرات و مبرات چنین است: نخست کاروانسرای شیوة خیرات و مبرات بنا و آنرا وقف سکونت رایگان ابن السبیل و متولیان میکنند؛ سپس گرمابه، قهوه خانه، بازار و باغ بزرگی پدید می آورند و آنها را باجاره وا می گذارند، و بعد مدرسه ای بنا مینمایند و مال الاجاره ابنیه مذکور را وقف آن میکنند. بانیان مدارس، معمولا حفاظ و متصدیان عایدات موقوفه منضمه بشمار میروند، و آنرا ایرانیان متولی (۱) نامند که يك اصطلاح عربی، و مقصود شخصی است که تصدی اداره شیئی (مؤسسه ای) را بعهده خودش داشته باشد، و مطابق فابریسیه (۲- عضو شورای اداره اموال کلیسا) است. تعیین مدیر و معلمین مدارس با متولی میباشد، و قبول طلاب بشبانه روزی نیز باختیار مدیر مدرسه است.

پس از مرگ بانی مؤسسه ، جانشین وی سمت متولی را اشغال میکند ؛
 و هنگامیکه اموال و دارایی بانی بنفع شاهنشاه صادره شود ، زعیم بزرگ
 روحانی مملکت ، که صدر (۳) خوانده میشود ؛ قیم و وکیل مدرسه می گردد .
 نکته شایان تذکر در این موضوع آنستکه بانیان چنین مؤسسات (موقوفه)
 دیگر مالک آن بشمار نمیروند ، و عایدات این املاک متعلق بمدرسه
 میباشد .

در اصفهان پنجاه هفت باب مدرسه (دانشکده)

وجود دارد ، که اکثرش در آثار و ابنیه خیریه
 سلطنتی و یا متعلقه بشاهنشاه میباشد ، و در این

پنجاه هفت باب
 دانشکده در پایتخت
 کشور

مدارس بخصوص ، انتخاب مدیر و معلم با

پادشاه است . عایدی (موقوفات) ثروتمند ترین مدارس (سالیانه) فقط

دوازده هزار فرانک است ، که بعضی اوقات در بین پنجاه تا پنجاه و پنج

نفر طلبه تقسیم میگردد . بدین ترتیب فقر شدید طلاب مسلم میگردد ،

و بعضیشان بقدری نادارند که توانایی پرداخت پاداش مدرسین خویش را

ندارند ، و ناگزیرند بخدمت استادانی بروند ، که برایگان تدریس میکنند ،

و چنانکه متذکر شده ام ، تعداد این قبیل اساتید نیز بسیار است . اگر

کسی در اینمورد طلبه را سخنی گوید ، برای استتار فقر خویش جواب

میدهند که علت ترك محضر مدرسین خود ، کافی نبودن معلومات آنها

بوده است .

نساخ واستنساخ

طلاب با سواد و هوشیار با تدریس در منازل ،
بسمت للہ (۱) ساکن خانه، یا آهوز گارخانه، و یا

از طریق تحریر و استنساخ کتب امرار معاش میکنند ، چون در
ایران فقط کتب خطی متداول است ، و نساخی يك فن بسیار دامنه داری
بشمار میرود ، و عدهٔ بیشماری از این راه نان می‌خورند . یکنفر از طریق
تحریر کتب ، روزانه می‌تواند ده سودرآمد داشته باشد ، و این وجه درمقام
مقایسه از لحاظ (سطح زندگی و هزینهٔ اقتصادی) بمنزلهٔ مبلغ سی سوی
ممالک اروپائی است . طلاب بمرور زمان بدریافت خمس و زکاتی نیز
کامیاب میگردند ، و بدین طریق زندگیشان اندکی قرین رفاهیت میگردد .
مدیر مدرسه از طرف طلبه سخت مورد تکریم و احترام قرار میگیرد ، چون
اجازهٔ ورود بمدرسه و اختیار اخراج طلاب در دست وی می‌باشد . چنانکه
متذکر گشته‌ام ، اوست که مستمری دانشجویان را اذمتولی دریافت و در
روز اول ماه برایشان می‌پردازد ، و بطور کلی در هر امری توفیق طلبه منوط
بعنایات و حسن توجه معزی الیه میباشد . نباید فراموش کرد که هر
مدرسه‌ای (دانشکده‌ای) دارای يك قسم مسجد و محراب کوچکی میباشد
که اختصاص بنماز جماعت دارد .

علاوه بر مدارس عالیّه که در آنها تدریس علنی و
در ایران عنایت بعلم عمومی رواج دارد ، در تمام شهرهای امپراطوری
و دانش موجب شهرت ایران اشخاصی وجود دارند ، که بافاضهٔ علوم
عظیم انسانست اشتغال میورزند ؛ از جمله رجال مغضوب ، یا
دیگر شخصیت‌های بزرگ که از دربار و امور

(۱) رضاقلیخان هدایت ، از نویسندگان شهر اخیر ، مؤلف مجمع الفصحا
و انجمن آراء و ریاض العارفین ، چنانکه میدانیم ، ملقب به الله باشی بوده است .

(دولتی) دوری گزیده ، صبح و عصر ، بر حسب ساعات معین ، بتعلیم عمومی و علنی میردازند و غالباً کاغذ و کتاب طلاب را نیز شخصاً تعهد میکنند، و در روزهای معینی از هفته خود را کشان میدهند، و حتی پوشاک و بعضی اوقات پول نیز برایشان عطا مینمایند. می گویند که بعضی از این رجال بمنظور خودنمایی باین اقدامات مبادرت میکنند، چون گروه دانشجویان که بمحضر این قبیل استادان پرسخاوت شرفیاب میگرددند، بمانند نقاره نوبتیان مراتب دانش و سخاوت و تقوای ایشانرا تبلیغ میکنند. فی الواقع در کشور ایران، هیچ چیزی بمانند تدریس گروه کثیری از طلاب بمخارج شخصی، و اعانت دانشمندان و عنایت بعلم و دانش، موجبات شهرت را برای انسان فراهم نمی آورد.

در مواقعی که صدر اعظم دولت، شخصیت ادیب ریاست دانشگاه بعهدہ و دانشمندی باشد، معمولاً ریاست (کل) صدور دانشمند است دانشجویان یا طالبین علم (۱) با مشارالیه است.

نخستین بار که من وارد ایران گشتم، محمد مهدی

صدر اعظم شاه عباس ثانی و شاه سلیمان اول، ریاست طلاب را بعهدہ خویش داشت؛ بعبارت اخری، شاغل این مقام، که نفوذ عظیمی در مملکت ایران دارد، یکی از اعظم رجال امپراطوری، و اغلب اوقات صدر (۲) یعنی پیشوای مذهبی کشور است.

اما اسلوب تحصیل طلاب؛ بایستی متذکر شویم

اسلوب تعلیم و تعلم در که تالار تدریس دانشکده، همانا اطاق مدرس

است. دانشجویس از ورود، وادای مراسم سلام

دانشکده های ایرانی

عمیق نسبت با استاد، دوزانو جلوس کرده و با اشاره

مدرس بقرائت آغاز میکند، و دوسه سطری از نویسنده ای یکدوره خوانده بسکوت میگرداید. استاد مطلب را توضیح میدهد، آنگاه شاگرد دوباره، بخواندن میپردازد، یا دانشجوی دیگری که همان درس را تعلیم میگیرد، بند دیگری از کتاب را قرائت میکند، و مدرس نیز بمانند سابق بتوضیح مشغول میشود، و بهمین ترتیب يك یادو ساعت تعلیم وتعلم ادامه مییابد. سپس دانشجو کتاب و کیف خود را پیش استاد نهاده پیش، دست بسینه که رسم احترام ایرانیانست، می ایستد. در صورتیکه مدرس موقعیت را مناسب با ادامه تدریس بداند، اشارت بجلوس مینماید و گرنه با این کلمه ویرا مرخص میسازد: خدا همراهت! (فی امان الله) طالب علم پس از گرفتن درس در یک محل، برای تعلم بحوزه دیگر که در همان مدرسه خودش و یا در یکی از مدارس دیگر شهر است، عزیمت میکند؛ و بعضی اوقات در همان رشته واحد از استاد دیگر تلمذ نیز مینماید، ولی معمولاً از علم (رشته) دیگر درس میگیرد؛ زیرا بایستی در نظر داشت دانشجویان ایرانی در آن واحد، در رشته های مختلف کسب دانش میکنند، بلکه چنانکه استادان نیز در علوم گوناگون در تمام اوقات بتدریس میپردازند، بطوری که متذکر گشته ام يك نفر مدرس فقط بآگاهی از تمام علوم (داشتن معلومات دائرة المعارفی) میتواند شهر علمی لازم را بدست آورد، اغلب اوقات من شاهد تدریس استادان در چهار رشته از علوم مختلف در جلسه واحد برای دانشجویان متعدد، و نیز ناظر تلمذ طلاب در روز واحد در علوم گوناگون بوده ام.

در حسن این اسلوب تعلم وتعلیم مرا یقین حاصل نیست، روش مزبور

سبك عهد عتيق می باشد و شیوهٔ تعلیم جوانان با مردان پخته فرق دارد ، زیرا مطلبی که ممکن است ذهن جوانی را مشوب سازد نمیتواند در فکر يك مرد آزموده خللی وارد کند .

دانشجویان پس از پیشرفت در علوم، شروع بمباحثه

در طب و حقوق؛ بحث و درس عمومی وجود ندارد

میکند ، و بدین منظور سه چهار نفری ، نه بیشتر ، اجتماع مینمایند ، یکی جنبهٔ مثبت مسئله و دیگر منفی آنرا اختیار ، و بعضی اوقات در حضور استاد ، و بعضی ایام در میان خود ، بحث

میردازند ، ولی در رشته های پزشکی و حقوق ، بحث و فحص و دروس عمومی بمانند اروپا ، بهیچوجه وجود ندارد .

این بود طرز تعلیم و تعلم در ایران ، اما باید دانست که روش مزبور مخصوص طلاب ندارد است ، زیرا دیگران ، بویژه فرزندان متمکنین و اعیان ؛ در منزل خود بتحصیل میردازند و

معلمین بسرخانه می آیند ، و یاد ر منازل اشراف نگهداری میشوند ، و این يك موضوع سهل و ساده و کم خرجی میباشد ، زیرا تعداد مشتغلین بعلم و ادب ، درهمه جا بسیار و چنانکه گفته ام خیلی نادر ، و تمام عمر طلبه میباشد . و نیز در کتاب نخستین خود متذکر گشته ام ، که

نبوغ و استعداد عظیم علمی ایرانیان در نتیجه روش غلط و ضنت استادان ...

ایرانیان صاحب اندیشه لطیف و موشکاف ، هوش تیز و سریع الانتقال ، مؤدب و معقول میباشد ، و اگر باین صفات ممتاز طبعی ، خصوصیات عالیه دیگری را که در تحصیل دارند ،

از قبیل کوشش و مراقبت ، بهشتکار و مواظبت ، قناعت و خویشن داری ، عشق بعلم و دانش ، حتی وقف تمام حیات بعلم ، افزوده شود ، پیشرفت عظیم آنها در دانش ، بالضروره مسلم می نماید ؛ اما اگر از اصول تعلیم و تعلم خوب اروپائی ما استفاده می کردند ، و اگر فقط بیک رشته واحد از دانش اشتغال می ورزیدند ، و در صورتی که کتب ارزان قیمت ، که محصول فن طباعت در میان ماست ، در دسترس ایشان نیز قرار داشت ، و فی الجمله اگر استادان ایرانی در تدریس تمام دانش بقدر مقدور و بحد اعلا واجد صداقت کافی و رأفت لازمه بودند ، ممکن بود بترقیات بیشتری در علوم نایل آیند ، ولی چنانکه می گویند ، درباره خویشان و دوستان صمیمی از صنت خودداری می کنند .

نکته ای که بیشتر عجب و غرور دانشمندان ایرانی
عجب و غرور دانشمندان را در نظر مجله گرا ساخته ، حسد ایشان نسبت
ایرانی باروپائی نیست ، چنانکه در مقابل هنرهای علمی
کشور ما ، که در نظر ایشان بخوبی برتر مینماید
جداً مایلند ، قسمت اعلا ی علوم خود را از نظر ما مخفی نگهدارند ، تا بتوانند
تصور کنند که چیزی بیشتر از ما دارند ، این موضوع را در ملاقات با منجمین
مختلف ، بخصوص هنگام تحقیق در ساختمان اسطرلاب که در آن فن
چنانکه در جای خود خواهم گفت ، مقدم تر از ما هستند ، درک کردم (۱)

(۱) تقریباً اکثر کتب طبیبی ، فلسفی ، نجومی و ریاضی ایرانیان ، آزادانه بالسنه اروپائی مخصوصاً لاتینی و یونانی نقل و ترجمه شده ، در موضوع مورد بحث شاردن ، یعنی در علم هیأت و نجوم نیز آثار بسیاری از بقیه در صفحه بعد

اما چون بحث کافی در علوم ایرانیان، بدون آگاهی اولیه بر السنه
وفن کتابت ایشان نامقدور است، قارئین را در فصول زیر با این مواضع
آشنا خواهم ساخت.



✽ اخترشناسان ایرانی بزبانهای غربی نقل، و مورد استفاده قرار گرفته است
از جمله «جوامع علم النجوم والحرکات السماویه» از تصانیف فرغانی
معاصر متوکل. این کتاب علمی بزبان لاتین ترجمه و در اروپا، منتشر گشته است.
زیچ شمس المنجم در تاریخ علم هیأت، از تصانیف شمس الدین میرک
بخاری، که از فارسی یونانی ترجمه گردیده است، و الخ و غیره. برای اطلاعات
لازم تاریخی در این باب، بتعلیقات پایان کتاب مراجعه فرمایند.

فصل سوم

بحث در زبانهایی که ایرانیان بکار میبرند ، بویژه زبان

فارسی و لسان نازی

در میان ایرانیان سه زبان متداول است :

زبانهای سه گانه ایرانی بمعنی اخص (فارسی)، که زبان طبیعی ایران
امپراطوری میباشد، ترکی و تازی. لسان دیگری

در این کشور وجود ندارد. افراد بتقریب متشخص و کلیه کسانی که با اشراف و اعیان سروکار دارند ، این سه زبان را بتساوی می دانند ، حتی بانوان نیز السنته ثلاثه را می آموزند، و اگر اینها را ندانند یا دست کم با دو زبان نخستین (فارسی و ترکی) آشنائی نداشته باشند، نمی توان گفت، که مکالمات را در می یابند. من این دورا میدانستم و عربی را نیز بسیار میفهمیدم و حتی برقرائت و تحریر نیز قادر بودم. مع هذا که روزی نبود که از عدم اطلاع کامل خود شکوه و وشکایت نداشته باشم زیرا همیشه عبارتی پیدا میشد بعلت ندانستن کامل این زبان مطلقاً از درک آن عاجز میماندم.

فارسی بطور کلی زبان شعر و ادبیات مردم است،

ترکی زبان دربار و سپاهیان و دربار میباشد. در دربار
سلطنتی ، بویژه در سرای بزرگان بانوان و
مردان بالسویه فقط بدین زبان تکلم میکنند ،

چون در بار مملکت از سرزمین این زبان (آذربایجان) و از نزدیکان است که زبان طبعیشان ترکی میباشد (۱) عربی لسان مذهبی و علوم عالیّه است .

ایرانیان ضرب المثلی در بارهٔ زبانهای مزبور
 يك ضرب المثل معروف دارند که دال بر وحدت السنّه ثلاثه ، واهمیت
 برای سه زبان واقعی آنهاست : «فارسی بلاغت، عربی فصاحت
 ترکی سیاست ، باقی حاجت» ، مقصود آنکه
 پارسی زبانی نرم ، عربی فصیح ، و ترکی لسان شدت و وصولتست . لغتی
 که من بشدت وصولت ترجمه کرده ام ؛ بمعنای حقیقی مجازاتست ، یعنی
 زبانی که بمواخذت و معاقبت اختصاص دارد .

مقایسه السنّه ایرانی
 برای مقایسهٔ این سه زبان با السنّه عامهٔ اروپائی
 بایستی گفته شود که فارسی با زبانهایی که از
 لاتن جدا شده مناسبت دارد ، ترکی با السنّه
 مشتق از اسلام و موافقت ، و عربی با یونانی ؛ اما زبان تازی میان ایرانیان
 بیشتر از یونانی در بین اروپائیان متداول میباشد ؛ چون کتب مذهبی
 (بعد از اسلام) ایشان، عبری نگاشته شده ، و بر حسب دستور این آئین
 هر کسی باید آنها را بخواند، ولی از ترجمه ممنوع میباشد (۲)، لذا برای

(۱) در کتاب **مجمّل التواریخ و القصص** که در حدود پانصد هجری
 نگارش یافته ، در ذکر حوادث پیش از اسلام مربوط با آذربایجان نیز مردم
 آن سامان را ترک زبان یاد کرده است (رجوع فرمایند بچاپ طهران بسی و
 واهتمام شادروان ملک الشعراء بهار).

(۲) منظوم مصنف آنستکه متن تورات و انجیل بالسنّه آلمانی و فرانسه
 و انگلیسی ترجمه شده ، و مردم مستقیماً با کتب آسمانی تماس دارند ، ولی قرآن
 بفارسی یا ترکی منتشر نگشته است و نماز را نیز فقط باید عبری خواند و الخ و غیره .

حیات اخروی بایستی با این لسان آشنایی داشت .

السنة ثلاثة مزابور که در ایران کاملاً هم آهنگ می باشند، نباید تصور شود، که از حیث لغات و اشتقاق بهم شبیه اند؛ زیرا شباهت اینها با یکدیگر بیشتر از زبانهای اروپایی که مورد قیاس قرار دادیم، نمی باشند. بالعکس هم در دستور و هم در جمله بندی و هم طرز تکلم کاملاً با یکدیگر مغایرت دارند؛ ولی لغات بیشماری بهم عاریه می دهند. اصطلاحات مذهبی علمی و حقوقی را عربی بدو زبان دیگر می دهد. اصطلاحات شعری و شیرین زبانی از فارسی بترکی عاریه است، و ترکی لغات و عبارات فرماندهی و جنگی را بفارسی بخشیده است .

ایرانیان علاوه بر شرح مذکور، حکایتی نیز راجع

یک داستان راجع بقدمت هر سه زبان فارسی و ترکی و عربی، و
بقفه اللغة ایران اینکه با پیدایش جهان السنة مذکور پدید
آمده اند، دارند، و مدعی هستند که این سه زبان در بهشت زمینی، در آن واحد
مورد استعمال داشته است، و ماری که پدر و مادر نخستین ما را فریب
داد بعربی، که لسان فصیح و قوی وقانع کننده ای میباشد، حرف میزد، و
حضرت آدم و حوا با هم بفارسی که زبان شیرین و جذاب و نافذی
است، سخن می گفته اند، و چنانکه میدانیم بدین طریق آنحضرت بجلب
حوا کامیاب گشت؛ و حضرت جبرئیل هنگام اخراج آنها از بهشت بترکی
حرف زد (۱)، چون با وجود اینکه فرمان قبلاً بزبان فارسی و بعد بلسان

(۱) در دیوان لغات الترك کاشغری آمده است: يقول الله عز وجل:

لی جند اسمیتهم الترك واسکتهم المشرق، فاذا غضبت علی قوم سلطتهم علیهم.
(جلداول ص ۲۹۴)

عربی ابلاغ شده بود ، تأثیری نداشت ، تا بالاخره فرشته ناگزیر گشت در قالب کلمات این زبان تهدید آمیز ، سخن گوید و بالنتیجه ایشان را بترساند و باطاعت فرمان وادار کند (۱) .

در کتاب نخستین خود (مجلدات ثلاثه اول) ،

متذکر گشته ام ، که در امپراطوری ایران ، از سرحدات غربی و جنوبی تا قسمت اعظم پارت (عراق عجم) بترکی بیشتر از فارسی سخن گفته

در ایران بترکی بیشتر
از فارسی سخن گفته
می شود

میشود، و در بقیه مناطق کشور فارسی رواج دارد .

در این سطور باز یاد آور میشوم ، در صورتیکه

زبان متداول در بار ایران ترکی است ، بالعکس

در دربار مغول کبیر و دیگر پادشاهان اسلامی

هندوستان خیلی بیشتر بفارسی سخن گفته میشود ،

چون بزرگان ایران از تخمه مردمان جنگجوی ترکستان ، یعنی تاتارستان

صغیر میباشند ، در صورتیکه بزرگان هندوستان در اصل ادیبان ایرانی

هستند ، و این دانشمندان بال التزام کاب فاتحین دول معظم (هندوستان) که مثل

ایشان مسلمان میباشند ، علوم و آداب (پارسی) را بزماء ادران ممالك مزبور

ارمغان برده اند ، و هر يك از اینان زبان خویش را و در دربار مر بوطه ساخته اند .

اما نکته شایان توجه آنکه زبان ترکی متداول

در ایران ، بویژه در دربار امپراطوری ، در نتیجه

نفوذ تعبیرات و اصطلاحات فارسی تقریب دلچسب

مقایسه ترکی آذری
و ترکی عثمانی

(۱) يك ضرب المثل دیگری نیز در میان ایرانیان راجع بزبانهای

سه گانه وجود دارد که میگوید : فارسی شکر است ، ترکی هنر است ، زبان زبان
عربست .

و لطیف شده، بطوری که یکنفر ترك قسطنطنی (عثمانی) بزحمت میتواند آنرا بفهمد، چنانکه لسان عثمانی نیز در میان ترکان ایرانی به اشکال مفهوم میگردد.

بآنچه که در بارهٔ زبانهای سه گانهٔ مذکور
عیوبات عظیم (فارسی، ترکی، عربی) گفته شد، این نکته
رسم الخط عربی را نیز میافزاید، که اگر چه این السنه بازبانهای
 اروپایی، ما نه ارتباطی دارد و نه توافقی (۱)،
 مع هذا که آموختن و سخن گفتن آنها، از تعلم و تلفظ لسان ایتالیایی
 برای انگلیسان، سخت تر میباشد. اما خواندن این زبانها برای
 بیگانگان (۲) صعوبت عظیمی دارد و توفیق کامل در این امر غیر ممکن
 مینماید، چون حروف الفبا از اشکال و نقاط بوجود آمده است، و چون
 هرگز اصول نقطه گذاری (۳) کما هو حقّه درست رعایت نمیکردد، و

(۱) چنانکه معلومست فارسی از زبانهای هند و اروپایی و آریایی،
 ترکی از السنهٔ یافتی، و عربی سامی میباشد، اما از این سه زبان متداول در
 ایران، حساب فارسی بادیگریها سواست، چون این زبان بالسنهٔ اروپایی
 از یک خانواده و نسبت بسیار نزدیکی با هم دارند.
 (۲) نه فقط خارجیان، بلکه خود دانشمندان و محققین ایرانی نیز
 در قرائت و تصحیح متون خطی با اشکال مواجه میگردد، و اغلب اوقات،
 با وجود داشتن نسخه‌های متعدد از متن واحد، دچار زحمت، و متوسل بحدس
 و تعبیر میشوند (مراجعه فرمایند به مقدمه‌های مرزبان نامه و تاریخ جهانگشای
 جوینی بقلم علامهٔ فقید محمد قزوینی، و دوره کتاب گرانهای **سبک شناسی**
 بقلم شادروان بهشت آشیان ملک شعراء بهار، طبع طهران)
 فی المثل در حواشی مرزبان نامه چندین بار این عبارت بچشم میخورد: لایسرلی
 تصحیحه! و همهٔ این اشکالات مولود رسم الخط عربی میباشد و بس.

اغلب صور و اشکال (حروف) بی نقطه می باشد ، بعضی اوقات قرائت صحیح امکان پذیر می شود .

يك نکته شایان توجه آنستکه ، این السنه هرگز تغییری نمیکنند ،
در السنه شرقی چنانکه هیچگونه تغییری نه از لحاظ اصطلاحات

نه از نظر جمله بندی و طرز بیان در آنها پیدا نشده است ؛ در این السنه هیچ چیزی تازه و یساکهنه شمرده نمیشود ، شیوه شیوای بیان هرگز اعتبار خود را ازدست نداده است . فی المثل قرآن در این ایام ، مثل هزار سال قبل ، عالی ترین سرمشق ایجاز و فصاحت و بلاغت بشمار می رود . شعرای ایرانی که چهار یا پانصد سال پیش حیات داشته اند ، همچنان استاد فصاحت و بلاغت می باشند و مردم خواندن و نوشتن را از آنها می آموزند . هیچگونه (اثر ادبی) که بهتر (از پیشینیان) نگاشته شده باشد ، بمنصه ظهور نمیرسد ، بذهن کسی خطور نمی کند که میتوان زبان را آراست و کامل ساخت . در ترکی نیز بقیده من همین سنت جاری می باشد ، و اگر در باره اشکالات بیشماریکه از تغییرات متوالی وارده در زبانهای زنده ممالک اروپایی ، بویژه فرانسه ، پدیدار میگردد ، تعمق شود ، معلوم خواهد شد که مردمان مشرق زمین عاقل و بسیار خوشبخت اند ، که خود را از این اشکالات عظیم ، یعنی تغییر و تبدیل در مهمترین موضوع (تمدن) بشری ، که زبانست ، آزاد ساخته اند .

چون لسان عربی ، چنانکه متذکر شدم ، قسمتی خصوصیات زبان تازی از زبان فارسی بشمار میرود ، پیش از بحث در پارسی ، شمه ای در خصوصیات این لسان بحث

خواهم کرد .

مشرق زمینیان عقیده دارند که زبان عربی عالی‌ترین و غنی‌ترین السنهٔ عالم و يك لسان غیر قابل قیاس است . نکته‌ای که این ادعارا در نظر من کاملاً مسلم جلوه گر میسازد ، آنستکه در آسیا و یاداروپا، کسانی که معرفت عمیق باین لسان دارند ، از آن با تحسین بسیار یاد میکنند .

کثرت تعداد اصطلاحات زبان عربی بخصوص اعجاز آمیز است . شمارهٔ لغات آنرا بالغ بر دوازده ملیون و سیصد و پنج هزار و چهل و دو کلمه میدانند ، و در تاریخ آمده است که یکی از پادشاهان عرب ، يك قاموس چنان مفصلی از این زبان داشت ، که برای حمل آن شصت رأس شتر لازم بود . مجموع مجلدات بزرگترین کتابخانه‌های امروزی مشرق زمین ، هرگز باین حد نمیرسد . در کتابهایی که راجع باین لسان نگاشته شده ، آمده است که دامنۀ عربی باندازه‌ای وسیع است ، که فقط برای يك شتر هزار لغت مترادف در آن موجود است ، یعنی کلیۀ حالات و تمام وضعیاتی که میتوان حیوان مزبور را تعریف و توصیف کرد (۱) اینقدر می باشد . **فیروز آبادی**

نویسندهٔ ایرانی ، تأکید میکند که هزار لغت عربی نیز برای بیان شمشیر وجود دارد و این نکته ایست که بیشتر شگفت انگیز است ، زیرا تیغ نمیتواند بمانند حیوان چهارپایی هزار گونه تصور شود . (۲) . میافزایند که در زبان تازی پانصد اصطلاح نیز برای بیان يك شیر ، و چهارصد جهت تعریف مصیبت

(۱ و ۲) علی الظاهر اعلام عام و مترادفات شتر و شمشیر و شیر و مصیبت

و شیر خوردنی و غسل هزار ، پانصد ، چهارصد ، دوست ، و هشتاد میباشد ، نه لغات آنها .

دویست کلمه برای شیر (خوردنی) و هشتاد جهت غسل موجود است. شماره اصطلاحات مخصوص نخل، که ما درخت خرما میگوئیم و صدچیز دیگر نمیدانم چقدر است. بویژه اشیا که در میان تازیان فراوان و بسیار متداول میباشد بیشتر از چیزهای دیگر دارای اسامی مترادف است، و در این مورد بین ایشان حکایت کوچکی نقل میشود: «يك نفر عرب که شنیده بود گربه بیش از صدنام دارد، ولی هرگز خود آنرا ندیده بود، تصور کرد که این حیوان بمانند شیر یا اسب موجود نجیبی میباشد، زیرا اینقدر اسمهای بسیار دارد.» نویسندگان تازی و پارسی که این اقوال عجیب را روایت میکنند، متفق القول میباشدند، که آموختن کلیه اصطلاحات زبان عربی فقط از طریق اعجاز امکان پذیر است و جز حضرت محمد کسی همه آنها را ندانسته است. علم این لسان عطیه خاص و مطلق خداوندیست، و برای حداعالی تحسین می افزایند، که در بهشت بتازی سخن گویند، چون این زبان هم روشن و هم صریح است، و فی الواقع در عربی اصطلاحات و کلمات بسیاری وجود دارد، که دارای نیروی خاصی میباشد و ترجمه کردن آن غیر مقدور و تفهیمش مطلقاً موکول بیک سلسله کلام است؛ و نیز همین نویسندگان اضافه میکنند، که قسمت اعظم لغات زبان ازین رفته و زیبای و غنای آنرا فقط در مدایح مولفین متقدم می توان یافت.

تردید نمیتوان داشت که لسان عربی و زبان مقایسه و مناسبات السنه عبری اریک سرچشمه پدید آمده اند، زیرا هر دو از حیث شیوه بهم نزدیک و دارای جملات و متشابهی میباشدند. بسیاری از دانشمندان مدعی

هستند که یکی از این دولسان، از دیگری بوجود آمده است، اغلب علمای مغرب زمین عقیده دارند که عبرانی مادر عربی میباشد، ولی بعضی دیگر، بالعکس اعتقاد دارند که عبری از عربی پدید آمده است. در حقیقت بنظر من چنین میآید، که حضرت ابراهیم متکلم بعربی بوده، زیرا در عربستان بدنیا آمده است، ولی اطلاعات موجود در این موضوع نامطمئن و مأخوذ از احتمالات کتاب تکوین تورات است.

دانشمندان اروپایی بطور کلی معتقدند که عبر (۱) یا خانواده وی واضع زبان عربی است، ولی علمای اسلامی، لسان عرب را خیلی مقدم بر عبری میدانند، و عقیده مندند، که حضرت آدم آنرا پدید آورده است، و بعبادت روشن تر، اینان مدعی هستند که آنحضرت زبان تازی را، و نه فقط لسان، بلکه کتابت عربی را نیز از خداوند بیاموخت و بعد آنرا بانسانها تعلیم کرد.

رسم الخط متغیر و فاقد اصالت الهی است مع هذا بایستی متذکر شویم که مسلمانان باصالت الهی کتابت (رسم الخط) اعتقادی نداشته اند، زیرا بمرور زمان هم از حیث شکل و هم از نظر ترتیب با موفقیت بسیار تغییرات عظیمی در آن بوجود آورده اند؛ چون رسم الخط قدیم عربی که بنام کوفه، شهری که مجمع عظیم دانشمندان عربستان (عراق عرب مکتبهای حران و نصیبین) در عهد حضرت مسیح بود، کوفی خوانده میشود، بسیار بد شکل و مطلقاً فاقد زیبایی است، در صورتی که حروفات کنونی عربی، که سیصد سال بعد از حضرت محمد بتوسط یکی از دانشمندان

اسلامی بنام ابن مطاع (۱) اختراع گشته، و بعد بوسیله دانشمند دیگری موسوم به ابن بویه (۲) باز تهذیب و آرایش یافته، بسی زیباتر از رسم الخط زشت و بدریخت کوفی است، چنانکه از مشاهده اوراق پوست دباغی، که عقیده دارند هزار سال از عمرش گذشته، و من با خود همراه آورده بنظر دوستان دانشمند رسانیده‌ام، این حقیقت بوضوح میبویند، و در توصیف پرسپولیس (تخت جمشید - چهل منار) آثار مهر و نشانی از آنها از آنها ارائه خواهد شد.

عقیده عامه مسلمانان آنست که حضرت اسماعیل، نیا و مایه افتخارتازیان، که همه گونه چیزهای مقدس عهد باستان را، بوی منتسب میدارند، همان طوریکه مواضع منحوس عهد قدیم را نیز به نمرود، یا نمرود (۳) نسبت میدهند، واضح زبان و کتابت عرب است، که لسان اسماعیل خوانند، و این بدانجهتست که این زبان را اختراع و یا بعقیده دانشمندان ایران اصلاح و غنی ساخته، چون اینان میگویند، که یعرب بن قحطان، که پسر (۴) فرزندی قحطان، مذکور در فصل دهم آیه بیست و ششم سفر تکوین توراتست، نخستین کسی میباشد که در عربستان سعید سکونت گزیده، و زبان حضرت نوح را که سریانی بوده تغییر بخشیده، و عربی کرده است. سریانی که زبان فینیقیها یا کنعانیان بوده، غیر از سیر - یائیک است، که مدت ها بعد در میان غزه نیهای مهاجر با سور، از اختلاط عبری

تاریخچه پیدایش
و تکامل لسان عرب

(۱) Ebn Notah (۲) Ebn Bouueh (۳) Nembrot

[راجع بتمام این اعلام و مسائل رجوع بتعلیقات پایان کتاب شود. م. ع.] Jerah (۴)

زبان طبیعی مهاجرین ، با کلدانی که لسان مخدومین آنها بود ، پدید آمده است . دانشمندان ایرانی می افزایند ، که آنگاه حضرت اسماعیل باصلاح و تصفیة لسان عرب پرداخت ، و آنرا مطابق قواعد زبان ، که در آشیانه پدر خویش آموخته بود ، تدوین کرد ؛ مع هذا این موضوع را بعضی از نویسندگان نه با اسماعیل ، بلکه به حمیص و قیدار ، فرزندان وی نسبت میدهند . اما علی رغم همه اینها ، یکعده از دانشمندان نیز میگویند که لسان مخصوص عرب ، اندکی پیش از ظهور اسلام بوجود آمده است ؛ اما این ادعا هیچگونه اساس و استحکامی ندارد ، و مطلقاً فاقد معنی است ، مگر اینکه بگویند زبان تازی کمی پیش از ظهور حضرت محمد تجدید حیات یافته است ؛ و این مسئله تا اندازه ای مقرون بحقیقت میباشد ، چون نویسندگان اسلامی متفق القولند ، که اندکی قبل از آن حضرت قسمت اعظم لغت ضاد فراموش گشته بود ، و قرائت و کتابت لسان عرب بقدری متروک و نادر بود ، که بعد از انتشار قرآن ، کسی پیدا نمیشد که بتواند آنرا بخواند و استنساخ کند .

در همین تواریخ تأکید میشود ، هنگامیکه تازیان نسبت بفصاحت و بلاغت بیان (حضرت) محمد که هزاران اصطلاحات ناشنوده در گفته های خود بکار میبرد اظهار شگفتی میکردند ، آن حضرت در پاسخ اظهار میداشت : جبرئیل این لسان را ، همانطوریکه حضرت اسماعیل تکلم میکرد ، بوی آموخته است . اعراب زبان تازی را لسان قریش خوانند ، که نام خانواده حضرت محمد است ، و این تسمیه یا بجهت انتساب خود آن حضرت بقریش و یا از لحاظ حضرت اسماعیل است که نیای این نژاد تیره

بخت بشمار میرود. لغت ضاد، یعنی همان لسان خالص عرب را قرآن از طریق تجلیل زبان روشن (۱) نامیده است. ولی قارئین بسهولت تشخیص خواهند داد که کلیه این دعاوی (کمال زبان عربی با ظهور اسلام) کذب محض میباشد، و این نکته از مقایسه گفتار آنان، با نوشته های تمام نویسندگان عرب، که متفق القولند در تمام ایام (ماضی و عهد جاهلیت) اعراب با یک عشق عجیب و غریبی بآموختن زبان خویش میرداخته اند و این فن را بر کلیه علوم ترجیح مینهادند، و بیلاغت و فصاحت زبان خویش مفاخرت میکردند، و آنرا مافوق تمام السنه عالم میشمرده اند، بشوت میرسد. در تألیفات ابونصر معروف، این جملات دیده میشود که نقل آن بسی بموقع بنظر میرسد: «اعراب همیشه برای آموزش اخترشناسی و پزشکی مجاهدت مخصوصی کرده اند، ولی آموختن لسان مخصوص خویش را مافوق همه چیز میدانند و بطریق ضرب المثل گویند: یک نفر عرب بسه چیز خود مباحات میکند، که عبارت از شمشیر و مهمان نوازی و زبانش باشد».

بحث خود را درباره زبان تازی، با ذکر دو
 دو نکته مهم در زبان نکتہ پایان میدهم: موضوع نخست، که کاملاً
 عربی مسلم و هیچگونه مخالفتی نسبت بآن وجود
 ندارد، آنستکه لسان عربی يك زبان اصلی

(۱) گوستاو لوبون محقق و مورخ معروف فرانسوی در تاریخ تمدن اسلام گوید: یک قرن پیش از پیغمبر اسلام شاعری عرب باوج کمال رسیده بوده، و یک زبان صاف و خالصی در تمام کشور انتشار یافته، محاورات و اصطلاحات مختلف تمام جزیره العرب باهم ترکیب و زبان مستقل جامعی تشکیل یافته بود (تمدن اسلام، ص ۵۷۳ طبع طهران)

یابیکی از السنه اصلیه است، که نسبت بتمام زبانهای جهان امتیاز شایان توجهی دارد، و آن اینستکه هیچک از السنه عالم نتوانسته بمثل عربی طی قرون متوالی و اعصار متمادی صفا و خلوص خود را با کمال ثبات همچنان باقی نگهدارد. هنوز امروز نیز این لسان، زبان محاوره ای کشورهای وسیع بسیاریست، که در آنها جز عبری هرگز تکلم نمیشود و هیچ لسانی بقدر عربی، در اینقدر مناطق و نواحی، در میان مردمان بسیار دانش طلب و شیفته علوم مطلقا رواج نداشته است.

دلیلی که میتوان برای این حقیقت اقامه کرد، آنستکه اعراب هرگز زیر فرمان و تحت تبعیت و اسارت کسی نبوده اند، و بهیچوجه با خلقهای دیگر آمیزش پیدا نکرده اند، بلکه! مدام خویشان را بدون هیچگونه اختلاطی همچنان مصون نگهداشته اند (۱). البته قارئین اطلاع دارند که علل عادی تغییر السنه و یا تضییع زبان همین نکاتست، چنانکه لسان عبری، در مدت قلیلی، در نتیجه انتقال قوم یهود بسرزمین کده و عربستان از بین رفت.

نکته دیگر آنکه، مسلمانان قرآن را مظهر کمال لسان عربی میدانند، و معتقدند که این کتاب بدون کوچکترین غلط صرفی و نحوی و نقص معانی و بیان نگاشته شده است، و بایستی بمثابه نمونه اكمل این زبان مورد استفاده واقع شود؛ ولی از طرف دیگر مدعی هستند که هرگز نمیتوان باین درجه از کمال فصاحت و بلاغت رسید، زیرا مفهوم مستقیم

(۱) لغات دخیل در زبان عربی خیلی زیاد است، از جمله بیش از

هشت هزار کلمه فقط از زبان فارسی اخذ کرده اند، و قس علیهذا م.ع

وحقیقی (غیر مجازی-باطنی) قرآن مجید مورد نظر نیست، بهمین جهت تفاهم زبان آن مقدور نمی باشد.

اما زبان فارسی، لسان جدیدی است، که بعد از تغییرات عظیم مذهبی حادثه در کشور ایران پدید آمده است. کلمات خاص و طبیعی آن با تعداد کثیری از لغات کلیه مللی، که بعد از تحولات مزبور (پس از اسلام)، بنوبت در آن حکومت کرده اند، از قبیل ترک و تاتار و عرب، مخلوط و مرکب شده است.

با کمال مسرت، در زبان فارسی لغات بیشماری مشاهده میشود، که داخل السنه اروپایی از قبیل آلمانی و انگلیسی و فرانسه (۲) گشته، بویژه در زبان انگلیسی تعداد کلمات فارسی از تمام زبانهای دیگر بیشتر است. و نیز لغاتی از زبان فارسی در یونانی و لاتین پیدا میشود.

نویسندگان بزرگ و دانشمندان مختلف اروپایی وحدت ریشه زبان فارسی با السنه اروپایی و مقدمات پیدایش تئوری هند - اروپایی که وارد بحث در زبان فارسی گشته اند، مجموعه هایی از لغات فارسی، که مشابهتی با کلمات السنه غربی دارد، تدوین کرده اند. در صورتیکه لذت ویا فایدهتی متصور بود؛ من میتوانستم در توسعه این

(۲) فقط در زبان فرانسه تعداد لغات فارسی جدید و عربی که یکقسمت آن نیز از فارسی گرفته شده، بالغ بر دو بیست و هشتاد کلمه است، رجوع فرمائید: (Crammaire Cours Supérieur, par Claud Augè. P. 17)

مجموعه‌ها تشریک مساعی کنم؛ ولی برای اثبات این حقیقت واقناع قارئین سابقاً در صفحات سیاحتنامه بقدر کافی در اینمورد ملاحظات لازم را درج کرده‌ام، عینیت لغات السنه این ممالک بعید و اینقدر مغایر باهم، با احتمال قریب یقین، معلول طغیانها (وتهاجمات) واحدی است که کلمات مزبور را هم در ایران و هم در اروپا پراکنده است (۱). متذکر شدم که بعضی لغات یونانی، ولی عده بیشماری از کلمات عربی در زبان فارسی وجود دارد، بطوریکه اگر کسی کاملاً زبان فارسی را بداند، چنانکه سابقاً گفته‌ام، میتواند بنصف لسان عربی آگاهی پیدا کند.

اما فارسی باستانی؛ زبانست که از بین رفته،
 زبان کتب دینی قدیم و هیچگونه کتاب و آثار اصلیه‌ای از آن باقی
 نمانده است (۲). گبران که اخلاف ایرانیان
 (باستانی)، یعنی آتش پرستانند و بعد از انهدام
 باستانی است
 امپراطوری ایران (پس از ظهور اسلام) ملیت

(۱) بعد از تقریباً سیصد سال، که از نگارش این سطور میگذرد،
 فقه اللغة زبان فارسی بسیار توسعه یافته است و نمونه عمده آن شاهکاریست
 که توسط یکعده از مستشرقین متحبر آلمانی در دو جلد عظیم بعنوان زیردر
 آلمان بطبع رسیده:

(Grundriss der Iranischen Philologie in Zwei Bände)

(۲) برای اطلاع از خصوصیات کامل تحولات تاریخی سه هزار ساله زبان
 فارسی اعم از اوستائی و پهلوی و فارسی جدید باید بکتاب گرانهای مذکور در
 حاشیه مزبور که منبع غنی ترین و گرانهای ترین اطلاعات جامع علمی است
 مراجعه کرد. و نیز مقدمات و حواشی ذیقت استاد اجل جناب آقای پورداد
 بریشتها (جلد اول و دوم) گاتها، یسنا و خرده اوستا بسیار قابل استفاده
 است.

و نژاد و مذهب خود را از پدر بفرزند جاویدان نگهداشته‌اند، صاحب لسان خاصی می‌باشند، ولی این یک زبان محلی بیش نیست، و آنرا نمیتوان پارسی باستانی بشمار آورد. اینان مدعی هستند که روحانیون (موبدان) ساکن یزد، واقع در کرمان، که بمنزل پیره (یونانیان ۱-) و شهر عمده ایشانست، فارسی قدیم را دست بدست و سینه بسینه، بیکدیگر انتقال داده و تا کنون مصون و محفوظ نگهداشته‌اند؛ ولی در این مورد من هرچه تحقیقات بیشتری کردم، هیچگونه سندی که بتواند مرا اقناع نماید، پیدا نکردم. در حقیقت گبران کتابهایی که برسم الخط و لغات مجهولی است دارا می‌باشند، و صورت و هیأت این نوشته‌ها تا اندازه‌ای با تحریر زبانهای کاملاً معلوم همانند است، ولی معجزاً من نمیتوانم معتقد شوم که این زبان پارسی باستانی است، مضافاً بر اینکه رسم الخط آثار مزبور، با سنگنوشته‌های پرسپولیس (تخت جمشید، چهل منار) مغایرت کلی دارد. هنگام تعریف و توصیف این بنای شامخ که در محل مزبور هنوز پایدار است، نمونه‌های جامه‌ری هر دو خط را از نظر قارئین خواهم گذراند (جلد نهم سیاحتنامه). پارسی باستان را فرس (قدیم-۲) گویند که بمعنی پارسی است، همچنانکه لغت فارسی (۳) نیز همان پارس است. این زبان را پهلوی (۴) نیز خوانند، که از آن مردانگی و بخشنده‌گی قصد میشود (۵)

(۱) (دروازه آتن) Pirée

(۲) Fours (۳) Fars (۴) Pahlouy

(۵) مراجعه فرمایند بکتاب گرانهای سبک شناسی بقلم شادروان بهشت آشیان ملک الشعرای بهار (سه مجلد، طبع طهران) و مقدمه‌های نفیس و مفصل استاد بورداد بر ترجمه و تفسیر اوستا.

اما زبان کنونی فارسی ، بوسیله امتزاج عربی خصوصیات عالیّه زبان و دیگر لغات خارجی بسیار لطیف و تلفظ آن فارسی سهل گشته است . ایرانیان فارسی را زبان ملیح نامند، و از این، لطافت و خوش آهنگی آنرا قصد کنند ؛ و نیز برای شعر مناسب میباشد . این زبان را میتوان با نرمترین و مطبوعترین السنّه معلوم مقایسه و مقابله کرد ؛ فارسی یگانه زبان سرتاسر مشرق زمینست، که بیشتر از همه با زبانهای اروپایی تناسب دارد و کمتر آهنگهای سخت و خشن در آن موجود است ؛ حتی حروفات سخت عربی و ترکی ، از قبل ص ، ظ ، ق (۱) در فارسی تلطیف یافته ، به شکل س ، ز ، غ (۲) تلفظ میگردد ؛ البته مقصود من زبانست که در شهرهای بزرگ تکلم میگردد نه لهجات ذهاتی ایرانی، که بمانند (لهجه های محلی السنه) دیگر ممالک جهان ، خشن است و اهالی شهر باشکال می-توانند آنرا بفهمند ، لهجه محلی فارسی ، علاوه بر نقایص مذکور ، در استعمال حروف ربط و عطف افراط شدیدی دارد، و با این ربطیه ها ، فصول مختلف و مغایر کلام را علی رغم اختلاف مضمون و مندرجات مدام بهم اتصال میدهند . این موضوع یکی از خصوصیات ممتازّه انشای پست است.

با وجود اختلافات زیادی، که زبان فارسی، از حیث انشای فارسی با عربی انشاء اسلوب بالسان عربی دارد ، از قبیل فقدان مطلق صیغه تشبیه ، مع هذا قواعد آن همان اصول موجود در عربی میباشد . حتی زبان فارسی بسیار همانند است

مطلقاً فاقد دستور زبان و صرف و نحو است (۱)، چنانکه محصلین برای تکلم زبان خاص خویش، صرف و نحو عربی می آموزند، و این موضوع ثابت می کند، که تاجچه اندازه انشای کلام در هر دو زبان همانند است.

ایرانیان بیست و نه حرف دارند، که آخرین آن **حروف الفبای ایرانیان** مرکب، رازلام و الف (لا) تشکیل یافته است، و خصوصیات آن چنانکه در الفبای (فرانسه) نیز حرف آخر، مرکب ازد و حرف می باشد و از اجتماع حروف پنجم (پ) و نوزدهم (س) بوجود آمده است، بهمین جهت بعضی اشخاص حروف فارسی را فقط بیست و هشت میدانند: بعضی اوقات در نوشته ها چهار حروف اضافی (پ، چ، ژ، گ) دیگری نیز مشاهده می گردد، ولی مع هذا آنها جزو الفبا بشمار نمی روند، از آن جمله است پ و سه حروف دیگر که تلفظشان برای ما (فرانسویان) مشکل می باشد. اما چنانکه گفتیم اینها جزو حروف الفبا محسوب نمی گردند، بطوریکه کسانی که آنرا مرکب از بیست و هشت حرف میدانند، راه خطا می پیمایند، و موجب گمراهی دیگران می شوند، زیرا ایرانیان در ۱. ب. ث. خودشان چهار حرف مزبور را بکودکان یاد نمی دهند، ولی بلافاصله آنها را هم می آموزند، بطوریکه نمیتوان گفت ایرانیان بمانند اعراب و عبرانیان مطلقاً فاقد پ و چ می باشند. کلیه بیست و هشت حرف الفبا مصمت است زیرا الفبای فارسی، و نیز عربی، مطلقاً فاقد حروف مصوت می باشد، اگر چه الف را که حرف اول الفبا و دارای صدای آی (a) آهنگدارما، و همانند آکسان گراو یا اگوی ماست، بسیاری از علمای دستور زبان، مصوت

میشمارند. الف (۱) ایرانیان الف (۲) عبریست، و مطابقت با آهنگی که یونانیان در زبان خود بکار میبرند، و آنرا علامت نرمش (۳) نامند، گفتم که کلیه حروف الفبای ایرانیان مصمت میباشد؛ ولی معجزه حروفی و او الف و یا، غالب اوقات بمثل حروف مصوت استعمال میگردد، و بهمین جهت آنها را حروف حر که خوانند. حروف مصوت ایرانیان فقط در آهنگها (هنگام تلفظ و تکلم) پدیدار میگردد. بطور کلی مصوتات را حر که ناهند، که بمعنی جنبش است، چون حرکات موجب تحرك مصمتات می شود. سه قسم حر که دارند که عبارتست از زبر، زیر، پیش که مفهوم فوق و تحت و پیش را میسرسانند. پیش همانند ویر گول است، و دود دیگر بمثل آکسان تگو (ر) میباشد. آموزش آنها چنین است: ب. با زبر با، با زیر بی، با پیش بو میشود؛ و قس علیهذا حروف دیگر این حرکات همانست که اعراب آنرا همزه، فتحة و کسره گویند؛ ولی تازیانرا دو آهنگ از پارسیان بیشتر است و ایرانیان در نوشته های خود آنها را بکار نمیبرند.

بیست و هشت حرف مصمت فارسی، همانند

اساس الفبای فارسی و حروف الفبای ما شکل و هیات کاملاً مختلفی
فرانسوی از دو شکل باهم ندارند، اگرچه همه حروف فرانسوی کلیه
تشکیل می یابد فقط دارای دو صورت میباشد، که عبارتست از

يك شكل (خط) منحنی، و يك شكل (خط)

مستقیم؛ چنانکه میتوان گفت ما (فرانسویان) از يك حرف ی (I) و يك حرف س (C) کلیه حروف مصوت و مصمت خود را بوجود می آوریم، در صورتیکه هر حرفی دارای شکل خاص خویش است؛ اما در الفبای فارسی

عربی و ترکی^۱، که بتقریب همه‌شان یکی می‌باشد، چون اعراب از طریق مذهب و شرایع و علوم حروف خویش را بایشان انتقال داده‌اند، از شکل واحدی حروف متعددی بدست می‌آید، و فقط کیفیت و کمیت نقطه‌ها در این موضوع دخالت دارد. فی‌المثل حرفب دارای شکلی بمثل (C) پشت خوابیده، و يك نقطه در زیر است ولی اگر دو نقطه زیر آن نهند، یا میشود واگر سه باشد، پ خواهد بود، اما اگر نقطه‌ها را روی آن گذارند، حروف دیگری بدست خواهد آمد: در صورتیکه فقط يك نقطه نهند، نون، دوت، سه نا خواهد شد.

این نقطه‌ها را که یونانیان دیاکری تیک (۱) اشکالات عمده قرائت میخواندند، اشکال عمده قرائت فارسی، عربی، و کتابت و ترکی (۲) بشمار میرود، زیرا در کتابت معمولی

هرگز نقاط را درست روی حروف مربوطه نمی‌نهند، و معمولاً آنها را بمحلی که بیشتر سفید است، اعم از اینکه زیر یا روی حرف باشد می‌گذارند و معمولاً برای سرعت عمل نقاط سه یا چهار حرف را باهم مینگارند، و خواننده بایستی آنها را هنگام قرائت ازهم تفکیک کند: همین اختلاط موجود در نقاط، در خود حروف نیز وجود دارد. یعنی آنها را هم داخل یکدیگر می‌سازند. هنگام نوشتن پنج و شش حروف را پشت سرهم با

(۱) Diacritiques در دستور زبان عبرانی

(۲) قریب يك ثلث قرن است، که الفبای عرب در مالک عمده ترك زبان (جمهوری ترکیه عثمانی، جمهوری شوروی قفقازیه) بلاتین و یونانی تغییر یافته و در کتابت و قرائت ملل مزبور تسهیلات عظیمی پدید آمده بدین طریق موجبات ترقیات فرهنگی و سعیمی فراهم گشته است.

یکدیگر مخلوط میسازند، و نقطه ها را نیز بترتیب مذکور، ممزوج باهم می‌نهند، و اغلب اوقات از گذاشتن نقطه اصلا خود داری میکنند، (بادر نظر داشتن استعداد ایرانی و اشکالات سخت و صعب رسم الخط عربی) من میتوانم بگویم، که یک نفر ایرانی قادر است در مدت دو روز در زبان ما (فرانسوی)، بیشتر از آنچه که طی یکسال در لسان خویش یاد میگیرد چیز بفهمد، زیرا حروف ما همیشه مشخص و از یکدیگر مجزا میباشد و ممکن نیست در این رسم الخط اشتباهی رخ بدهد، در صورتیکه در نوشته‌های فارسی (با رسم الخط عربی) همیشه حرفها مخلوط و داخل یکدیگر است؛ بطوریکه فقط پس از ممارست ممتد و مداومی ممکن است، در قرائت کتب (خطی) ایرانیان مهارت پیدا کرد؛ اما این اشکالات مولود آنستکه کتابهای ایشان بخط نستعلیق نگاشته میشود (ولی در صورتیکه نسخ باشد، یعنی) بمانند حروف چاپی مانگاشته شود، مشکلات از میان بر خواهد خاست (۱)، زیرا در این طرز کتابت حرفها از یکدیگر مشخص و مجزا میباشد؛ و حتی اگر قوانین ترکیب حروف را کاما هو حقه بقاعده خودشان رعایت کنند، از قبیل مراعات قاعده ترکیب حروف از پیش، نه از عقب؛ و حرفهاییکه از عقب اتصال می‌یابد، نه از پیش؛ و حروفی که هم از عقب و هم از پیش بایکدیگر ترکیب میشود؛ و آنهاییکه ترکیب

(۱) در اینصورت نیز مشکلات بیشمار است؛ زیرا رسم الخط کنونی حروف چاپی بیش از صدوسی و اند شکل دارد، که آموختن آن برای مبتدیان بسیار سخت مینماید، در صورتیکه در الفباهای یونانی و لاتینی این مشکلات ابدأ وجود ندارد. میرزا فتحعلی آخوند زاده فیلسوف و نویسنده شهیر آذربایجانی پیشوای تغییر الفبای عربی بلاتین در عصر جدید است.

نمی‌یابند، و بجایشان نقطه و حر که گذارده می‌شود، خواندن کتب ایرانی به سهولت امکان پذیر می‌گردد؛ ولی برای سرعت تحریر، تمام این قواعد را رعایت نمی‌کنند، مخصوصاً حرکات را، با استثنای کلمات غیر مأنوس، تقریباً هیچگاه نمی‌گذارند، حقیقت آنست که فکر می‌کنند، با ممارست می‌توان از استعمال حرکات مطلقاً بی‌نیاز گشت، و حروف مصوت نیز خالی از فایده جلوه می‌کند.

من پیش خود فکر می‌کنم، که حروف مصوت از
فلسفه پیدایش و لزوم اختلاف زبانهای مختلف پدید آمده است. چون
حروف مصوت تلفظ (لغات گوناگون در السنه متعدد) مستلزم
 نگاشتن حروف مصوتست، اما در مورد اشخاصیکه

بدانستن زبان واحد اکتفا می‌ورزند، وجود مصوتات را من ضروری
 نمیدانم، چون اینان (کلمات لسان خود را) همیشه بشکل ثابت واحدی
 تلفظ می‌کنند، و علی الظاهر انعطافات و تغییرات صوتی السنه مختلف
 استعمال مصوتات و حرکات را لازم و واجب میدارد، تا بدین طریق از ابهام
 و اشتباه جلوگیری شود. بعد از اینکه من خواندن فارسی را بی‌آموختم،
 و قرائت سهل و ساده و خوب ایرانیانرا بدون استعمال حرکات و مصوتات
 مشاهده کردم، از مباحثات دانشمندان خودمان، برله و علیه استعمال حروف
 مصوته در قانون الهی (تورات و انجیل) در شگفت شدم، و من یقین دارم که
 اعتیاد بآموزش زبانهای بیگانه، یهودیانرا با استعمال علامات (حرکات)
 در روی کلمات عبری و ادا کرده بود، تا بدین طریق تلفظ صحیح آنها
 ضبط شود، و از تلفظ متداول در السنه خارجی ممانعت بعمل آید،

چنانکه می‌بینیم انگلیسان و فرانسویان لغات زبان لاتین را اینقدر گوناگون تلفظ میکنند.

ایرانیان، و نیز اعراب و ترک‌کان (عثمانی) هرگز علائم تجزیه کلام در زبانهای فارسی و عربی و ترکی وجود ندارد (سجاوندی)

مطلع از السنه شرقی (مستشرقین)، که در کتب دستور زبان ایرانی، و آثار دیگر فارسی، آنها را استعمال میکنند، خودشان شخصاً باین اقدام مبادرت می‌ورزند، بند کلام (۲) نیز برای تجزیه مندرجات يك فصل، وجود ندارد، چنانکه تمام عبارات يك بخش پشت سرهم نگاشته میشود، فقط مواد و مراحل فصل را با «و» که مفهوم مطلق «ایضا و باضافه» (۳) را می‌رساند، از هم مشخص می‌سازند. در بعضی از کتب در پایان هر مرحله و ماده عبارت، نقطه قرمز مشاهده میشود، ولی این (رسم عمومیت ندارد) فقط برای طالبین بعمل می‌آید، و یا جهت جوانان نوآموز فراهم میگردد.

این فصل را با تذکر این نکته خاتمه می‌بخشم
یونانی و لاتین در ایران که زبانهای لاتین و یونانی را در ایران و در تمام آسیا ابداً هیچکس نمیداند. لسان لاتین هیچ-وقت بین دانشمندان این سرزمین متداول نبوده است؛ اما یونانی تا ظهور حضرت محمد شناخته و آموخته میشده، ولی بعد از ظهور اسلام متروک گشته است.

بخش چهارم

کتابت ایرانیان

آنچه که درباره زبان فارسی در فصل پیش گفتم،

در مورد کتابت ایرانیان نیز می تواند قابل

مقدمه

استفاده باشد ، مثلاً تعداد و طرز حروف که

مربوط بعلم (زبان) است ؛ اینک بیحث از کتابت ایرانیان میپردازم ، و

آنها بمانند هنر زیبایی (یک صنعت ذوقی - ۱) مورد مطالعه قرار میدهم ،

و برای توفیق کامل در مقصود خود ، ابتدا بشرح کاغذ ، مرکب ، و قلم مورد

استعمال ایرانیان مشغول می پردازم .

در تمام نقاط کشور ایران کاغذ ساخته میشود ،

و آنها بمثل ما از ژنده کتان و ابریشم تهیه

از اطلس بهتر است

میکند ، ولی چون منسوجات پنبه ایرانی غالباً

رنگ روغنی ، و کتان فاقد استحکام یا حساسیت

لازم میباشد ، کاغذهایی که ساخته میشود ، از مال ما (فرانسویان) کمتر

سفید است ، و وقتی که تاه میشود ، خرد میگردد . بعد از اینکه کاغذ

ساخته میشود ، بروی آن صابون می مالند ، آنگاه با آلات صیقل-

دهنده بلورینی، بمانند آنهاییکه رختشویان ما بکار میبرند، مصقولش میکنند، تا مرکب بهتر در روی آن جریان داشته باشد؛ کاغذهای ساخت ایران از اطللس نرمتر است.

ایرانیان از کاغذهای ساخت اروپا نیز بسیار بکار میبرند، و آنرا بترتیب مذکور مصقول میکنند، ولی فقط ضخیمترش را میگیرند، چون کاغذ نازک، بویژه ساخت ژن، فاقد استحکام لازم است. کاغذ خوب برای ایران از تاتارستان صغیر (ماوراءالنهر)، از بلاد بلخ و بخارا و سمرقند می آید.

ایرانیان همه رنگ کاغذ، باستثنای سیاه میسازند، و آنرا بانقره مرمر نما یا خالدار میکنند، و یا اینکه روی کاغذ گها و طرحهای مغربی (۱) بسیار ظریف سیمینی نقش میکنند، تا در انجام نگارش، و سهولت قرائت مزاحمتی بعمل نیاید. در تحریرات خود، بویژه در نگاشتن نامه ها (مکاتیب)، چندین قسم کاغذ بکار میبرند، و معمولاً بر حسب مقام و منزلت و احترام طرف، آنرا برمی گزینند، کاغذ سفید سیمین بهترین قسم شمرده میشود.

در اینجا متذکر میشوم که در میان مسلمانان، احترام مکتوبات کاغذ، بویژه مکتوبات، چیز مقدسی بشمار در میان ایرانیان میرود؛ و مدعی هستند که سوزاندن، پاره کردن یا دور انداختن يك نوشته، مکروه (۲) یعنی خلاف شرافت و زشت میباشد، و اگر در موارد کیفی بکار رود، بسی

بدتر خواهد بود (۱)؛ و گویند ممکن است نام خداوند یا ائمه اطهار روی آن نوشته شده باشد، و اگر کاغذی غیرمکتوب باشد، آنرا برای نگاشتن چیزهای مقدس، از قبیل سوره قرآنی و آثار عقلی و شرایع الهی و قوانین انسانی بکار میبرند، و میگویند برای همین کارها ساخته شده است. البته مصرف کاغذ در میان ایرانیان قلیل، و نسبت بمال ما، که در مقام مقایسه لایتناهی میباشد، کم است؛ بهمین جهت هرگز آنرا پاره نمیکنند؛ و در صورتیکه پاره کردن کاغذی ضروری باشد، آنرا بآب میشویند، و ته مانده را در سوراخ دیواری میگذارند.

مرکب ایرانیان سیاهرنگ است، و آنرا از ترکیب مازو، زغال کوبیده، و سیاهی دود تهیه میکنند. بمانند مرکب مطبوعه ما، چربی و غلیظ میباشد؛ و این خصوصیات باطرز تحریر آنان، که نقش خطوط درشت و ریز گوناگون حروف است، کاملاً مناسب مینماید؛ زیرا اگر رقیق بود جریان پیدا میکرد و هرگز نتیجه مطلوب بدست نمیآمد. ایرانیان همه رنگ مرکب بکار میبرند، سرخ آبی، و با زر نیز مینویسند، و بدین طریق بنوشتههای خود زیبایی منظر عظیمی میبخشند.

(۱) این نکته شایان توجه از خصوصیات ایرانیانست و بی، و گرنه اعراب مسلمان، در عهد خلفای راشدین گنجینه های کتب علوم ایرانی را با نهایت قساوت طعمه آتش ساختند و گفتند: «ولارطب ولا یابس الا فی کتاب مبین».

ایرانیان را قلم نئین است ، یعنی نیهای سختی
نی قلم و خصوصیات که از حیث قطر ضخیمتر از اقلام (پر) قواست،
ساختمان آن بکار میبرند ، و آنها را بمثل مسامیرا شدند ، و
شکافی در (زبان) ایجاد میکنند ، وای نوک قلم
ایشان بسی بلندتر (از مال ما) میباشد .

نی قلم را در حوالی دورق (۱) از ساحل خلیج فارس ، از یک
مرداب عظیمی که مصب نهر هلیل (۲) ، و یک منطقه عربی است که ، از التقای
یک بازوی دجله با یک بازوی فرات بوجود آمده ، بدست میآورند .
جمع آوری نیهای قلم در ماه مارس (اواخر اسفند و اوایل فروردین) بعمل
می آید ، و بعد از اینکه آنها را قطع میکنند ، دسته دسته بمدت شش
ماه در میان تخته پهن میگذارند ، و در آنجا سخت و سفت میگردد ، و
شفافیت زیبایی که ترکیبی از زردی و سیاهی است ، پیدا میکند ، نی
قلم در هیچ جای دیگر بدست نمی آید ، و محصول (دورق) را ، بعنوان
عالیترین قلم سرتاسر مشرق زمین صادر میکنند ؛ اگر چه در هندوستان نیز
می روید ، ولی نرمتر ، و زرد کمرنگ است .

چنانکه گفتم ، نیهای مذکور ، در تمام شهرها چون قلم بکار

میرود .

ایرانیان ، و دیگر مردمان مشرق زمین مطلقاً صنعت چاپ و چاپخانه فاقد فن نفیس چاپ میباشند (۱)، حتی میگویند که بعلت خشکی هوای محیط ، و شکنندگی بسیار کاغذ ساخت محل، استعمال و استفاده از مطبوعه بهسولت امکان پذیر نخواهد بود؛ بهمین جهت ناگزیرند که تمام کتب را با دست استنساخ کنند، و فقط بداشتن نسخه های خطی اکتفا ورزند. و چون افراد دانشمند، و دوستدار علم و دانش اند ، لذا صنعت کتابت بمقام یکی از فنون زیبای ظریفه و بسیار قابل احترامی ارتقا یافته است (۲).

(۱) مقصود از مشرق زمین، اگر هندوستان و ایران و ترکیه و عربستان باشد، نظریه مصنف شاید صحیح بنظر آید، ولی اگر ممالک آسیایی، از جمله چین راهم شرقی بشماریم، و مسلماً همینطور است، حکم شاردن ناصواب خواهد بود. چون اذهزادان سال پیش فن طباعت در چین اختراع شده و خبر آن بطول و تفصیل تمام در کتاب مارکوپولو برای اروپائیان حکایت شده است (مراجعه فرمائید بترجمه فارسی جهانگردی مارکوپولو، ترجمه و نگارش م. محمدلوی عباسی، ۱۳۳۴ شمسی، طبع طهران). صنعت چاپ در دوره مغول حتی در ایران نیز رواج داشت و چاو، اسکناسهای چاپی، در این مطابع ایرانی طبع میرسیده است، و چنانکه میدانیم لغت چاپ ترکی و یادگار همان دوران است.

(۲) زیبایی خط حتی برای دانشمندان و نویسندگان بزرگ ایرانی نیز، هنر شمرده میشده، و این قول صاحب بن عباد درباره قاپوس و شمگیر سخت معروف است: خط قاپوس بمانند برطاووس است.

ایرانیان هشت قسم خط دارند ، و از این حیث بر
اقسام خطوط اعراب، معلمین خود (۱) که بیش از هفت نوع
 ندارند، برتری یافته اند. نخستین نسخ نام دارد، که
 رسم الخط قرآن و تمام نوشته های عربی میباشد. دوم تعلیق است که
 میتوان آنرا رسم الخط متداول (زبان فارسی) نامند، زیرا مورد استعمال
 همگانست. سوم نستعلیق میباشد، که خط مخصوصی (۲) است، که از
 اختلاط عربی و خط متداول فارسی بوجود آمده، و کتابها را با این
 رسم الخط استنساخ میکنند. چهارم شکسته نام دارد، که بمعنی منکسر
 است، و مخصوص نگارش دفاتر ثبت و حقوق دولتی میباشد، پنجمی
 «خط سیاه» خوانده میشود، که بمعنی رسم الخط اسود است، و مخصوص
 مراسلات و مکاتبات میباشد. ششم ثلث است، که خط ریز و ظریفی
 است. هفتم کبار، یعنی رسم الخط بزرگ است، که مخصوص طغرای
 فرامین پادشاهان و دیگر اسناد سلطنتی و نامه های وزیران و تمام نوشته.

(۱) مصنف مثل اغلب محققین اروپائی تمدن اسلام را زائیده فکر
 اعراب میدانند، چون تقریباً تمام آثار نویسندگان اسلامی عربی بوده، و
 در زبان عربی بدست اروپائیان رسیده است، اما مسلم میباشد که اعراب در
 تکوین و پیدایش این تمدن درخشان تقریباً بهیچوجه من الوجوه دخالت نداشته اند،
 ابن المقفع؛ فارابی، ابن سینا، محمد زکریای رازی، ابوریحان، عمر خیام،
 ابومعشر، خواجه نصیر طوسی همه ایرانی بوده اند. حتی سیبویه و سیرافی و
 فیروز آبادی، یعنی بانیان لغت و صرف و نحو عرب نیز ایرانی بوده اند،
 بنابراین حقیقت آنستکه ایرانیان استاد اعراب بوده اند نه بالعکس، و این
 حقیقت اظهر من الشمس است.

(۲) Gbâtasde

هایی است، که باعلامات ایشان آراسته میگردد، و مکتوبات ایشان با این خط نگاشته میشود. ایرانیان مسلمان اولیه بخط کوفی، که قدیم ترین رسم الخطی است که قرآن اولین بار با آن نگاشته شده، کتابت میکردند، هنوز هم در ایران کتابهای بسیاری مشاهده میفرمائید که بخط کوفی نوشته شده است، از اینها من چندین جلد دیده ام؛ و چون بعد (از اسلام) این خط همیشه در نگارش کتیبه ها بسیار بکار رفته، لذا هنوز هم متداول میباشد. از جمله در مسجد جامع قدیم اصفهان و در جاهای بسیار دیگر عده بیشتری از این کتیبه های کوفی مشهود و موجود است (۱).

خط فارسی از حیث زیبایی درجهان بی همتاست،
خط فارسی آیت زیبایی نوشته های ایرانیان از خطوط ریز و درشتی که
و مظهر هنرهای زیباست بیک طریق بدیع و بسیار خوش آیندی در پایان
ریزتر میگردد، بوجود آمده است، و نیز
در دنیا مردمی یافت نمیشود که بتواند چنان زیبا بنگارد. ملاحظه
میفرمائید، منتهی علیه حروفات باندازه ای ظریف میباشد، که تشخیص
آنها تقریباً غیر ممکن است، بعضی دیگر با وجود اینکه بقدر پنج تا شش
شست کشیده شده بمانند دوایر قطب نما منظم و مرتب، و کاملاً بموازات
هم نگاشته شده است (۲) ایرانیان بدون اینکه بمثل ما روی میز تکیه

(۱) کتاب تذکرة الخطاطین تألیف میرزا سنگلاخ طبع تبریز و
«پیدایش خط و خطاطان» بقلم میرزا عبدالحمید ایرانی چاپ مصر، ساده ترین
و سهلترین منابع تاریخی تحول خط در ایران بعد اسلام است.
(۲) چنانکه میدانیم ریشه لغت «نقاشی» همانا «نگاشتن» است،
یعنی درحقیقت، نگارنده نقاش میباشد، و این تعبیر بدیع علی الظاهر از
زیبایی خطوط فارسی که درحقیقت عالترین نمونه هنرهای زیبا و نقاشی
بشمار میرود، پدید آمده است.

داشته باشند، قطعه کاغذی بدست میگیرند، و باظرافت بسیار و بجداءالای نفاست ممکنه بنگارش میپردازند، بعضیشان برای استحکام مکتوب آن را روی يك جا کاغذی کوچکی میگذارند و مینویسند، جا کاغذی بطول شش یا هشت شست، و ازچرم ساخته شده است، و برای اینك انحنایش بطورمطلوب آسان باشد، در ساختمان آن مقوایی بکار نرفته است، ولی معمولاً کاغذ را روی کف دست، در هوا نگه میدارند، و اگر برگ مکتوب دراز باشد (طومار)، آنرا ازطرف پائین می پیچانند، و بتدریج که سطور نوشته میشود، باز میگردد، بدینطریق کاغذ کاملاً زیر جولان قلم منشیان قرار میگیرد، و آنها را در تحریر خطوط اینقدر ظریف و پیچ در پیچ یاری میکند. دواتهایی که بکار میبرند (دوات قلمدان) بسیار کوچک میباشد، و دهانه اش بزرگتر از ناخن انگشت کوچک نیست. با وجود همه اینها با کمال سرعت بنگارش میپردازند، چنانکه من در اروپا هرگز چنان تحریر سریعی مشاهده نکرده ام. هنگام نوشتن قلم را از روی کاغذ بلند نمی کنند، چنانکه اگر کسی بمکتوب ننگرد، تصور میکند که فقط بکشیدن خطوط اشتغال دارند؛ و نیز ایرانیان گویند: شخصی که در نگارش استاد است، بایستی خامه را چنان سبک بجولان آورد که اگر مگسی دم نوک قلم پرواز در آید، فی الفور مورد اصابت واقع شود! منشیان ایرانی برگ کاغذ را نیز بمانند خامه خود، بحرکت و جنبش می آورند، چنانکه بعضی اوقات میتوانگفت کاغذ بر قلم جولان دارد نه قلم بر کاغذ، و نیز چنانکه متذکر شدم، همین نکته است که ایشان را در نگارش حروفیکه در بعضی جاها درشت، و در برخی دیگر ریز است

معاونت میکند .

ایرانیان جداولی در حواشی نوشته های خود
مینیاتورهای حواشی رسم میکنند، که عبارت از خطوط رنگین
 وزرینی است، که تعداد آنها بدوازده خط موازی
و جداول

میرسد ، و بتدریج بزرگتر میگردد ، و آنگاه
 بعضی اوقات حواشی و حروف درشت را با مینیاتورهای زیبایی ، بمانند
 کتب متعدد خطی قدیمی ما (فرانسویان) نقاشی میکنند .

ایرانیان بمثل ما از چپ ب راست نمی نویسند،
فلک کجرو تراست از بلکه بالعکس بمانند اعراب و دیگر مردمان
خط ترسا قدیم و جدید آسایی ، که تا نهر ایندوس (سند
 هند) گسترده شده اند ، از راست بچپ تحریر
 میکنند؛ و مدعی هستند که کتابت درست مال آنهاست، و این ما (اروپائیان)
 هستیم، که معکوس یا باژگونه مینویسیم ، چنانکه در این بیت ملاحظه
 می فرمائید :

فلک کژ رو تر است از خط ترسا

مرا دارد مسلسل راهب آسا (۱)

(۱) ویا : مسیح وار پی راستی گرفت آن دل

که باژگونه روی داشت چون خط ترسا

هر دو بیت از قصاید معروف **خاقانی شروانی** است ، و ما از مفهوم
 ترجمه شاردن باصل آنها انتقال یافته ایم (دیوان خاقانی ، با مقدمه محمد
 عباسی ، طبع طهران ۱۳۳۶ شمسی).

ایرانیان بمانند ما خطوط سطور را راست و
 نامه‌های ایرانی سخت منظم نمی‌نویسند؛ اما در تحریر کتب، بویژه
 خوش‌منظر و پر نقش درنگاشتن مجلدات بزرگ، غالباً شیوه ما
 و نگارست را مراعات میکنند، ولی در جاهای دیگر،
 مخصوصاً در مکاتیب و مراسلات، سطور بشکل
 نیم‌دایره‌ای به طرف پائین کشیده میشود و حالت منحنی بخود میگیرد،
 و بعد از اینکه متن صفحه پایان رسیده، بحاشیه میپردازند، که عموماً
 در طرف راست است، و در آنجا نیز سطور را انحنای دیگری میدهند، تا
 خوب مشخص شود.

ایرانیان بنامه‌های خود یک حالت کاملاً زیبایی می‌بخشند، چنانکه
 دیدارشان سخت خوش، و پر نقش و نگار و متناسب مینماید، در صورتیکه
 مال ما فاقد این مزایا میباشد.

کتاب در ایران بقدر کافی فراوانست، اگرچه
 کتاب و استنساخ آن بهای آن نسبت بکتب چاپی ما گران بنظر
 میرسد، ولی از لحاظ یک نسخه خطی، گران
 نمیباشد. تألیفات مؤلفین قدیم بسیار نادر است، و بطور کلی بایستی آنها را
 (بناسخین) سفارش داد، چون موجود و حاضر پیدا نمیشود، هنگامی که استنساخ
 کتابی را می‌خواهند، اول کاغذ آنرا تهیه میکنند، و بعد برای حق تحریر باناسخ
 بمذکره می‌پردازند. حساب بنسبت هزار بیت بعمل می‌آید، و هریتی
 عبارت از دو مصراع است، که ما مجموع آنرا فرد مینامیم. پنجاه حرف
 یک بیت (نثر یا نظم) میباشد، و بدین ترتیب هزار بیت، پنجاه هزار حرف

الفبایی است. اجر بهترین کتابت هزاریتی چهارعباسی (۱) میباشد، که معادل سه لیور و ده سوی ماست، ولی کمتر چنین قیمت سنگینی وجود دارد.

مزد کتابت عادی، هزاریتی بیست و هفت سوست، که درش جزوه نوشته میشود. بدون هیچگونه توجهی بموضوع کتابت، و یا مولف و شهرت وی، حساب و بهای (استنساخ) آن بترتیب مذکور تعیین میگردد. اما هنگام خرید کتابهایی که دست بدست گشته، و فروخته میشود، زیبایی خط، جد اول حاشیه، طرحهای گل و بوته، و مینیاتورها، که تهیه و ترسیم آنها از طریق سفارش بسیارگران تمام میشود، مورد توجه قرار نمیگیرد. برای اینکه قارئین مفهوم هزاریت دومصرای، یا هزار فردا خوب درک کنند، میگویم باین حساب، تورات دارای هشتاد و پنج هزار و هشتصد و پنجاه بیت است، و بهای استنساخ کتابی بزرگی آن، با خط عادی صد و شانزده لیور تمام میشود؛ البته حساب کاغذ جز اینست، و نیز عطیه کوچکی که در پایان استنساخ چنین کتابهای بزرگی داده میشود، به حساب نیامده است.

رونویسان (نساخ) در ایران، بویژه در شهرهای مزد و نتیجه کار نساخ بزرگ میباشد، ولی صنعت کتابت بزحمت نان آنها را تأمین میکند؛ معمولاً روزانه بیشتر از پانزده سو بدست نمی آورند، در صورتیکه از بام تا شام کار مینمایند، حد اعلاى کار نساخ کاملاً ورزیده، که لاینقطع قلم میزنند، پنج تا ششصد بیت است.

میتوان قضاوت کرد، که گرانی کذایی کتب،
 علل پیدایش اغلاط چقدرها مانع انتشارعلوم میباشد، وچه اندازه
 بی شمار در کتب خطی از تبحر دانشمندان در علم و دانش، و پیدایش
 اکتشافات جلوگیری میکنند؛ ولی عیوبات
 عظیم کتب خطی در اینجا تمام نمیشود، نقایص عمده آن در کثرت اغلاط
 است، چنانکه غالب اوقات نسخ بحدی مغلوط میباشد، که مفهوم آنچه که
 میخوانند اصلاً معلوم نمیگردد. این غلطها مولود جهالت نساخ، و عدم
 دقت آنهاست، که بدون توجه بنسخه اصل و قرائت مجدد (مقابله) آنچه
 که مینویسند، بسرعت تمام بکتابت میپردازند (۱) و چون اغلب اوقات
 معنی نوشته های خود را درک نمیکنند، بدون اینکه ملتفت شوند، مرتکب
 هزاران غلط میگردند.

علاوه بر اینها، بعضی اوقات نسخ کتب مغلوط، بوسیله کاتبان
 دیگری که بیشتر از ناسخین اولی معلومات ندارند، استنساخ میشود،
 و بدین طریق اغلاط تازه ای بنسخه ای که از روی آن مینویسند میافزایند،
 بطوریکه بمرور زمان کتابها انباشته از غلط میگردند. اهل ادب کتابهای
 خود را با نسخه های اصلی خوب مقابله می کنند، و یا دستور میدهند
 اشخاص ماهر و مطلعی آنها را با هم مقابله کنند، و بعنوان تصدیق
 (صحت متن) مهر خود را بر آن زنند. مشاهده کردم که این قبیل مصححین

(۱) علت العلل همانا اقتصادیات است، چون ناسخ برای کسب قوت لایموت
 بایستی از بام تاشام «برق آسا» کار کند، معینا مزدیکه دریافت میکند،
 بسیار ناچیز و بهیچوجه زندگانی وی را کفاف نمیدهد...

گاه و بیگاه بنساخت بسیار نفرین و لعنت میکنند، و جمله‌ای که زیاد زبانزدشان می‌باشد اینست: بایستی دست این پست فطرتان را برید! . در ایران يك كتاب جغرافیایی نیافتم که (نسخ آن) از حیث مقدار طول و عرض بلاد، باهم اختلاف شدیدی نداشته باشند. فی‌المثل هفتاد و دو دقیقه بسیار دیده‌ام، و عرض نود و شش درجه‌ای خیلی مشاهده کرده‌ام، و اغلاط مشابه دیگر که فقط ناشی از جهالت نساخت است و بس، بدین طریق میتوان دانست که از صنعت چاپ، ما چه استفاده‌ها میکنیم، و بدین وسیله با چه سرعت و سهولت و اطمینانی علوم و فنون را یاد میگیریم .

در دربار ایران چندین بار بمن پیشنهاد کردند پیشنهادشاه عباس ثانی که مطابقی وارد ایران نمایم، و یکدستگاه چاپخانه نیز در اصفهان دایر سازم، اگر شاهنشاد فقید شاه عباس ثانی زنده مانده بود، تمام این طرحها لباس عمل بخود میپوشید، ولی فرزند وی، علی رغم تمناهای دانشمندان دایر بتاسیس صنعت طباعت، فاقد توجهات سلف خود به این امر بود، و افراد دیگر نیز همت تأمین مخارج لازم را نداشتند.

مشرق زمینیان علی‌رغم فواید مسلم و مشهود
يك نکته فلسفی
موسسات متعدد جدید، از چیزهای نوظهور
و اجتماعی
وحشتی دارند، که زبان از بیان آن عاجز
است، اینها اسیر شیوه‌های دیرین (۱) و فواید
موقت روزانه می‌باشند، و خیلی کم به امید (آینده) حرکت درمی‌آیند،

(۱) ولی حکیم نظامی گنجوی فرماید:

هر چه خلاف آمد عادت بود قافله سالار سعادت بود



قرآن بخط کوفی

(از سده سوم هجری)

بطوریکه فقط پس از حصول اطمینان کامل بموقعیت ، ممکن است بطرف چیزی بروند .

گفتن این نکته را فراموش نکنم، که ایرانیان يك
خط رمز ایرانیان قسم رسم الخط ملخصی دارند ، که بوسیله حروف
الفبا ، بهمراهی نقطه هائی که تمامت کلمات را
میرساند، نگاشته میشود. بطوریکه يك حرف واحد با نقطه گذاری گوناگون
بسیست کلمه مختلف را بیان میکند .



فصل پنجم

دستور زبان و معانی و بیان

پیش از آغاز بحث در جزئیات علوم ، بطریق
مقدمه متذکر می‌شوم، که من ادعای تعریف و
توصیف دانشهای ایرانیان را ندارم ؛ بقدر لازم

مقدمه

در اینمورد بمطالعه نپرداختم ، وحتی در بعضی از قسمتهای علوم ایرانی
من تقریباً بهیچوجه وارد نشده‌ام ، ولی بالعکس در برخی رشته‌ها
بمطالعات مخصوصی پرداخته ، بدینطریق فقط بذکر آنچه که توانسته‌ام
بیاموزم و مشاهده کنم ، اکتفا می‌ورزم.

اینک بحث خود را با دستور زبان آغاز می‌کنیم،
که ایرانیان آنرا علم تصریف (۱) خوانند ، که
بمعنای تغییر و جنبش و گردش (کلمات) است، زیرا

علم تصریف

فی الحقیقه علم صرف تصریف (گردانیدن) گوناگون کلمات رامی‌آموزد.
در اینمورد دستور زبان ایرانیان تقریباً بمثل مال ماست : فی المثل تصریف
مبادی اولیه (اسامی و ضمائر) زبان بعینه همانند مال ما میباشد ، و از همان
حالات تشکیل یافته است . ولی صرف (افعال) طور دیگر میباشد ، زیرا
فقط يك (قسم) است که دارای فقط سه حالتست : مضارع، امر و مصدر؛
صیغ تمنی و آرزو (۲) و التزامی انشایی (۳) با سلوب مردمان شرقی ، با

(۱) Elmtesrif

(۲) Optontion

(۳) Subjonctif

افزایش اجزاء دال بر تمنا و یا انشاء بوجود می آید؛ فارسی زبانان بمثل لاتین پنج زمان، و سه شخص، و دو شماره (واحد و جمع) دارند. عربی بمانند یونانی یکی (تنثیه) بیشتر دارد؛ اما خصوصیت ممتازة دستور زبان فارسی، عدم مطلق وجود اختلاف جنسی (مذکر و مؤنث بمثل عربی و خنثی بمانند آلمانی) در آنست، تمام حالات فعل بامصدر درست میشود و افعال معینیه را، بجز صرف فعل که فقط یک قسم است، در بقیه چنانکه متذکر شده ام، عیناً بمثل ما بکار میبرند.

در اسلوب افعال، در شیوة ظروف زمان و مکان، در ربط و وصل، در اضافه و الحاق، در نداء و تعجب، در ترکیب کلام که علم نحو (۱) خوانند، ایرانیان تقریباً دارای عین قواعد و اصول لسان ما میباشد، بطوری که میتوان گفت در تمام مشرق زمین، در میان السنه جدید و قدیم، زبانی یافت نمیشود که از حیث قواعد و اصول بقدر فارسی بازبانهای اروپایی ما، تناسب و مطابقت داشته باشد، و دارای اینقدر قاعده کم، و این اندازه پراطمینان باشد. یکی از مزایای زبان فارسی آنست که هنگام تکلم، برای رعایت ادب بمثل آلمانها، تکلم بسوم شخص (بصیغه غایب) حرف میزنند، و در اسلوب قدیم تکلم، سوم شخص بدون هیچگونه فرقی بمانند دوم شخص (مخاطب) خاتمه پیدا میکند.

این رشته را عبری معانی و بیان (۲) و باصطلاح فارسی فن بلاغت و فصاحت نامند. ایرانیان در این فن شایان ستایش بسیار استاندند: چنانکه

معانی و بیان

(۱) Syntaxe = Elm nehom (nahve) (۲) Elm ne have (۳)

بدون اینکه جزئی ترین خللی بقواعد زبان خویش وارد آورند، اصطلاحات عربی و ترکی را داخل فارسی میکنند، و نظم را بانثر ترکیب میسازند. زبان فارسی از حیث کنایات و استعارات بخصوص غنی میباشد، چنانکه مدام درمبالغه و اغراق از آنها استفاده میشود؛ و در بیان تضادها، ریشخند و سخریه، لطایف و کنایات دارای ظرافت بسیار و ریزه کاریهای بیشمار است، و قارئین از مطالعه قطعات بدیعی که در این جلد و در مجلد سابق آورده ام و در آینده باز خواهم آورد، میتوانند، باین حقیقت پی ببرند.



فصل ششم

حساب

ایرانیان فن حساب را « اندازه علم نزل » (۱)

حساب الهند سنجیدن مقدار، و نیز علم التعقید، یعنی فن تقطیع

اعداد نامند، اما چون در این مقوله از حساب،

بمنزله جزئی از ریاضیات بحث می‌کنم، لذا ابتدا بتعریف و توصیف ارقام

و اعداد گوناگونی می‌پردازم، که ایرانیان در انواع و اقسام محاسبات بکار

می‌بردند. اینان پنج قسم رقم دارند: نخستین ازده شکل ساده ترکیب یافته،

و اولین آن بمثل همانست که ما، و تقریباً تمام مردمان متمدن بکار می‌برند.

پنج بمانند صفر ما و صفر بمثل نقطه ما می‌باشد، و نه نیز شبیه نه‌ماست (۲)

این را رقم ابجد (۳) گویند، یعنی شمارش الفبایی؛ چون بیشتر از همه

(۱) **endeze elm nazel** نزل الحساب الرقم: رقمه (المنجد)؛

«شمار چیست: بکار بردن عدد و خاصیت‌های او اندر بیرون آوردن چیزها»

(التفهیم بیرونی، صفحه ۴۱، طبع جناب آقای همایی)

«قد انامل، رجوع بتعلیقات شود»

(۲) اعداد ۳ و ۴ نیز شبیه ۳ و ۴ است و این شباهت بسیار، ناشی از

آنست که هر دو از یک منشاء، یعنی از ارقام هندی اقتباس شده است.

Ragam abged(۳)

متداول است ، و (آموزش حساب را) با آن آغاز میکنند ؛ کلمه اِیجَد از چهار حرفی که با سلوبی دیگر ، نخستین حروف لسان عربی بوده ، بوجود آمده است ، چنانکه زبان عبری هم اکنون نیز همینطور میباشد ؛ و نیز حساب هندی (۱) خوانند ، یعنی شمارش با رقم هندی ، چون با ارقام معمولی هندیان کاملاً همانند میباشد ، و من عقیده دارم که هم از آنها اقتباس شده است ، و نیز معتقدم که اگر اعداد ما (فرنگی) بدقت از نزدیک با ارقام هندی سنجیده شود ، معلوم خواهد شد ، که ما هم از آنان گرفته شده ؛ و در این مورد میتوان گفت ، لغت صفر عربی که کلمه شیفر (۲) ما از آن آمده ، اصلاً هندی میباشد ، و این نکته دال بر آنست که تصور شود ، ابتدا اعراب آنرا از هندوستان اخذ کرده اند ، و ایشان در عهد سابق بمثل تمام مردمان مشرق زمین ، و بمانند یونانیان و لاتینها ، در شمارش از حروف الفبایی استفاده میکردند . ایرانیان مدعی هستند که لغت صفر فارسی الاصل ، و بمعنی گردش ، ترقی و پیشرفت میباشد ، چون ترقی و تعالی ارقام نیز بدانوسیله امکان پذیر میگردد ، ولی اذعان دارند که هندیان آنرا بایشان داده اند . این نکته در تألیفات متقدمین مشاهده میشود ، و اغلب اوقات ارقام مورد بحث را حساب الهند (۳) فن محاسبت هندیان نامند .

دوم اعدادیست که فقط در دیوان محاسبات بکار چهار قسم اعداد دیگر برده میشود ، و صور و اشکال آن حروفاتی بنظر می آید که از لسان عربی استخراج شده ،

AsabIndi (۱)

Chiffre (۲)

Hazab ell Ind (۳)

و آنرا حساب رقم (۱- سیاق) گویند ، یعنی عدد ، یا شمارشی که با حروف بعمل می‌آید . سومی از حروف الفبایی بتعداد بیست و هشت بوجود آمده است . نه حرف اولیه یکان ، نه دومی دهگان ، نه دیگر صدگان ، و آخری هزار است . چهارمی اعدادیست که از طرف ستاره شناسان بکار برده میشود ، و بتمامه از حروف الفبا پدید آمده است . الف يك ، با دو ، و دیگر حروف ، ولی نه بهمین ترتیب تا آخر ؛ زیرا فی المثل بعد از ب که دومی است ، ج می‌آید که حرف پنجم از الفبا است ، و همین نکته مرا معتقد می‌سازد ، که بگویم آنرا از عبرانیان گرفته‌اند ، که در زبان ایشان ج حرف سوم الفباست ، این را رقم هندسی (۲) خوانند ، یعنی حرف یا عدد منسوب بعلم هندسه . پنجمی نیز از حروف الفبا بوجود آمده است ، اما بترتیب طبیعی ، وبدون هیچگونه تغییری ، ولی هریک از آنها بمشابه رقم ساده یا مرکبی بشمار میرود . الف - يك ، ب دو ، ث - پانصد است ، ح (۳) پنج ، ی - ده ، ك - بیست ، ل - سی ، م - چهل ، ن - پنجاه ، ر - دویست ، س - شصت ، و جزاینها . بیشتر از همه غ است که هزار میباشد . این شمارش همانند حروف شماره‌ای (۴) ما (فرانسویان) میباشد که از هفت حرف الفبای ما بوجود آمده ، و تاریخ طبع کتب را با آنها

Asab racgam (۱)

Ragam hendeze (۲)

E (۳)

Lettres numérales (۴)

مینمائیم (۱)، و این طرز شمارش همانست، که مشرق زمینیان کلمات مرموز (تواریخ) خود را با آن بیان میکنند.

در این بازی کلمات، که سنوات تاریخ بوسیله لغات عبارات تاریخی ایرانیان مربوط بموضوع بحث، بیان میگردد، مردمان و تازیان و ترکان مشرق ید طولایی دارند.

در سیاحتنامه خود، در قسمت از پاریس باصفهان هنگام تعریف و توصیف کاشان، مثالهایی از این شمارش الفبایی، که ایرانیان بکار میبرند، آورده ام. اینک طی سطور زیر، دو نمونه از تازیان و ترکان ذکر میکنم. هنگام گشودن شهر دمشق بدست تیمور لنگ، دو کاتهای (مسکوکات) زرینی بیادگار این پیروزی (۲) ضرب کردند، که در یک طرف آن، این عبارت نقش شده بود:

(۱) تاریخ چاپ دوره ده جلدی سیاحتنامه شاردن که دو سال پیش از وفات وی در سنه ۱۷۱۱ میلادی در آمستردام هلند بطبع رسید، و مأخذ ترجمه ما میباشد، چنین است: Mdcexl.

(۲) امیر تیمور در واسط جمادی الآخره سنه هشتصد و سه هجری (مطابق ۱۴۰۱ میلادی) بشام (دمشق) یورش برد، و پس از مبارزات ممتد بالاخره قلعه دمشق را خراب و ویران کرد، و صنعتگران ترك و هند و حبش را به پایتخت خود کوچ داد [مراجعه فرمائید به ظفر نامه نظام الدین شامی طبع بیروت ۱۹۳۷ توسط فلیکس تاور (Felix Tauer) و ترجمه ترکی آن بقلم نجاتی لگال (Necati lugal) چاپ ترکیه ۱۹۴۹، صفحات ۲۸۵-۲۷۴]

حروف این کلمات (۱) یازده ، و معادل هفتصد و «خراب دمشق خراب» نود میباشد (۲) و در این تاریخ تیمورلنگ مالک دمشق گردیده است (۳) .

مثال دیگر که مربوط بترکان (عثمانی) است ، عبارت از کلمه سکه ایست که هنگام جلوس خواندگار روم بتخت سلطنت زده شده ، این خلیفه که در پایان سده گذشته خلع گردید ، محمد نام داشت ، وبطوریکه معلومست فرزند ابراهیم میباشد (۳) ، بروی سکه چنین منقوش بود : نور محمد ابراهیم دانغلور (۴) یعنی محمد فروزش ابراهیم است ، و در این عبارت به پیغمبر ایشان ، حضرت محمد (ص) (۵) اشارت رفته ، که خویشان را از اعقاب شیخ (حضرت ۶) ابراهیم علیه السلام ، وجانشین وی میدانست . کلمه آخر عبارت سکه نماینده تاریخ هجری جلوس سلطان است . ساحره ها (۷) نیز بهمین طریق ، که از طرف آبساء مالغز (۸) خوانده میشود ، (تاریخ) پادشاهی امپراتوران روم ، حتی آمدن حضرت مسیح را نیز سروده اند .

(۱) Kirab Damech Kerab (یازده حرف = خراب دمشق

خراب ؟)

(۲) بحاشیه ۲- صفحه قبل ، مراجعه فرمائید ، کلمه «خراب» یعنی هشتصد و سه تاریخ فتح است ، نه هفتصد و نود ، گمان میرود مصنف را طغیان قلمی رخ داده است .

(۳) رجوع فرمائید بتعلیقات مجلد اول سیاحتنامه شاردن بقلم ، محمد عباسی و کتاب طبقات سلاطین اسلام لین پول ترجمه دانشمند فقید عباس اقبال آشتیانی .

(۴) dange lur (؛ dagnah)

(۵) در اصل ، از روی تعصب مسیحیت «مبتنی» نوشته شده .

(۶) Patriarhe (بطریق)

Sihgeäes (۷)

R e hus (۸)

اصول حساب ایرانیان بسیار مفصل و بسی مشکل
انتقاد از اصول قدیم است ، باقواعد سهل و کوتاه ما (فرنگی) ، از
حساب (جدول ستین) قبیل عمل سه (۱) ، و عمل بالا اجتماع (۲) آشنایی
ندارند . در محاسبات عمده خود و در شمارش
اخترشناسی از قانون شصتی (۳) که جدول ستین نامند ، استفاده میکنند؛
و چنان سخت باین جدول وابسته اند ، که اگر آنرا مدام در دسترس خویش
نداشته باشند ، از انجام هر گونه محاسبه ای ناتوان خواهند بود ، مع هذا
آنرا بمثل ما در یک مثلث و یا ذوذنقه ای ملخص ندارند ، بلکه بشکل
جداول مبهم و معقدی روی کاغذی ثبت کرده اند ، معذک برای ضرب ،
و برای تقسیم ، و نیز در تقویم و تقلیل (جمع و تفریق) از وسیله دیگری استفاده
نمی کنند ، و دچار اطناب و اسباب ، و غرق زحمت میگردند ، و اگر تصادفاً
بعلت عدم دقت ، و یا نقیصه جدول اندک اشتباهی رخ دهد ، بدین طریق
تمام زحمتشان بهدر میرود ، و بایستی از نو بعمل بپردازند . بطوریکه
متذکر شدم ، قاعده سه ندارند ، و بجای اینکه از این عمل در حل مسائل
بازرگانی و علمی با کمال سهولت و سرعت استفاده کنند ، در محاسبات
جدول ستین معطل میشوند.

در تصویر مقابل نمونه یک دستگاه از عمل ضرب
دستگاه عمل ضرب ایرانیان را نشان داده ام ، در اینجا فی المثل
ضرب رقم سی و شش هزار و نه صد و هشتاد و پنج
در شش هزار و چهار صد و بیست و هشت نموده
شده است ، بعد از رسم خطوط این مربع غیر

Regle de trois (۱)

La regle Compagnie (۲)

Canon Sexagenaise (۳)

منظم، که بمانند صفحه شطرنج جلوه میکند، ابتدا مضروب را مینویسند، یعنی هر يك از ارقام را، چنانکه در تصویر مشاهده میفرمایند، در مقابل یکی از مربعات ثبت میکنند؛ فی المثل اول سه را، بعدشش، و الخ، و آنگاه مضروب فیه را نیز بهمان ترتیب تحریر میکنند، سپس اعداد نزدیکتر را بهم ضرب میکنند، یعنی مضروب را در مضروب فیه میزنند، بطوری که در مثال مذکور، سه را در شش، و میگویند: سه شش تا، میشود هجده، و بعد عدد هجده را در مربعات مقابل مضروب، دهگان را در بالا و یکان را در پائین، مینویسند؛ و بعد بهمین ترتیب عمل را ادامه میدهند، و همیشه مضروب را مقدم میدارند، یعنی بعد از گفتن سه شش تا، سه چهار تا میگویند، بعد سه دو تا، و سپس سه هشت تا، آنگاه بمحاسبه شش در شش، بعد نه تا شش، و الی آخر میپردازند. بعد از پرسیدن مربعات از حاصل ضربهای جزء، عمل انضمام، یعنی جمع کل از مربع پائین که با صورت صفر (0) نشان شده است، آغاز میشود، بحالت صعودی ارقام واقع مابین دو خط موازی جمع زده و گفته میشود: صفر صفر است، صفر را میگذارند، آنگاه چهار و چهار میشود هشت، و هشت را در طرف چپ صفر مینویسند، و بعد ادامه داده میگویند: يك و شش میشود هفت، و بعلاوه شش سیزده میشود، و باضافه دو پانزده، بعد رقم پنج در جانب چپ هشت ثبت میکنند، و يك نگه میدارند، و آنرا با ارقام بالا چنین جمع می کنند: يك و دو میشود سه، بعلاوه دو میشود پنج، و باضافه يك می شود شش، و آنهم هشت میشود چهارده، و آنهم هفت میشود بیست و يك، و آنهم هشت میشود بیست و نه و قس علیهذا؛ این قاعده ضرب فی الحقیقه بسی روشن تر و

سهل تر و اطمینان بخش تر از آن ما (روپائیان) است، ولی سخت دراز می باشد، چنان که یک نفر ایرانی خطوط جدول دستگاه خود را تمام نکرده، ما از عمل فارغ می شویم.

ارقام شمارش ایرانیان فقط دهگان و صدگان و شیوه شمارش ایرانیان هزار است، چنانکه بیشتر از این بجلو نمی روند، و این شیوه کلی عموم ملل دیگر مشرق زمین تا حبشیان است، اینها هرگز در محاسبه از هزارگان و میلیون استفاده نمی کنند، به همین جهت در اعداد درشت دچار مشکلات و ابهام میگردند. فی المثل در یک شماره دوازده رقمی، چنین گویند و نویسند: (۱)

۴۵۶			
هزار	۷۸۹		
هزار	هزار	۱۲۳	
هزار	هزار	هزار	۴۵۶

(۱) و نخستین مرتبه از این مرتبه های وضعی آحاد نام است. و اندر او از یکی تانه بود و افزودن بیک یک. و دوم مرتبه عشرات نام است. و اندر او از ده تا نود باشد و افزودن دهگان. و سوم مرتبه مئین نام است. و اندر او از صد تا نهصد باشد و افزودن صدگان. و چهارم مرتبه الوف نام است و اندر او از هزار تا نه هزار بود و افزودن هزارگان. و این چهارم بجای آحاد بایستد، زیرا که آن مرتبه که پس از اوست عشرات الوف است، همچنانکه از پس آحاد عشرات بود. پس نام یکی است هر دو را، ولیکن آن الوف است و چون مرتبه ای خالی باشد از عدد بجای او نشانی کنند، از بهر نگاهداشتن بقیه پاورقی در صفحه ۱۰۱

جبر و مقابله
جبر که بمعنی حقیقی تحلیل ریاضی میباشد،
علمی است، که در مشرق زمین بوجود آمده ؛
و این حقیقت از اسم آن پیدا است، زیرا القتی است

بقیه پاورقی از صفحه ۱۰۰

اورا که تهی است . وما اورا دایره خرد کنیم و اورا صفر نام کنیم یعنی تهی .
و هندوان اورا نقطه کنند و این صورت عددهاست تا دانسته آید :

یکان	۱
ده گان	۰
صد گان	۱
هزار گان	۳
ده هزار گان	۴
صد هزار گان	۰
هزار هزار گان	۵
ده هزار هزار گان	۷
صد هزار هزار گان	۱
هزار هزار هزار گان	۷
ده هزار هزار هزار گان	۰
صد هزار هزار هزار گان	۰
هزار هزار هزار هزار گان	۸

پس اگر خواهی که بنویسیم یا بزبان بگوئیم :

نه هزار هزار هزار هزار باشد و هشت هزار هزار هزار و ششصد
و هفتاد و پنج هزار هزار و سی و چهار هزار و صد و دو . (نقل از کتاب التفهیم
لاوائل صناعة التنجیم ابوریحان بیرونی ، در شمار ، ص ۴۷ طبع طهران ،
بتصحیح جناب آقای همایی) .

عربی، و مفهوم جبران و ترمیم را میرساند، و چون غایت این علم بر گردانیدن جزء ها بکل است، یا چنانکه در مدرسه تعریف کنند، جملات مقایسه بصورت مطلوب معادله است (۱). مؤلفین ایرانی، از جمله خواجه نصیر در این موضوع تألیفات بسیار کرده اند.

اما در موضوع قواعد جزئیة محاسباتی، (باید اقتباس مقدمات ریاضی بگوئیم) حسابداران ایرانی که در محاسبات از هندیان تجارتی و مالی مهارت بسزایی دارند، معلومات خود را از هندیان غیرمسلمان که در بازرگانی و امور حسابداری ورزیده اند، و بنام بانیان (۲) خوانده می شوند، اخذ کرده اند. ولی محاسبات بانیانها بسیار سخت و ناقص میباشد، و فقط عادت و مهارت مطلق است و بس، و بمثل محاسبات ما هیچگونه قواعد قطعی و حتمی ندارد، چنانکه اگر از یک نفر بانیان (۳) بسیار ماهر برهان اثبات عمل ضرب و یا تقسیمی را بخواهند، مطلقاً از درک موضوع عاجز خواهند ماند.

(۱) حکیم عمر خیام در کتاب مشهور جبر و مقابلة خود، این علم را چنین تعریف میفرماید: «ان صناعة الجبر والمقابلة صناعة علمية، موضوعها العدد المطلق والمقادير المسوحة من حيث هي مجهولة ومضافة الى شئ معلوم به يمكن استخراجها...» (نقل از صفحه ۸، جبر و مقابلة عمر خیام، طبع طهران، باهتمام اكثر مصاحب.)

و نیز مراجعه فرمائید بصفحات (۴۸-۴۹) کتاب التفهیم بیرونی که تعریف شاردن، بیشتر با آن مطابقت دارد.

(۲) Banians (۳) Baniam^s

اینک مثالی از کلیه عمل محاسباتی آنان ذکر
 نمونه طرز محاسبات میشود: (تاجری) صد و هفده ذراع و نیم، (۱)
 ماهوت خرید، ذراعی بچهار روپیه و ربع، که
 هندیان
 معادل شش لیور و دوسو و شش دینار است؛ چنین

حساب میکنند: صد ذراع از قرار چهار و ربع، میشود چهار صد و بیست
 و پنج روپیه، آنگاه چهار صد و بیست و پنج را نوشته، میگویند: ده ذراع از
 قرار چهار و ربع میشود چهل و دو روپیه و نیم، و بعد چهل و دو نیم را زیر چهار صد
 و بیست و پنج میگذارند، و سپس بهمین ترتیب بهای پنج ذراع، دو ذراع، و نیم
 ذراع باقی را محاسبه میکنند، و در آخر آنهارا جمع میزنند، اینست قاعده
 محاسبات بانیان. قواعد تقسیم و تعریفشان نیز بهمین ترتیب است. اما از قاعده
 سه (۳) ابدأ اطلاعی ندارند، و چنانکه متذکر شده ام، ایرانیان نیز این
 عمل را نمیدانند؛ باری چون عملیات محاسباتی بانیان، برای کسانی
 بمانند ایشان، که جسم و جان خود را وقف بازرگانی ساخته اند، مختصر
 و کاملاً مطمئن میباشد، و بعلاوه چون معمولاً سه یا چهار نفری در انجام
 يك عمل محاسبه واحد اقدام میکنند، تا مطابقت نتیجه عمل مسلم شود،
 لذا اشخاص از کار آنها سر در نمی آورند، و فقط ب نتیجه عمل متوجه
 میگردند، و فریاد برمی آورند: چه حسابداران بزرگی هستند!،
 چنانکه این ندای تحسین و تعجب، و ترجیح فن محاسبات آنان بمالما
 که ناشی از عدم معرفت بماهیت صنعت آنهاست، مکرر از دهان اروپائیان

(۱) Aune (۱/۱۷۸ متر)

(۲) la règle de trois

بگو شم فرا رسیده است .

لازمست گفته شود که بانیانها در تجارت کیاست
 سنجش فن حسابداری و فطانت خاصی دارند ، زیرا براستی صاحب
 شرق و غرب حافظه خوب اند، چنانکه تمام (جزئیات) را بدقت
 بخاطر می سپارند ، و هیچوقت اشتباه نمی کنند ،
 و تمام اینها مسلم است ؛ ولی اینهمه ناشی از علاقه شدید آنها بسوداگری،
 یگانه موضوع مورد توجه روح و غایت اشتیاق معنوی آنهاست لاغیر ،
 و هر گز دارای هوشی عالیتز از ما (اروپائیان) ، و صاحب فنی زبده تر از
 آنچه که مورد استفاده ماست، نمی باشند در هندوستان، و در ایران ، من با
 رجال بزرگ ، با بازرگانانی از طبقات گوناگون ، مدت دراز ، بدون
 مترجم و بدون کمک هیچ کسی ، شخصاً بمعامله پرداخته ام ، و همیشه
 دیده ام که بطور کلی محاسبه من زودتر و درست تر پایان یافته ، و فن من
 خواه از حیث کوتاهی و خواه از جهت درستی مورد تحسین قرار گرفته
 است، هیچ جهانگرد اروپائی نمیتواند در اینمورد اظهار یقین کند : من
 افتخار شناسایی همه آنها را داشته ام، یا بدیدارشان نایل آمده ام، و یا تعریفشان
 را شنیده ام، ولی معمولاً کسانی که کمتر تجربه دارند، با اطمینان بیشتری
 یگفتار و کردار می پردازند ، و برای انباشتن حکایات خود از چیز های
 زیبا، مردمان کشورهای دور افتاده را هوشمندتر از آنچه که هستند، نمودار
 می سازند .



مدرسه چهار باغ در اصفهان
(از آثار دوره صفوی)

بعلاوه در سرتا سر آسیا، من متوجه بوده‌ام، که محاسبه برهمنان ازلیت برای همه گونه امور محاسباتی، از همان عملیات و ابدیت جهانرا شمارشی وده برابری (۱) ما استفاده میکنند ؛ ولی بایستی هندیان کافر (۲) را از این (حکم کلی) مستثنی داشت ، زیرا تضاد های ده، برابری، فی المثل جهت محاسبه مدت بقای لایتنا های جهان، برایشان کفاف نمی دهد ؛ زیرا دنیا بعقیده آنها (برهمنان و برهمنیان) باندازه ای (ازلی) که نینسال است، که جاویدان جلوه مینماید، لذا باختراع تضادات ریاضی صد هزاره ای پرداخته اند ، و آنها را بنامهای ویژه ای میخوانند، فی المثل ، نیل (۳) که اسم یکی از این اعداد است ، در نظر آنان نسبت به صد هزار، بمانند نسبت هزار بنخستین عدد (یک) در پیش ماست.

منجمین کافر (اخترشناسان هندی غیر مسیحی) و کلیه کفاریکه بتحلیلهای ریاضی ، و محاسبات بزرگ میپردازند، دارای جداولی نظیر جدلستین (ایرانیان) بهمان ترتیب میباشند، ولی بقدری درهم و پیچیده است، که در محاسبات خود مستغرق میمانند ، و اغلب اوقات مرتکب اشتباه میگردند .

(۱) Décuple

(۲) Gentils Indiens (برهمنان و برهمنیان) (غیر مسیحی)

(۳) Nil

فصل هفتم

موسیقی

کلمهٔ موزیک (۱) بفارسی، کاملاً بمانند یونانی،
 کتاب موسیقی، که از موسیقی (۲) است، و ایرانیان، چنانکه مشاهده
 ایران بار و پابردم میفرمائید، با این فن نه فقط بمشابهٔ قسمتی
 از ریاضیات، یعنی کمیات صدا دار، بلکه بمانند
 صنعت ظریفی آشنایی دارند (۳)، و راه بکار بردن صدا و طریق استعمال
 با نظم و قانون آلات (موسیقی) را، با آن می آموزند. گروهی از

(۲) Musique

(۳) Mousiki

(۴) « قال صاحب الفتحیه : الموسیقی علم ریاضی یبحث فیه عن احوال
 النغم ، من حیث الاتفاق والتنافر و احوال الازمنة المتخللة بین النقرات من-
 حیث الوزن و عدمه لیحصل معرفة کیفیة تألیف اللحن ، هذا ما قاله الشیخ -
 (ابوعلی سینا) فی شفاؤه ؛ ... و من رجال هذا الفن صاحب الادوار عبدالمؤمن
 (ارموی) له شرفیه وخواجه عبدالقادر ابن غیبی الحافظ المراغی له فیه کتب »
 (نقل از کشف الظنون حاجی خلیفه، طبع (۱۹۴۳) و برای شرح حال و تفصیل آثار
 این دو استاد بزرگ موسیقی، مراجعه فرمایند بکتاب « دانشمندان آذربایجان »
 تألیف دانشمند فقید محمد علی تربیت .

نویسندگان ایرانی بحث در اینمقوله پرداخته‌اند ، ازجمله ابوالوفا - ابن ساعد (۱) ، که کتاب وی را من بهمره خودم ، (باروپا) آوردم ؛ مشارالیه دراین تألیف بتحلیل فن موسیقی از لحاظ آواز و آهنگ پرداخته و آلات (طرب) را بدو قسمت : ذوات الانفاخ و ذوات الاوتار تقسیم کرده ، اما بغایت متأسفم ، که نمیتوانم چیزی از آن درك کنم ، چون در محل (درایران) ، بهمراهی کسی که مرا در فهم آن یاری کند ، بمطالعه نپرداخته‌ام .

این کتاب ، نوشته‌صغیرالحجمی است ، وقرائت آن . مستلزم تقریباً سه ساعت وقت میباشد ،
 مفصلتر و مهم‌تر از مال آنچه من می‌فهمم ، فقط اینست که ایرانیان دارای
 نه آهنگ (۲) میباشند ، و نتهای (۳) بسیار مفصلی
 فرنگ است

برای آوازه خوانی ، و بکار بردن آلات موسیقی دارند ، که ما (اروپائیان) فاقد آن میباشیم ، و این صنعت را بطوری که بنظرم میرسد ، بایک اسلوبی مشحون از قواعد و قوانین بسیار مفصل و بسیار بغرنجی یاد میگیرند . از اینها برای نمونه پنج قسمت در تابلوی مربوطه نقل شده است .

(۱) Abou : Aloufa fils de sahid (شاید ابوالوفا محمد بن

حاسب البوزجانی باشد . م)

(۲) در چند سطر بعد ، از چهل و هشت آهنگ گوناگون که فقط بنام

شهرهای مختلف خوانده شده‌اند ، صحبت میشود .

(۳) tablatures

تصویرهایی که، بعلامت الف و با و نامشخص گشته،
تعریف و توصیف نتهای در اوایل کتاب مذکور قرار دارند، بنابراین
کتاب موسیقی ایرانیان ساده ترین (نتها) بشمار میروند. در این رساله
سی و نه قطعه (مختلف) با شکل مزبور (A, B, C)
با شرح و تفصیل آمده است که من از اصطلاحات آن چیزی درک نمیکنم،
قطعه ای که بعلامت (C) نشان شده، سی و پنج قطعه تصویر دیگر نیز، با
همان شیوه و اسلوب در دنباله دارد؛ آنکه با (D) مشخص گشته، سیزده قطعه
بقیه دارد، که قطعه ماقبل آخر آن دایره بزرگتریست، دارای چهل و
چهار نقطه در محیط که هشت تایش سرخ رنگ میباشد. تصور میکنم دانشمندان
آگاه از فن موسیقی؛ تنها از روی تصاویر مربوطه، قادر بدرك کیفیت
اسلوب و شیوه ایرانیان در این علم خواهند بود، در عین حال خودم نیز
منتظر فرصت میباشم که بمرور زمان، اگر چند روز فراغت بنایت الهی
نصیب شود، بکشف خصوصیات آن نایل آیم. علاوه بر نتهای مذکور،
قطعاتی (در این کتاب) موجود است که شطرنجی میباشد، و بزرگترهای
آنها بسصد و شش قسمت تقسیم شده اند، بعضی (از خانه ها) دارای نت
و برخی دیگر سفید مانده اند. در يك قسمت از کتاب مورد بحث، مصنف
میگوید: موسیقی شهری است که چهل و دو برزن دارد، و هر برزنی
دارای سی و دو خیابان میباشد، و در پایان تألیف تصویر بزرگی بشکل
دایره آمده است، که بچهار چنبر چهل خطی تقسیم گشته، که بالنتیجه
صد و شصت نت میشود.

نتهای موسیقی ایرانیان، هجاهای فاقد معنایی نیستند، بلکه نامهای

بلاد کشور، یا اسامی اجزاء اندام انسانی، و یا عادی ترین اشیاء موجود در طبیعت در آنها درج شده است، و هنگام تعلیم فن موسیقی، برای تمیز آهنگها گویند: از این شهر بدانشهر (از بیات اصفهان بیات شیرازم) بروید، یا از بنان بساعد سیر کنید، ناههای چهل و هشت آهنگ گوناگون باسم شهرها خوانده شده است، و در توجیه آن گویند، که این آهنگهای گوناگون اختصاص باین بلاد دارد، و در این شهرها ترنم میگردد. بدین طریق، ازقراری که من استنباط میکنم، در علم موسیقی ایرانیان مشکلات و معضلات بسیار است، و این مسئله ناشی از کمی استعمال این فن در میان آنهاست، زیرا در غیر این صورت آنرا با يك روش سهل و کوتاهی تعلیم میکردند.

موسیقی دانهای ماهر و عالم در زندان شاهنشاه میباشند، و بطوری که برایم تأکید کرده اند، شماره آنها افزونتر از ده و دوازده نیست. در همان صفحه، تصاویر مربوط بموسیقی، يك پرده كوچك ایرانی نموده شد است، و قارئین از مطالعه آن، بخصوصیات پرده های مختصر ایرانیان وقوف خواهند یافت.

آهنگ آواز ایرانیان، بمانند نغمات یونان باستان (۱) روشن، استوار و شادانست، نغمات یونان باستانست ایرانیان آوازه های نیرومند و بلند، ترنم و غرش را دوست دارند، و میگویند آواز خوب آنست که بتواند با (تأثیر عمیق) آهنگ خود، شنندگان را بخنداند و

بگریانند .

پرده (۱) در زبان فارسی اصطلاحیست، که موسیقی و خصوصیات آهنگ (۲) را میرساند، و ایرانیان آهنگها را اختراعی آن در بنام شاهنشهان باستانی خود، و باسم شهرهای ایران کشورخویش، ازهم متمایز میسازند. ایرانیان را نغمات قسمت بقسمت نمی باشد، ولی سرودهای زیبارا پشت سرهم ترانم میکنند. معمولاً بهمراهی چنگ و ساز (هفت سیمی - ۳) آواز میخوانند، مردان را صدا ساخت زیباست، ولی بعلت آنکه آواز نیز بمانند رقص در ایران خلاف شرافت (۴) شمرده میشود، هیچیکشان خوب آواز خواندن نتوانند: رقص و آواز، دوفنی است، که هرگز کودک خود را به آموختن آنها ملزم نمیسازند، این فنون باغوش زنان فاحشه ولودگان تبعید شده است، بطوریکه آواز خواندن در میان ایرانیان خلاف ادب بشمار میرود، و هیچکس خود را بدین طریق مرهون نمیسازد. با وجود اینها توده مردم چنان حرص و ولعی بغنا دارند، که ضمن اشتغال بحرفه های

(۱) Perdeh

(۲) Air

(۳) Viole

(۴) در شریعت اسلام و بین مسلمانان متعصب اشعری فی الحقیقه همینطور بوده است، ولی چنانکه میدانیم در بین صوفیه، که در حقیقت زعامت قاطبه هوشمند اجتماع ایرانی با آنان بوده، سماع و غنا، و رقص و آواز بسیار گرامی شمرده میشده، و کاملاً متداول بوده است (رجوع فرمائید بکتاب مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه عزالدین کاشانی، بتصحیح جناب آقای همایی طبع طهران)

گوناگون خود، مدام ازبام تا شام، با آهنگهای آرامی، برای تهیج و تحریک خویش بترنم میپردازند. بهمین جهت نباید از عدم وضوح، و ملخص و مختصر نبودن مقامات موسیقی ایشان تعجب کرد. ایرانیان بمانند اعراب خواننده را قاینه (غانیه، م) نامند، و مدعی هستند که این لغت از کلمه قاین (غانی-۲) اشتقاق یافته است، چون در مشرق زمین اعداد دارند که مخترع آواز و موسیقی دختران قاین (غانیه، م) میباشند.

آلات موسیقی ایرانیان بسیار کثیر است. نخست

شرح آلات موسیقی

طبل (۳) و تبیره (۴) که ته آن مس یا برنج میباشد،

ایرانیان

بعد دایره (۵) است، که با مهارت بسزایی آنرا

بصدا درمی آورند، و یک قسم تبیره بلندی (۶)

که متصل ببند کمر، و متمایل بپهلوی حامل است، و با دو دست خود

یکدست یکسرش، و با دیگری سردیگرش را مینوازند. ایرانیان را

طبلهائیست بقطر سه پا (۷)، و چنان سنگین، که حتی یک شتر قادر بحمل

آن نمیشد، لذا آنهارا بروی ارا بهائی حرکت میدهند: میتوان وزن

آنرا معادل نیم موئی (۸) تخمین کرد (۹)، و بعد از اینها ایرانیان را بوقهای

(۱) Kayné (۲) Caïnم، غنا، (۳) Timbale (۴) Tabourin

(۵) Tambous de Basque (۶) Tabousin Long

(۷) Pied (هر پای ۳۲۴۸/۰ متر است)

(۸) Muid کیلی است برای مالیات و عایدات، و بر حسب زمان و

مکان متغییر می باشد، فی المثل موئی پاریس معادل هیجده هکتولتر است.

(۹) پلوتارک مورخ معروف متذکر میشود که غریو و هیبت کوس

و کرنای سپاهیان پارت قوای کراسوس سردار رومی را سخت بو حشت

می افکند (پلوتارک، بیوگرافی کراسوس، ترجمه کسروی طبع طهران)

راستیست (۱)، که بمانند نفیر و شیپور بکار برند، و متناسب با طبله‌های مذکور، و بوضع حیرت‌آوری بزرگ میباشند؛ کوچکترین این آلات بلندتر از بالای یک آدم متوسط است (۲). بعضی از اینها با ارتفاع هفت تا هشت پا، و از مس یا برنج، بطور بی تناسب، ساخته شده است، چنانکه در فاصله یک پایی سر شیپور تنه‌اش بسیار نازک می باشد، و از این محل تا دهانه، باندازه دوشست (۳) گشاد می‌گردد، اما قسمت ته، در حدود دو پا پهنا دارد. نوازنده این سرنا بزحمت آنرا بلند نگه میدارد، و زیر بار درمی ماند: صدای آن از فاصله بسیار دور بگوش میرسد، ولی بشنایی خشن و سنگین است، اما با ترکیب الحان دیگر آلات موسیقی، بقدر کافی خوب می باشد، و قسمت بهر ایا می‌کند. نوازندگان این آلت، برای تغییر اصوات و یا رفع خستگی مدام آنرا حرکت میدهند. علاوه بر سرناها و کرناهای مذکور، که درک خصوصیاتشان بسهولت امکان پذیر است، بوق و نفیرهای دیگری هم دارند، که بعضیشان از شاخ حیوانات شکاری ساخته شده، و برخی دیگر، که بمانند شیپور تعبیه گشته است. بعد از اینها، قره‌نی (۴) است، و نای (۵)، نی لبک (۶)، بلبان (۷)؛ ولی هنوز کار بسیار است، زیرا اینها را بخوش آهنگی اروپائیان نمی‌نوازند.

(۱) Cornet droits

(۲) مقایسه شود با جامه چینیان باستان که نای بسیار بلند و راست چینی بوده، و ساعات مختلف روز در شهرهای بزرگ با آن اعلام میشده است (شگفتیهای جهان باستان، ترجمه محمدلوی عباسی، طبع طهران)
(۳) Pouce شست یک دوازدهم پا و معال ۰/۲۸ متر است.

(۴) Haut-bois (۵) Flute

(۶) Fifre (۷) Flageolot

امامو موسیقی آلات ذوات الاوتار ایرانیان عبارتست
 تعریف و توصیف دیگر از رباب (۱)، چنگ (۲)، سنتور (۳)، شش
 آلات موسیقی ایرانیان سیم (گیتار- ۴)، چهارسیم (عود- ۵)، چهار-
 زه (ویلن - ۶)، یک قسم پوش (پوکوی
 ایتالیایی - ۷)، تنبوره (۸)، که عبارت از یک کدوی غلیانی است، که بر
 سرلوله‌ای تعبیه شده، و آنرا بمثل بربط (۹) مینوازند، و یک آلت دیگر
 که کنگره (۱۰) خوانند، شکل آنرا در صفحه تصاویر مربوطه، باعلامت
 اف (F) ملاحظه میفرمائید، که عیناً از کتاب موسیقی ایران (متعلق به) من
 نقل گشته است. توجه خواهید فرمود که اوتار آلات موسیقی ایرانیان
 بمانند مال اروپائیان زهی نیست، چون بعقیده آنان لمس اجزاء بیجان
 حیوانات شرعاً غیر مجاز و نجس شمرده میشود. لذا بدین منظور یا از
 رشته‌های ابریشم خام تابیده استفاده میکنند، و یا اینکه مفتول برنجی
 بکار میبرند.

ایرانیان را بغیر از اینها، قسمی از آلات موسیقی
 سنج، سنطور یا هست که، اب می‌رسن (۱۱) در کتاب الحان (۱۲)
 استخوانهای صدا دار خود، آنرا سی مبال (سنج- ۱۳) نامیده، و عبارتست
 ازدوسینی (شبه کفه ترازو) برنجی زنگدارست،
 که آنرا یکدیگر کوبیده صدا درمی آورند، معمولاً نوازندگان این

- (۱) Rebec (۲) Harpe (۳) Epinette (۴) Guitare
 (۵) Tetracorde (۶) Violon (۷) Poche (۸) Temboura
 (۹) Luth (۱۰) Kenkeré (۱۱) Mersenne
 (۱۲) Sons (۱۳) Cymbale

دستگاه را در بالای سر خود میگیرند، و بهر طرفی بحرکت در میآورند .
 رقصه ها بدست خویش استخوانهایی تعبیه میکنند ، که آنرا بمانند
 قاشقك (۱) کولیان (۲)، بایک آهنگ روشن و رسایی بصدا در میآورند .
 بعقیده من قاشقك را از روی این استخوانها ساخته اند . خوانندگان نیز
 برای تهییج رقصه ها از آن استفاده میکنند ، و نیز همچنین میتوانند به-
 وسیله انگشتان چنان صدای سختی در بیاورند، که شنونده گمان میکند
 استخوان ، یا قاشقك در دست خویش دارند . ایرانیان يك قسم سنطوری
 (ساز ساعتی - ۳) از صدف ، یا قطعات مفرغی که بقطرهای گوناگون منظم
 ردیف میشود، درست میکنند، و بوسیله دو قطعه چوبك درازنازکی، آن
 را مینوازند ، صدای این دستگاه مطبوعتر از ساز ساعت و بسی پر-
 هیجان تر است .

(وضعیت اجتماعی) آلات طرب در مشرق زمین

علل عدم پیشرفت فن همانند خود صنعت موسیقی است : یعنی نواختن

و آموختن اینها خلاف ادب ، و حتی بدتر موسیقی

شمرده میشود ، زیرا مذهب استعمال آنها را

حرام شمرده است ، روحانیون و اشخاص مؤمن حتی از شنیدن آواز

آلات طرب نیز امتناع میورزند (۴)، و بهمین جهت این فن در ایران، بمانند

اروپا صیقل نیافته ، و پیشرفتی پیدا نکرده است .

(۱) Castagnettes

(۲) Bohemiemes

(۳) Casillon

(۴) رجوع بتعلیقات پایان کتاب فرما پند

سازندگان و نوازندگان در ایران تپهی دست و
وضع رقت بار هنرمندان بد پوشاك اند، فقط گروهیكه از طرف شاهنشاه
نگهداری میشود ، شایان توجه میباشد .
موسیقی
(وضعیت) این دسته تا اندازه ای خوبست، و آن
را چالغی باشی (۱) نامند ، كه بمعنی سرگروه سازندگان و نوازگان
میباشد؛ دیگر دستجات را، چنانكه من ملاحظه کرده ام ، مایه و پایه ای
نیست . اینان (نوازندگان درباری) در مقابل وجه اندكی بمنازل اشخاص
میروند ، هنگامیكه یكی از رجال از طرف شاهنشاه بمقام مهمی منصوب
گردد، یا ختنه سوران كودكی از خانواده های بزرگ درملاء عام برگزار
شود ، بمدخل خانه منظور میشتابند و برای تحصیل چیزی بسازو آواز
میدارند .

رقص در میان رومیان و
ایرانیان، خصوصیات
صنعت رقص
ایرانی
رقص در ایران بیشتر خلاف شرافت شمرده
میشود ، وضدیت مذهب با این صنعت زیادتیر
از ساز و آواز است (۲) ، زیرا كاملاً شرم آور
میباشد، و فقط توسط زنان فاحشه و بسیار عمومی

(۱) Tchahchi - bachi

(۲) روح زیبا پرست و هنرمند ایرانی در همان اوایل پیدایش اسلام
با ابتكار و ابداع وسایل مخصوصی ، از قبیل تشیع و تصوف تقریباً تمام
چارچوبه های محدود مذهبی را با كمال جسارت بشكست ، و تحت عناوین و
اصول دیگری ، بتجلی پرداخت ، رقص و سماع صوفیان یكی از این شقوق
است ، كه با كمال آزادی در قلب اجتماع اسلامی در خانقاههای درویشان
انجام مییافت .

بر گزار میگردد (۱)، این رسم بمانند آداب رومیان (باستان) است، که انجام رقص را باشخاص بزه کار اجازت میدادند، و آنرا از دیگران میخواستند. بهمین جهت مردان هر گز برقص نمیپردازند، و فقط زنان (در این فن هنر نمایی میکنند)، ولی هنگامیکه زنان برقص میپردازند همیشه مردی در مجاورت آکتریس (رقاصه - ۲) عمده، وجود دارد، که با آواز، و بعضی اوقات با اطوار خویش مشارالیهارابجنب و جوش وامیدارد. رقص ایرانی، بمانند سرتاسر مشرق زمین، درحقیقت نمایشی (۳) است: مراحل کمیك (خنده آور- ۴) و خوش حرکاتی در آن وجود دارد، و نیز فواصل سنگین و بخود رفته و اندیشناك بسیاری در آن دمیده میشود، شیفتگی و آزدگی با کمال قوت در این صحنه بنمایش درمی آید، اما آنچه که در این نمایشات زشت بنظر میرسد، اطوار شهرت انگیز و خلاف ادب، و لذات و ناتوانیهایست، که سرتاسر آنها را پر کرده، و بیک طریق خلاف عفاف انجام می یابد، زیرا مؤثرتر از آن چیزی تصور نمیکند (۵).

(۱) این رباعی حکیمانه عمر خیام نیز، مثل آنست، که در دفاع از این گروه محکوم فساد اجتماع سروده شده است:

شیخی بزن فاحشه گفتا: مستی هر لحظه بدام دگری با بستی
گفتا: شیخا، هر آنچه گویی هستم، آیا تو چنانکه مینمائی هستی؟

(۲) Acts sice (۳) Rersesentation (۴) Comiques

(۵) فیلمهایی که امروزه در خارجه، بخصوص هالیوود امریکا تهیه میگردد، علی رغم آداب و تمدن حاضر، مشحون از فسادهای جنسی و محرک شهوات حیوانی میباشد، مجلات و اغلب مطبوعات امروزی ما نیز بطور کلی آناشته از داستانهای تباه کننده و بنیان کنی است، که با کمال تأسف «آزادانه» طبع و بدست دوشیزگان و پسران دانش آموز میرسد، فیلسوف معروف برناردشاو در انتقاد از نمایشات هالیوود گوید: این دستگاه مظهر درخشان فساد تشکیلات اجتماعی مغرب زمین است.

بعضی اوقات یکدستگاه رقص سه یا چهار ساعت
 مدت رقص چهار ساعت طول میکشد، و تمام نمیشود، قهرمان صحنه
 است ولی هنوز هم تمام (آکتریس عمده - ۱) بتنهایی پرده‌های (۲) مهم
 نمیشود رالیفا میکند، دیگر رقصه‌ها، چهارپنج نفری
 گاه و بیگاه بوی ملحق میگردند. معمولاً بعد
 از اتمام رقص، زنان (رقاصه‌ها) و نوازندگان بنمایش جهش و پرش‌های
 خطرناکی میپردازند، این هنرمندان هرگز بمثل کم‌دین‌های (بازیگران ۳)
 اروپایی، درملاء عام (صحنه‌های عمومی) بنمایش نمیپردازند، بلکه آنها
 را بمنزل دعوت میکنند، و علاوه بر هدیه‌ای که دعوت کننده بایشان میدهد،
 حسب المعمول در پایان دانس، یکی از رقصه‌های مسن، فی‌المثل مادر
 (رئیس) دسته، یا رقصه عمده (آکتریس هرئین) دست خود را
 بتقاضا، پیش حضار دراز میکند، تا چیزی بگیرد. چون این دختران
 (رقاصه‌ها) از فحشا بسی بیشتر از رقص سود میبرند، کوشش دارند
 اشخاص را تحت تأثیر قرار دهند، و همیشه علامت و اشارت را، بطیب خاطر
 تلقی میکنند، و بسیار خشنود میشوند، که آنها را باتاقی دعوت کنند، و
 اینکار در میان این مردمان همان جنبه را دارد که ما اروپائیان هنگام
 عیش و عشرت از سرمیز برمیخیزیم، و برای نوشیدن جام شرابی به بوفه
 (محل غذا و شرب مشروبات) میرویم.

فصل هشتم

ریاضیات

ایرانیان ریاضیات را علم ریاضی (۱) خوانند ،
 عزت و شهرت ایرانیان یعنی دانشی که مستلزم ریاضت می باشد ، در
 در علوم ریاضی حقیقت هم این علم مشکل ترین قسمت از علومی
 است که هوش انسانی در آن بکار میرود (۲)،
 دانشمندان مشرق زمین، بویژه اعراب (۳) از دوران بسیار قدیم در ریاضیات
 زحمت کشیده اند ، و بایم شرفتی که در این رشته از علوم پدید آورده اند ،
 شهرت و عظمتی داشته اند ، و (بطور کلی) پیش از آنکه بفلسفه پردازند ،

(۱) Elm Riagi

(۲) اروپائیان عموماً کلیه دانشمندانی را که در پیدایش تمدن و علوم
 اسلامی دخیل بوده اند ، از لحاظ اینکه مسلمان بوده اند و مذهب اسلام پدیدده ای
 است که در جزیره العرب بوجود آمده است ، همیشه آنها را «عرب» خوانده اند
 در صورتیکه مسلم است ، علاوه بر اینکه بانیان علم لغت و صرف و نحو عربی
 (سیبویه ، سیرافی ، فیروز آبادی) غیر عرب و ایرانی بوده اند ، تقریباً اکثر
 دانشمندان ریاضی اسلامی نیز ایرانی میباشند از جمله : ابومعشر بلخی ، ابو
 ریحان بیرونی ، عمر خیام نیشابوری و غیره و غیره .

(۳) Arts Liberaux

بنفون ریاضی اشتغال داشته‌اند ؛ چنانکه خیلی بعدها ، وارد بحث اخیر شده‌اند (۱) .

مشهورترین نویسندۀ ایرانی در رشته ریاضیات ،

خواجه نصیر طوسی دانشمند بزرگ خواجه نصیر (طوسی - ۲) است ،

علوم ریاضی یونان را که از وی با تجلیل بسیار سابقاً یاد کردم . این

ترقی عظیمی بخشیده شخصیت در علوم ریاضی بسیار کار کرده ، از جمله

درباره المجسطی (۳) ، که از آن با سلوب خویش

تحریری فراهم آورده ، راجع باصول اقلیدس بسی بیشتر زحمت کشیده ،

وقضایای (هندسی مصنف یونانی) را خیلی افزایش داده است ، بخشی که

در آن بطور حیرت آوری بیشتر کامیاب گشته ، قضیه چهل و هفتم است ،

که بیش از سی صورت بر آن افزوده و همه‌شان دال بر اثبات موارد انطباق

قضیه (۴) مشهور مندرج در آنست .

ایرانیان قضیه مورد بحث را شکل العروس (۵)

قضیه عروس و نامند ، که بمعنی صورت عروس می‌باشد ، و

اخت العروس وجه تسمیه آن بقول ایشان چنین است : همان

طوری که ازدواج وسیله توالد و تناسل و موجب

(۱) چنانکه مشاهده میشود ، شاردن ، بمثل فلاسفۀ مشرق زمین

ریاضیات را ضمن فلسفۀ طبقه بندی نمیکند ، برای طبقه بندی علوم در مشرق زمین

مراجعه فرمائید ، به کتاب شفای شیخ الرئیس ابوعلی سینا و مخصوصاً درۀ التاج

قطب الدین شیرازی م .

(۲) Nessir

(۳) Almageste مفهوم این لغت چنانکه معروفست بزرگ ، مهست

ماژست میباشد ، ولی علامه قطب الدین شیرازی ، برای آن معنی ترتیب قائل است

(مراجعه فرمائید به درۀ التاج ، طبع طهران و تعلیقات مجلد حاضر) Thosême (۴)

(۵) Chekle-arous علی الظاهر از مرحوم حضرت ادیب پشاوروی نقل

بقیه باورقی در صفحہ ۱۱۲

همه گونه سودی برای نوع انسانی می باشد ، قضیه چهل وهفتم اقلیدس نیز موارد استعمال حیرت آوری، در اثبات کامل ومسالم مسائل هندسی دارد . مدعی هستند که پی تاگور یا بقول ایشان فیثاغورس مبتکر این قضیه بوده است : ایرانیان تقریباً برای کلیه قضایای اقلیدس نامهای خاصی قائل شده اند ، فی المثل قضیه مابعد آنرا (چهل هشتم را)، بجهت مشابهتی که آندو باهم دارند خواهر عروس ، اخت العروس نامند .

بعد از خواجه نصیر ، اجل مؤلفین اسلامی مأمون نظریه شگفت انگیز
 است ، که راجع بقضایای اقلیدس با کمال مأمون الرشید راجع
 موفقیت کار کرده ، نخستین قضیه کتاب اول را بر ریاضیات و منطق
 پیدا کرده ، و ایرانیان این قضیه را بنام وی صورت مأمون خوانند ، و گویند این اکتشاف چنان
 وی را مجذوب ساخته بود ، که آنرا بروی آستین خود دوخته بود ، تا همیشه پیش چشمان خویش داشته باشد ، حکایت کنند که مأمون در پایان حیات خویش ، چنین می گفته : این يك نکته آندوه آور است ، که دو علم وجود دارد ، که آد میان میتوانند ، با استدلال بیشتری ، اندیشه خویش

بقیه از صفحه ۱۲۰

میکنند ، که میفرموده ، قضیه فیثاغورس را نسخا حین بیسواد ، ابتدا مبدل به فینا (فی نا) غورس ، و بعداً فینا عروس کرده ، و بالاخره فینا را زاید دیده ، عروس را برای نام مسئله نگهداشته اند ، و این یکی از هزاران عیوب خط عربی است ، که بقول شاردن ، علاوه بر اینکه کلیه کتب فارسی را مغلو ط و نا مفهوم کرده ، تعلیم و تعلم آن برای نو آموزان نیز فوق العاده شاق ومشکل میباشد ، زیرا این خط صدوسی اجزا و اشکال مختلف دارد .

رامشغول بدارند، یعنی ریاضیات و منطق؛ اما فن اخیر يك دانش بیهوده و ساختگی میباشد، که آموختن آن هیچگونه فایده‌تی در بر ندارد (۱)، ولی اولی، که بالعکس علم واقعی و حقیقی است، اینقدر تحصیلش سخت مینماید. « (۲)

ایرانیان اطلاعات وسیعی در این علوم دارند:

اطلاعات وسیع
ایرانیان در علوم
و فنون ریاضی

در فن تعیین ارتفاعات آفتاب و اوقات ایام
(میل الساعة الشمسیه - ۳)، در مثلثات (۴)، و
نیز علم الرصد (۵) که علم التقسیم (۶) خوانند،
و در هندسه که علم اندازه (هندسه - ۷) نامند
و بمعنی دانش کمیات (۸) است، و نیز تعبیر هندسیات (۹) گویند، که
تحلیل مقادیر (۱۰) معنی دارد.

(۱) از بزرگان متقدم شیخ الرئيس ابوعلی سینا (در شفا) و خواجه نصیر طوسی (در اساس الاقتباس) برای فن منطق اهمیت بسیاری قایل شده‌اند، ولی علامه قطب الدین شیرازی (در درة التاج) با وجود اینکه بحث و فحوص در منطق را بر فنون دیگر مقدم داشته، معیناً برخلاف بزرگان مذکور، در این مورد بسیار بکوتاهی گزاشیده، ولی دامنه ریاضیات را وسعت فوق العاده‌ای بخشیده است. از عجایب آنکه سیرجبری زمان و مخصوصاً ترقیات خارق العاده علوم درازمنه اخیر (دیاکنتیک هگل و دیاکنتیک ماتریالیستی)، تقریباً منطق ارسطو را محکوم بنا بودی کرده است.

(۲) چنانکه در کشف الظنون کاتب چلبی آمده، دوائر علمی و ریاضی بنام مأمون شهرت داشته: رصد مأمون، وزیج مأمون.

(۳) Gnomonique (۴) Elm - Mousellset

(۵) Elm - reset (۶) Science - de partage

(۷) Elm - Endega (۸) Science Supputations

(۹) Tabur endesstat

(۱۰) Explication des - supputations

ایرانیان با اصول مشاهده ریاضی باستانی و استعمال

ابزار و آلات ریاضی ابزار معمولی ریاضی معرفت دارند، از جمله با
ایرانیان کره (۱)، کره افلاک (۲) اسطرلاب و
دیگر آلات علمی (۳) آشنا میباشند.

اما فن اوپتیک که «علم تناظر» (مناظر و مرآه - ۴)، نامند، آن بخشی
از علوم ریاضی است، که ایرانیان کمتر بآن میپردازند: استادشان
در این فن، یکی از دانشمندان عرب، بنام ابن هیثم (۵) میباشد، که خیلی
خوب در آن بحث کرده است. ایرانیان را المجسطی بطلمیوس نیز هست؛
که آنرا مجسطی (۶) خوانند، و کرویات تو دوسیس (۷) و اتولیکوس (۸)،
آسکلپیوس (۹) می نلاوس (۱۰)، و قطعاتی از ارشمیدس (۱۱) که بسیار
عالی میباشد، و بنظر ایشان بهترین آثار این نویسنده بی همتا است.

(۱) Globes (۲) Splteres (۳) Bilimbati و Analemautis

(۴) Optique و Elm - Tenassour

(۵) Ebnheisser (ابن اسحق کندی) (۶) Mageste

(۷) Sphériques de Théodosius

(۹) Autolycus (۱۰) Asclepius (۱۱) Menelaus

(۱۱) برای شرح حال و کتب مصنفین یونانی و ترجمه های آنها، طالبین

میتوانند بکتاب «الفهرست» ابن النديم و تاریخ الحکماء فقطی مراجعه فرمایند.

در تعلیقات پایان همین جلد نیز بتفصیل در این باره بحث شده است.

فصل نهم

هیأت (۱) و نجوم (۲)

از این دو دانش من در یک فصل بحث میکنم،
 هیأت و نجوم زیرا ایرانیان آنها را هرگز از یکدیگر تجزیه
 نمیکنند، بالعکس میتوان گفت، که نخستین
 را فقط بخاطر دومی میآموزند.

«آسترونومی» را علم نجوم (۳) یعنی دانش ستارگان، و «آسترو-
 لوژی» «استخراج» (۴) یعنی استخراج احکام و اثرات ستارگان مینامند (۵)

(۱) Astronomie (۲) Astrologie (۴) Elm ne joum

(۵) Estekrag

(۵) چنانکه خوانندگان گرامی توجه میفرمایند، شاردن «هیأت»
 (Astronomie) بفارسی «علم نجوم» خوانده، و «نجوم» را (Astrologie)
 «استخراج» نامیده است، که ما اولی را بطور کلی «هیأت» و دومی را
 «نجوم» (استخراج احکام نجومی) اصطلاح کرده ایم. چنانکه مصنف میگوید
 ایرانیان هیأت را برای آموزش فن اخترشماری (استخراج احکام ستارگان)
 میآموخته اند، و بهترین نمونه این مقولات کتاب «التفهیم لاوائل صناعة
 التنجیم» تألیف ابوریحان بیرونی است که در حدود هزار سال پیش به-
 پارسی و تازی نگاشته شده و سخت مشهور میباشد. این کتاب را استاد در
 پنج باب نهاده، که سه باب اول آن، در حساب و هندسه و جبر و مقابله و حاله
 آسمان و زمین است، که بمنزله مقدمه ای برای بابهای چهارم (اسطرلاب)
 و پنجم (احکام نجوم) بشمار میرود. این قسمت «ریاضی و هیأت» در حقیقت مقدمه
 بخش «نجوم» میباشد.

ولی برای استرونوم (۱) و آسترولوگ (۲)، فقطیک نام دارند، که «منجم» (۳) است، این اصطلاح مرکب از دو (۴) کلمه می باشد، که کره سماوی (۴) و دیگری «بحث» (۵) است. بدین طریق اصطلاح ایرانی درست مطابق تسمیه یونانی آسترولوگ (۶) است.

علوم هیأت و نجوم در میان ایرانیان بسیار
 ترقیات عظیم علوم گرامی شمرده میشود، وسخت توسعه و ترقی
 فلکی در میان ایرانیان یافته است، چنان که میتوان گفت در این رشته
 بادانشمندان اروپایی کاملاً همسانند، و از علوم
 مزبور تقریباً بمانند فرنگیان بهره مند میباشند، توسعه و ترقی بخصوص
 علوم فلکی در میان ایرانیان، معلول آنستکه، ایشان نجوم (آسترولوژی)
 را کلید دانش کالاهای آینده میدانند (۷) و بهمین جهت اینان و دیگر

(۱) Astronome (۲) Astrologue (۳) Munegiim
 (۴) Globeceleste (۵) parler

(۶) بنظر میرسد که شاردن مفهوم و معنای اصطلاحات « اخترشناس و اخترشمار» را که ما آورده ایم، از لحاظ لغوی بسا کلمه «منجم» التباس کرده است، زیرا چنانکه میدانیم فقط اصطلاحات مزبور مرکب از دو کلمه است، و درست مطابق آنچه که مصنف معنی کرده، می باشد، لغت «منجم» عربی که اسم فاعل از «تنجیم» است، ولی بهر صورت هر سه اصطلاح پارسی و تازی و یونانی (و تمام السنه غربی دیگر) مفهوم و معنای واحدی را میرساند لا غیر.
 (۷) خواجه نصیر طوسی در «زیج ایلخانی» تصریح میکند که «بنا آمده حکم نتوان کردن»، ابوریحان بیرونی نیز در کتاب التفهیم عدم اعتقاد خود را درباره احکام نجومی بصراحت اظهار میدارد (ص ۳۱۶ چاپ تهران)، حکیم عمر خیام نیز بقول نظامی عروضی در «چهارمقاله» به احکام نجومی مطلقاً عقیده ای نداشته است، در کتاب معروف «فوات الوفيات» تألیف ابن شا کرکتی (طبع مصر، مجلد دوم. شرح حال خواجه نصیر) موضوع بقیه پاورقی در صفحه ۱۲۵

مشرق زمینیان بطرز شگفت انگیزی شیفته آموزش علم مزبور میباشند ، و آموختن این دانش ، غایه مطلوب تحصیلات ایشان بشمار میرود . باری ایرانیان عقیده دارند ، که نجوم بطور قطع طالبین را بمطلوب میرساند ، وبهمین جهت نسبت بکلیه احکام نجومی که از دانش اختر شماری (۱) استخراج میشود ، اعتقاد زیاد و معتقدات خرافی دارند ، ونیز کسانی که اختر شماران (منجمین) را به شعبده و شیادی منسوب می دارند ، جاهل و نادان خوانند .

برای درك وفهم میزان اعتقاد ایرانیان به اختر
 اختر شماران بشماره شماری (استخراج احکام نجومی) کافی است ،
 که تعداد اختر شماران (منجمین) و مقام و منزلت
 اختران آقان ، و خرج و مخارجی را که شاهنشاه برای

(۱) Astrologie Judiciaire

بقیه پاورقی از صفحه ۱۲۵

کیفیت « احکام نجومی » از طرف خواجه نصیرالدین طوسی برای
 هولاکو خان مغول بطرز بسیار بدیعی تشریح شده است ، که اگر توفیق
 رفیق باشد ، در تعلیقات و ضمایم همین مجلد ، عیناً داستان آن برای خوانندگان
 نقل خواهد شد ، بطور کلی میتوان گفت که فقط سلاطین و پادشاهان و عوام
 و جهال باین قبیل موهومات و خرافات عقیده داشته اند لا غیر . حدیث شریف
 کذب المنجمون سخت معروف است ، فرهاد میرزا نشاط از شاعران استاد
 دوره قاجاریه ، در غزل شیوایی بمطلع زیر میفرماید :

طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد

در دل دوست بهرحیله رهی باید کرد

روشان فالکی را اثری درمانیست

حذر از گردش چشم سیهی باید کرد

ایشان میدهد، بنظر آوریم (۱) باصطلاح ادبی توان گفت که در اصفهان ، پایتخت ایران ، تعداد اخترشماران بشماره اختران آسمان است .

همه اخترشماران (منجمین) ایرانی ، دست کم خراسان ، منشأ بزرگان آنان ، از ایالت خراسان ، ازبلده دانشمندان فلکی ایران کوچک گناباد ، ازیک خانواده مشهوری که اخترشماران بزرگی از آن برخاسته اند ، دانشمندان معروف فلکی ایران ، طی ششصد هفتصد سال اخیر ، همگی از سرزمین خراسان (۲) بوده اند ، و شاهنشاه ایران جز اخترشمارانی که در گناباد زائیده و پرورش یافته باشد ، کسی دیگر را بخدمت نمی پذیرد . اظهار یقین میکنند ، که در بلده مزبور یک مدرسه عالی هیأت و نجوم وجود دارد ، چنانکه حتی استادان علوم فلکی نیز فرزندان خود را اتمام اکناف و اطراف ایران ، برای آموزش و پرورش بدانجا اعزام میدارند ، ومدعی هستند که موجبات توسعه و ترقی علوم فلکی در خراسان ، و

(۱) مار کوپولو جهانگرد شهیر ایتالیایی ، که در سده هفتم هجری از مراکز امپراطوری مغول در چین دیدن کرده ، و عمری در آن سرزمین بسر آورده ، از کثرت فوق العاده منجمین و متخصصین احکام نجومی در چین داستان ها آورده است (رجوع فرمائید به کتاب جهانگردی مار کوپولو ، ترجمه م . محمدلوی عباسی ، چاپ تهران) در ایران نیز نوادگان چنگیز و تیمور مبلغ و مشوق منجمین و علمای فلکی بودند ، چنانکه زیج ایلخانی ، و زیج الغ بیک و زیج سلطانی همگی بامر ایشان پدید آمده است .

(۲) استاد ابوریحان بیرونی ، حکیم عمر خیام نیشابوری ، خواجه نصیرالدین طوسی از خراسان برخاسته اند .

باختریان ، و سفیدیان باستان، همانا صفای زیاد و خشکی بسیار هوای آن سامانست ، چنانکه میتوان سیرکواکب و رصدستارگان را بسهولة تمام، مدام در آنجا رصد کرد؛ مع هذا هوای اصفهان و آسمان آن از خراسان کمتر صاف نیست، در حقیقت ارساد فلکی که در حدود سال هزار و دو بیست و سی میلادی (۱) بفرمان سلطان رکن الدوله ، از سلسله آل بویه بنصف النهار اصفهان، بنام ابو حنیفه ، رئیس رصد خانه ترتیب داده شده ، بسیار صحیح و درست میباشد .

اظهار یقین میکنند، که اختر شماران (منجمین) پنجاه هزار لیره حقوق شاهنشاه سالیانه چهار میلیون (واحد؟) خرج دارند ، و در این مورد حکایت ، کنند که بسال سالیانه يك دانشمند هزار و ششصد و شصت میلادی (۲) ، یکی از دانشمندان فلکی ، که پنجاه هزار لیور حقوق

(۱) سنه هزار و دو بیست و سی میلادی مطابق است با ششصد و بیست و هشت هجری قمری ، مراجعه فرمائید به فهرست تطبیق سنوات هجری و میلادی ولزلی : Sir : [Comp . Tables of M . and Ch Dates : Wolseley Haig.]

در صورتیکه رکن الدوله (ابوعلی حسن) دیلمی در اواسط سده چهارم هجری (۳۳۵-۳۶۶) سلطنت داشته است و بطور کلی حکومت آل بویه در اواسط سده پنجم بدست طغرل بك خاتمه یافت (۴۴۷ هجری قمری) مراجعه شود به اسرات الحاکمه تسامباور : (Zambours) لذا تطبیق درست این زیج فعلا برای این جانب مقدور نیست . اصل عبارت شاردن چنین است :

(...L'an 1230 Par l'ordre du Sultan Reucn el dauel de la Dynastie des Alibouié au titre Abou Hanife ... رجوع بتعلیقات پایان همین مجلد فرماید

(۲) هزار و هفتاد و يك هجری

داشته، به شاهنشاه وقت **شاه عباس ثانی** عریضه ای تقدیم کرد، و تقاضای افزایش حقوق نمود، شاهنشاه از این تقاضا برآشت و فرمان داد، که صورتی از میزان حقوق منجمین تهیه و تقدیم کنند. گروه اختر شماران از این فرمان سخت مبہوت گشتند، و تمام مساعی خود را بکار بردند، تا صورتی بسی کمتر از آنچه که هست تهیه شود، و چون دوستان ایشان بسیار بودند، بالنتیجه مبلغ حقوقات در صورت مربوطه فقط صد و بیست هزار قامداد گشت، ولی برای من اظهار یقین کرده اند، که مستمری ایشان دو مقابل مبلغ مزبور بوده، و چون این حقوقات ارضی (تبول؛ اقطاع) میباشد، سه برابر بیشتر از میزان تعیین شده ارزش دارد، لذا میتوان گفت فقط حقوق ایشان، چهار میلیون است. بعلاوه عطایایی که از طرف شاهنشاه در بعضی مواقع، در حقیقت اغلب اوقات برای منجمین داده میشود، سالیانه بالغ بر دو میلیون (لیور - لیره فرانسوی) میباشد.

حقوق منجم باشی (سر اختر شناس) صد هزار **میرزا شفیع منجم باشی** لیور (۱) است. در زمان من **میرزا شفیع** شاغل مقام مزبور است که پیرمرد بسیار متین و موقر، و بسیار عالم و دانا می باشد، همچنین برادر بزرگ مشارالیه که پیش از وی شاغل مقام مذکور بود، و بعلت از دست دادن بینایی، فرمان شاهنشاه از شغل خویش برکنار گشت، و فرزند فاضل وی اکنون دارای مقام **منجم باشی**، با پنجاه هزار لیور حقوق است.

این حادثه (داستان کندن چشم منجم باشی سابق، نمونه‌ای ازستمگری برادر میرزا شفیع) در زمان شاه صفی پدر و سببیت شاه صفی بزرگ پادشاه فعلی، اتفاق افتاد. يك روز شاهنشاه در يك مجمع عمومی، که حسب المعمول تمام بزرگان از جمله منجم باشی، در آن گرد آمده بودند، به اجرای عدالت در مورد پنج یاشش تن از اعیان و اشراف مشغول بود، و بفرمان وی آنهارا در حضور ملوکانه قطعه قطعه می کردند، در مدت انجام این مجازات سخت، شاه صفی بدقت تمام حاضرین در مجلس را، از نظر می گذرانید، و مشغول مطالعه تاب و توان، و ظرفیت اشخاص بود، که مشاهده کرد، منجم باشی (سراخترشناس) هنگام وارد شدن ضربات شمشیر، چشمان خویش را اندکی می بندد، و مثل آنست، که توانایی دیدن چنین وحشیگری را، در خویشتن ندارد.

شاهنشاه از این حرکت منجم باشی خشمگین گشت، و خطاب یکی از حکام ایالات (استاندار)، که در نزد يك وی نشسته بود، فریاد زد: «خان! چشمان این سگ را که در جانب چپ شماست بکنید، زیرا موجب مزاحمت وی هستند، و او نمی تواند نگاه بکند!» البته این فرمان فی الفور اجرا شد.

شاه عباس (ثانی)، پس از جلوس بتخت سلطنت، منجم مزبور را مورد عطا و عنایت خویش قرار داده، يك مستمری پنجاه هزار فرانکی برایش تعیین کرد، و فرزند وی يك دستگاه خدم و حشم حکومت

(استانداری) دارد، و همیشه هشت یا ده تن از چاپک سواران زبده، ملنزم رکاب وی هستند.

اما همه منجمین شاهنشاه همینطور دانشمند و عالم نمی باشند، چنانکه بعضی دارای معلومات بسیار سطحی هستند، ولی معینا نظر بمقام و منزلت و اعتبار و اهمیت اولیاء و بستگان ایشان در دربار، داخل خدمت شاهنشاه می باشند.

همیشه در دربار شاهی، منجمین حاضر بخدمت، حضور دائم منجمین در و گوش فرمان هستند، و یکی از ستاره شناسان درگاه شاهنشاه طراز اول همواره در حضور شخص شاهنشاه میباشد، و فقط اندرون شاهی ازین حکم کلی مستثنی است، و منجم حضور مدام بر حسب احکام نجومی و قوه تشخیص خویش ایام و لحظات سعد و نحس را اعلام میدارد.

اسطراب هریک از منجمین در کمر بند ایشان، دریک قاب بسیار تمیز و (ظریفی)، که از کف دست بزرگتر نیست، قرار گرفته است، جتی قطر بعضی از آنها فقط دو یاسه شست (۱) میباشد، بطوریکه ازدور چنان مینماید، که گل سبجه است، که بکمر ایشان تعبیه شده، و یانشان (مدال) افتخار و تشویق است که از طرف شاهنشاه اعطا شده است.

منجمین در همه چیز مورد مشورت قرار میگیرند، و بعضی اوقات شاهنشاه در جزئی ترین کارها با ایشان استشاره می کند، فی المثل آیامیتوان بگردش رفت؟ آیامیشود به اندرون (سرای مشار و مشیرند

داخل شد؟ آیا میتوان ناهار خورد؟ آیا میشود فلان شخص را که در سرسرا منتظر شرفیابی بحضور اعلیحضرت همایونی است، پذیرفت؟ و جزاینها.

منجم در این قبیل مواقع با کمال سرعت اسطرلاب را بیرون میکشد، و وضعیت کواکب را ملاحظه میکند، و باستعانت جداول تقویم نجومی خویش، احکام لازم را، که همچون معجزات تلقی و تأیید میشود، صادر میکند. این جماعت بیچاره و بدبخت (۱) معتقد هستند، که نتایج و عواقب کلیه حوادث واقع در میان کره زمین و مدار ماه را، می توان در صورت دوازده خانه آسمان (منطقه البروج) فرو خواند، چنانکه از روی جداول نجومی استدلال عقلانی می کنند، بطور قطع و یقین در باره کلیه حوادث ممکن الوقوع در جهان پیشگوئی مینمایند، و نیز حدسیات و پیشگوئی های خویشان را حکم، که بمعنی فرمان واجب الاذعان و مطلق و مطاع شاهانه است، میخوانند.

منجمین ایرانی در استخراج احکام نجومی و صاحب طالع مارا بگو! صدور دستورات فلکی، تقریباً بمانند ستاره شناسان اروپایی عمل می کنند، یعنی دایره معدل النهار را، با دوازده دایره بزرگ نصف النهار، یا افق محل، به دوازده قسمت مساوی تقسیم می نمایند، فی المثل برای تعیین سعد یا نحس ساعت

(۱) مشاهیر منجمین و ریاضی دانان ایرانی از قبیل ابوریحان بیرونی

و حکیم عمر خیام و خواجه نصیر الدین طوسی منکر و مخالف احکام نجومی بوده اند.

و جهت پیشگویی در توفیق یا عدم موفقیت يك چیز ، جز اسطرلاب ابزار دیگری بکار نمیبرند . بطوریکه من مشاهده کرده ام ، فقط در موارد مذکور ، آنهم تنها از آلت مزبور استفاده میکنند، لاغیر . چنانکه هنگام انجام استخراج احکام نجومی چنین استدلال مینمایند ، که برای نیل بمقصود فقط تعیین ارتفاع ، یا تحقیق وضعیت نقطه معلومی از آسمان ، کیفیت آفتاب ، چگونگی روز ، شب ، و اوضاع ثوابت لازمست ، و اسطرلاب تمام این مسائل را کافی و وافی است .

عامه ناس طرز تفکر احمقانه ای دارند ، و چنان مینندارند که مقدرات هر فردی ، هر گونه ادبار و فلاکتی ، در آسمان با خطوط درخشان ستارگان ثبت و ضبط شده است ، حتی سرنوشت سلطنتهای عظیم و پادشاهان بزرگ ، که اختیار این جهان در دست قدرت ایشانست ، بدون اسائه ادب بمقام ایشان ، بسته به سیر اجرام فلکی و گردش آسمان است . بهمین جهت ، اغلب اوقات دیده میشود ، هنگامی که يك نفر منجم ، و یا دانشمندی اسطرلاب بدست مشغول مطالعه است ، یکی از عامه احمق ، تبسم کنان وارد می شود و میگوید : صاحب طالع ما را بگو ! (۱) و با این سؤال شخص وارد ، چنان میندازد که سرنوشت وی ، کلمه بکلمه در صفحه اسطرلاب مکتوب و منعکس است .

طالع ، در حقیقت بمعنی موضوع یا مسئله فلکی است ، ولی در اینجا ، مفهوم طالع بینی از روی نجوم ، بهمان معنی مصطلح اروپائیان (۲) می باشد .

بنابر عقاید کور کورانۀ عامۀ مردم ، حتی دانشمندان و عقلای قوم ، چنانکه من دیده‌ام (۱)، غایت مطلوب علم و دانش همانا دانستن احکام نجومی است و بس ، و در حقیقت ایرانیان علوم هیئت و هندسه و حساب را مقدمات فن استخراج احکام نجومی میدانند و بس .

هنگام بحث در کلیات علوم ایرانیان ، من از **ماخذ هیئت و تعریف** مؤلفین ایرانی در علم هیئت صحبت کرده‌ام ، اما **نجوم ایرانی ، و زیج** کتابهایی که بیشتر در فن مزبور مورد استفاده ایشان میباشد، عبارتست از **کرات ثودوسیوس** ، **اتولیکوس** ، و **منلائوس (۲)** و اعلام این مؤلفین را تقریباً بمانند اروپائیان تلفظ میکنند . دانشمندان ایرانی در حدود نهصد سالست (۳) که اصطلاحات ریاضی جیب و ظل و مماس و قاطع و شعاع را بکار می‌برند ، و از دستگاه هیئت بطلمیوس ، و **پیرباک (۴)** در حرکات سماوی ، و نظام کواکب پیروی می نمایند ، و باتکاء این فرضیه های سماوی بر اساس کرات مجسم است ، که جداول نجومی خود را در بارۀ حرکات معمولی کواکب استخراج میکنند ، و جداول مزبور را **زیج** می خوانند ، گروهی

(۱) چنانکه مکرر گفته ایم و با اسناد شواهد مدلل ساخته ایم ، دانشمندان

ایرانی از قبیل ابوریحان بیرونی و عمر خیام نیشابوری و خواجه نصیر طوسی همیشه منکر و مخالف احکام نجومی بوده اند . رجوع بتعلیقات پایان کتاب بشود .

(۲) Théodosius' Autolicus' Menelaus

(۳) البته در سیصد سال پیش و اکنون هزار و دوست سال میشود .

(۴) Ptolmée ' Pirbac

عقیده دارند که این لغت فیارسی الاصل است ، وبمعنای قاعده ترسیم خطوط متوازی میباشد ، و با عبارت دقیق تر ، مفهوم گونیایارسمان شاقولی را میرساند ، که نجاران و معماران بکار میبرند ، و بعضی دیگر گمان دارند ، که کلمه زیج عربی است ، وبمعنای ریشه و منگله و حواشی البسه میباشد ، که بشیوه فروگی (۱) رنگارنگ و کثیراللون بوده است ، و این نام باستعاره بجداول نجومی اطلاق شده است ، چون با خطوط رنگارنگی حواشی صفحه کاغذ برای تزیین جدول کشی میشود ، چنانکه ایرانیان در کلیه کتب مطلوب و نفیس خویش ، مخصوصاً در تقویم نجومی بهمین نحو عمل می کنند . در فصل پنجم (۲) متذکر شده ام ، که شکل ارقام و اعداد نجومی از الفبا اقتباس گشته است ، در اینجا اضافه میکنم که منجمین ایرانی علایم منطقة البروج ، و حرکات آنها ، و تعطیلات و اعیاد را نیز با حروف می نگارند . الف (حمل) نخستین عید یا یکشنبه را مینماید ، و با ، که نماینده نورا است ، علامت دومین عید ، و (ج) جوزا را ، و قس علیهذا غیر هم .

جداول نجومی ایرانیان بمانند زیجهای ما ، مزایای زیجهای ایرانی
بر جداول نجومی
اروپایی

انباشته و مشحون از انواع و اقسام اعوجاجات منطقة البروج ، جر و بحث مربوط به تعادل شب و روز ، و هزاران حشو و زواید نامرتب دیگر نمی باشد . جداول اروپایی طاقت فرسا ،

(۱) Phrygienne

(۲) فصل ششم است ، علی الظاهر مصنف را سهواً قلمی رخ داده .

و موجب تضییع وقت، و مایه تشتت شدید افکار دانشمندان است. دانشمندان ایرانی بدون توسل باین قسم دستگاههای گوناگون، و بدون اینکه دعوی ابداع و اختراع نظریات نجومی نوینی داشته باشند، محاسبات ریاضی خود را درباره عرض و طول اجرام فلکی، اختلافات کرات آسمانی انجام میدهند، و نظریه های گوناگون سماوی اظهار میدارند، و بطور کلی محاسبه های ایشان بعضی اوقات با حسابهای مامطابق، و گاهی چند دقیقه مغایرت دارد.

در میان زیجهای گوناگونی، که برای تعیین حرکات زیج‌های خواجه نصیر متوسط اجرام آسمانی بکار برده می‌شود، دو زیج هلاکو خان و میرزا الغ بیگ، در نظر ایرانیان و الغ بیگ و الغ بیگ مقام ممتاز و منزلت خاصی را جایز است، شهرت این دو جهانگشای بزرگ ترک و مغول، در جهان علم و دانش، بمناسبت علاقه مفراط هر دوی آنها بعلوم، کمتر از عرصه فتح و ظفر نمیباشد.

بدستور هلاکو خان در حدود سال هزار و دویست و پنجاه میلادی در خراسان (۱)، مشاهیر منجمین آسیا در یک رصدخانه‌ای، که از حیث عظمت و از جهت تجهیزات، حیرت آور بود اجتماع کردند، و بفرمان مشارالیه، از اکناف اطراف جهان کتب و ابزار لازم را در آنجا

شرح محتویات
خواجه زیج

(۱) علی الظاهر شاردن را در تعیین محل رصدخانه هلاکو اشتباهی رخ داده است، زیرا این اجتماع منجمین تحت ریاست خواجه نصیر در مراغه آذربایجان بوده است، نه در خراسان. رجوع بتعلیقات و ضمایم مجلد پنجم شود.

جمع آوردند. پس از ده سال کار، ازین مجمع محققانۀ دانشمندان، جداول نجومی گرانمایی ترتیب داده شد، که بنام هلاکو خان خوانده میشود، و بیشتر معمولاً به اسم زیج نصیرالدین، که مدیر رصدخانه و رئیس ریاضیون سرتاسر امپراطوری بود، شهرت دارد. این اثر (زیج خواجه-۱) که بسیار بزرگ است، بچهار قسمت منقسم شده: اول در تاریخ و گاه شماری ملل؛ دوم در کواکب و سیارات، و بحث در سیر تقابل و تقارن آنها و تعیین طول و عرض آنها بر حسب دقایق و ثوانی؛ سوم بحث در اوج و ارتقای کواکب، چهارم بحث در ثوابت.

بدستور میرزا الغ بیك، نوۀ تیمور لنگ، دو یست

سال بعد، بهمان اسلوب در سمرقند، شهر عمدۀ

(پایتخت) ترکستان، واقع در میان نهرهای

اوکس و یاکسارت (سیحون و جیحون، یا آمودریا و سیردریا-۲) زیجی

ترتیب دادند، که اصح و اداق جداول نجومی شمرده میشود، و نیز منجمین

مغرب زمین، زیج الغ بیك را، مطابق جداول نجومی تیمکو بر اهه (۳)

(۱) اخیراً کنگره ای از طرف دولت بافتخار خواجه نصیر طوسی در

طهران ترتیب داده شده بود، ولی مع التأسف در این مراسم از زیج خواجه

نشانی نبود، و کتابی که بنام و عنوان «زیج خواجه» در فهرست مجموعه آثار

موجود در کنگره بطبع رسیده، واقعیت نداشته، و در حقیقت زیج سلطانی بیرجندی

بوده است؛ و بدین طریق کنگره خواجه بدون زیج خواجه بر گزار شده است؛

یک نسخه بسیار مهم و مهمتر از زیج خواجه، بخط اصیل الدین طوسی، پسر خواجه،

در کتابخانه ملی پاریس موجود است (نقل از تعلیقات جلد سوم جهانگشای

جوینی بقلم علامه فقید محمد قزوینی)

(۲) Oxe, daxarte

(۳) Tycho Brahé

یافته اند .

صحیح‌ترین جداول نجومی ایرانیان فی الواقع همین زیج‌الغریک است، مع‌ذاکله از لحاظ تعیین دقیق اوقات اقتران و تقابل نجومی، چند ساعتی ناقص می‌نماید، بهمین جهت ایرانیان در تطبیق دقیق محاسبات خود با اوقات وقوع پدیده‌های فلکی، اندک اختلافی پیدا می‌کنند.

نکته بسیار شایان توجه آنکه طی شش قرن صفای هوای ترکستان و مساعدت محیط در مناطق واقعه دربین دونه‌ر اوکس ویا کسارت (جیحون و سیحون، آمودریا و سیردریا-۱) که تحقیقات علمی ترکستان صغیر شرقی (۲) خوانده میشود، ظهور کرده‌اند (۳)، وبعقیده من این پدیده مربوط به صفای هوای این سرزمین است، که برای مطالعات نجومی مساعد میباشد.

ایرانیان با کمال دقت اوقات کسوف و خسوف تحقیق خسوف و کسوف آفتاب و ماه را رصد میکنند، و زمان وقوع خورگرفت و مه‌گرفت را پیش‌گویی مینمایند؛ ایرانیان اما بعضی اوقات در تعیین هنگام آنها، بخصوص در مورد کسوف آفتاب، نیم‌ساعتی اشتباه میکنند، ولی ضمناً باید متذکر

(۱) Oxe - Jaxarte

(۲) La petite Tartarie orientale

(۳) اتفاقاً بزرگترین شاعران فارسی‌زبان نیز در ترکستان بوجود آمده‌اند، و سبک نغز و شیوای ترکستانی در ادبیات فارسی، جایز مقام بسیار شامخی است.

شویم، که منجمین ایرانی، در تخمین زمان وقوع کسوف، بماندستاره -
شناسان اروپایی، در محاسبه قوسهای آنقدر کوچک اختلاف منظر طول
وعرض، مغز خود را نمی شکافند.

در علم هیأت، تنها قسمتی که محاسبه ایرانیان
اختلاف حساب عمده با حساب ما اروپائیان اختلاف کلی دارد، مسأله
رصد ایرانیان با تعیین تعادل شب و روز هنگام بهار است،
اروپائیان بطوریکه بعضی اوقات يك ساعت اختلاف حساب
بین رصد منجمین ایرانی، و ستاره شناسان
اروپایی مشاهده می شود.

نکته دیگر آنکه، ایرانیان با ذوات الاذنب
خسوف و هراس ایرانیان آشنایی ندارند، چون هوای سرزمین ایشان
از ستاره های دنباله دار صاف و خشک است، و برای ظهور و بروز آثار
درخشان جوی، که در نظر ایرانیان سخت
وحشت آور می باشد، مساعد نیست.

ایرانیان عقیده دارند (۱) که این پدیده ها همیشه وسیله اعلام پیش
از وقوع حوادث هولناك بسیار عظیم است؛ ولی با کمال مهارت میتوانند
عواقب و تأثیرات آنها را به ممالك دور دست منتقل سازند (۱)

(۱) ولی شاعر گوید:

روشنان فلکی را اثری در ما نیست

حذر از گردش چشم سیهی باید کرد؛

ایرانیان برای نامیدن اینگونه پدیده‌های آسمانی
گیسودار، نیزه دار، اسم عامی ندارند، چنانکه فی‌المثل ما
دنباله دار (فرانسویان، اروپاییان) آنها را بطور کلی
 کومت (ذوات‌الاذناب - ۱) می‌نامیم؛ اما ایشان
 (ایرانیها) بر حسب صورت و هیأت پدیده‌های مورد بحث، هریک را بنامی
 میخوانند. مثلاً آنهایی را که ما «شولوه» (۲)، و «کومت کی‌اون دو کو» (۳)
 مینامیم، ایشان «گیسودار» و «دنباله دار» میخوانند، که در حقیقت وجه
 تسمیه واحدی است؛ اما ذوزنب عظیم و عالیقدری را که بسال هزار و ششصد
 و شصت و هشت میلادی (هزار و هفتاد و نه هجری قمری)، تقریباً در تمام
 نقاط روی زمین دیده شد (۴) رمح اصغر (نیزه کوچک، یانیزه دار کوچک - ۵)
 خواندند.

اینک رصد ذوزنب مزبور، که در ایالت فارس ترسیم شده است،
 در تصویر ضمیمه از نظر میگذرد، ولی از شرح و بسط آن معذورم، چون
 در کتاب تاجگذاری شاه سلیمان (۶) تفصیل آن آمده است، در اینجا
 فقط این نکته را می‌افزایم، که ذوزنب مذکور سرخ رنگ بود، آمیخته
 با سیاه و زرد.

(۱) (در یونانی بمعنی گیسومیباشد) Comètes

(۲) Chevelues (۳) Comètes qui ont des queues

(۴) در اینجا شایسته است از ذوزنب مشهور هاله (Halley) نیز که

در هر هفتاد و پنج سال یک بار، بطور مرتب و متناوب ظاهر میشود، یاد شود. م.ع

(۵) petite lance

(۶) Couronnement de Soliman نخستین تألیف شاردن

در باره ایران، رجوع بمقدمه جلد اول شود.

ایرانیان را نه کرات مجسمه است ، نه نقشه‌های
اقدام بساختن کرات آسمانی؛ و حتی نقشه‌های جغرافیایی روی
فلکی در ایران زمین را نیز ندارند ، خواه برای رصد کردن
 ستارگان ، و خواه جهت مطالعه پدیده‌های
 آسمانی، تلسکوپی (دوربین نجومی - ۱) ندارند ، و چنانکه روایت
 میشود ، پیشینیان و کلیه دانشمندان فلکی مقدم بر تی کوبراهه (۲)، چنین
 دستگاهی نداشته‌اند . البته اظهارات من (درباره ایران) بطور کلی است
 و گر نه استثنائاتی در این مورد وجود دارد ، چنانکه چندین تن از ریاضیون
 دقیق ایرانی ، پس از ورود اروپاییان به ایران ، و مشاهده کرات مجسمه
 فلکی در دست آنان ، بساختن کرات کوچک مشابهی پرداخته‌اند ، ولی
 چنانکه من دیده‌ام، درین فن هنوز در مراحل اولیه میباشند ، و مصنوعات
 ایشان بسیار ابتدایی و ناهموار است .

ریاضیون ایرانی را فقط نمایش صور فلکی در يك
صور فلکی عبدالرحمن کتابی است، که آنرا بنام مؤلف، عبدالرحمن (۳)
صوفی می‌خوانند ، با مطالعه دقیق این اثر ، مسلم
 میگردد، که عین صورتهای ترسیمی در کرات
 فلکی اروپاییانست ، ولی چون نمایش و نقاشی صور آن، بطور کلی سخت
 خام و بسیار ناپخته است ، کلیه تصاویر آن اعم از صورت پرندگان و
 جانوران و آدمیان همگی زشت و مضحک می‌نماید . (۴)

(۱) Telescope (۲) Ticho Brahé

(۳) منظور رساله صور فلکی عبدالرحمن صوفی است ، رجوع
 بتعلیقات مترجم در پایان کتاب شود .
 (۴) لابد شاردن نسخه خوبی ازین کتاب نفیس ، ندیده است ،

طول و عرض ستارگان نیز در این کتاب درج شده
 علل اختلاف طول و عرض ستارگان در ایران و فرنگستان
 است، اما با آنچه که در کتب ما (اروپائیان) آمده، اندک اختلافی دارد، و این اختلاف ناشی از دو علت است: نخست آنکه این عرض و طولها بهیچوجه مطابق رصد های نوین، تنظیم نیافته، و بعلاوه بر حسب محاسبات فلکی معروف و ممتاز نیز اصلاح نشده است، در صورتیکه بعد از تیکو براهه، منجمین بزرگ ما، در این مورد با قدامات لازم دست زده اند. علت دوم آنست که، کلیه کتب ایرانیان با دست نوشته میشود، و چنانکه معلومست این عمل غیر ممکن است، که بی غلط انجام شود، و لغزشهایی رخ ندهد، چنانکه نسخ خطی یک کتاب هر اندازه بیشتر باشد، اغلاط بیشتری در آن رخ میدهد، و لغزشهای زیادی مشاهده می شود.

بعضی از منجمین ایرانی، بجای چهل و هشت
 نامهای صور فلکی صورت فلکی، بچهل و نه صورت قائلند، و معمولاً در میان ایرانیان برای این عمل چهل و یکمی را که شجاع (۱) است، بدو صورت قطع میکنند.

نامهایی که ایرانیان بر صور فلکی داده اند، غالباً همانست که ما (اروپائیان - فرانسویان) بر آنها اطلاق میکنیم، البته با اندک اختلافی؛

(۱) ولی در رساله صور نجومی، که با اقتباس از کتاب صور فلکی عبدالرحمن

صوفی، بضمیمه گاهنامه سال هزار و سیصد و سیزده هجری شمسی باهتمام آقای سیدجلال الدین تهرانی بطبع رسیده، نام این دو صورت «حوا وحیه» آمده است، برای شرح بیشتر رجوع بضمایم و تعلیقات شود.

اینک اختلافات عمده را متذکر میگردیم :

صور شمالی را، که ما (اروپاییان - فرانسویان) **Bootes et Serpentarius** مینامیم، ایرانیان «حوا»ی صغری و کبری میخوانند (۱)، که نام مام نوع انسان است .

Hercule را «الجائی علی رکبتیه»

Cassiopee را ذات الکرسی

Persée را «برشاوش» یا «حامل رأس الغول» گویند .

Erichton را ممسك الاعنه

Ecuiculus را قطعة الفرس

Pégaze را فرس اعظم

Andromède را مرأة المسلسله مینامند (۱)

صور فلکی «زودیاک» (**Zodiaque**) را «منطقه

صور منطقه البروج البروج» نامند، که بمعنی کمر بند بیوت دوازده

گانه است ، چون در حقیقت دایره ایست ، که

خانه های دوازده گانه یا بیوت آفتاب در آن قرار گرفته است ،

نامهای صور منطقه البروج همانند اسامی فلکی ما (فرانسویان - اروپاییان)

میباشد ، بجز دو صورت : **Vièrge** (عذرا) و **Sagitaire** (کماندار)، که

ایرانیان نخستین را «سنبله» و دومین را «قوس» گویند (۲) .

(۱) برای شرح و تفصیلات بیشتر راجع بصور فلکی، و تصاویر مستخرجه

و ملحقه از کتاب نفیس و گرانبهای عبدالرحمن صوفی ، رجوع بیادداشتهای همین مجلد شود .

(۲) اتفاقاً چنانکه از صور فلکی ، مربوطه مستفاد میشود، اسامی

شرقی و غربی این دو صورت نیز خالی از مشابهت نمیشد ، م . م

از صور فلکی جنوبی ، فقط سه صورت دارای
 صور فلکی جنوبی نامهای شرقی و غربی متفاوت است ، و اینها
 عبارتند از : l' Eridon , l'orion
 و l'Autel و ایرانیان اینها را بترتیب چنین نامند: جبار ، نهر (الاردن)
 و مجمره ؛

و Acarnar که مابه Cenobe اطلاق میکنیم، از «آخرالنهر» آمده
 است، و وجه تسمیه آنکه در انتهای «نهر» (اردن Eridan) واقع شده است.
 اما صورت فلکی Centaure را اعراب و ایرانیان قنطورس -
 (Kintoures) خوانند .

و صورتی را که ما فرانسویان Balaine گوئیم ، یونانیان کیتیس
 (Kitis) نامند ، و مردمان مشرق زمین قیطس گویند .
 و صورتی را که ما Antinus مینامیم، ایرانیان کرکس (نسرطایر)
 خوانند ، (۱) .

و صورت فلکی را که ما فرانسویان Céphée گوئیم ، ایشان
 قیقاوس (کیکائوس) خوانند (۲) .

ایرانیان گویند ، که اسامی صور فلکی، فی الحقیقة
 افسانه‌های اسامی نامهای دیوان باستان (۳) میباشد ، که باین
 صور فلکی پدیده‌های آسمانی اطلاق شده است ، چون
 عظمت اینها بسیار است .

(۲۰۱) دو صورت اخیر شمالی هستند ، ولی شاردن در جزو صور جنوبی

آورده است : م . ع

(۳) Anciens Gèants

یونانیان راجع به هر يك از صور فلکی افسانه‌هایی ساخته‌اند ، ولی متذکر می‌شویم که این اساطیر یونانی برای ایرانیان مطلقاً مجهول است، و هیچ‌گونه معرفتی بدان ندارند (۱) . اما در مقابل از خودشان داستان‌هایی دارند، که بسیار خام و خشن‌تر است، این افسانه‌ها مربوط باجنه و ملایکی (دیوان و فرشتگان) میباشد ، که هنگام خطر و فلاکت انسانها، بیاری ایشان می‌شتابند ، و از آینده ایشانرا ملهم و مطلع می‌سازند (۲) . کتابهای متعددی راجع بداستانهای فرشتگان و پریان ، در میان ایرانیان رواج دارد ، که دامنه انتشار آنها بسی بیشتر از کتب داستانی (رمان) قدیم ما (فرانسویان) است . سام‌نامه (۳) داستان سام ، یکی از پهلوانان نخستین سلسله پادشاهان ایرانی ، مهمترین کتاب ، در این رشته آثار بشمار میرود .

(۱) در یادداشت‌های همین مجلد ، از طرف نگارنده این سطور بحث مفصل و مستقلی راجع با اساطیر یونانی راجع بصور فلکی آمده است . م . ع .
Tactiums (۲)

(۳) در متن سیاحت‌نامه ، نام این کتاب ، صریحاً : (Saheraman namesla) آمده ، و بفرانسه چنین ترجمه شده است :

Chronique de Saherman و آنگاه اضافه شده «داستان یکی از پهلوانان نخستین سلسله پادشاهان ایرانی» بدین طریق مسلم میشود که کتاب مورد بحث در رسم الخط فرانسوی بطور حتم تعریف شده است ، و شاید یکی از اسامی ذیل بوده :

« سام ، سهراب ، زال » ضمناً متذکر میشود ، که کتابی بنام «قهرمان‌نامه» سابقاً بنظر اینجانب رسیده است ، که فعلاً تحقیق هویت آن غیر مقدور است ، و شاید مقصود مصنف همان باشد ، با تبدیل S به C . اما راجع به «سام‌نامه» که داستان حماسی مهمی است ، رجوع فرمایند بصفحات (۳۳۹-۳۴۰) از «حماسه سرای ایران» تألیف جناب آقای دکتر ذبیح‌الله صفا ، طبع دوم ، طهران .

اما اسامی و اصطلاحات نجومی : تقابل ، تقارن
اصطلاحات نجومی (اقتران)، مناظر و مرايا (۱) همسان بانامهایی
مأخوذ از عربی است که در میان ما (فرانسویان ، اروپاییان)
 متداول میباشد ، و مأخوذ از زبان عربی است .

بعلاوه منجمین ایرانی نسبت به صور فلکی جنوبی ،
صور فلکی جنوبی که در قطب جنوب میباشد ، هیچگونه معرفتی
 ندارند (۲) ، چنانکه معلوم است اکتشاف این
 صور را ، مامدیون مطالعات نجومی علمای هیأت معاصر هستیم ، و هیچ
 يك از نویسندگان ایرانی در این موضوع بحثی نکرده است .

در میان ابزار و آلات نجومی ، که دانشمندان
ابزار و آلات ایرانی در مطالعات علوم فلکی بکار میبرد ،
نجومی ایرانیان بطوریکه من مشاهده کرده ام ، اسطرلاب مهمتر
 از همه است ، و بعد از آن قطب نما است ، که
 عصای یعقوب میخوانند ؛ و چون فقط باین ابزار ارتفاع قطب را تعیین
 می کنند ، توان گفت که عرضهای جغرافیایی ایشان ، نمی تواند بسیار
 دقیق باشد .

(۱) Oppositions و Conjonctions Aspects

(۲) راجع بصور فلکی جنوبی ، رجوع بتعلیقات فرمایند .

ایرانیان دستگاههای نجومی ربع دایره نود
 ربع مجیب درجهای بسیار بزرگی دارند، (۱) ولی هرگز
 (ذات السموت) و ... آن را بکار نمی‌برند ، همچنین موازین
 بطلمیوس (۲) و ذات الحلقین نجومی (۳) ، و
 دیگر اسباب و ابزار مشابه فنی فلکی ، که کاملاً معروف دانشمندان
 ایرانی است، و نمونه‌های آنها را دارند ، ولی هیچوقت بکار نمی‌برند (۴).
 اما ابزار و آلات عظیم و حیرت آور ضروری نجومی، که توسط
 منجمین معاصر (اروپایی) در تحقیق و تفحص و وضعیت و حالات روشنان
 فلکی و اجرام آسمانی مورد استفاده است ، از قبیل نقشه جنوبی یا
 افقی (۵) هیچیک در ایران دیده نمیشود (۶).
 دانشمندان ایرانی که از استعمال ادوات و آلات مذکور در اروپا
 توسط یگانگان آگاهی می‌یابند، اظهار می‌دارند، که همه این دستگاههای
 فنی (۷) عظیم و جسیم و سنگین مورد استفاده پیشینیان بوده است ،
 و در کتب قدما موجود است . ولی ایشان هرگز اینها را بکار نمی‌برند ،

(۱) Quart, de - cercle (۲) Règles de Ptolémée

(۳) Anneaux Astronomiques

(۴) برای شرح مصور بقیه آلات و ابزار نجومی دانشمندان فلکی

ایران، رجوع شود بتعلیقات همین مجلد .

(۵) le plan Meridional

(۶) برای اطلاع از ابزار و آلات فلکی جدید اروپایی رجوع بیادداشت‌های

پایان کتاب شود .

(۷) Machines

چون مستلزم زحمت زیاد، و مخارج گزاف است، و بعلاوه وجوه و مناظر نجومی، و محاسبات فلکی چنان دقیقی، از قدما برایشان بارش رسیده، که نیازی بتحمل زحمت آزمایش آنها در میان نیست.

ولی چون اسطرلاب، تقریباً یگانه (۱) دستگاه

در ساختن اسطرلاب نجومی ایرانیانست، میتوان گفت که در ساختن ایرانیان استادتر از آن کمال مهارت را دارند، و بهترین و دقیق ترین اسطرلاب، در تمام عالم محصول فکر و دست ایشان

اروپاییانند می باشد. خطوط و دوائر آن نسبت به ترسیمات

نفیسه قلمی، بسی عالی تر و دقیق تر و صحیح تر است، بدون آنکه نقصانی از حیث نقشه داشته باشد، و یا انحرافی از لحاظ قطب نما مشهود گردد، چنانکه بطور قطع و یقین توان گفت، که ایرانیان در ساختن اسطرلاب بر بهترین صنعتگران ما سبقت میجویند، بطوری که در هیچ کجای عالم دیده نشده است، که این دستگاه را بمانند ایشان صحیح و دقیق و ظریف و استادانه بسازند، و چنان تمیز و نفیس نگه بدارند، فی المثل بسا وجود اینکه هوای ایران، بمانند مناطق و ممالک شمالی اروپا، هرگز موجب فساد در اجسام و باعث پیدایش زنگ و موریا نه در فلزات نمیباشد، مع هذا ایرانیان اسطرلاب را در قاب و غلاف، و کیسه و لفاف می نهند، چنانکه حتی در میان عوام الناس (۲) نیز، هر کسی اسطرلاب خویش را بمانند

(۱) ابزار و آلات نجومی بسیار مهم و متعددی ایرانیان را بوده است که برای اطلاع از تفصیل آنها، به تعلیقات ضمیمه همین مجلد، رجوع فرمایند.

(۲) Le Commun peuple علی الظاهر مقصود منجمین حشوی

و ستاره شناسان بازاری است. م. ع

گوهری گرانبها محافظت میکند. بجهات مذکور، اسطرلابهای ساخت ایران نفیس است، وحتی اغلب اوقات محصول دست دانشمندان فلکی میباشد، ولی باید متذکر شویم^۱، که این قضیه معلول فقدان صنعتگران متخصص درساختمان آلات و ابزار ریاضی نیست، بلکه مصنوعات علمای هیأت، بیشتر از محصولات این گروه، مورد توجه و تقدیر میباشد، چون دانشمندان در محاسبات اعداد چندان در معرض لغزش قرار نمی گیرند، و ارقام و صور را صحیح تر میتوانند بنمایند.

باید بمطالب مذکور این نکته را افزود، که يك استاد اسطرلاب ساز، منجم (۱) مادام که نتواند تمام ابزار و آلات آخوند محمد امین لازم نجومی را، شخصاً خودش برای خویشتن بسازد، و بهتر از يك صنعتگر ماهر کار بکند، نمیتواند در جگرگه دانشمندان (علوم فلکی) در آید.

هنگام اقامت من در اصفهان، منجمی (۲)، که درساختن اسطرلاب بسیار نامبردار بود، آخوند محمد امین نام داشت، که مردی دانشمند و صنعتگر بسیار ماهری بود. مشارالیه فرزند منجم عالم دیگریست، بنام ملاحسنعلی.

آخوند محمد امین، علاوه بر آگاهی عمیق از علم (هیأت و نجوم)، درساختن ابزار و آلات ریاضی، دارای مهارت عظیم النظیری بود. رئیس

(۱) Astronome

(۲) Astrologue چنانکه ملاحظه میشود، در اینجا، مصنف بین آسترونم (عالم هیأت) و آسترولوگ (منجم) فرقی نهاده است. م. ع

مبلغین کاپوسن (۱) در اصفهان، میزبان اولیۀ من، که مرد بسیار متبحری در فنون ریاضی بود، مرا با این آخوند آشنا ساخته بود، و اغلب اوقات مرا پیش او میبرد، و در کاری که در پیش داشتیم هدایت می کرد. در حقیقت کلیۀ مطالب و مندرجات کتاب من راجع به هنر و صنعت منجمین ایرانی در ساختن اسطرلاب، که بعد از شرح اصطلاحات علوم فلکی ایرانیان، و ملاحظات چند در باب آن، نقل میشود، مشاهدات من در پیشگاه این دانشمند فاضل، آخوند محمد امین است.

اما اصطلاحات نجومی ایرانیان بطور کلی، اصولاً تبصره در تاریخ علوم کم و بیش یا عربی است یا فارسی، و این نکته یکی از دلایل اثبات این عقیده است، که علم هیأت مولود سرزمین کلدیه میباشد، کشوری که همیشه بالتمام، یا بتناوب، گاهی در تبعیت اعراب و گاهی زیر دست ایرانیان بوده است، و که فروگی ها (۲) و مصریها این علم را از ایشان گرفته اند، سپس بمانند علوم دیگر به یونانیان آموخته اند (۳) در مورد علم هیأت و نجوم، چنانکه گفتم، فقط اصطلاحات متداولۀ آن، که یونانیان اخذ کرده اند، برای اثبات این دعوی کفایت میکند، زیرا همیشه اسامی به همراهی مسمی، اخذ میگردد.

گروهی از دانشمندان عقیده دارند که انتقال اجتماع منجمین اسلامی اصطلاحات نجومی تازی و پارسی بمدارس و مراکز علوم اروپایی، در عهد آلفونس پادشاه در اروپا برتغال بعمل آمده است، و این موضوع هنگام

(۱) Capucins (۲) Phrygiens

(۳) برای اطلاع کافی در این مورد، به تعلیقات مترجم رجوع فرمائید.

تأسیس رصدی که بنام وی مشهور می‌باشد، صورت گرفته است.

این پادشاه، دانشمندترین منجمین دوران خود را، که اکثر ایشان اعراب (۱) آسیا و آفریقا بودند، چون علم هیأت و نجوم در میان مسلمانان رونق عظیم‌النظیری داشت، برای اجرای طرح‌عالی خویش، دعوت کرد. بر حسب عقیده این دانشمندان، اصطلاحات مورد بحث، از عهد مزبور، در میان اروپائیان چنان رواج کلی یافت، که هیچگاه نظیر نداشته است. اما احتمال بیشتر آنکه، لغات نجومی، که اینک

ششصد اصطلاح نجومی در میان اروپائیان متداول می‌باشد، همان کلماتی فارسی و عربی متداول هستند، که پیش از اجتماع علمی شاهانه مذکور در کشور پرتغال، (در اروپا) وجود داشته است (۲)؛ نکته‌ای که موجبات پیدایش

این عقیده در من شده است، آنست که، اصطلاحات عمده و اساسی علم هیأت و نجوم، همانند دیگرها، عربی می‌باشد، فی المثل:

Nadir Mansion و **Zenit** (۳)؛ و اما **zenit** (۴) از کلمه **Zemt** (سمت الرأس) آمده است و **m** به **n** و **i** تفرقه یافته، و حرف اخیر برای تلطیف تلفظ اضافه شده است، و بمعنی سیر و عبور (۴) می‌باشد.

(۱) چنانکه از تاریخ علوم فلکی برمی‌آید، اکثر زیجها و مراصد اسلامی بدست ایرانیان بوجود آمده است، نه اعراب، رجوع بتعلیقات شود. (۲) یعنی انتقال اصطلاحات فلکی از مشرق بمغرب در عهد بسیار قدیم- تری صورت گرفته است. م. ع.

(۳) در رسم الخط کنونی فرانسه **Zenith** مینویسند، ولی مادر سرتاسر کتاب رسم الخط عهد مصنف را حفظ کرده‌ایم.

(۴) **Le cours ou le passage**

Nadir (نادرسمت‌القدم) بمعنی سیر و عبور متقابل است، چون

متقابل سیر عمودی می‌باشد.

Mansion از **mansel** (منزل) می‌آید، که اصطلاح متداول

عموم، و مستعمل در سرتاسر مشرق زمین است، و بمعنی منزل و مدت روز، می‌باشد، چون سیر تنویر قه‌راست. تا ششصد، از اصطلاحات نجومی متداول در السنه فرنگی شمرده شده است، که ریشه آنها فارسی یا عربی می‌باشد. لغات و کلمات عمده را، که طی این فصل، پیش خواهد آمد، تذکر خواهم داد.

اینک به **Astrolabe** می‌پردازم، و نخست متذکر

اسطرلاب

میشوم که این لغت از **Asterlehb** می‌آید، که

يك اصطلاح پارسی، و بمعنی لبان (۱) ستارگان

است، چون بوسیله این دستگاه از کیفیت ستارگان آگاهی می‌بایند.

گروهی دیگر گویند، که اسطرلاب را باید **Astir iab** (ستاره یاب - ۲)

خواند، یعنی یافتن و شناختن ستارگان، و ایرانیان دستگاه مورد بحث

را معمولاً همینطور مینامد؛ ولی در کتابها و دروس علمی، آنرا «وضع

کره» (**Veza Kouré**) می‌آورند، که بمعنی وضع جهان، و ملخص

«وضع‌الکره» است؛ چون اسطرلاب و تصویر دوائر کره، طرح واحدی

(۱) Levres

(۲) این قول حمزه اصفهانی است، برای اطلاع بیشتر رجوع بیادداشت‌های

پایان کتاب شود. در اینجا متذکر می‌شویم که اصل کلمه از یونانی است:

Astron - Lambanein

میباشد. بدون تردید، اصطلاح خارجی «والذاگر» (۱) که در کتاب ریگیو مونتائوس (۲) ومؤلفین متقدم بروی، برای اسطرلاب آمده است، همانا از همین اصطلاح وضع‌الکره، اشتقاق یافته است.

ایرانیان را چهارگونه (۳) اسطرلاب است، که انواع اسطرلاب آنها را چنین نامند: تمام، نصف، ثلث، سدس. تمام را بدانجهت، بدین نام خوانند، که دوائر متوازی بافق، بر سطح آن درجه بدرجه نشان داده شده است؛ قطر اسطرلاب تمام نه تا ده شست (۴) است، واعظم انواع این دستگاه است. نصفی را بدانجهت بدین نام خوانند، که دوائر بر سطح آن دوبرو درجه نموده شده است، و قطع متوسطش شش شست می باشد. در اسطرلابهای ثلثی دوائر را فقط سه بسه درجه نشان داده‌اند، و قطع آن فقط چهار شست است، و سدسی اسطرلابی است فقط بقطع سه شست که دوائر متوازی با افق در آن شش بشش درجه نموده شده است.

باور نخواهند داشت، که اسطرلابهای کوچکتر از سه شست میسازند، و حتی دستگاههای فقط دوشستی نیز دیده میشود.

(۱) Valzagore، منظور اصطلاح خارجی در السنه اروپایی

است. م. ع

(۲) Regio montanus، یوهان موللر ریگومونتائوس، ستاره شناس

و عالم هیأت آلمانی، مصنف کتابی در مثلثات است (۱۴۷۶-۱۴۳۶ میلادی) م. ع

(۳) اقسام اسطرلاب بسیار است و انواع مهم آن بیست و چهار می باشد؛

برای شرح اسامی و اقسام آنها رجوع بتعلیقات فرمائید م. ع

(۴) Pouce معادل ۲۷. ر. متر

اجزاء و ترکیبات ساختمان اسطرلابهای ایرانی آهن و فولاد است و بسیار دقیق و ظریف و مستحکم میباشد، و از حیث صحت و دقت حیرت-آور است. اساس اجزاء و ترکیبات اسطرلابهای ایرانی عبارت از صفحه-ایست (۱) که آنرا دستور (۲) می نامند، و استعمال همین صفحه نفیس است، که موجبات صحت و دقت اسطرلابهای ایرانیان فراهم آورده است، و بعقیده من استعمال این صفحه در سرتاسر جهان، باستانهای اروپا، منحصر بایشانست. دستور (۲) بضخامت یک اکو (۳)، بطول یک پا (۴) و پهنای نیمه پا (۴) است، و کاملاً صیقلی و صاف میباشد و تصویر آن اینست. . . . منجمینی که اسطرلاب می سازند، عرض و طول ستارگان را از کتب متداول ایرانی، مخصوصاً از کتاب صور کواکب عبدالرحمن (۵) بر روی عنکبوت اسطرلاب نقل و نقش مینمایند.

(۱) Platine

(۲) destour ou règle

(۳) ecu اکوسکه سه لیره یی فرانسویست، و نخستین بار آنرا سن لویی زده است.

(۴) pied «پا» معادل ۳۲۴۸ / متر است.

(۵) منظور شاردن کتاب بسیار نفیس و عظیم النظیر «صور الكواکب الثمانية والاربعين» تألیف دانشمند شهیر فلکی ایران ابوالحسن عبدالرحمن بن عمر الرازی، معروف به «الوصفی» است، که بسال سیصد و هفتاد و شش هجری-قمری در گذشته است.

کتاب صور کواکب از نفایس آثار ایرانی و از اسناد بسیار مهم نجوم و هیأت بشمار میرود، و بزبان فرانسه نیز ترجمه و طبع شده است. ما در باره مندرجات مهم و فواید عظیم این کتاب که از مأخذ عمده علوم فلکی در ایران و اروپا بوده است، بتفصیل تمام در تعلیقات پایان کتاب بحث خواهیم کرد. م. ع

دانشمند کاپوسن (۱) سابق الذکر، که تفصیلات

مزیت عظیم اسطرلابهای مربوط باساس ساختمان اسطرلاب ایرانی در
ایرانی بر اسطرلابهای این کتاب از افادات مشارالیه است، پس از تحسین
اروپایی و تمجید شیوه کار صنعتگران ایرانی، برایم چنین

گفت: «من مدتی مدید اسلوب صنعت اسطرلاب

ایرانی را با اصول هندسی، و روش فنی اشتفلرین و رگیومونتانوس (۲)

راجع با ساختمان اسطرلاب، مقایسه و مقابله کرده‌ام، و زوایای اوتار و مماسها
و دیگر قسمتهای موجود در «دستور» ایرانی را با توضیحات و تفصیلات دو

دانشمند مذکور، که مورد استفاده و استعمال اروپاییان در صنعت اسطرلاب است،

سنجیده‌ام، هر دو روش، یعنی ایرانی و اروپایی را براساس مشابه، و حتی

اسلوب واحد یافته‌ام، بطوری که می‌توان گفت یکی از دیگری اقتباس

شده است، ولی معینا باید اعتراف کرد، که شیوه صنعت ایرانی خیلی

برتر و بهتر از روش اروپایی است.»

خلاصه باید بگویم که ترکیب ساختمان (۳) اسطرلابهای ایرانی،

بمانند شیوه کار صنعتگران ایرانی اعجاب‌انگیز است (۴).

(۱) Capucin

(۲) Steflerin و Regiomontanus یوهان مولر رگیومونتانوس

دانشمند فلکی آلمانی، مؤلف کتاب معروفی در «مثلثات» ۱۴۷۶-۱۴۳۶ میلادی

(۳) Mecanique

(۴) شاردن از اینجا شروع بشرح اجزاء و ترکیبات اسطرلابهای ایرانی

میکند، چون این قسمت بطور کلی مجمل و مبهم است، و در نتیجه ترجمه و

تبدیل اصطلاحات ایرانی بفرانسه و نقل و ترجمه مجدد آن بفارسی ابهام

بیشتری پیدامیکند، لذا محشی این سطور با استفاده از کتابهای علمی مشاهیر

دانشمندان ریاضی و فلکی ایران از قبیل تصانیف عظیم‌النظیر فیلسوف ریاضی

بقیه پاورقی در صفحه بعد

ابوریحان بیرونی:

«این اسباب برای تعیین ارتفاع کواکب، و تشخیص فواید اسطرلاب (۱) زمان، و میل آفتاب، و مقادیر ظل، و تقدیر ارتفاع مرتفعات، و عمق چاهها، و معرفت اجراء قنوات، و تشخیص طول و عرض بلاد، و تقویم سیارات، و قوس النهار کواکب، و سایر امور فلکی بکار میرد.

شیخ بهائی در هفتاد باب گوید:

«اما اعضای اسطرلاب بر دو قسم است: کلی و جزئی و اما، کلی آنرا گویند که جزو دیگری نباشد، و جزئی آنرا خوانند، که جزء دیگری باشد، اعضای کلیه اسطرلاب هفت عدد است:

۱- ام - ۲- عضاده - ۳- صفایح - ۴- عنکبوت - ۵- فرس - ۶- فلس - ۷- قطب.

۱- ام - مشتمل بر پنج جزء است: علاقه، حلقه، عروه، کرسی

(۱) کلمه اسطرلاب Astorlabe از دو کلمه یونانی Astrou یعنی ستاره، و Lambanin یعنی آینه یا ترازومیآید. بقیه باورقی در صفحه ۱۵۶

بقیه باورقی صفحه ۱۵۴

۱- قانون مسعودی (بتصحیح و اهتمام استاد سید حسن برنی، مجلدات ثلاثه، طبع حیدرآباد هندوستان)

۲- آثار الباقیه عن قرون الخالیه، چاپ زاخو آلمانی، و ترجمه فارسی آن بقلم جناب آقای صبر فی طبع طهران.

۳- کتاب التفهیم لاوائل صناعة التنجیم (بتصحیح و اهتمام جناب آقای جلال همایی، طبع طهران).

۴- استیعاب الوجوه الممكنه فی صناعة الاسطرلاب.

و بیست باب در معرفت اسطرلاب تصنیف استاد البشر محمد بن محمد بن الحسن الطوسی (بتصحیح جناب آقای مدرس رضوی).

و نفایس الفنون فی عرایس العیون تصنیف دانشمند شهیر محمد بن محمود الآملی (طهران، جلد دوم صفحات ۳۶- ۲۳۴) و غیرهم، ترکیب اجزاء و موارد استفاده اسطرلابهای ایرانی در اینجا باختصار درج میکند، و در تعلیقات بتفصیل در باره آن بحث خواهد شد. م. ع

- و حجره، که آنرا با ام بعضی یکی دانند.
- ۲- عضاده، که بر پشت اسطرلاب میگردد، و مشتمل بر چهار جزء است، دوشظیه، و دولبنه، که آنها را دفتان گویند.
- ۳- صفایح، که در داخل اسطرلابند، و آنها را بمنزله یك عضو میتوان گرفت، و عدد آن مختلف است از دو تا هفت.
- ۴ - عنكبوت، که آنرا شبكه نیز خوانند، و مشتمل است بر مدیر و مری رأس الجدی و منطقة البروج و شظایای کواکب، این شظایا در اغلب اسطرلابها مابین دوازده و بیست باشند، و از اعضاء جزئیة همسکه است، که نگاهدارنده صفایح می باشد:

شعر

ام است و صفایح و شظایا است بدان
 پس حلقه و عروه و علاقه است عیان
 فلاس و فرس و عضاده و قطب و مری
 کرسی و مدیر و عنكبوت و دفتان (۱)

(۱) هفتاد باب، لبهاء الدین محمد الاعلمی بنقل از، گاهنامه ۱۳۱۱ شمسی
 تألیف سید جلال الدین طهرانی.

بقیه باورقی از صفحه ۱۵۶

در زبان فارسی، از حیث املا: اصطربلاب، اسطرلاب و استربلاب هر سه صحیح است.

اختراع این آلت را بر ریاضی دان معروف ابرخس (هیپارک) نسبت داده اند که در سده دوم پیش از میلاد میزیست. اما تکمیل علمی و عملی آن بدست ایرانیان انجام گرفت، بنا بر معروف اول کسی که از علمای اسلام اسطرلاب ساخت ساخت، ابراهیم بن حبیب فزاری بود، که در قرون دوم هجری میزیست.

ابوریحان گوید:

« این آلتی است یونانیانرا ، نامش اسطرلابون ، ای آینه نجوم ، و حمزه اسپاهانی ، اورا از پارسی بیرون آورد ، که نامش ستاره یاب است ، و بدین آلت دانسته آید وقتها ، آنچه از روز و شب گذشته بود بآسانی و غایت درستی ، و نیز دیگر کارها که از بسیاری نتوان شمردن ، و این آلت را پشت است ، و شکم . و روی و اندامهای پراکنده ، و ایشانرا بهم آرد قطبی که بمیان اوست ، و برین آلت صورتهاست و خطها ، و هریکی را نامی است ، و لقب نهاده مر دانستن را .

« جمله اسطرلاب گرد است ، و از گردی او اندامهای اسطرلاب یکی جای افزونی دارد ، بیرون آمده نامش **کرسی** ؛ و اندرو سوراخی است آویزه را ، و حلقه یی اندروی ، و اندرو **قطب** همی گردد ، و اندر قطب اسبکی همی در آید ، تا قطب بدان بتواند داشتن آنچه بدو اندر آمده است ، و بر پشتش پاره ایست دراز چون مسطره ، و بر قطب همی گردد نامش **عضاده** ، و بهر دوسرش نوککهای تیز بیرون آمده ، و هر دورا **مریهای عضاده** خوانند ، و فروتراز آن سوی میانه ، دوپاره است چهارسو ، و بر روی عضاده بر پای خاسته ، نامشان **لمنه** ای خشتک ، و نیز **هدفه** خوانند ، ای نشانه یی که بر و تیرزنند ، و بمیان هریکی از این دو خشتک ، سوراخکی است تنگ ، نامش **سوراخ شعاع** ، و اگر نیز گویی سوراخ **نگرستن** شاید .

« و اما اسطرلاب آنست ، کز آنسوی پشت اوست ، و گرد بر گرد او دیوارکی است ، نامش **حجره** ، و اندرونش بر روی صفیحه ایست دریده ،

نامش **عنكبوت** ، و نیز **شبكة** گویند ، و اندرین دایره ایست تمام ، و بروی نامهای دوازده برج نوشته ، و نامش **منطقة البروج** ، و ازو ، از سر جدی چیز کی تیز بیرون آمده است خرد ؛ نامش **مری** مطلق بی صفت ، و چون عنكبوت را بگردانی ، همیشه این مری ، مر حجره را بیسواد .

«و گرد بر گرد منطقه ، نوکهای تیز است بیرون آمده از پاره های چون سه سو ، و نام کواکب نابتة بر آن نبشته ؛ و آن سر کهای تیز را **مریهای کواکب** خوانند (۱) .

« و چون فرس از قطب بیرون آری عنكبوت و صفيحه ها جدا شوند ، و این صفيحه ها زیر عنكبوت باشند .

« هر روی از آن عرض شهری را کرده ، یا عرض اقلیمی را ، و این صورت آنست .

« اما بر پشت او چون برابر خویش گیری و کرسی زیر سوی باشد ،

آن قطرش که بر پهنش هست ؛ از دست راست

تو تا دست چپ ، او را **خط افقی** خوانند ، و نیز

خط مشرق و مغرب خوانند ؛ و آن **چهار يك**

**نامهای خطهای
اسطرلاب**

(۱) باید دانست که اعضای اسطرلاب دو قسم است: یکی کلی که بعضودیگر

پیوسته نیست، مانند ام ؛ و دیگر جزئی که بعضودیگر پیوسته است ، مانند کرسی . اعضای کلی هفت تا است ، که آنها را هفت اندام اسطرلاب توان نامید ، بدین قرار : ام ، عضاده ، صفايح ، عنكبوت ، فرس ، فلس ، قطب . از جمله بقیه باورقی در صفحه بعد

چپ از نیمه زبرینش ربع ارتفاع خوانند ، و به نود پاره راست بخش کرده است ، آنرا اجزاء ارتفاع خوانند ، و آغازشان از خط افقی است ، و به نود رسد ، برابر نیمه کرسی ، و پنجگان یا دهگان زبرش نبشته بود بحروف جمل ؛ و آن چهاریک که برابر ربع ارتفاع است ، او را ربع ظل خوانند ، و قسمت کرده است بانگشتهای سایه ؛ و آغازش از آن قطر است که از نیمه کرسی همی آید . و نهایتشان را حد نیست ، زیرا که آنجا سپری

بقیه پاورقی از صفحه قبل

اعضای جزئی که استاد ما از آنها نام نبرده ، یکی هدیراست ، ای گرداننده ، و دیگر همسکه ، ای نگاه دارنده . اما مدیر برآمدگی کوچکی است بر کرانه عنکبوت ، که بدان صفیحه عنکبوت را میگردانند ؛ و همسکه زبانه ایست ، که بیشتر صنعتگران بر صفیحه ام سازند ، و کنار صفايح را اندک بریدگی پدید کنند ، تا زبانه در آن رود ، و صفايح نگاه دارد .

اما ستارگان معروف ، که از آنها ارتفاع توان گرفت ، و در بعض اسطرلابها همه را ، و در بیشتر بعضی از آنها را رسم کنند ، چهل ستاره است بدین قرار :
عین الثور ، عیوق ، یدالجوزاء الیمنی ، رجل الجوزاء الیسری ، شعری - العبور ، شعری الغمیصاء ، رأس التوأم المقدم ، رأس التوأم المؤخر ، قلب الاسد ، فرد ، صرفه ، سماک رامج ، سماک اعزل ، نیرفکه ، قلب العقرب ، نسر واقع ، نسر طایر ، رأس الحواء ، ردف ، کف الخضیب ، قرن الثور ، یدالجوزاء الیسری ، ظهر الاسد ، سهیل ، جناح الغراب ، فم الحوت ، ذنب قیطس شمالی ، آخر النهر ، ذنب الدافین ، عنق الحیة ، منقار الدجاجة ، مرفق الثریا ، رأس الفول ، سره الفرس ، جناح الفرس ، منکب الفرس ، متن الفرس ، بطن الحوت ، رجل المسلسله ، ناطح ، از این چهل ستاره ، بیست کو کب اول بر ای ارتفاع گرفتن مشهورتر از بیست تای بعد است . عروض و اقدار این کواکب در جدول مجسطی ، و کتاب الاستیعاب ثبت شده است . برای اطلاعات بیشتر در این خصوص رجوع فرمایند ، بخاتمه بیست باب اسطرلاب خواجه ، شرح عبدالعلی بیرجندی (نقل از حواشی التفهیم)

شوند، کجا اسطرلابگر عاجز شود از جهت تنگ شدن نشان.

«فاما آنچه بر عنکبوت است، آنست که پیشتر گفتیم، و اما آنچه بر صفيحه‌ها بود، نخست بر هر روی سه دایره بود متوازی، بزرگترینشان که بیرونتر است، و از مرکز دورتر، و بکرانه صفيحه نزدیکتر، نامش مدار جدی است، و خردترینشان که اندرونتر است، و مرکز نزدیکتر نامش سرطان، و میانگی نامش مدار حمل و میزان.

» و بهر صفيحه‌ی بر، دو قطر است، که رویش را بچهار پاره راست همی بخشند، آنکه بر پهناست، از دست راست بچپ، او را خط مشرق و مغرب خوانند، و بر مرکز فصل شود تا نیمه چپ خط مشرق باشد، و نیمه راست خط مغرب؛ و قطر دوم بر افق فصل شود، تا آن پاره که از وی سوی کرسی است خط وسط السماء خوانند، و نیز خط نصف النهار؛ و دیگر پاره فرودین خط و تدایر الارض و نیز او را خط نصف اللیل خوانند.

«و افق آن قوسی باشد، که بر هر دو تقاطع مدار
مقنطرات و افق
مشرق و مغرب
حمل با خط مشرق و مغرب همی گذرد. و آن
قوسها و دایره‌ها که زیر افق اند، و مانده او

مقنطرات خوانند، و ازین مقنطره‌ها هر چه از
خط نصف النهار سوی مشرق افتد، مقنطرات شرقی خوانند، و هر چه از
وی سوی مغرب افتد، مقنطرات غربی خوانند؛ پس مقنطره یکی باشد.
ولکن بخط نصف النهار چون او را دو پاره کند، دو نام گیرد، تا مقنطرات
مشرق و مقنطرات مغرب باشند. و همچنان دو نیمه شود: یکی افق مشرق

بود ، دیگر افق مغرب .

« و میان کهنترین مقنطره نقطه ایست بروی حرف صی نوشته ، نامش سمت الرأس است ، و خطهای ساعات معوجه ، آن اند که زیرافق میان مدار سرطان وجدی کشیده است ، و بمیان هر دو خطی عددشان نوشته است ، از یکی تا دوازده .

« اسطرلاب تمام آن بود که مقنطراتش کشیده

پس اسطرلاب تمام ، باشد از افق تا سمت الرأس ، نود مقنطره راست ،

و نیمه و جز این و عددشان بحروف جمل نوشته بود ، از سوی

مشرق و از سوی مغرب ، از یکی تا نود ، بولاء چون باشند

عدد طبیعی . و چون اندازه اسطرلاب خرد تر

بود ، از آن مقدار که تمام را شایست ، تا همه مقنطرات اندرون گنجد ،

میان هر دو یکی یله کنند ، تا آنچه کشیده شود ، اندرون چهل و پنج باشد ،

و عددشان که نوشته آید ، عدد های جفت متوالی باشند ، و آن اسطرلاب

را نصف خوانند .

« اگر نیز از آن خرد تر باشد ، مقنطرات او سی کنند ، و او را ثلث

خوانند ، ای مقنطراتش سه یک نوداند ، و هم برین قیاس سده بود ، و

عشر و خمس هیچ نکنند هر چند که شاید کردن . و هر چه ازین معنی

بر مقنطرات کرده آید ، همچنان بدرجه های بروج کرده آید .

« پس دانسه آید داننده را ، که سبب این نامها بزرگی و خردی

اسطرلاب بود ، و چابکی دست و ناچابکی صناع .

« اسطرلاب باول دو گونه است : یکی شمالی ،
 اسطرلابهایی که مخالف و آن آنستکه صفت کردیم بی افزونی بر بایست.
 این اسطرلاب و صفات و دیگر گونه جنوبی و نشانش بعنکبوت آن
 او باشند، کدامند؟ باشد ، که برج سرطان بدان جای بود ، که ما
 جدی نوشته ایم ، وجدی بجای سرطان ، و باقی
 برجهای بجایهایی برابر این ؛ و نشانش بصفیحه آن بود ، که هر دوسرافق
 و برخی ازمقنطرات فروسو بود ، و گوژیشان سوی کرسی ، آنگاه باقی
 مقنطرات بر نهاد اسطرلاب شمالی بود ، و از این دو گونه بسیار لونیاتر کیب
 کنند (۱)، چون آسی ، که منطقه البروج او برگ موردماند؛ و چون مطبل ،

(۱) اسطرلاب اقسام بسیار دارد ، و از جمله اقسامش که اینجا یاد نشده
 است : سفر جلی ، اهلبلجی ، زورقی ، مسطری ، صلیبی ، کوکبی ،
 کری ذی العنکبوت ، رصدی ، مجنح ، طوماری ، هلالی ، قوسی ،
 صدفی ، جامعه ، مغنی ، ذات الحلق ، عصای موسی ، عقر بی .
 استاد ابوریحان در صنعت اسطرلاب تألیفی بی نظیر دارد : بنام : استیعاب
 الوجوه الاممکنه فی صنعة الاسطرلاب ، درین کتاب بیشتر اقسام و انواع
 اسطرلاب را بانام مخترع و کیفیت ساختن و عمل کردن بدانها باقواعد علمی
 و عملی بسیار دقیق شرح داده است .

فن اسطرلاب سازی ، که بعقیده ما بالاترین مظاهر علمی و صنعتی است ،
 بدست استادان هنرمند ایرانی همچون عبداللّٰه در قرن دوازدهم هجری
 و محمد امین بن عبدالغنی از اسطرلاب سازان چابک دست زمان شاه عباس
 صفوی ، محمد مقیم بن عیسی در قرن یازدهم ، و امثال این هنرپیشگان چابک
 دست بعد کمال رسید .

(نقل باختصار از حواشی کتاب التفهیم)

که مانده طبل بود، و چون **مسرطن** . و از اسطربلاب لونی است ، اورا **مبطنخ** خوانند ، و مقنطراتش و منطقه البروج اندرو گرد نبوند ، ولکن فشرده پهن چون خرزبه ، و ازین جهت مبطنخ خوانند ، و نیز بود که ، مخالفت اسطربلاب از جهت زیادتها بود، چون **صفيحه مطرح الشعاع** و **صفيحه آفاقي** ، و آنچه بر صفيحه ها کشند ، از دایره های سموت ، که گرد آمدن آن بر سمت الرأس باشد؛ و نیز خطهای ساعات مستوی یا معوج و خط بر آمدن سپیده و فرو شدن شفق ، و آنچه بر پشت اسطربلاب کنند؛ از خطهای جیوب و از **ظل سلم** ، و خطهای زوال و نماز دیگر . آنگاه بضرورت آنرا **عضاده محرفه** باید ، آنکه از درازا بدو نیم کرده بود ، و بروی خطهای ساعات معوج نگاشته ، و قسمت جیبها و قوسها و عددشان ، و این باب را نهایت نیست .

«گاه براو حدود کواکب و وجوه و مثلثات نویسند ، این رقمها که بر پشت و آنجا جای بدان فراخی نبود ، که نام سیاره اسطربلاب بود، چیست؟ گنجد ، پس کواکب را بر رقمهای رومیان کنند ، که سخت مشهور شدند ، میان اهل صنعت بر - این کردار .

«و هندیان نشان ستارگان ، نخستین حرف دارند؛ از نام ایشان بهندوی .

«روی سوی آفتاب کن ، و اسطربلاب بدست

پس ارتفاع چون باید راست گیر ، گرفتنی که انگشت بحلقه اش بود ، تا آویخته بود سست ، و ربع ارتفاع سوی چشمه **گرفتن با سطرلاب ؟** آفتاب کن ، تا پشت اسطربلاب سوی تو بود ، و

عضاده را بجنبان زیر و زبر ، تا سایه آن لبه ، که سوی آفتابست ، بر آن لبه افتد که سوی زمین است ، و شعاع از سوراخ زبرین بر سوراخ زیرین افتد راست ؛ چون چنین شود ، عضاده را بر نهاد خویش یله کن و مجنبان ؛ و لکن بدان مری عضاده بنگر ، که بر اجزاء ارتفاع همی گذرد ، تا کجا رسید ، و عدد دهگان یا پنجگان از آن خط بدان ، که این مری بروی بود یا زیرش ؛ و بفزای بر آن آنچه میان آن خط است و میان مری ؛ و آنچه گرد آید ارتفاع آفتاب بود ، آن هنگام ؛ و بدان که شرقی است یا غربی ؛ و آن آنست که اگر پیش از زوال آفتاب بود شرقی است ، و اگر پس از زوال بود غربی است .

« هر گاه که ارتفاع آفتاب گیری ، و سایه شخص دانستن سایه و ارتفاع خواهی که بدانی ، که چند است ، آن هنگام بنگر بمری عضاده زبرین ، که کجا رسیده است از انگشتان سایه ؛ و آغاز پنجگان از آن قطر است ، که بر میانه کرسی گذرد .

» پس عدد آن همچنان دان که عدد ارتفاع دانستی . آنچه یابی ظل هر شخصی اندر آن وقت همین بود ، بدان مقدار که درازی شخص دوازده بود ؛ و اگر سایه شخص گرفته داری بر زمین ، و دانستی که چند انگشت است ، و خواهی که بدانی ارتفاع آفتاب چند است ، مری عضاده اندر ربع سایه بر همچند انگشتان بنه ، که با تو است از یافتن .

« آنگاه بمری عضاده زبرین بنگر ، که کجا رسیده است از اجزای ارتفاع ، آنچه باشد ارتفاع آفتاب بود ، بدان وقت که سایه گرفته آمد .

طالع دانستن از قبل
ارتفاع آفتاب

« اسطرلاب را بگردان تا روی او برابر تو شود،
و آن روی صفيحه زبر همه صفيحه ها بنه ، که
عرضش راست همچند عرض شهر تو بود ؛ یا از
همه عرضها که بر صفيحه هاست ، بعرض شهر
تو نزدیکتر ؛ وزیر عنکبوت بنه چشم را پیدا .

« و آنکه اندر مقنطرات ، مقنطری بی بجوی ، که عددش همچند
ارتفاع آفتاب باشد ، که باتست ؛ اگر شرقی است جستن بمقنطرات مشرق
بود ؛ و اگر غربی است بمقنطرات مغرب ؛ و چون بیابی ، نشانی کن بروی ؛
و ناچار یافته آید ، اگر اسطرلاب تمام بود .

« پس اگر تمام نباشد ؛ شاید بودن که مقنطری بی نیابی چند ارتفاع ،
ولکن ارتفاع میان دو مقنطره بماند ، از آن مقنطره ها که در آنجا
کشیده است .

« و چنان نهم مثلا که ارتفاع بیست درجه بود ، و اسطرلاب ما
سده است ، پس ارتفاع میان مقنطره یح و میان مقنطره کد باشد ؛ و
از یح تا با ارتفاع گرفته ، دو درجه است ؛ و این دو درجه سیکمی است از
شش درجه ، که میان هر دو مقنطره است .

« پس زین میان سه يك حزر کنیم از سوی یح بدیدار چشم ؛ و آنجا
نشانکی کنیم ، که آن جای مقنطره بیست است .

« و اگر اسطرلاب ما ثلث باشد مثلا ، ارتفاع که همی داریم میان
مقنطره یح بود و مقنطره کا . و از یح تا با ارتفاع دو درجه است ، و این دو
درجه دوسيك باشد ، از آن سه که میان هر دو مقنطره است ؛ پس ازین

میان دوسیکش بتخمین بستانیم ازسوی یح ، و نشانی کنیم آنجا که رسمیم، زیرا که جای مقنطره بیست است .

آنگاه از تقویم سال، جای آفتاب بدانیم آن وقت را ؛ و درجه او بمنطقه البروج بجویم، اندر آن برج که اندروست .

« و اگر اسطراب تام نباشد ، و اتفاق نیوفتد که درجه آفتاب خطی باشد ، از آن خطها که برج را قسمت کنند ، همچنان کنیم که بارتفاع کردیم ، بمیان دو مقنطره .

« چون درجه آفتاب یابیم ، بروی نشانی کنیم . آنگاه این درجه آفتاب ، بر آن مقنطره ارتفاعش نهیم ، که نشانش کرده بودیم ، بجهت ارتفاع یا از مشرق یا از مغرب .

« چون ازین فارغ شویم ، بافق مشرق بازگردیم ، و بنگریم که کدام برج بر او یست ؛ و چند درجه از آن برج طالع باشد . پس اگر چنان اتفاق افتد که افق مشرق ، راست بر خطی نیاید از خطهای درجات ، ولیکن میان دو خط افتد ، عدد نخستین خط بدانیم ، آنکه بسر برج نزدیکتر باشد ، و یاد داریم . آنگه حزر کنیم تا چند باشد ازین خط نخستین ، تا بافق مشرق ، از جمله آنچه میان هر دو خط است ، و او را بر آن فزاییم ، که یادداشتیم ؛ آنچه گرد آید درجات طالع باشد .

« و نموده را گیریم ، که چون بافق مشرق نگریم ، برج حوت بروی یافتیم ؛ و افق میان خط سوم و چهارم افتاد ، از آن خط ها که اسطراب سدس بر آن بخشش کرده است .

« پس عدد خط سوم ، که نخستین خط است ازین هر دو خط هژده

باشد؛ و این را یاد گرفتیم و حزر کردیم، تا ازین خط اول تا افق چند باشد، از آنچه میان دو خط است، که شش درجه است، سه يك بود بدیدار، و سه يك شش، دودرجه بود. پس این دودرجه را بر آن هژده فزودیم، که یادداشته بودیم، بدست گرد آمد؛ و این آن درجه هاست که بدان وقت از برج حوت بر آمده است؛ و همچنین کنیم بدان بابها که این را ماند. زیرا که هر باری این را یاد کردن ملال آرد.

« چون درجه طالع برافق مشرق نهاده بود، چگونه دانسته آید آنچه آن هنگام بمری، که بر سر جدی است، بنگر از روز گذشته باشد کجا رسیده است، از اجزاء حجره، و بر آنجا نشانی کن.

« و آنگاه عنکبوت را باشکونه بگردان سوی خلاف توالی البروج از مغرب بوسط السماء و بمشرق. تا درجه آفتاب که بروی نشان کرده داری، بافق مشرق رسد، و بنگر که مری کجا رسید از حجره؛ و بشمار ازو تا بدان نشان که بر حجره نخست کردی؛ آنچه باشد از اجزاء حجره ۵ ایر خوانند؛ و معینش آنچه از زمانهای معدل النهار بگردند، از آفتاب بر آمدن تا بوقت ارتفاع گرفتن.

« پس هر پانزده زمان را یکی ساعت گیر، و آنچه پانزده تمام نشود، هر زمانی را چهار دقیقه از ساعت؛ و آنچه ازو حاصل شود، ساعات میستوی بود، و کسرشان که از روز گذشته بود.

« چون ترا ساعتها دهند از روز گذشته ، که آن
 بآب یاریگ دانستند، هر ساعتی را پانزده زمان
 گیر ، و کسرهای ساعات را هر چهار دقیقه یکی
 زمان گیر؛ و آنچه گرد آید از ازمانهاد ایر بود.
 آنکه درجه آفتاب بر افق مشرق بنه ، و آنجا
 نشانی کن ، که مری براو بود از حجره ؛ و از آن
 نشان همچند ایر بشمر از چپ سوی راست ؛ ای چنانکه از مشرق بوسط
 السماء و بمغرب ؛ و آنجا که رسی نشانی کن ؛ و عنکبوت بگردان تامری
 بدین نشان دوم رسد . آنگاه بافق مشرق نگر ، آنچه بروی بود از برج
 و از درجاتش آن طالع بود ؛ و بنگر بدرجه آفتاب ؛ که تا بر کدام مقنطره
 است ؛ و عدد او چندانست ، آن ارتفاع آفتاب باشد بدان جهت که مقنطره
 است ، از مشرق یا مغرب .

ساعات معوج « چون طالع بر افق مشرق نهاده بود ؛ بنگر
 چون باید دانستن کجاست نظیر درجه آفتاب از ساعت های معوج .
 آنچه میان خطهاست زیر افق ، آن از ساعات معوج
 است ، کجایابی اندروی ، و نظیر درجه آفتاب بهفتم برج بود از او بهم چندان
 درجات که وی است ، و از ساعات معوج آن بس بود مارا که دانیم که چندم
 است . فاما آنچه از وی گذشت آنجا بکار نیست .

اما شب ارتفاع آفتاب نبود ، که آفتاب غایب بود ؛
 این چیزها از ساعات شب
 چون دانیم و برصد دانسته ، آنرا آنگاه نظیر درجه آفتاب
 بر افق مشرق بر نه ، که این نظیر شب ، بجای درجه آفتاب بود بروز ، آنکه

از جایگاه مری بحجره از چپ سوی راست همچند دایر بشمر ، و آنجا کجا رسی ، مری بر آن نه ؛ و بافق مشرق نگر ، آنچه از منطقه بر او بود ، برج طالع است و در جانش ؛ و بنگر تا درجه آفتاب بکدام ساعت است از معوج ؛ آن ساعت بود از معوج کجا پایی اندروی .

« آهنگ ستاره یی کن ، که نامش بعنکبوت ارتفاع کواکب ثابته اسطرلابت ثابت بود ، و روی سوی او کن ، و چون باید گرفتن اسطرلاب بدست راست بیاویز ؛ چنانکه ربع ارتفاع سوی آن ستاره باشد ، و عضاده بر آر ، و فرود آر ، و یکی چشم همی نگر از ثقبه خشتک زیرین ، تا آنگاه که ستاره را بهرد و ثقبه ببینی ، چون بدیدی ، بمری عضاده بنگر ؛ که بر چند است از اجزاء ارتفاع ؛ آن ارتفاع ستاره بود ؛ و بدان که شرقی است یا غربی ، بحسب جای او از خط نصف النهار .

« مری آن ستاره که ارتفاعش گرفتی ، و آن طالع از او چون باید سرک تیز او بود ، بنه برمقنطره ارتفاعش . اگر شرقی باشد ، بمقنطرات مشرق ، و اگر غربی بود ، دانستن

بمقنطرات مغرب برند . چون نهادی بافق مشرق نگر ، که چیست بروی از منطقه ؛ آن برج و درجه طالع بود ؛ و بنگر بدرجه آفتاب ، که بکدام ساعت معوج است ، آن ساعت آنوقت بود . « چون درجه طالع نهاده بود بر افق مشرق ،

چون دانیم از وی که نشانی بر جایگاه مری از حجره ؛ و عنکبوت چند از شب گذشت باشکونه بگردان ، تا نظیر درجه آفتاب بافق

مشرق آید؛ و بنگر که چند جنبیده است مری از اجزای حجره، که آن دایر است، و او را ساعات کن چنانکه گفتیم.

« سر مری او بر افق مشرق بنه، و بنگر بدرجه چگوننه توان دانستن آفتاب، اگر زبر افق باشد اندر مقنطرات، بر آمدن یا فرو شدن بدانکه بر آمدنش بروز است. آنکه بر جای ستاره که بشب باشد مری از حجره نشانی کن و عنکبوت باشکونه بروز بگردان، تا درجه آفتاب بافق مشرق رسد،

آنچه مری بجنبند دایر بود، و او را ساعات کن؛ و این آنست که از روز گذشته باشد، تا بوقت بر آمدن آن ستاره؛ و اگر درجه آفتاب زیر افق یابی اندر ساعات معوج، بدانکه بر آمدن ستاره بشب باشد، و نشانی کن بر جایگاه مری از حجره، و عنکبوت باشکونه بگردان تا نظیر درجه آفتاب بافق مشرق رسد، آنچه مری بجنبند دایر است، او را ساعات کن؛ و این آنست که از شب گذشته باشد، تا بر آمدن ستاره. اگر این کارها بفرو شدن طلب کنی، افق مغرب را بدل افق مشرق بکاردار، و باقی عمل همانست که گفتیم، تا وقت و حالهای فرو شدنش دانی.

« درجه طالع بر افق مشرق بنه، آنچه بافق دوازده خانه را تسویت مغرب رسیده باشد از منطقه، آن درجه سابع چگوننه باید کردن باشد، و بخط نصف النهار بنگر، آنچه بدو رسیده باشد برج و درج و وسط السماء است،

ولکن وسط السماء اندر صورت بعد دهم برج باشد از طالع.

« اگر اینکه از اسطرلاب یافتی نیز دهم برج طالع است، درجه‌ها

با وی نویس ، که وتدها قائم اند ، و هر گاه که مایل باشند ، آنچه از اسطرلاب یافتی اندریازدهم برج طالع بود ، نخست وسط السماء را برج دهم نویس ، و مثلاً که دلواست ، آنگاه از پس او آن برج بادرجه هانویس ، که یافتی تا چنین باشد ، الدلومن الحوت بچندین درجه ؛ و اگر وتدها زایل باشند ، آنچه با اسطرلاب بیرون آید بنهم برج باشد . همچنان ابتدا بعددی کن و بگوی الدلومن الجدی بچندین درجه .

« و درجات برج چهارم راست باشد بدرجات برج دهم ، و همچنین هر خانه یی با مقابل خویش برابر بود بدرج و دقائق ، چنانکه اگر دهم خانه دلو باشد ، نظیروی اسد بود ، و اگر دهم الدلومن الحوت بود ؛ چهارم نظیروی الاسد من السنبله بود ، و اگر دهم الدلومن الجدی بود ، چهارم الاسد من السرطان بود ، و این قیاسی است راست اندر باقی خانه ها چون یکی دانی مقابله او نظیر او باشد .

« آنگه عنکبوت را باشگونه بگردان ، تا درجه طالع فرود آید ، زیر افق دوساعت معوج ، و برخط اول ساعت یازدهم نشیند . آن هنگام بخط نصف النهار نگر ، که چیست از برج و درجه بروی ، آن برج نهم خانه باشد و درجاتش ؛ و نظیرش برج سیوم خانه است و درجات او .

« آنگاه دیگر بار عنکبوت بگردان باشگونه ، تا درجه طالع دیگر بار دوساعت معوج فرود آید ، و برخط اول ساعت نهم نشیند . آنگه هر چه برخط نصف النهار نشیند ، آن برج خانه هشتم باشد و درجاتش ، و نظیر او برج دوم خانه بود و درجاتش . آنگاه بازگرد و درجه نظیر طالع ، برخط اول ساعت سوم بنه زیر افق مغرب ، و آنچه بخط نصف النهار آید برج و درجات خانه یازدهم باشد ، و نظیرش برج خانه پنجم بود .

«و آنکه عنکبوت را راست بگردان تا درجه نظیر طالع فرود آید، و بر خط اول ساعت پنجم نشیند، آنچه بخط نصف النهار آید، آن برج و درجات خانه دوازدهم باشد؛ و نظیرش برج خانه ششم بود و درجاتش، و همه خانه ها راست باشد.

«اگر معلوم درجه غارب است، او را بر افق مغرب طالع چگونه توان بنه، و اگر درجه وسط السماست، بر خط وسط دانستن اگر دیگر و تد السماء سوی کرسی بنه، و اگر درجه و تد الارض معلوم باشد است، او را بر خطش زیر افق بنه، و آنگاه بدین همه بافق مشرق نگر، آنچه بدور رسیده باشد، برج و درجه طالع باشد.

«بایست بر کرانه او واسطه لای بدست راست دانستن پهنای جوی بیاویز، و بیک چشم نگر از ثقبه آن لینه، که سوی تست، و عضاده زیر و زیر بجنبان، تا بهر دوسوراخ لینه ها، کرانه جوی بینی که برابر تست. و نتوانی کشیدن از آن سوی جوی چون دیده شود، بر خویشتن و نتوانی پیمودن بگرد، و از جای خویش مجنب؛ و روی سوی دشت کن، و هم ازدو سوراخ بنگر و عضاده را مجنبان. پس آنجای رانگه دار، که دیده آید، و بروی نشانی اندیش. آنگاه از آنجا که ایستاده باشی تا بدان نشان پیمای، چندانکه باشد، پنهان آن رود همچندان بود.

و اگر نیز زمینی باشد نه جوی، و اندر آن حالی باشد، که ترا

همی بازدارد، از رسیدن بدورترین حد او، چون وحل ومانندۀ او. او را بجای جوی انگار و آن دورترین حدش چون کرانه جوی دان، و همان عمل کن تا مقدارش بردشتی افتد، که مساحتش توان کردن؛ و این است هیأت جوی.

«بایست بر کرانه او، واسطه لای بدست چپ و یاریز

دانستن مغی چاه تاربع ارتفاع سوی تو گردد، و ربع سایه سوی

چاه، و عضاده بجنبان تا بیک چشم از هر دو (ژرفی)

سوراخ کرانه آب بینی، که برابر تو باشد، یا

کرانه زمین چاه، و مقدار سایه بدان که چند انگشت است، از جای مری

عضاده اندر ربع سایه، و یاددار آن مقدار، و از آن یکی انگشت کم کن،

و مری بنه بر آنچه بماند، و از آنجا که ایستاده بی راست بیلا بر رو، تا

بجایی رسی، که همان کرانه آب یا زمین چاه بیک چشم از هر دو سوراخ

بینی، بی آنکه عضاده را از نهاد بجنبانی. آنکه پیمای از آنجا تا زمین

که لب آنچه است، آنچه باشد بدان انگشتان که یادداشتی بزن،

آنچه گرد آید مغی چاه بود. و اگر اینکه پیموده ای بدوازده زنی فراخی

سرچاه گرد آید، آنکه قطر اوست. و این صورتش است.

«پیای ارتفاع آفتاب را، و رصد کن، تا آنگاه

که چهل و پنج درجه گردد. آنگاه بدان وقت دانستن درازی مناره

سایه آن مناره یا دیوار پیمای از سر سایه تا

یادیواری، اگر بینش

بینش، آنچه باشد بالای او همچندان بود.

توان رسیدن

«و اگر چنانست که ارتفاع بدان روز، بچهل

و پنج درجه نرسد ، یا اندر وقت خواسته آید ، مری عضاده بر چهل و پنج از اجزای ارتفاع نه ، و یک چشم بسوراخ لنبه‌ها نگر ، و پیش و سپس شو ، و عضاده میجنبان ، تا آنکه که بجایی رسی ، که سر آن چیز بهر دو سوراخ بینی . آنگاه از جای پاشنه خویش بیمای تابین آن چیز. آنچه باشد ، بالای خویش بر او افزای ، تا جمله آن بالای آن چیز بود که خواستی .

« بایست برجای ، و عضاده را بجنبان زیر و زبر ، دانستن بالای مناره و یک چشم همی نگر ، تا سر آن چیز بینی ، یاد یوار یا عمود کوهی چنانکه ارتفاع کوکب گیری ، و بنگر که مری که ینشان نتوان رسیدن عضاده ، از ربع سایه بر چند انگشت است ، و مقدار او سایه نخستین نام کن ، و آنکه ببرابری بیشتر شو ، یا سپس تر ، چنانکه همی توانی ، و زمین هموار تر باشد .

« اگر پیش خواهی شدن سوی کودیا مناره ، از سایه نخستین یکی انگشت کم کن ، و بر باقی مری عضاده بنه . آنگاه آغاز بیشتر رفتن ، و همی نگر تا جایی رسی ، که سر کوه از دو سوراخ ترا پدید آید ، و اگر از پس خواهی شدن از کوه ، بر سایه نخستین یکی انگشت بفرای ، و مری بر جمله بر نه ، آنکه از پس رو ، و از کوه دور تر همی شو ، و همی نگر ، تا ترا سر کوه از دو سوراخ پدید آید . چون چنین یافتی ، بیمای میان جای نخستین و جای دوم ، آنچه باشد بدو از ده بزن ، آنچه گرد آید ، بالای عمود کوه باشد .

« و اگر آنچه بیمودن یافتی بسایه نخستین زنی ، از آن گرد آید میان جایگاه نخستین ، کجا ارتفاع گرفتی ، و میان بن عمود کوه .

« واگر چنان بودی، که چیزی ایستاده بودی اندر هوا، چون ابر و چون مرغ و نجیبی، چندانکه ارتفاعش بدو جای گرفته شدی و مختلف، دوری او از زمین معلوم بودی. و آنچه میان تست و میان آن جای بر زمین، که سنگی افتد، اگر از ۵، رها شود، هم بدین عمل که گفتم » (۱)

اینک از استخراج تقویم (۲) ایرانی بحث میکنیم.

تقاویم ایرانی و طرز استخراج آن

منجمین ایرانی، بمانند دانشمندان فلکی اروپایی، تقاویم رقومی خود را تنظیم می نمایند، فی المثل جداولی برای حرکات متوسط (کواکب - ۳)، وجدولهایی برای معادلات (۴) ترسیم میکنند، و کسوف و خسوف، اختران؛ و تقابل مناظر و مرایای ستارگان را بمانند ما محاسبه مینمایند، اما چون در این محاسبات فقط از جداول جیوب (۵) قدیمی استفاده میکنند، با جدولهای جیوب طبیعی یا مصنوعی هندسی یا جبری (۶) هنگام حل مثلثات کروی بقاعده ثلاث (۷) آشنایی ندارند؛ چنانکه در محاسبه این

(۱) تمام شد، در اینجا آنچه، که محشی این سطور، راجع باجزاء و ترکیبات و موارد استفاده اسطرلاب، از منابع معتبر شرقی، و فصل مستقلی که از کتاب التفهیم بیرونی (چاپ همایی صفحات ۳۱۵-۲۸۵) التقاط و نقل نمود، تأیها و ایجاز موجود در متن اصلی شاردن رفع شود؛ و در یادداشتها پایان کتاب، شرح بیشتری راجع بتاریخ اختراع اسطرلاب، و خصوصیات ساختمان آن که از بدایع آثار صنعتگران هنرمند ایرانی است، نقل خواهد شد. م.ع

(۲) Ephemerides = Estekragetakuim

(۳) Tables des moyens mouvements

(۴) Tables des Equations

(۵) Tables anciennes des Sinus

(۶) Tables des Sinus naturels و ou artificiels

(۷) Règle de trois

موارد دچار مشکلات لاینحلی میگردند.

یگانه وسیله این محاسبات در میان ایرانیان قانون ستین (۱) است ولی چون ایرانیان فقط از جداول طویل (۲) این اصول استفاده میکنند، نه مختصر موجز، در یک مثلث و ذوذنقه، مرتسم بر روی يك صفحه کاغذ، مانند آنچه که ما اروپاییان داریم، لذا نمی توانند بسرعت نه ضرب کنند، و نه تقسیم نمایند، بلکه گرفتار تبدیل و تخمین و تحولات ملال آوری می گردند؛ چنانکه در طی این عملیات ممتد و خستگی آور، بطوریکه من در موارد متعدد دیده ام، جزئی ترین خطایی در عمل، خواه ناشی از جداول مربوطه باشد، و خواه از ذات عمل، منجر بغلط در آمدن نتیجه می شود.

تقاویم استخراجی یگانه وسیله گاهشماری
احکام و اختیارات ایرانیانست، که اوضاع و احوال ایام سال را از
 نجومی (۳) آغاز تا انجام نشان می دهد، و غیر از آن هیچگونه
 گاهنامه دیگری ندارند. این تقویم ترکیبی

(۱) Canon Sexagenaire (۲) Longues Tables

(۳) دانشمندان ایرانی هیچ وقت با حکام نجومی و اختیارات سماوی عقیده نداشته اند. البته مقصود ما از این دانشمندان، بوریحانها و عمر خیامهاست، نه حاج نجم الدوله ها! ایرانیان ترقیخواه همیشه مخالف این قبیل ترهات و موهومات، که باب طبع استعمار طلبان مغرب زمین است، بوده اند. فی المثل روزنامه معروف ثریا، منتشره در قاهره مصر، (۱۳۱۶ هجری قمری = ۱۸۹۸ میلادی) که بقلم شادروان بهشت آشیان میرزا علی محمد خان کاشانی، نویسنده زبردست ایرانی منتشر میشد، با کمال شجاعت بتقاویم رقومی و احکام نجومی مندرج در آنها حمله کرده، و این موهومات را سخت مورد انتقاد قرار داده بقیه پا ورقی در صفحه ۱۷۷

است از عملیات ریاضی فلکی یعنی هیأت (۱) با احکام و اختیارات نجومی (۲)، زیرا علاوه بر اشمال مواضع و مسائل سماوی سرتاسر سال، از قبیل اقتران و تقابل یومیه، مناظر و مرایای فلکی، عروض و اطوال فی الجمله کلیه پدیده‌های آسمانی؛ چنانکه گفتم دارای احتمالاتی و حدسیاتی راجع بوقایع بسیار مهم، از قبیل جنگ، قحط و غلا، فراوانی و بهره‌روزی؛ امراض، مسافرتها، و دیگر حوادث زندگی انسانی، و تعیین ساعات سعد و نحس برای امور زندگانی، اعم از مهمات و معظمتات تا

(۱) Astronomie

(۲) Astrologie

بقیه پاورقی از صفحه ۱۷۶

است (رجوع شود بتاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در عصر مشروطیت ترجمه محمد عباسی، جلد دوم صفحات ۳۰۷-۳۰۵) و نسخه انگلیسی آن Press and poetry of modern Persia 66-67 البته باید متذکر شویم که ابادی ارتجاع و استعمار همیشه مبلغ و مدافع این افکار پوسیده و منحط بوده‌اند، و برای نمونه خوانندگان می‌توانند به روزنامه «تربیت» (بقلم محمدحسین فروغی ذکاءالملک اول، منتشره در طهران) رجوع فرمایند و برآی‌الین مشاهده نمایند، چگونه کسی که دم از تربیت و ترقی می‌زده، از تفاوتیم ر قومی و احکام نجومی حاج نجم‌الدوله دفاع کرده است!

حکیم بزرگ ریاضی ایرانی، ابوریحان بیرونی در کتاب گرانبهای التفهیم لاوائل صناعة التنجیم می‌فرماید: «و نزدیک بیشترین مردمان احکام نجوم ثمره علمهای ریاضی است»، هر چند اعتقاد ما اندرین ثمره و اندرین صناعت مانده اعتقاد کترین مردمان است» (ص ۳۱۶ چاپ جناب آقای‌هایمی). و همچنین نظامی عروضی در چهارمقاله، در مقالات سوم، که در علم نجوم و غزارت منجم در آنست، چنین آورده: «اگر چه حکم حجة الحق عمر خیام» بدیدم، اما ندیدم او را در احکام نجوم هیچ اعتقادی، و از بزرگان هیچ کس نشنیدم که در احکام اعتقادی داشت.»

و نیز جواجه نصیر طوسی در زیج خود فرماید: «نا آمده را حکم

توان کردن» م.ع

جزئیات روزمره و پیش‌پافتاده است، بقصد آنکه روش زندگی اشخاص مطابق آن اختیار شود.

اعیاد و جشنها اعم از مذهبی و عادی، بمانند گاهنامه‌های فرنگی در تقویم ایرانی مندرج می‌باشد، و چنانکه خواهیم گفت ایرانیان زاد و گونه جشن است.

این احکام و استخراجات نجومی تقریباً، بالکل مطابق تقویم فرنگی است، فرق عمده آنست که در گاهنامه‌های ما فرنگیان، مسائل چهار گانه سماوی برای هر چهار فصل ذکر می‌شود، ولی ایرانیان فقط برای دو فصل مهم تابستان و زمستان، هنگامیکه خورشید داخل انقلاب و تحویل (انقلاب صیفی و شتوی) می‌شود، این مسائل را درج می‌کنند.

ایرانیان را منجمین مختلف است، چه در پایتخت شاهنشاهی، چه در شهرهای عمده کشور؛ که

مأخذ احکام و احتمالات نجومی در ایران فقط همه سال تقویمی استخراج می‌کنند؛ ولی این منجمین هر گز درباره احکام و احتمالات نجومی

باهم تصادمی نمی‌کنند، و حتی در مقوله محاسبات فلکی نیز اختلافی باهم ندارند؛ و این نتیجه آنست، که منجمین ایرانی جداول نجومی واحدی از حرکات متوسط کواکب بکار نمی‌برند، همان طوری که از مصنفین واحد در احکام و اختیارات نجومی استفاده نمی‌کنند.

منجمین ایرانی در استخراج تمام احکام و احتمالات نجومی تقریباً از قمر استفاده می‌کنند، چون بمانند دیگر مردمان مفتون احکام و اختیارات،

عقیده دارند ، که ماه در این عالم تحت القمر (۱) خیلی زیاد تأثیر دارد؛ در صورتیکه خورشید چنان نیست؛ چون بنظر ایشان ، خیلی از زمین فاصله دارد .

منجمین ایرانی در پیشگوئیهای نجومی همان شیوة بیان احکام و روش منجمین دیگر (ملل) را بکار می‌بندند ، اختیارات منجمین ایرانی فی‌المثل با جملات و کمالات اعجاز آمیزی ، با معانی مبهم و دوپهلوی ، و مفاهیم گوناگون ،

ادای مطلب میکنند ، تا بتوانند در موارد مشکل و باریک خویشان را از احکام صادره خود ، نجات بدهند . چنانکه هنگام پیشگویی و صدور احکام نجومی بیشتر بزمین‌مینگردند ، تا آسمان ! یعنی در اوضاع و احوال اشیاء ، و ظروف مسائل مورد بحث تفکر میکنند ، و می‌خواهند راجع به آینده، از آنها بیشتر کسب معلومات کنند، تا از گردش گنگ اجرام سماوی.

اغلب اوقات پیشگوئیهای منجمین ایرانی راست چگونه پیشگوئیهای و درست درمی‌آید، بخصوص احکامی که هنگام منجمین راست می‌آید آغاز بهار و پایان زمستان (۲) درباره وضعیت محصولات و غلات صدور مییابد ، چون محیط

زندگانی ایرانیان بمانند اقلیم اروپاییان چندان متغیر نیست ، بطوری که بدون اشکال و تا اندازه‌ای با اطمینان خاطر میتوان در خصوص فراوانی محصول و یا عدم حصول آن پیشاپیش سخن گفت .

(۱) Sublunaire

(۲) Equinoxe تعادل شب و روز ، که آغاز بهار و پایان

زمستان است .

آنگاه منجمین بر حسب وضعیت محصول، راجع به خلق و خوی مردمان، و کامیابی ایشان در فنون و صنایع، تجارت، سفر و سیاحت، و دیگر پدیده‌های زندگی چیزهایی پیشگویی میکنند.

بعلاوه چون منجمین ایرانی، چنانکه گفته‌ام، سالی نیست که در ایران مدام در دربارشاهی میباشند، و مداخله زیادی در امور مملکتی دارند، و دارای اعتبار بسیاری از بزرگان اعدام در جامعه هستند، برایشان چندان صعوبتی ندارد، که درباره مسائل سیاسی نیز پیشگویی‌هایی نشوند!

بکنند: فی‌المثل خلق و خوی، طبیعت و تمایلات مخدوم خویش و مقرین حضور همایونی، استقرار و استواری، و تزلزل و تردید وزیران و درباریان را در نظر گرفته، احکامی صادر میکنند، و چون از طرف دیگر، هیچگاه در ایران سالی نیست، که بفرمان شاهنشاه چند تن از بزرگان مملکت بطور غیر مترقب اعدام نشوند، میتوان همیشه بتقریب پیشگویی‌هایی درباره این قبیل چیزها بمیان آورد، بطوریکه می‌توان گفت این فن (احکام و اختیارات نجومی)، علی‌رغم عزت و احترام بسیار، در ایران نیز بمانند دیگر نقاط جهان، بر اساس حقه بازی و شاراتانی نهاده شده است (۱).

منجمین طراز اول شاهنشاه در صدور احکام نجومی سخت‌هوشیار و بسیار سیاسی می‌باشند، و دربار شاهنشاهی ولی معهدا که همیشه یکی دران میان پیدا میشود، که بمانند کودکی دیوانه بدون ترس از

تکذیب، وبدون هیچگونه رعایت وملاحظه‌ای ، تقویم استخراجی خویش را از احکام و اختیارات تهور آمیز وشایان توجهی پرمیکند . فی الحقیقه منجمین در صدور احکام و اختیارات آزادی مطلق دارند ، و در این میدان چهار نعل می‌تازند ، بطوریکه هیچگاه در اینمورد از ایشان ، بمانند دیگر نقاط جهان، سلب آزادی نمیکند، بطوریکه نمیتوان یکی را پیدا کرد که از صدور احکام غلط و پیشگوییهای دروغ خویش نگران و شرمسار باشد .

در این موضوع بخاطر دارم، که در آغاز سلطنت شاه سلیمان سوم (۱) شاهنشاه ایران، بسیاری از منجمین پیشگویی کردند ، که پادشاه را بیش از شش سال زندگانی نخواهد بود (۲) ، و این عقیده خود را با سرنا و دهل علناً اعلام داشتند، چنانکه من این حکم را، از دهان یکی از ایشان بگوش خود شنودم ، که

داستانی از کذابی

منجمین در عصر

شاه سلیمان

(۱) کذا فی الاصل ! ولی ما از خارج میدانیم ، که بعد از وفات شاه - عباس ثانی بسال هزار و هفتاد و هفت هجری قمری (مطابق هزار و شصت و شصت و شش میلادی) ، شاه سلیمان (اول) بتخت سلطنت جلوس کرد ، و چنانکه میدانیم ، این پادشاه در بدو جلوس شاه صفی (دوم) خوانده میشد ؛ و دو سال بعد ، در نوروز (نوزده شوال سنه هزار و هفتاد و نه هجری) شاه سلیمان (اول) خوانده شد ، رجوع فرمائید به : معجم الانساب و الاسرات الحاکمه فی التاریخ الاسلامی ، للمستشرق زامباور Zambaur ، الجزء الثانی - ص ۳۸۸ ، ۴۰ ع

(۲) شاه سلیمان بیست و هشت سال سلطنت کرد ، و در دوم جمادی الآخرة

سنه هزار و یکصد و پنج هجری قمری در گذشت ۴۰ ع

هیچگونه اختفایی در اظهار رأی خویش نداشت، چون مشتاق بود، که يك نفر خارجی (اروپایی) از نظر وی آگاهی یابد.

در دومین سال سلطنت این پادشاه، که سنه هزار و ششصد و شصت و هشت میلادی بود، شیخ‌علی خان رجل سخت هوشیار و بسیار مشهور در تقوی و عدالت؛ از طرف شاهنشاه بمقام صدارت عظمی برگزیده شد، در این هنگام منجمین متفق القول بودند، که مدت وزارت مشارالیه حتی یکسال نخواهد بود.

معهدا در سال هزار و ششصد و هشتاد، که من وارد اروپا شدم، همان شاه و همان صدراعظم بر سر کار بودند، بدون اینکه کسی بجای ایشان نشسته باشد. اگرچه منجمین در مورد صدراعظم، با ذکر مغضوبیتهایی که بعضی از آنها فی الحقیقه سخت و ممتد بود، جل خود را از آب کشیدند، اما باید گفت، علاوه بر اینکه حوادث مورد بحث بعد از دو سال صدارت تمام اتفاق افتاد، هرگز صدراعظمی بجای وی اختیار نشد.

منجمان مقتدر و متنفذ، و ثروتمند و عزیزند، و

مشاجره منجمان، و طبیبان، و علت منازعه آنان

مدام بطیبیان سخت حسادت می ورزند؛ تا که قبول اوفتد و در نظر آید، فی المثل پزشکان در تداوی بیماران، بر حسب عوارض و علایم امراض، و خصوصیات مشهود مرض اقدام میکنند، و

داروهای موجود در فن طب را تجویز مینمایند، در صورتیکه منجمین با این اقدامات مخالفت میورزند، و عقیده دارند، که گردش چرخ و سیر کواکب را باید نگریست، و معلوم کرد که آیا مراجعه پزشك و تداوی

سعداست یا نحس ، و اقدام بدرمان عاقبت محمود خواهد داشت یانه
 تقویم استخراجی منجمین در آغاز ماه مارس (اواسط
 اسفند) و هنگام عید سال نو (نوروزم) انتشار
 شاه سلیمان که بارویا مییابد. منجمان در بار از تقویم استخراجی خود، به
 اره‌غان رفته (شاهنشاه) وزیران تقدیم میدارند، قطع اینها
 رحلی کوچک (۱) و بسیار نفیس و تمیز نگاشته
 شده، و آراسته بتزیینات زیادست .

تقویم سال هزار و ششصد و شصت و هشت میلادی (۲) را، که
 بشاهنشاه تقدیم شده ، من باخود بارویا آورده‌ام ، و این نخستین تقویمی
 است که بایشان تسلیم گشته ، تمام صفحاتش با خطوط لاجوردی و زرین
 و رنگین جدول کشی شده، و کلیه قسمت‌هایی که مواضع فلکی، و مسائل
 سماوی در آنها درج شده ، دارای حواشی عریض مینیاتوری بسیارشایان
 توجهی است ، و سرتاسر آن بقلم رنگینی تحریر شده ، و غالباً با خامه
 موین نگارش یافته است. طرح و شکل این تقویم در نمونه‌های ضمیمه (۳)
 که اینک از نظر میگذرد ، محفوظ مانده است .

(۱) Petits in folio

(۲) هزار و هفتاد و نه هجری، یعنی سال دوم سلطنت شاه سلیمان صفوی.
 (۳) این نمونه‌ها که بمن فرانسه ترجمه و الحاق شده، هیچگونه امتیاز خاص
 و تزییناتی ندارند ، و در حقیقت ترجمه چند صفحه از احکام و اختیارات تقویم
 مورد بحث است، که طابق النعل بالنعل عین تقویم نجومی و رقومی امروزی
 است . در تعلیقات و توضیحات آخر کتاب ، اساس و مبانی احکام و
 اختیارات فلکی و استخراجات نجومی باجمال از طرف محشی این سطور تدوین
 بقیه پاورقی در صفحه ۱۸۴

هر منجمی دوازده نسخه از تقویم استخراجی
احکام فلکی و اختیارات خویش (بدربار و صدور) تقویم میدارد ، این
 نجومی در زندگی هدایا را المنعمه (۱) نامند، یعنی رساله نجومی
 روز مره ایرانیان و احتمال قریب یقین حاصل است ، که کلمه
 آلمانا (۲) از آن آمده است . آنگاه همان
 نسخ و نویسدگانی ، که منجمین برای استنساخ و تحریر تقاویم اهدایی

(۱) Almence ، ابوریحان در التفهیم راجع به « منع » ، که
 شاید «منعمه» هم از آن باشد ، چنین گوید : « اگر کوکبی اندر هبوط
 خویش باشد ، یابچاهی و خاصه اندر آن برجها ، که او را اندر آن بهره
 نیست ، همچنان بود چون بازداشته اندر مطبق . چون کوکبی برویوندد
 از آن کواکب که میان ایشان دوستی است ، یا مزاعم او باشد دستش گرفته
 دارد ، و او را از آن بلا ، فریاد رسانیده دارد ، و منت نهادن این است، و او
 را منعم خوانند » (التفهیم، ص ۴۸۸ ، چاپ جناب آقای همایی)؛ و شاید هم
 «ارمغان» باشد. م ع

تقویم = Almanach (۲)

بقیه پاورقی از صفحه ۱۸۳

شده است ، و طالبین میتوانند بدانجا رجوع فرمایند . اما بطور کلی متذکر
 میشویم که این فصول و مباحث از لحاظ تاریخی مورد توجه است ، نه از جهت
 واقعیت علمی . زیرا همانطوریکه مصنف فیلسوف گفته ، فن نجوم پوچ و
 سرتاسر ترهات است . ولی بدبختانه در عصری که دول دیگر اقامار مصنوعی
 اختراع میکنند، اولیای امور دولت علیه، برای «منجم باشی»ها مدال و نشان
 اعطا میکنند؛ حتی با صدور احکام و دستورات اکیدی ، این قبیل آثار منحطه
 را ترویج و تبلیغ کرده ، تقویم رسمی دولت اعلان مینمایند !؛

خود از ایشان استفاده میکنند، نسخ تقویم استخراجی را بمعرض فروش میگذارند و پولش را بهمنجمن میدهند.

تقویمهای نفیس سه یا چهار اکو (۱) ارزش دارند، ولی تقویم عادی يك اکو بفروش میرسد، اما اینها فاقد مقدمه (۲) است، چون نگارش آن مستلزم بیش از يك روز وقت می باشد.

هر کسی که توانایی خرید يك نسخه تقویم را دارد، آنرا اکتیاع میکند، و اکثر مردم زندگی خود را از روی احکام و اختیارات نجومی آن تنظیم میکنند، بطوریکه در زندگانی جامعه، تقویم حکم قرآن را پیدا کرده است، بدون اینکه درباره آن تفکری کرده باشند.

این تجلیل عظیم ایرانیان از منجمین مدون احکام فلکی، موجبات پیشرفت و اکتشافات بیشتری برای استادان ایرانی، نسبت بدانشمندان دیگر کشورها که تعلیم این علم پوچ در آنها از طریق مذهب یا سیاست ممنوع است، فراهم می ساخت، در صورتیکه نکته مهم و مفید قابل اکتشافی در آن یافت میشد، ولی مسلم است که ایرانیان در این فن، چیزی بیشتر از منجمان ممالک دیگر نمیدانند.

نگارنده بر آنستکه، تحلیل و تجزیه تقویم

نمونه تقویم ایران در
عهد صفویه
ایرانی در زبان فرانسه برای اروپاییان مطلوب
و مطبوع واقع خواهد شد، بهمین منظور دوازده
ورق آتی از کتاب، بدان تخصیص یافته است.

(۱) Ecu هراکو سه یاشش لیره (فرانک طلای قدیم) فرانسوی است.

(۲) Prologue علی الظاهر منظور مقدمه یا پیش درآمد مفصلی

است، که مشتمل بر بحث کلی در اوضاع کواکب و گردش افلاک، و نتایج آن در عرض سال است.

نسخه اصل که اینک در دسترس منست ، تقویم سال هزار و هفتاد و هفت هجری قمری است ، که آغاز آن ییست و یکم مارس هزار و ششصد و شصت و شش میلادی میباشد .

این تقویم ، بر حسب تقسیمات کلی منجمین ایران ، چنانکه سبق ذکر یافته ، به دو قسمت تقسیم گشته است : احکام و اختیاران و احتمالات نجومی ؛ و حرکات کواکب و سیارات (۱) .

اما بخشی که مشتمل بر احکام و اختیارات میباشد ، مهمترین قسمت هر تقویمی بشمار میرود ، و تمام صفحات آنرا اشغال مینماید . بطوری که کاملاً عیانست ، که قسمت مربوط بمحاسبات فلکی و تحقیقات منوط به علم هیأت ، فقط بخاطر بخش نجوم و احکام و اختیارات تنظیم شده است ، و این موضوع سبق ذکر یافته است .

نخست پیش در آمد درازی ، بسبب مترسلا نه و

دیباجه تقاویم
چگونه است

مطنطن ، که در حقیقت شعر منشور است ، درج شده است ، مشتمل بر احکام فلکی سال جاری

بطور کلی برای تمام جهان . اول دیباجه طبق معمول با کلمات بسم الله الرحمن الرحيم آغاز میباید (۲) و آنگاه در زیر بخط درشت چنین نگاشته شده : پیشگوئی آنچه که باید در تمام عالم وقوع یابد .

(۱) یعنی : ۱- نجوم ، ۲- هیأت

(۲) در تقویم مصباح ، نجم الممالك سابق ، آغاز دیباجه ، بعد از بسمله ،

چنین است :

« بسم الله تعالى شانه الكبير المتعالی ، الذی يعلم ما فی السموات و ما فی الارض ... »

مدار این دیباچه بر چهار نکته است : نخست سپاس و ستایش خداوند ، بمناسبت آفرینش آسمانها ، و خلق کرات گردنده عظیم و عجیب در سموات ، و بمناسبت مشیت الهی و تقدیر نامتناهی ، و بمناسبت اعطای قدرت بانسانها جهت تشخیص نیک و بد ناشی از سیر کواکب در زندگی روزانه. سبک انشای این قسمت، منشیانه و مطمئن است و نمونه آن در ترجمه تحت اللفظی فرانسه منعکس می باشد :

«سپاس و ستایش بی پایان و عزت و مجد جاویدان، خالق رزاقی را سزااست، که آفریننده کل موجودات عظیم و درخشان است، خالقی که در اقیانوس آثار کامله خود، سفینه وجود انسانی را مشحون از تمام بدایع، مجهز ب کلیه فنون، و تمام علوم بسیر در آورد، و او را شایسته تمام مدایح، واصل و اساس تمام موجودات متنوع و معزز این جهان و آنجهان قرارداد، در این سفینه شگفت انگیز است که گنجینه های معرفت الهی بودیعت گذاشته شده است، و الخ».

بند دوم دیباچه مشتمل است، بر نعت و مدح نبی و ائمه آئین محمدی. در بند سوم آرزوی سال نیک (سعادت و سلامت) برای تمام طبقات مردم شاهنشاهی ایران، بخصوص برای پادشاه مملکت، «تملق و چاپلوسی» که با عبارات مطمئن و مشحون از کلمات بسیار متملقانه و چاپلوس منش، ادا شده است، و

نمونه آن را در کتاب تشکیلات دولت و سازمان حکومت خواهیم آورد.

بند چهارم مشتمل است بر پیشگوییهای مربوط
نکته نهایی در دیباچه باوضاع عالم و تمام حوادث جهان در سال نو ،
تقاویم ایرانی و محتوی بر سیزده ماده یا نکته دیگر است ،
 باین ترتیب :

نخست عبارتست از پیشگویی کلی راجع باوضاع ممالك و دول
 گوناگون عالم ، و ابتدای سخن مربوط بکشور شاهنشاهی ایرانست ،
 که اوضاع کواکب و اجرام فلکی همیشه دال بوقوع حوادث مثبت و نیک
 در این مملکت میباشد ، و احتمال وقایع سوء و منفی کمتر در میانست .
 اما بالعکس برای ممالك دیگر ، وقوع حوادث بد و بیشتریش بینی میشود ،
 تا اتفاق وقایع نیک . این ممالك عبارتند از : روم (امپراطوری ترکیه عثمانی)
 که جهان مسیحیت نیز در آن مضمراست ؛ هندوستان ، که طالع کشور
 های ماورای هند ، تا سر زمین چین داخل آنست ، شاهزاده نشین بلخ ،
 ممالك ماوراءالنهر ، ممالك ترکستان ، یعنی تاتارستان بزرگ .

ماده دوم مربوط بطالع طبقه دانشمند کشور
مواد دوم و سوم است ؛ در این قسمت پیشگویی می شود ، که
 روحانیون در سال جاری در غم و اندوه غوطه ور
از بند چهارم دیباچه خواهند بود ، و اوضاع کواکب دال بر بدی حال
 ایشانست .

ماده سوم درباره وزیران مملکت ، حکام ایالات (استانداران) ،
 صدور ، سران سپاهی ، قضات بلاد و قراء می باشد . در این قسمت پیشگویی
 تقویم حاکی از آیات عدالت و معجزات داد گستری طبقه مورد بحث است ،

وازمراقبت ومواظبت عظیم ایشان ، و کامیابی و کامگاری آنها سخن در میانست ؛ ولی گروهی خیانت پیشه از این طبقه پدیدار خواهد گشت، و بدیدار عدم رهسپار خواهد شد .

ماده چهارم پیشگویی تقویم استخراجی در
مواد چهارم و پنجم باره پیشکاران مالیه، نظار و کارپردازان، دیران
از بند چهارم دیباچه (منشیان)، محصلان دارایی، کارگزاران، اجارم-
داران و مقاطعة کاران و جزاینانست ، ودال بر
سوء احوال و برگشتگی امور ، و اینکه مخاطرات عظیم در انتظار ایشان
میباشد ، و احتمال ازدست دادن مقام و اموال برایشان ذکر شده است .

ماده پنجم از بند چهارم دیباچه تقویم مربوط بدهقانان ، وزاهدان
وعابدان منزویست ، که درویش خوانده میشوند . در این قسمت پیش بینی
محصول بسیار فراوان ، و راحت و رفاهیت عظیم برای دهقانان در نیمه
نخست سال میشود، ولی در نیمه دوم اوضاع و احوالشان بعلت عدم تحویل
محصولات به اربابان بسیار بد خواهد بود . اما راجع بزاهدان و درویشان
پیش بینی میشود که ترك انزوا کرده ، داخل اجتماع خواهند شد ، و
بسیاری از ایشان زندگی را بدرود خواهند گفت .

در ماده ششم راجع بجنس زن و توالد و تناسل
مواد ششم و هفتم و هشتم سخن گفته شده است ، و پیش بینی می شود ، که
از بند چهارم دیباچه در سرتاسر سال زنان را شادی و مسرت اندك
تقویم خواهد بود، وهم نشینی با ایشان کمتر از معمول
مایه التذاد خواهد بود، و که عقیم و سترون خواهند

بود ، وزایمانشان بیشتر از حد عادی دردناک خواهد بود .

ماده هفتم از بند چهارم دیباچه تقویم درباره توده مردم صحبت می کند ، و پیش گوئی راحت و رفاهیت ، ثروت و مکنّت بسیار برای عامه می نماید . پیشه وران و صنعتگران نیز از کار خود عایدات عظیمی خواهند داشت .

اما سفیران و فرستادگان سیاسی دچار مشکلات عظیمی در مذاکرات مربوط خواهند بود .

و اما راجع به خیانتکاران ، در این ماده گفته می شود ، که بسیاری از این گروه افشاء خواهند شد ، و هیچیک از ایشان موفق نخواهند بود ، و همگی کشف و تقریباً همه شان کیفر خواهند یافت .

در ماده هشتم ، درباره ایلخپهای اسب و گله های گاو و گوسفند (اغنام و احشام) بحث شده است ، و پیش بینی شده ، که احوال ایشان مطابق مراد و بطرز مطلوب خواهد بود ، زاد و ولد گله ها فراوان ، و کره های اسب زیبا و زورمند خواهند بود .

ماده نهم از بیماریها بحث میکند ، و پیش بینی مواد نه ، ده ، یازده ، میشود که امراض زیاد و سخت و موذی خواهد دوازده ، سیزده از بند بود ، و این در نتیجه سم مکتومی است ، که چهارم دیباچه تقویم در اکثر بیماریها ساری و جاری خواهد بود .

ماده دهم مربوط باوضاع جو ، و کلیه حوادث و پدیده های دیگر است ، در این قسمت منجم اخطار می کند ، که باید در فصل پاییز خوب پوشید (لباس زیاد بتن کرد) ، چون سرما پانزده روز و در از موقع معمول فرا خواهد رسید .

ماده یازده راجع بوضع محصولات زمین است ، از قبیل غلات ، خرمن ، حصد ، بهای خواربار عمده ، از جمله پنبه ، خربزه و هندوانه میوه های هسته دار (زرد آلو ، هلو ، شفتالو ، آلو ، آلبالو و جز اینها) ، باقلا و خیار ، انگور ، روغن خوراکی ، کره ، خرما ، شکر و قند ، و در تقویم پیشگویی مفصلی درباره هریک از آنها آمده است ، و درباره نیک و بد کیفیت آنها بحث شده است ، فی المثل گفته شده ، که پنبه سفید و لطیف ، خربزه و هندوانه لذیذ و سالم ، خواهد بود ، ولی از خوردن خیارپیش از فرارسیدن فصل اجتناب باید کرد ، چون در این سال میوه مذکور از میوه های دیگر دیرتر خواهد رسید .

ماده دوازده از بند چهارم دیباچه تقویم راجع به رخوت و البسه ، اسباب و اثاث ، کاغذ و کتاب بحث میکند ، و پیشگویی می نماید که هیچگونه آسیبی باین قبیل چیزها نخواهد رسید .

ماده سیزدهم ، که آخرین قسمت از پیشگویی دیباچه است ، در خصوص جنگها و شورش و عصیانها بحث میکند ، و پیشگویی مینماید که اوضاع کواکب در این موارد دال بر حوادث بسیار سوئی است ، چون جنگها دراز و خونین ، و شورش و عصیانها سخت ، و تسکین آن صعب خواهد بود ، اما باعتماد الهی ، و با صبر و شکیبایی ، و بقدرت قاهره باختتام آن توفیق خواهند یافت .

در دیباچه تقویم ، بطور کلی در سر تا سر آن

کلمات قصار زیبایی آمده است ، از قبیل :

خصوصیات عمومی

دیباچه تقویم العلم عند الله ! الهی ما را هیچگونه دانشی ،

جز علمی که خودت آموخته ای ، نیست !

جهان جهان آفرین راست ، والله اعلم ، و کلمه اخیر در پایان تمام احکام احتمالات نجومی مندرج است .

بعد از مقدمه ، سی و چهار جدول نجومی است ،
جداول نجومی که بیست و شش آن مخصوص تقویم نجومی
در تقویم استخراجی ماههای دوازده گانه سال ، و روزهای مضاف است ،
 و برای نمونه جداول يك ماه فقط از نظر میگذرد ،
 چون تمام شهر دیگر بهمان اسلوب است . باین جداول نه گانه ، از
 طرف نگارنده ، سه جدول اهلۀ روزانه (۱) و طوابع آفتاب در افق اصفهان
 افزوده شده است .

اینک آنچه که فهم و درک جداول منضمه را ضروری بنظر میرسد ،
 و مطالب شایان توجهی که مربوط بمسئله مانحن فیه است ، افزوده
 می شود .

تصاویر يك ، دو ، سه ، برای نمایاندن ایام
تاریخ معتقدات نجومی بر حسب گردش قمر در منطقه البروج ، و بر حسب
ایرانیان مناظر و مرایا ، و مقابله و مقارنه آن با دیگر
 کواکب و سیارات و نیز برای نشان دادن نيك و
 بد ، و یایکسانی مسائل روزانه تمام ایام است « س » سعد رامی نمایند ،
 « ن » نحس را ، و « ی » یکسانی قضایا را .

این نکته سابقاً ذکر شده است ، که ایرانیان بر حسب وضعیت شمس
 طالع بینی نمی کنند ، بلکه بنا بر موقعیت قمر طوابع را می سنجند ؛ و نیز
 اکثریت مردم اعتقاد عجیبی بخرافات دارند ، و امور زندگانی خود را

بدقت تمام مطابق احکام نجومی مندرجه در تقاویم رقومی تنظیم میکنند، و پیش از تحقیق لازم نجومی و اختیار ساعت مناسب، بهیچ گونه اقدامی مبادرت نمی نمایند. اعتقاد ایرانیان بموهومات مناظر و مرایای قمریک داستان باستانی، و بمانند کشورشان بسیار قدیمی است (۱).

ایرانیان از عهد باستان عقیده دارند، که تمام موجودات و مسائل عالم بوسیله فرشتگان اداره و هدایت می شوند، و که هر روزی سر نوشت خاصی دارد، مغان (۲) که ستاره شناسان آن ایام بوده اند، احتمالات و پیشگوییهای سالیانه را تنظیم می کرده اند، و مردمان مطابق دستورات نجومی آنان کارهای خود را انجام میداده اند؛ همچنانکه امروزه تقاویم رقومی مورد توجه ایشانست.

تصویر چهارم مشتمل بر دو قسمت است: نخستین

در شرح تاریخ و تقویم در شرح تاریخ ترکانست (۳)، که در مشرق ایران

باشند، با پیشگوییهای سال مربوطه بر حسب

تاریخ ایشان؛ و قسمت دیگر در شرح شش غره

ماههای نیمه اول سال است بر حسب افق محل.

اما تاریخ یا تقویم ترکان شرقی، بطوریکه در تصویر مربوطه

ملاحظه می شود، عبارت از دوازده سال است، که نام آنها ترکی، و

(۱) برای اطلاعات دقیق از عقاید نجومی ایرانیان باستان بتعلیقات

همین مجلد، رجوع نمایند.

(۲) Mages

(۳) منظور ترکان مشرق است، نه ترکیه عثمانی که در مغرب ایران

میشاند.

ترتیبشان درجدول منظم میباشد .

مردمانی که دراحتمالات وپیشگوییهای این قسمت ، بنام **خطا** و **او یغور** خوانده شده اند، درجداول نجومی ر قومی دیگر نام آنها **ترکان** آمده است ، وبطور کلی عموماً چنین خوانده شده است .

ترکان صیغه جمع ترك است (۱) ، ودرمشرق زمین بمردمانی که درمناطق شمالی ، درمیان دریای قزوین (۲) ، ایران ، هندوستان وچین سکونت دارند، اطلاق میشود ، نه بخلقهای امپراطوری عثمانی. مردمان عثمانی را ما اروپاییان بنام اصلیشان ترك مینامیم ، چون عثمانیها از مناطق شمالی مذکور ، که نام حقیقی آن ترکستانست ، آمده اند، ولی شرقیان ایشانرا ، بمناسبت استیلا برامپراطوری روم (۳) ، رومی (۴) خوانند .

خطاییان (۵) ترکان مجاور نزدیک چین میشدند ، و **او یغورها** ترکان ساکن سرزمین ترکستان ، که عبارت دیگر **ترکمان** خوانده می شوند (۶) .

رسم محاسبه ادوار دوازده ساله، که نظیر المپیادهای یونان باستان

(۱) البته بضم اول ، ودر صورتیکه مفتوح باشد ، بمعنی ملکه است .

(۲) بحر خزر .

(۳) منظور روم شرقی یعنی امپراطوری بیزانس است .

(۴) Roumi

(۵) خطای با ختای باطای حطی یاتای قرشت ، در رسم الخط فارسی

هر دو صحیح است .

(۶) برای شرح حال اقوام ترك وتاتار ، و وجه تسمیه ایشان رجوع

فرمایند ، به تعلیقات مجلد اول ودوم سیاحتنامه شاردن .

است (۱) علی الظاهر قدیمی ترین اسلوب حساب سال و ماه، در میان مردمان تاتار مذکور است؛ و این تقویمی است قمری، که اهل و اساس آن برای من مجهول میباشد، و بنظر میرسد که پیش از ظهور اسلام برقرار بوده است، چون در آن میان نامهایی دیده میشود، که مورد تنفر مسلمانان است از قبیل خوک (تونگوز)، ولی از قراین چنان بنظر میرسد، که تقویم مورد بحث، خیلی قدیمی است، و در ایام بدویت این مردمان، که در اقصای (مشرق) جهان بسر می برند، پدید آمده است.

این نظریه من، ناشی از آنست، که خلقتهای تقویم ادوار دوازده ساله در مشرق زمین کثیری از هندیان، همین ادوار دوازده ساله را در تقویم خود بکار میبرند، فی المثل مالایها (مالزیها)، که ساکن مناطق جنوبی هندوستان میباشند، مردمان سیام، تونکن و دیگران، بر حسب آنچه که برایم بتحقیق پیوسته است.

ایرانیان در تواریخ محاسبات مالیه خود، تقویم محاسبات مالیه ایرانیان بر حسب تقویم ادوار اثنی عشری ترکی است فی المثل آغاز سال مالی را با تطبیق سنوات ترکی اول محرم یونت ییل (سال اسب) هزار و هفتاد و شش هجری قمری قرار میدهند.

علل این طرز محاسبه پر روشن است. چون
 زاد و بوم اولیه ایرانیان ایرانیان، بمانند ترکان، از سرزمین توران (۱)
 بعقیده شاردن آمده‌اند، و در حقیقت ازان سرزمین بزرگ و
 وسیع وارد ایران شده‌اند، و درین کشور رحل
 اقامت افکنده‌اند، و سنن و رسوم باستانی خویش را، در مناطق نوین
 همچنان پایدار و استوار نگهداشته‌اند (۲).

مورخین مدعی هستند، که در نتیجه بت پرستی
 مبنای پیدایش نام و ستایش اصنام، اسامی سالهای ترکی پدید آمده
 سالهای ترکی است، نامهای حیوانات بازنه و اوقات اطلاق
 شده است، چون حتی تقسیمات گوناگون سال،
 یعنی ماه و هفته و روز نیز بنام جانوران نامیده شده است، و همه اینها
 بمنظور تخلید خاطر اسامی حیواناتی است، که در اوقات مختلفه در مقابل
 اصنام قربانی میشده است.

باین ملاحظات، این نکته را می‌افزایم که بعقیده
 پیدایش جهان در ترکان، عمر جهان نزدیک بنهصد هزار قرن
 تاریخ ترکان است. اما در سالنامه‌های ترکی، واقعه‌ای وجود
 ندارد، که به پنجاه قرن برسد.

(۱) Tartaries

(۲) آیا نظریه معروف اوپرت Oppert، مستشرق شهیر فرانسوی دایر بترك-
 نژاد بودن مادها، اذین تئوری شاردن اقتباس شده است؟ در تعلیقات تاریخی
 پایان کتاب، درین موضوع بتفصیل بحث خواهد شد.

تاریخ ترکان با آحاد ده هزاره محاسبه میشود،
 یعنی ادوار و اعصاره ده هزار ساله، که بادوار
 صد و هشتاد ساله تقسیم میگردد؛ و نیز هر دوری
 را بسه عصر تقسیم میکنند، که نخستین را شانوک-
 وانک (۲) دومی را کونوک وانک (۳)، و سومی را شاوین وانک (۴) گویند.
 ترکان تاریخ خود را بر حسب این اعصار ثلاثه محاسبه میکنند.
 سال تقویم ترکی در عهد قدیم شمسی بوده، و هر سنه‌ای به بیست و چهار
 ماه پانزده روزه، تقسیم میگشته است، بطوریکه بجای هفته، پانزده
 متداول بوده است.

اما بعد از انتشار اسلام در میان ترکان، و استقرار آیین نوین در
 ترکستان، در حدود سیصد سال است، که محاسبات سال تقویم ترکی مبدل
 به قمری شده است.

صورت پنجم در تقویم تقدیمی بحضور شاهنشاه
 صفوی، مشتمل بر شش عید ماه نو در نیمه دوم
 سال، و بحث در فلکیات، در سال نو، بر حسب
 تقاویم قدیم و جدید است، که اینک تفصیل آن
 نقل می‌شود.

(۱) برای اطلاعات بیشتر در این موضوع، به تعلیقات پایان کتاب
 رجوع فرمایند، در آنجا مستخرجه‌هایی در مسئله مورد بحث از آثار الباقیه
 بیرونی و قانون مسعودی نقل شده است.

(۲) Ghanoc vanc

(۳) Cunoc Vanc

(۴) Chaven Vanc

قدیمی ترین طرز محاسبه وقت و زمان در میان مردمان مشرق زمین بخصوص عرب، محاسبه روز با جریان آفتاب، از طلوع تا غروب آنست؛ و شب از هنگام غروب تا طلوع خورشید می باشد، و شبانه روز را بمانند ما (اروپاییان) به بیست و چهار قسمت یعنی ساعت، قسمت نمی کنند، بلکه روز را بچهار بخش، و شب را نیز بچهار قسمت تقسیم مینمایند، و هر بخشی سه ساعت می باشد. ماه را با جریان قمر، از پیدایش هلال آن تا ظهور هلال دیگر، محسوب میدارند، و سال را مجموع دوازده ماه قمری میدانند (۱).

در سرتاسر مدت سیاحت های خود در مشرق زمین، من هرگز مردمی ندیدم که اوقات را با هفته حساب نکند، و هفته را هفت روز محاسبه نمایند (۲)، اختلاف فقط در آغاز آنست، فی المثل مسلمانان هفته خود را از جمعه شروع میکنند، یهودیان از شنبه، مسیحیان از یکشنبه، و کفار (۳) از سه شنبه (۴).

ایرانیان همه روزهای هفته را شنبه می نامند (۵)، باستانیای جمعه

(۱) اما در ایران باستان سال شمسی بوده، نه قمری، رجوع شود به تعلیقات پایان کتاب در فصل نجوم در ایران پیش از اسلام.

(۲) این قول شاردن، در عصر سیاحت های وی، یعنی در قرون وسطی صحیح است، ولی در عهد باستان، یعنی پیش از اسلام، بهیچوجه هفته ای در تقویم ایرانیان نبوده است. بلکه همراهی راسی روز حساب میکردند، و برای هر روزی نام خاصی داشتند. برای شرح بیشتر رجوع شود بکتاب آثار الباقیه بیرونی، و بتعلیقات مجلد حاضر.

(۳) Gentils

(۴) رجوع بتعلیقات پایان کتاب شود.

(۵) یعنی نامه روزها شنبه است؛ و فقط شماره آنها ما را می باشد.

که بمعنای روز اجتماع ، یا احضار و دعوت است (۱) ، زیرا در این روز است ، که مردم برای عبادت بخداوند جمع میشوند؛ باین ترتیب : شنبه ، یکشنبه ، دو شنبه ، والخب . کلمه شنبه ، یکی از اصطلاحات باستانی ایرانست (۲) و از لغت «شمس» که نام خورشید میباشد ، اشتقاق یافته است (۳) ، و شمس نیز از فعلی که بمعنای تابش آفتاب (۴) میباشد ، مشتق شده است .

محاسبات سال ایرانیان در این ایام دو گونه است: قمری
 تقویم ایرانیان در وشمسی، نخستین [قمری] چنانکه گفته‌ام ، مهم و
 عهد صفویه عمومی است، و سال در آن از دوازده دوره گردش
 ماه ، یعنی از اقتران قمر با شمس تا اقتران دیگر،
 که مدت ماه ایرانیان شمرده میشود ، تشکیل مییابد . بعضی از ماههای

(۱) Le jour de l'assemblée, ou de la Convocation

(۲) این نظریه مصنف مورد تردید و تأمل است ، زیرا شنبه از سبت پدید آمده ، که يك لغت سامی است نه آریایی .
 (۳) شنبه همانا سبت است، لاغیر که بمعنی استراحت میباشد (قاموس مقدس)، رجوع بتعلیقات پایان کتاب شود .

(۴) Aèré یعنی هواگیر و هوادار ، اما راجع بلغت شمس، و معانی و مفاهیم آن در کتب معتبر لغت چنین آمده است : «الشمس ، موشة ، جمع شمس، و ضرب من المشط و ضرب من القلائد و صنم قدیم و عین ماء و ابو بطن... و شمس الفرس شمساً و شماساً منع ظهره و التشمیس بسط الشيء فی الشمس و عبادة الشمس، و المتشمس القوى الشديد و البخیل غایة... (قاموس فیروز آبادی) «شمس یومنا شمساً : آفتابناك شد روزما ، و شمس الفرس شمساً و شماساً : توسنی کرد اسب ، و شمس له : پدید کرد دشمنی را برای او، و تشمس در آفتاب ایستادن ، و متشمس سخت توانا و نیک بخیل (منتهی الارب)

قمری بیست و نه روزست که باصطلاح ایشان ناقص می باشد ، و برخی دیگر سی روزست ، که کامل خوانده میشود . اما این ماهها متناوب نمیشد یعنی مرتب بیست و نه و سی روز نیستند ، فی المثل بعضی اوقات دو ماه پشت سرهم بیست و نه روزه ، و دو دیگر سی روزه میباشند .

سال (قمری) ایرانیان سیصد و پنجاه و چهار روز و هشت ساعت و پنجاه دقیقه است ، و بالتیجه سده ایشان از حیث مدت کوتاه تر از قرن اروپاییان می شود ، یعنی در حدود سه سال و چهار ماه کمتر می باشد .

در نتیجه تداول رسم محاسبات قمری ، مشرق زمینیان را برای نامیدن ذات ماه (۱) و مدت ماه (۲) فقط يك لغت موجود است (۳) ، و شاید که لغت یونانی می نی (۴) ، از کلمه فارسی مانو (۵) که مفهوم ماه نو ، و ماه تازه را میرساند ، پدید آمده است .

و نیز باید متذکر شویم ، که ایرانیان درباره همین ماه مصنوعی و ماه طبیعی قائل اند ، توضیح آنکه باوجود ماه نو در آسمان ، ماه مصنوعی آغاز میابد ، اما ماه طبیعی مشهود و مرئی

برأی العین بودن قمر می باشد ، که بادیدار هلال شروع می شود . ایرانیان ماه را بطریق ثانی حساب میکنند ، یعنی از لحظه دیدار هلال ماه ؛ یا عبارت روشتر ،

(۱) Lune

(۲) Mois

(۳) در فارسی چنین است ، اما در عربی ذات ماه را «قمر» و مدت ماه را «شهر» گویند ، و بدین طریق اطلاق این اصطلاح به عموم «مشرق زمینیان» از طرف مصنف علی الظاهر ناصواب مینماید .

(۴) Méni

(۵) Maenau



امیر تیمور و ایلدرم بایزید (از ظفر نامه « فتح نامه » تیموری)
 «بصفحه ۹۷ رجوع فرمائید»

روزی که ماه را مشاهده می کنند ، آخرین روز ماه میباشد ، و روز بعد آغاز ماه نو شمرده می شود .

اغلب اوقات راجع به آغاز ماه نو ، مشاجراتی
مشاجرات راجع واقع می شود ، زیرا هلال ماه نو فقط در روز
با آغاز ماه نو قمری دوم ماه میتواند دیده شود ، و حتی بعضی اوقات
 در روز سوم مرئی می گردد ، بدین طریق گروهی
 مدعی رؤیت ماه می شوند ، و گروهی دیگر راه انکار می پویند ، و میگویند
 علی رغم توجه و دقت مخصوص ، موفق بر رؤیت نگشته اند . در چنین مواقعی
 که موضوع متنازع فیه واقع میشود ، آغاز ماه را از فردای همانروز ،
 چنانکه متداول است ، حساب نمی کنند ، بلکه از روزی که غره ماه
 محسوب میگردد ، محاسبه مینمایند ، و بتاریخ ادامه میدهند ، تا هلال ماه
 نو (دیگر) در افق پدیدار شود خاطر نشان میشود ، که بعلت عدم اطمینانی
 که اغلب اوقات درباره رؤیت هلال ماه نو موجود است ، ایرانیان را روش
 چنانست ، که معاملات و معاهدات خود را ، طی سه روزی که ماه مرئی
 نمی گردد ، به حداقل ممکنه ، تقلیل دهند . با وجود همه اینها ، محاسبات
 تاریخ ایرانیان همیشه کاملاً مرتب و منظم میباشد ، زیرا در صورتیکه هلال
 ماه در غروب آفتاب روز بیست و نهم پدیدار نگردد ، فردای آنروز را
 سیام حساب میکنند و بعد ماه نو آغاز مییابد ، و بدین طریق مطابق
 حکم قرآن عمل می شود .

گاه شماری قمری در ممالک اروپایی ، که آسمان
 آنها اینقدر کثیف (۱) و اغلب اوقات سخت مه-
 آلود میباشد ، بطوریکه بعضی اوقات هفته اول

يك نظريه فلسفی

ماه ، هلال قمر دیده نمیشود ، بسیار سخت و صعب ، و نامرتب و نامنظم می‌نماید، در صورتیکه در مشرق زمین هرگز چنین اشکالی پیش نمی‌آید، چون هوای آنجا خشک و صاف و لطیف میباشد .

در بسیاری از بلاد ، و بخصوص در هندوستان که کیفیت استهلال و اعلام ماه نود در ایران و هندوستان چنانست، که هنگامی که ماه نو باید پدیدار شود، گروه کثیری را برای استهلال می‌گمارند ، تا آن را مشاهده کنند ، و رؤیت هلال را بوسیله شلیک توپ ، یا تیراندازی تفنگداران، بمردم اعلام دارند .

اما در ایران، رؤیت کامل هلال قمر ، در آغاز ماه ، هیچوقت دچار اشکال نمیگردد . ملایان (۱) در بالای مساجد ، هنگام نماز عصر، منتظر پیدایش هلال ماه نو میشوند، و رؤیت آن را با صدای بسیار رسایی اعلام میدارند، و شور و هیجان ممتد و مفصلی پدید می‌آورند .

گاه شماری قمری ، بمناسبت سهولت و موافق نظریه شاردن راجع به گاهشماری قمری طبیعت بودن آن ، بحق بسیار باستانی است ، زیرا در این شیوه هیچگونه نیازی بدانند و تحقیق و تدوین تقویم وجود ندارد ، تا آغاز و انجام ماه معلوم شود ؛ فقط کافی است که انسان سرخود را بلند کند و بآسمان نظاره نماید ، تا قرص قمر را ببیند .

اما گاه‌شماری با حساب شمسی ، فقط مابین
 گاه‌شماری شمسی در
 علمای هیأت ونجوم ، و در میان مسیحیان ، و در
 بین زردشتیان (۱) که ایرانیان باستانی ، و موسوم
 بآتش پرست (۲) میباشند ، متداول است .

گاه‌شماری قمری
 مشترک بین اهل عبا
 و اهل قباست
 گاه‌شماری قمری ایرانیان ، تقویم مشترک عموم
 مسلمانان ، اعم از اهل عبا و اهل قبا (۳) بشمار
 میرود . تقویم قمری را «مشروعه» مینامند ، که
 بمعنای قانونی و شرعی است ، و نیز مفهوم
 روشن و واضح را میرساند ؛ زیرا لغت «شرع»
 بمعنی روشن و نمایان است ، و از کلمه عبری شراع (۴) آمده است ، که
 بمعنای ماه میباشند (۴).

نامگذاری ماههای
 قمری و قاعده تطبیق
 خصوصیات اسم بامسمی
 اسامی ماههای قمری ، و ترتیب و تنظیم آنها ،
 از (حضرت - ۵) محمد است . زیرا پیش از پیغمبر
 اسلام (۶) ترتیب و تنظیم ماههای قمری طور
 دیگری بوده است ، و در میان قبایل مختلف عرب
 بنامهای مختلف دیگری خوانده می شده است .

(۱) در متن شاردن « گبران » [Les Guebres] آمده است ، که
 علی الظاهر اصطلاح ناصوابی است .

(۲) Ignicule ، این نیز تعبیر غلطی است ، ولی غلط مشهور است
 رجوع بتعلیقات نگارنده ، بمجلد دوم سیاحتنامه شود .

(۳) اهل عبا و اهل قبا همانست که امروزه بغلط «معمم و مکلا» گفته میشود .

(۴) Chera (۵) رجوع بتعلیقات پایان کتاب شود .

(۶) در متن اصلی ساده «محمد» است .

(۷) در متن سرتاسر کتاب «پیغمبر کاذب» آمده است ، که ناشی از

تعصب عامیانه مسیحیت میباشد : جنگ هفتاد و دو ملت همرا عذر بنه چون
 ندیدند حقیقت ره افسانه زدند !

فی‌المثل غالب نامهای ماهها ، از اسامی اصنام معبود اعراب جاهلیت اقتباس شده بود ، اما پس از اینکه قوم عرب توسط حضرت محمد از بت پرستی نجات یافت ، برای ماهها نامهای تازه یی قایل شد ، که هم اینک متداول است .

در این نامگذاری، پیغمبر اسلام ، بترتیب متداول کشور خویش (عربستان) ، و سرتاسر مشرق‌زمین عمل کرد ، یعنی اسم را متناسب با خصوصیات مسمی انتخاب نمود ، ولی باوجود این بعضی از نویسندگان مدعی هستند ، که نامگذاری ماههای قمری توسط حضرت محمد بعمل نیامده است ، بلکه این کار بوسیله جد سوم آنحضرت ، کلاب بن مره بعمل آمده است ، و مشارالیه اسامی شهور را ، از نامهای محصولات مهم حاصله در ماههای مربوطه مشتق ساخته است ، و حضرت محمد فقط نامگذاری کلاب را تثبیت و مسجل کرده است (۱) ، اینک طی این سطور ، من وجه تسمیه ماههای قمری ، و نعوت و صفات آنها را باختصار نقل میکنم .

نام نخستین ماه **محرم** است ، که بمعنی شهر حرام وجه تسمیه **شهور قمری** میباشد ، زیرا این ماه ، یکی از شهور اربعه عرب است ، که موسوم بحرام و معروف به صالح موقت بوده است ، و طی آنها تعطیل بعمل می آمده ، و هر گونه جنگ و نزاعی بین متخاصمین تحریم میشده است . این ایام مخصوص فصل حصد ، و چرانیدن اغنام و احشام ، و مصون از هر گونه آسیب و تعرض بوده است . بهمین جهت این ماههای حرام را ، شهور تعلیق و تعطیل نیز میخواندند ،

زیرا در این ماهها اسلحه قبایل عرب بمعلاقها تعلیق میگشت و جنگ و نزاع تعطیل میشد (۱)

دومین ماه قمری «صفر» است، که مقلب به مظفر میباشد، و شهر فتح و ظفر بوده است. چون در این ماه جنگ وجدال رواج داشته، و یا بعبارت روشنتر دوران نهب و غارت بوده است، زیرا جنگهای اعراب جز راهزنی و غارت چیز دیگر نبوده است (۲).

چهار ماه دیگر چنین خوانده میشود: ربیع الاول، ربیع الآخر، جمادی الاولى، جمادی الآخرة.

«ربیع» در اصل بمعنای خضارت و نضارت است (۳)، چون هنگام تسمیه ماهها توسط حضرت محمد، این ماه در فصل پاییز واقع شده بود (۴)؛ و یا اینکه تازیان فصل متعاقب تابستان را پاییز نمیخوانند، بلکه «بهار آخر» می نامند (۵)، و بدین طریق اعراب را، فصول سال تابستان و زمستان،

(۱) بیرونی در آثار الباقیه آورده است، که: «محرم را بدین جهت محرم گویند، که چهار ماه از شهر عرب، ماه حرام است، که سه تای آنها، در پی یکدیگرند، و یکی تنها است، و آن ذوالقعدة و ذوالحجه و محرم میباشد، و عربها در هر چهار جنگ را حرام میدانستند (آثار الباقیه ترجمه جناب آقای صیرفی، ص ۳۸۴)

(۲) در آثار الباقیه چنین آمده: «وجه نامگذاری صفر، این است که عربها در این ماه به وبا گرفتار میشدند، و رنگ آنان زرد میگشت، که بتازی صفرت گویند (ص ۳۸۴، ایضاً)

(۳) «ربیع الاول و ربیع الآخر در فصل پاییز می آمدند، و عرب آنها بهار نام گذاشته اند» (آثار الباقیه ص ۳۸۴)

(۴)، (۵) - بیرونی در آثار الباقیه راجع بفصول در نزد عرب چنین میگوید: بقیه پاورقی در صفحه ۲۰۶

ودوبهار میباشد ، که نخستین متعاقب زمستان ، و آخرین بدنبال تابستان می آید .

جمادی از ریشه «جمد» است ، که بمعنی یخ بستن می باشد (۱) . متذکر می شویم ، که تسمیه دوماه بیک اسم ، یک رسم باستانی در مشرق زمین است ، فی المثل سریانیها پیش از اعراب ، همین شیوه را اختیار کرده بودند .

هفتمین ماه رجب خوانده میشود ، که بمعنای شرف و افتخار ، و زیبایی ووجاهت است (۲) ، و این ماه را بلقب (المرجب) معزز و گرامی

(۱) « سپس نوبت دوجمادی میشد ، و هنگامی این دوماه فرامیرسید که هوا سرد می گشت ، و آب منجمد می شد ، و فصل زمستان می آمد » آثارالباقیه ، ص ۳۸۴ .

(۲) بیرونی در آثارالباقیه وجه تسمیه این ماه را چنین آورده : « رجب را بدین سبب رجب گویند ، که در این ماه «ارجبو» یعنی دست از چاول و جنگ بردارید ، که در این ماه کار حرام است ، و جمعی گفته اند ، که چون در ماه پیش از رجب بقتل و غارت شتاب میکردند ، که مبادا این ماه بزودی فرارسد ، بدین جهت آنرا رجب نامیدند ، که از «رجبت الشیء» مشتق میباشد ، که بمعنی ترس از چیزی باشد » (ص ۳۸۴)

بقیه پاورقی از صفحه ۲۰۵

« شهور عربی همواره بر فصول چهارگانه تقسیم شده بود ، و از پائیز شروع میشد ، که آنرا ربیع مینامیدند ، سپس نوبت شتاء میرسید ، و پس از آن نوبت ربیع میشد ، و آنرا صیف نیز مینامیدند ، ولیکن این نامها برور زمان از خاطرها بیرون شد ، و فراموش گشت ، و فقط از تحدید فصول چهارگانه تازیان ، این اندازه میدانیم ، پائیز که اول ربیع بود ، و رسوم ایلول ، و اول زمستان در کانون اول ، و اول تابستان که ربیع باشد ، در پنجم خانه های آذار ، و آغاز قیظ ، که تابستان باشد ، در چهارم جزیران بود و این مطلب را از روی قسمت ماه در طلوع و سقوط دانستیم . » (آثارالباقیه ص ۳۸۵)

وارجمند ملقب داشته‌اند. چون اعراب بت پرست در عصر جاهلیت، این ماه را روزه داشتند و رجب را از شهرور چهار گانه حرام و تعطیل موقت می‌دانستند، و بهمین جهات این ماه را بلقب‌های «شهر الله» و «شهر الاصم» نیز میخواندند، چون در این ماه هیچگونه غوغا و آشوب جنگ بگوش نمی‌رسید.

هشتمین ماه را نام شعبان است، که بمعنی تفرقه و پراکندگی، و انشعاب میباشد (۱)، و این ماه را «المعظم» لقب نهاده‌اند، چون شعبان مصادف با هنگام چرای اغنام و احشام تازیان بود.

نهمین ماه (قمری هجری) را رمضان می‌نامند، که مفهوم گرمای بسیار سخت را می‌رساند، (۲) چون هنگام نامگذاری این ماه در وسط تابستان واقع شده بود، و رمضان را لقب «المبارک» میباشد، چون ماه روزه تمام مسلمانان جهانست، و نیز این ماه را شهر صیام و امساک خوانند، چون از وصلت و ازدواج در رمضان امتناع دارند.

دهمین ماه (قمری هجری) شوال خوانده میشود، که بمعنی جهش

(۱) «شعبان از انشعاب مشتق است و در این ماه قبایل عرب، برای چپاول و یغما، باطراف پراکنده میکشیدند، و بسوی چشمه‌ها میرفتند» (آثار الباقیه ص ۳۸۵)

(۲) «پس از شعبان رمضان است، که چون گرما آغاز می‌گردد، وزمین گرم و گداخته می‌شود، بدین سبب آنرا از «رمضاء» مشتق ساختند، و عرب در جاهلیت این ماه را بزرگ میداشتند» (آثار الباقیه ص ۳۸۵)

و پرش است (۱)، چون شترها در این ماه حرارت غریزی داشتند؛ شوال را لقب «المکرم» است.

دو ماه آخر را لقب «حرام» است، و در سابق شرح آن مذکور افتاد، و نخستین را نام ذی القعدة (ذو القعدة) است، که مفهوم توقف و تعطیل را می‌رساند (۲)، و دومی را ذی الحجة (ذو الحجة) خوانند، که بمعنی مناسب و موافق و اذعان و اعتراف (۳) است، چون در این ماه برای زیارت اجتماع می‌کردند.

توجه فرمایند، که در تصویری، که شرح ترتیب رؤیت هلال ماه نو و تعیین قطر آن می‌دهم (۴)، ماهها بر حسب زمان تجدد آنها نیامده است، بلکه مطابق رؤیت اهله آنها در آسمان، نگاشته شده، و گفته شده است، که هلال قمر هنگام پیدایش، بچه بزرگی خواهد، و در چه روزی از هفته پدیدار خواهد گشت، تادقت بیشتری معطوف شود. بدین طریق میتوان

(۱) بیرونی در آثار الباقیه گوید: «در ماه شوال می‌گفتند: شولوا یعنی کوچ کنید؛ و جمعی از علمای لغت گفته‌اند که چون شتران ماده از برای توالد و تناسل، دم خود را «اشاله» می‌کردند، که بمعنای بالا بردن باشد، بدین سبب آنرا شوال گفتند، و از اینجا است، که عربها زناشوئی را در این ماه مکروه و ناپسند می‌داشتند» (ص ۳۸۵)

(۲) «در ماه ذوالقعدة می‌گفتند: اقدع عن الثقال، یعنی دست از جنگ بردارید، و بروید در خانه‌های خود بنشینید» (آثار الباقیه، ص ۳۸۵)
(۳) «در ماه ذوالحجة تازیان بحج و زیارت کعبه می‌رفتند» (آثار الباقیه، ص ۳۸۵)

در متن فرانسه، Convenance آمده است.

(۴) منظور تقویمی است، که برای شاه عباس ثانی از طرف منجمین تهیه شده بوده است.

دانست ، که هلال ماه در ایران فقط هنگام وقوع آن در ده درجه آفتاب ممکن است پدیدار شود ؛ و در اصطلاح علمای هیأت ایران ، هنگامی که ماه در چهارده درجه آفتاب واقع شود ، گویند : «رویت جزئی» ، «رویت متوسط» است ؛ و هنگامی که در بیست درجه واقع شود ، گویند : «رویت کلی» میباشد .

ضمناً متذکر می شوم ، که اگر چه در ایران
ترتیب تعیین فصل گاهشماری بحساب شمسی (۱) نیست ، ولی با وجود
عید نوروز این ، عید سال نو (نوروز) ، که بزرگترین و با-
 شکوه ترین اعیاد ایرانیانست ، در روز اول سال
 خورشیدی ، هنگام حلول آفتاب در نخستین برج منطقه البروج (حمل)
 برگزار میگردد .

مذهب اسلام قادر بتغییر این رسم (باستانی) نبوده است ، و بطوری
 که من درك میکنم ، این مسئله ناشی از تصادف عید مذکور ، با بهترین
 هنگام سال است . حسن تصادفی ، که همیشه امکان وقوع آن در میان
 نیست . اگر نوروز را در آغاز سال قمری برگزار می کردند ، جشن آن
 گاهی در تابستان و گاهی در زمستان واقع میشد ، چون همیشه سالهای
 قمری یازده روز عقب می افتد .

کلیه مسلمانان جهان سال خود را بمانند ایرانیان (در اعتدال ربیعی)
 آغاز میکنند ، و من فقط هندیان را میشناسم ، که هنوز هم سال نو (نوروز) را در

(۱) منظور مصنف عهد صفویه ، و بعد از اسلام است ، و گر نه در عهد
 باستان گاهشماری ایران بحساب شمسی بوده است ، رجوع بتعلیقات شود .

اعتدال خریفی (۱) شروع میکنند، و شیوه ایرانیان بمثل مصریان، عبرانیان، و مردمان باستانی جهان است، که ما میشناسیم (۲).

تاریخ اسلامی، هجری (۳) خوانده میشود، که

مبدأ تاریخ ایرانیان بمعنی عقب نشینی (۴) و فرار (۵) است، و با مهاجرت (۶) یهودیان رابطه ای دارد.

مبدأ تاریخ هجری، مهاجرت پیغمبر اسلام از مکه، مولد آنحضرت

است. حضرت رسول در نتیجه تبلیغ آیین نوین، سخت مبعوض و مورد تعقیب قرار گرفت، و مخالفین قصد داشتند ایشان را دستگیر ساخته، بمجازات برسانند، چون حضرت محمد (۷) قصد داشت، عقاید خویش را کاملاً علنی و آشکار تبلیغ و ترویج کند، و با مخالفین بنبرد پردازد.

این واقعه یازده سال پیش از فوت آن حضرت اتفاق افتاده است (۸) بدین طریق معلوم می شود، که تاریخ مورد بحث (مبدأ هجری)، بعد از پیدایش آیین اسلام بوجود آمده است، و تا امروز ادامه دارد (۹).

(۱) l'Equinoxe de L'automne

(۲) رجوع بتعلیقات پایان همین جلد شود.

(۳) Egere = Hegire

(۴) Retraite

(۵) Fuite رجوع بحاشیه صفحه بعد شود

(۶) Exode

(۷) چنانکه گفته ایم، مصنف هیچوقت اسم پیغمبر اسلام را با احترام یاد نکرده است، و عناوین حضرت و جز آن، از طرف مترجم اضافه شده است. (۸) رجوع بتعلیقات شود.

(۹) برای اطلاع از مبادی گاهشماری و تاریخ ایرانیان پیش از اسلام و بعد از اسلام رجوع بپایان همین مجلد شود.

ایرانیان (مسلمان) تاریخ هجری را بطریق تجلیل، آغاز ازمه و ادوار تاریخی میدانند، چنانکه دوران پیمش از آن را، عهدخاویه (۱) خوانند.

تاریخ هجری ازروز پنجشنبه، ویا جمعه، پانزدهم ماه ژوئیه، سال ششصد و بیست و دو میلادی، ونهصد و هفده اسکندری، آغاز یافته است.

دربخش چهارم کلیات سیاحتنامه، درباره این تاریخ، من بطول وتفصیل تمام بحث خواهم کرد؛ اینک فقط متذکر میگردم، که معنای لغوی کلمه «هجرت» مهتابی (۲) یا پشت بام (۳) است، و نیز نام دو موضع مختلف از عربستان میباشد (۴).

اینک در باره سه تاریخ دیگر ایرانیان، (که در تقویم تقدیمی بشاه عباس ثانی، از طرف منجم باشی) آمده است، بحث میکنم.

اول تاریخ رومی است، که « ماه رومی » *

تاریخ رومی خوانده شده است، و در زبان ایرانیان « ماه »

مفهوم تاریخ را میرساند، واصطلاح دیگری (اسکندری)

ندارند***، مقصود از تاریخ رومی، تاریخ اسکندری

(۱) Chaos (۲) terrasse (۳) Plateforme

*** رجوع بتعلیقات شود. ** Epoque * Ma Roumi

(۴) در کتب معتبر لغت، مثل قاموس فیروز آبادی، صحاح

جوهری و منتهی الارب، چنین معانی برای هجر و هجرت و مشتقات آن

نیامده است، اینک برای اطلاع قارئین عین قول صاحب منتهی الارب نقل

میشود، تامعانی آن بهتر روشن گردد:

« هجر، بالفتح جدایی و درازی و کلانی درخت، يقال ذهب الشجرة

بقیه پاورقی در صفحه ۲۱۲

است، که از ولادت اسکندر کبیر، در روز دوشنبه در سده پنجم از تاریخ بخت النصر (نبوکدنزر)، که قدیمی ترین گاهشماری جهان است، آغاز می گردد.

تاریخ رومی شمسی است، و اسکندری خوانده میشود، چون این ترتیب گاهشماری در امپراطوری عظیم اسکندر کبیر، که دامنه آن تا هندوستان گسترده شده بوده، رسمیت داشت.

بقیه پاورقی از صفحه قبل

هجر، ای طول و اعظما، و يقال لقيته عن هجر، یعنی ملاقات کردم با وی بعد سالی، یا سپس شش روز، یا زاید از آن، یا بعد غیبت.

و نیز هجر نیم روز، یعنی از وقت زوال آفتاب مع ظهر، یا از وقت زوال تا عصر.

و سختی گرما، و نیکو و گرامی نژاد و جوان مرد و بهتر، و مهار یازه کمان و فراخی و ارزانی، اهجار جمع، يقال ما بلده الاهجار من الاهجار ای خصب.

هجرة، بالفتح، سال تمام، هجیره مصغر آن.

هجر، بالكسر شتر لایق و فایق، و مؤنث و مذکر دروی یکسان است.

هجرة، بالكسر، جدایی، اسم مصدر است، و هجرة البحيح نزدیک

صنعاي يمن است، و هجرة ذی غیب نزدیک ذمار (يمن، کذا فی القاموس م).

و نیز هجرة از زمینی بزمینی رفتن، و يضم، (بالکسر و الضم، کذا

فی القاموس م.)، و منه الهجرتان، هجرة الى الحبشه، و هجرة الى المدينة، و ذوالهجرتین آنکه بسوی حبشه و مدینه هجرت کرده باشد.

هجر، بالضم، سخن زشت و بیهوده،

هجر، محركة، شهرست یمن، بر مسافت يك شبانه روز از عثر،

خرما را بوی نسبت کنند.

و نیز همگی زمین بحرین را هجر نامند، منه المثل، کمبضع تمر الى هجر

و قول عمر رضی الله تعالی عنه: عجت لتاجر هجر، کانه اراد اکثره و بائه او

لر کوب البحر.

بقیه پاورقی در صفحه بعد

یهودیان این تاریخ را تقویم عهد و قرار دادها (۴) خوانند، چون قباله‌ها و قراردادهایی که با تاریخ اسکندری توقیت نشده بودند، ارزش قانونی نداشتند.

ماه‌های این تاریخ، شهر رومی خوانده میشود، چون ایرانیان

(۴) L'année des Contracts

بقیه پاورقی از صفحه قبل

و نیز هجر دهی بود نزدیک مدینه و بسوی آن نسبت کنند قلال را، یا آن منسوب است، بسوی هجر یمن، و نام یک حصه از روستای مازن. و هجران دوده است، رویاروی در سر کوه حصین و محکم، و نزدیک حضر موت، که یکی آنرا خیدون و دیگری را دهمون نامند. هجر ککف، بهتر و فاضلتر از غیر خود و گرانبار سست‌رونده. هجر کصرد، نام جایی است.

هجیر کامیر، نیمروز نزدیک زوال مع ظهر، یا از وقت زوال آفتاب تا عصر، سمی لان الناس یسکنون فی بیوتهم کانهم قد تهاجروا، و گرمای نیمروز و سختی گرما، هجیره مثله فی الكل، و حوض بزرگ فراخ، هجر، بضمین جمع، و شور گیاه خشک شکسته، و گور خرد درشت و آکنده گوشت، و کاسه سطر، و آبکی است هر بنی عجل دامیان کوفه و بصره، و کشن سست و باز ایستاده از کشتی، و شیر خفته.

هجیر کزبیر، موضعی است.

هجار ککتاب، زه کمان و گلوبند و تاج و انگشتری است، که فارسیان آنرا نشانه کرده بودند، و رسن که در خردگاه پای شتر بسته، بر تهیگاه یا بتنگ متصل تهیگاه آن بندند، و رسن بالان شتر.

هجوری، بالفتح منسوباً، طعامی که وقت نیمروز خورند. هاجر، سخن پریشان گوی و جدایی کننده و لایق و فایق از دیگران، و قبیله‌ای است.

هاجره، نیمروز مع ظهر، یا از وقت زوال آفتاب تا عصر، و سختی گرما، هاجرات رسوایی‌ها، يقال، رماه بهاجرات، ای بفضائح و فواحش، بقیه پاورقی در صفحه بعد

یونان را نیز دروم خوانند ، و رومانی (۱) که به تراکیه (۲) اطلاق شده است ، از همین جا آمده است .

در گذشته متذکر شده ام ، که ایرانیان ترکها (ی عثمانی) را نیز رومی خوانند ، و این بدانجهت است ، که یا پایتخت امپراطوری ترکیه

(۱) Roumanie (۲) Thrace

بقیه پاورقی از صفحه قبل
هاجری منسوباً ، معمار ، و آنکه لازم گیرد حضر و شهر را ، و هر چیز خوب و گرامی و جید و جوانمرد .

هاجر ، بفتح الجیم ، نام مادر اسمعیل صلوات الله و سلامه علیه ، و آن را « آجر » نیز گویند .

و بنو هاجر بطنی است ، از مذحج ،
اهجر در اتر و سطرتر و گرامی تر ، یقال هذا هجر منه ، و موصفی است یمن ، که جای باش ملوک حمیر بود .

هجره کصحاء ، سخن زشت و بیهوده و فایده و کفایت .
ذوهجران ، مجر که ، لقب پسر نسبی از بنی میثم بن سعد ، که یکی از ازوء است .

هجر بالکسر و شدالیاء ، خوی و عادت و شان .
هجیری کدیلی ، خوی و عادت و حال .
اهجیری بالکسر و القصر و المذ ، و هجیر کسکین ، و هجیره بالتاء ، و اهجوره کاعجوبه ، مثله ، یقال هذا اهجیراه ای دابه و شان .

مهجور ، سخن پریشان ، منه قول تعالی ان قومی اتخذوا هذا القرآن مهجورا ، ای قالوا فیه غیر الحق ، و جدا مانده و کشن شتر ، که گردن او را بر پای بسته باشند .

هجره هجرأ بالفتح و هجرانأ بالکسر ، جدایی کرد ، و هجر فی الصوم از جماع باز ماند در روزه .

و هجر فی نومه او مر ضه هجرأ بالضم ، و هجیری کدیلی و اهجیری بالکسر و القصر هذیان در اینده ، دران و پریشان گفت .

بقیه پاورقی در صفحه بعد

در کشور یونان است ، و یا اینکه ترکان صاحب امپراطوری می باشند ، که پایتخت آن در سابق روم (۱) بود ، اما ترکها خودشان ، خویشان را عثمانلو نامند ، یعنی ملت عثمان (۲) ، که یکی از خلفای اولیه پیغمبر اسلام (۳) است .

[اشتباه است ، (۲) Osmanulo (۱) Rome]

(۳) چنانکه مکرر گفته ایم ، شاردن در سرتاسر کتاب خویش پیغمبر اسلام را [Le faux Prophète یا پیغمبر کاذب] خوانده است .

بقیه پاورقی از صفحه قبل

و هجر البعیر هجراً ، بالفتح و هجوراً هجار بست شتر را و تنگ بر کشید و نیز هجر و هجران ، گذاشتن چیزی را و ترك دادن و گذاشتن شرك را .

هجرة بالكسر مثله ، يقال هجر الشرك هجرة حسنة .

و نیز هجر كفلز ، بسوی ده هجرت کردن .

مہجر كمحصن ، گرامی نژاد و خوب روی و نیکو و جید از هر چیزی و بهتر و فاضلتر بر غیر خود ، و شتر نیکوپه خوش سیر ، و شتری که بر رفتار او فربہی فزون باشد و عدد مہجر عدد بسیار ، و نحلۃ مہجر و مہجره خرما بن بس دراز و گسترده شاخ .

مہجره كمحصنه ، رسوایی و فحش مہجرات جمع ، و منه رماہ بمہجرات ای بفضائح ، و کذا تکلم بالمہاجر یعنی فحش و سخن زشت گفت .

اھجرت الناقۃ نیکو جوان گردید و فزون شد در پیہ و در رفتار .

و ہجرا بالضم ، فسوس کرد دران و سخن زشت و بیہودہ و فحش گفت ، و نیز اھجار گذاشتن ، و در ہجیر رفتن ، و بگرامی نیمروز درآمدن .

تہجیر رفتن بجایی وقت ہجیر ، و آمدن نماز را در اول وقت .

مہاجرة ، از زمینی بز مینی رفتن ، و منه ہاجر النبی صلی اللہ علیہ و سلم من مکة الی المدینہ ، فدخلها یوم الاثنين لاثنا عشرة لیلة خلت من ربيع الاول ، فكان التاريخ منه ، ثم رد الی یوم الخميس بقیه پاورقی در صقہ بعد

ماه‌های اسکندری، همچنین در اصطلاح شهر سوریانی (۱) خوانده می‌شود، چون مسیحیان عربستان، کلدی، بین‌النهرین و سوریه (شام)، که عموماً سوریانی یا سوری خوانده می‌شوند، از تاریخ مورد بحث، یعنی گاهشماری اسکندری، استفاده می‌کنند. ما اروپاییان، این مسیحیان را بخصوص نسطوری و یعقوبی می‌نامیم.

ترتیب شهر رومی در میان ایرانیان بدین قرار است:

ترتیب شهر رومی تشرین اول، که مؤلفین اروپایی بتصحیف «تسری» (۲) مینویسند، تشرین ثانی، کانون اول، کانون ثانی، شباط، آذار (۳)، نیشان، ایار، حزیران، تموز، آب، ایلول؛ و در گاهشماری تشرین اول، نخستین ماه سال می‌باشد، که بر حسب تاریخ میلادی، در یازده اکتبر آغاز می‌گردد، بطوریکه موافق تقویم ایرانی، ماه نیشان، که هفتمین است، بیست و دو روز بعد از اعتدال ربیعی واقع می‌شود، و مطابق یازده آوریل تاریخ میلادی می‌گردد.

(۱) Mois Syriens

(۲) Tisri

(۳) Adar

بقیه پاورقی از صفحه قبل

اول المحرم، و نیز مهاجرة بریدن از جایی بدوستی جای دیگر.
متهجر بکسر الجیم، نام اسب عبدیغوث بن عمرو بن مرة.

تهجر در هجیر سیر کردن، و دران وقت بجایی شدن، و بمهاجران مانستن.

تهاجر همدیگر بریدن و جدایی کردن.

اهتجار از هم جدا شدن، «نقل از منتهی الارب»

ماه نیشان در کتاب مقدس (تورات) ، بر حسب

ماه نیشان در
فرمان صریح الهی، نخستین ماه سال قلمداد شده
گاهشماری یهود است، چون در گذشته، عبریان نیشان را بمانند
مصریان هفتمین ماه سال میدانستند، و ماه تشرین

را، چنانکه در رسم ایرانیان و اعراب است ، نخستین مـاء سال میدانستند ،
چنانکه در ترتیب شهـور رومی در میان ایرانیان ذکر آن گذشت ، و در
آن ایام عبریان نیز بمانند مردمان دیگر سال خویش را در اعتدال خریفی
شروع میکردند ؛ اما قوم موسی در نتیجه خروج از مصر ، خلق تازه ای
بشمار آمد ، و فرمان الهی نازل گشت ، که تاریخ نوی اختیار کنند ، و
مبدأ آنرا، روز خروج خویش (از سرزمین فراعنه) قرار دهند ، و چون
روز مزبور در ماه نیشان واقع شده بود ، که مطابق ماه مارس میلادی
میباشد ، نیشان را نخستین ماه سال قرار دادند .

اما از سوی دیگر ، چون عبرانیان عادت داشتند ،
دو گونه تقویم یهود که سال را در سپتامبر میلادی آغاز کنند ، لذا
دو گونه گاهشماری پدید آوردند ، که یکی
را تقویم مقدس (۱) خوانند ، که از ماه نیشان یا مارس آغاز مییابد ؛
و دیگری را تقویم مدنی و عرفی (۲) مینامند ، که حسب المعمول در
«تسری» یا تشرین شروع میشود .

این تبصره را بدانجهت آوردم ، که اشکالاتی در تواریخ اسکندری
کتاب مقدس (تورات) ، مشاهده میگردد .

(۱) Le cmpte Sacré

(۲) Le compte civil

تاریخ یزدگردی ، دومین گاهشماری تقویم مورد
تاریخ یزدگردی بحث ایرانیانست، که با سلطنت یزدگرد (سوم)
 پادشاه تیره بخت (ساسانی) آغاز مییابد، و
ایرانیان ابتدای این تاریخ روز سشنبه، بیست و دوم
 ربیع الآخر، سال یازده هجری، مطابق کانون ثانی، سال نهصد و چهل
 و سه اسکندری میباشد، موافق یازده ژانویه سال ششصد و سی و دو
 میلادی است.

رسم ایرانیان (درعهد باستان) چنان بوده است، که گاهشماری
 خویش را با سلطنت پادشاهان کشور حساب میکردند، و چون یزدگرد
 (سوم ساسانی) آخرین پادشاه باستانی بود است، تاریخ مورد بحث بنام
 وی خوانده شده است، و هزار سال است (۱) که ادامه دارد و بهیچوجه تعطیل-
 بردار نبوده است.

می گویند، که تاریخ یزدگردی، بعمد برای موبد ساختن خاطره
 انهدام امپراطوری ایرانیان بدست تازیان، بوجود آمده است، که درعهد
 این پادشاه، در حدود سال ششصد و پنجاه میلادی اتفاق افتاد (۲).

ایرانیان پس از اینکه در مقابل تازیان ناگزیر بتسلیم گشتند، و
 کشورشان بدست اعراب ویران شد، بهمراهی پادشاه خویش بسوی نهر
 ایندوس (سند) رهسپار گشتند، و بعد از مرگ شاهنشاه (ساسانی)، دیگر
 در صدد استقرار گاهشماری بر نیامدند. و یا اینکه دیگر پادشاهانی نداشتند،
 که تاریخی پدید آورند؛ برای آنکه یزدگرد حقوق سلطنت خویش را،

(۱) البته درعهد مصنف، و گرنه حالا چهارده قرن است . م

(۲) رجوع بتعلیقات شود .

بدختران خویش باز گذاشت ، چون فرزند نرینه نداشت (۱) ، و یالاینکه ایرانیان ، این تاریخ را بمنظور جاویدان ساختن خاطره نهب و غارت میهن خویش بدست تازیان ، پدید آورده اند ، که درست مصادف باجلوس یزدگرد بتخت سلطنت بوده است .

ماههای یزدگردی ، هریک سی روز است ، و
خصوصیات تاریخ پنج روز بماه دوم می افزایند ، بطریق کیسه ، بمانند
یزدگردی آنچه ، که کلدانیان و عبرانیان عمل میکردند .

ازخصوصیات تاریخ یزدگردی ، آنست که ، ماه
 بهفته ها تقسیم نشده است ، بلکه برای هر سی روز نام مخصوص موجود
 است ، که بدنبال هم می آیند (۲) .

اما نام ماههای یزدگردی ، همان اسامی شهر گاهشماری
 خورشیدی (۳) است ، که هم اکنون متداول میباشد ؛ ولی ازحیث ترتیب ،

(۱) رجوع بپادداشتهای پایان کتاب شود .

(۲) نامهای روز های گاهشماری یزدگردی مطابق آثارالباقیه

بیرونی ، بدینقرار است :

۱- هرمزد ۲- بهمن ۳- اردیبهشت ۴- شهریور ۵- اسفندارمذ
 ۶- خرداد ۷- امرداد ۸- دیب آذر ۹- آذر ۱۰- آبان ۱۱- خور ۱۲- ماه
 ۱۳- تیر ۱۴- گوش ۱۵- دیب مهر ۱۶- مهر ۱۷- سروش ۱۸- رشن
 ۱۹- فروردین ۲۰- بهرام ۲۱- رام ۲۲- باذ ۲۳- دیب دین ۲۴- دین
 ۲۵- ارد ۲۶- اشتاذ ۲۷- اسمان ۲۸- زامیاد ۲۹- مارسقند ۳۰- انیران

راجع بمعانی ومفاهیم این نامها ، طالبین میتوانند به فرهنگ رشیدی
 (چاپ نگارنده ۱۳۳۷ شمسی) ، و یا برهان قاطع (طبع وتصحیح نگارنده ،

۱۳۳۶ شمسی) رجوع فرمایند . م . ع

(۳) جلالی ، م

با هم موافق نیستند، چون در تاریخ یزدگردی، سال در اعتدال خریفی سپتامبر (مهرگان) آغاز میابد، و بدین طریق فروردین ماه که از حیث ترتیب نخستین ماه در هر دو گاهشماری است، در تاریخ کنونی، در بیستم مهر آغاز میشود، که هفتمین ماه در هر دو تقویم است، در صورتیکه در تاریخ یزدگردی، از دهم مهر ماه تاریخ کنونی، سال آغاز می گردد.

و این بمانند آنست، که در میان ما اروپاییان، مردمی ژویه ران نخستین ماه سال بدانند، بدین طریق ژویه این قوم مصادف با ژانویه عمومی خواهد شد. دانشمندان فلکی، بمنظور اجتناب از اختلاف و اشتباه، ماههای این تاریخ را، باضافت کلمه «یزدگری»، و ماههای خورشیدی کنونی را بالغت «جلالی» یاد میکنند.

سومین تاریخ در گاهشماری ایرانیان، تقویم تاریخ جلالی ایرانیان (۱) است، که بدست پادشاه بزرگ، و دانشمند فلکی (۲-۳)، سلطان جلال الدین ملک شاه سلجوقی پدید آمده است (۳) جلال الدین، لقبی است که شکوه

(۱) Gellaléene

(۲) علی الظاهر توصیف اخیر ناصواب است، رجوع بتعلیقات فرمایند.
(۳) مورخ شهیر ابن الاثیر در کتاب **الکامل**، ضمن حوادث سال چهار صد و شصت و هفت هجری قمری، چنین آورده است:

«وفیهما جمع نظام الملك، و السلطان ملک شاه، جماعة من اعيان المنجمين، وجعلوا النيروز اول نقطة من الحمل، و كان النيروز قبل ذلك، عند حلول الشمس نصف الحوت، و صار ما فعله السلطان مبدء التقاويم، و فيها ايضا عمل الرصد للسلطان ملک شاه، و اجتمع جماعة من اعيان المنجمين في عمله، منهم: **عمر بن ابراهيم الخيامي**، و **ابو المظفر الاسفزاری**، و **ميمون بن النجيب الواسطي**، و غيرهم، و خرج عليه من الاموال شيء عظيم، و بقي الرصد دائرا، الى ان مات السلطان، سنة خمس و ثمانين و اربع مائه، فبطل بعد موته» م.ع

وجلال دینی را می‌رساند.

این پادشاه یکی از سلاطین پارت (۱) و ترکستان (۲) است، که اوزبک (۳) خوانده میشود، و از نژاد سلجوق، فاتح معروف مشرق - زمین است.

کتاب نجومی بسیار از آثار این پادشاه موجود است، از جمله جداول حرکات متوسط کواکب، که بنام وی (جلالی) خوانده میشود. دانشمندان فلکی، در قلمرو ملک‌شاه سلجوقی، در نتیجه کیسه‌هایی که بر حسب گاهشماری یزد گردی معمول میداشتند، مرتکب اشتباهاتی می‌شدند.

فی‌المثل ماه‌ها بهیچوجه در موقع طبیعی نبود، و نیز هرگز با حلول آفتاب بمنطقه البروج آغاز نمی‌یافت، چنانکه در گاهشماری یونانیان اتفاق می‌افتاد؛ و از طرف دیگر منظور آن بود، که در آینده آغاز سال نو (نوروز)، بجای اعتدال خریفی، در اعتدال ربیعی باشد.

این پادشاه بزرگ، و دانشمند (۴) در نتیجه غور و خوض در اشتباهات موجود در محاسبات گاهشماری، بمنظور تثبیت آغاز سال در اعتدال ربیعی، بهمراهی ایشان (اعیان المنجمین)، اشتباهات مشهود در تقویم رافع کرد، و دستور داد منبعده بجای تقویم قمری، گاهشماری شمسی معمول شود. سلطان ملک‌شاه سلجوقی، موقع آغاز سال را نیز تغییر داد، و نوروز را در اعتدال ربیعی، که معمولاً مصادف با بیست و یکم ماه

(۱) Parthide مصنف پارت‌ها را ترك میداند، و آنها را همانم و

همسان با سلاجقه و اوزبکان می‌شمارد، رجوع بپادداشتهای پایان کتاب شود.

(۲) Le Tartarie (۳) Yuzbec

مارس میلادی است ، تثبیت کرد.

مقایسه تقویم جلالی این اصلاحات را میتوان از نقطه نظر نجومی ،
با آنچه که خیلی بعد بوسیله پاپ گرگوار (۱)
در گاهشماری میلادی بعمل آمده مقایسه کرد .
با گاهشماری
گرگواری

آغاز تاریخ جلالی تاریخ جلالی ، در سال هزار و هفتاد و هشت
میلادی مطابق روز جمعه یازدهم ماه رمضان
سال چهارصد و شصت و شش هجری قمری (۲) آغاز یافته است .

نامهای ماهها ، از اسامی فرشتگانی ، که طبق
عقاید آتش پرستان باستان (۳) ، مأمور و موکل
بر مظاهر گوناگون جهان می باشند ، گرفته
شده ، و هیچگونه تغییری در آنها داده نشده است ؛ فقط با سامی شهر
این گاهشماری ، چنانکه متذکر شده ام ، کلمه «جلالی» افزوده میشود (۴)
اینک نامهای ماههای جلالی و ترتیب آنها در گاهشماری مربوطه شرح
داده میشود :

فروردین نام ملکی است ، موکل بر آسمانها و آبها (۵).
اردیبهشت نام فرشته ایست ، که آتش اولیه بنام وی خوانده شده
است ، و این فرشته موکل میباشد بر نور و روشنایی ، و طب پزشکی ،

(۱) Le Pape Grégoire

(۲) رجوع بیادداشتهای پایان کتاب شود .

(۳) [اصطلاح نادرستی است ، م] Ignicoles

(۴) سعدی در گلستان فرماید :

اول اردیبهشت ماه جلالی بلبل گوینده بر منا براغصان

(۵) رجوع شود به فرهنگ رشیدی ، چاپ نگارنده ، و برهان قاطع

چاپ نگارنده ، و نیز بتعلیقات پایان همین جلد . م ع .

و نیز مدبر آسمان چهارم است .

خرداد نام ملکی است ، موکل بر زمین و محصولات آن .

تیر فرشته علوم و دانشهاست .

مرداد نام ملك الموت است ، ومن عقیده دارم ، که تصور مسلمانان

در باره وجود ملك موت ، که «مرداد» نامند ، و در فارسی بمعنی میراننده

است ، از همین جا پیدا شده است

شهر یور نام فرشته ایست ، موکل بر کیفر گناهان ؛ و نیز نام یکی از

پادشاهان ایران (۱) .

مهر نام فرشته موکل بر ستارگانست ، و نیز نام خورشید است ؛

در تاریخ یزدگردی مهر ، نخستین ماه سال میباشد .

آبان فرشته موکل بر هنرهای زیبا (۲) و فنون (۳) .

آذر فرشته موکل بر آتش اولیه ، و مدبر هر آنچه که با آتش

انجام شود .

دی ملکی است موکل بر مسافران و ابناء السبیل .

بهمن فرشته موکل بر چهار پایان .

اسفندیار (۳) ملکی است موکل بر پاکی و عفاف .

چهار تاریخ دیگر علاوه بر تواریخ سه گانه مذکور ، ایرانیان را

ایرانیان چهار تاریخ دیگر نیز هست ، که در تضعیف

(۱) رجوع شود بیادداشت های پایان کتاب .

(۲) Arts Libéraux (۳) Mecaniques

(۴) Isfendiar درباره وجه تسمیه ماهها رجوع فرمایند ، بیادداشت های

پایان همین کتاب .

کتب، ذکر آنها آمده است.

نخست تاریخی است قمری، که بنام نبونصر (۱)
گاهشماری خوانده میشود، و ایرانیان بخت النصر (۲) مینامند
 که همان نبوکدنزر (۳) پادشاه بابل است، و نام
نبوکدنزری
 وی در عهد عتیق (تورات) بسیار آمده است.

روایت ایرانیان درباره این پادشاه کاملاً منطقی و مستدل، و مطابق
 است با آنچه که در عهد عتیق برای ما گفته شده است.

اما لغت بخت النصر (۲)، کلمه ایست فارسی، و مفهوم «نظر سعد»
 را میرساند، و معنای تحت اللفظی آن، «مرد خوشبخت» و یا دارای
 «سرنوشت نیک» میباشد (۴).

سابقاً متذکر شده‌ام، که تاریخ بخت النصری قدیمی ترین گاهشماری
 دنیا میباشد.

تقویم مصریان نیز همین بوده است، و ایشان هم گاهشماری بخت النصری
 را بکار میبرده اند (۵).

سه‌شنبه، نخستین روز سلطنت نبوکدنزر، آغاز تاریخ مورد بحث
 می‌باشد.

دوم تاریخی است شمسی، که از از روزشنبه،
گاهشماری فیلقوسی چهار صد و بیست و چهار سال بعد از دیگری
 (تاریخ بخت النصری. م)، آغاز می‌یابد، و بنام

(۱) Nabona ssar (۲) Baktnossar

(۳) Nabucadnessar

(۴) رجوع شود بتعلیقات.

(۵) رجوع ییادداشتها شود.

تقویم فیلقوسی (۱) خوانده میشود.

این تاریخ ، بنام فیلقوس برادر اسکندر کبیر خوانده میشود .
 فیلقوس ابتدا آریدوس (۲) نام داشت، ولی پس از اینکه از طرف سپاه
 جانشین فاتح بزرگ ، بامپراطوری برگزیده شد ، اسم پدر خود، فیلیپ
 پادشاه مقدونیه را ، برای خویشتن اختیار کرد .

گاهشماری فیلقوسی، در مشرق زمین نیز بمانند مغرب زمین بسیار
 مبهم و مغلق میباشد؛ چون مبدأ تاریخ آن در نقاط مختلف، بصورت واحدی
 نیست. فی المثل مشاهده میفرمایید، که در بعضی جاها روز ولادت فیلیپ
 آریدوس ، که مبدأ واقعی این گاهشماری است، آغاز تاریخ قرار داده شده
 است ولی در بسیاری از جاهای دیگر ملاحظه میفرمائید، که روز وفات اسکندر
 کبیر (۳) را، مبدأ گاهشماری فیلقوسی قرار داده اند .

سوم تاریخ میلادی ما ، میباشد؛ ایرانیان این
 گاهشماری میلادی گاهشماری را « سالهای عیسی روح الله » نامند؛
 و مسیحیان مشرق زمین « سنوات عیسی مسیح »
 خوانند .

(۱) L'Epoque Philippienne .

(۲) Arideus

(۳) چون مدار ترجمه متابعت مطلق از متن ازصل فرانسه است، لذا متن
 فارسی نیز مطابق النعل بالنعل نگارش مییابد. فی المثل « اسکندر کبیر » و یا « فاتح
 بزرگ » قول خود شاردن است، و الا در نظر ایرانیان ، این شخص يك جلاد و
 خونخوار و غارتگر ستمکار است ، چنانکه در متون باستانی فارسی، همیشه
 از وی بالقب « گجسته » (ملعون) یاد شده است . م . ع

چهارم، گاهشماری قمری است، که «عام الفیل»
 تقویم عام الفیل نام دارد؛ و این تاریخ، از محاصره مکه، توسط
 پادشاه عربستان سعید، ابرهه پدید آمده است،
 که در سال پانصد و هفتاد میلادی اتفاق افتاده است.

سپاه این پادشاه از لشکریان حبشی و مصری تشکیل یافته بود،
 و مجهز بتعداد کثیری فیل بودند؛ و این فیل‌ها را بمنظور نقل نفایس
 معبد مکه، بعد از ویران کردن آن، همراه آورده بودند.

ابرهه در نظر داشت، بعد از تخریب مکه، معبدی در صنا، پایتخت
 عربستان سعید بسازد، و بدین طریق مانع تهاجم اعراب بمکه شود،
 چون تازیان را تعلق خاطر شدیدی بمعبد مزبور بود؛ و بدین ترتیب معبد
 در قلمرو خود وی باشد.

این محاصره شش ماه طول کشید، و بالاخره مرتفع شد، و چون
 این حادثه عظیمی در مشرق زمین بوده است، لذا مبدأ تاریخ قرار داده
 شده است (۱)

(۱) «ابرهه - بفتح اول و ثالث و رابع، نام پرنده ایست بسیار حقیر
 و اسم نایب پادشاه حبشه، که بر پرستش کعبه حسد برده، درین بتخانه بنا
 کرده آنرا «افلیس» نام کرد، و هر چند که تأکید میساخت، مگر کسی
 پرستش آن نمی گرایید، خیال نمود که اگر کعبه را منهدم کنم، پرستش
 آن مکان بوجه احسن خواهد بود، باین اراده لشکر با فیلان برای تخریب کعبه
 فرستاد، چون قریب کعبه آمدند، بحکم الهی طایران گروهی پیرواز آمده،
 سنگریزه ها بر سر ایشان باریدند، هر سنگریزه که بر سر هر کس میرسید،
 از آدمی و فیل، هر دو میگذشت، جمله هلاک شدند، و نیز نام شخصی که کلیسایی
 در صفا ساخته بود، «آندراج»

علاوه بر تاریخهای مذکور، ایرانیان را يك تقویم گاهشماری ادواری دیگر ریست، که چهار سال بچهار سال میباشد، ایرانیان بمانند اولمپیادهای یونانیان (۱).

نام ماههای این گاهشماری، همان اسامی شهرور معمول و متعارف است، و ادوار این تاریخ دوازده میباشد، یعنی چهل و هشت سالست، فی المثل در این گاهشماری چنین گفته میشود: «محرم» اول، ثانی، ثالث، والنخ؛ و هنگامیکه دوره سنوات آغاز مییابد، گفته میشود، «محرم» دوم و سوم والنخ؛ و برای اینکه در نامهای ماهها، بعلت استعمال شهرور بجای سنوات، اشتباهی واقع نشود، عنوان ماه، و یا سال را نیز می افزایند. مع هذا این گاهشماری بسیار قلیل الاستعمال میباشد، و پیدایش آن از آغاز سلطنت شیخ صفی، نخستین پادشاه (۲)، سلسله سلاطین فعلی ایران است.

این تقویمهای گوناگون، که گفتم مورد استعمال ایرانیانست، هیچوقت موجب بروز اختلاف در گاهشماری ایرانیان نمی گردد، چون همه این تواریخ با تقویم هجری منطبق میشود، و استعمال آنها در تعیین تاریخ عادی بسیار نادر و اندک میباشد، زیرا فقط گاهشماری هجریست، که در اسناد مذکور می گردد.

(۱) Olympiados Grecques

(۲) رجوع بتعلیقات فرمایند.

(۳) در یادداشتهای پایان کتاب از تواریخ و گاهشماریهای دیگر ایرانیان، که شاردن متذکر آنها نگشته، بحث شده است.

یهودیان نیز همینطور دو تقویم مختلف یا گاهشماری

گاهشماری قوم یهود مغایر داشتند، بدون اینکه در تاریخشان اختلافی پدید آید، اگر چه آغاز گاهشماریهای آنان در مواقع مختلف بود.

از دو تقویم کلیمیان، یکی تاریخ عرفی یا مدنی (۱) بود، و دیگری تاریخ شرعی یا مقدس (۲)، که نخستین با «قمر» (۳) سپتامبر آغاز میافت، که شهرتشرین ایشانست، دومی با «قمر» مارس شروع میشد، که ماه نیشان ایشان میباشد.

اما اینکه چگونه در محاسبات تاریخ یهود هیچگونه اختلافی پدید نمی آمد، توجیه آن بدینطریق است، که تمام تواریخ این قوم با گاهشماری شرعی منطبق میگشت و تمام اسناد و مدارک حقوقی بتاریخ مقدس بود.

این نکته را هم باید متذکر شد، که یهودیان **دو تاریخ دیگر یهود** نیز بمانند اعراب، دو تاریخ دیگر داشتند؛ یکی مربوط بانعام عشریه (۴) بود، که در ماهی که کلیمیان پلول (۵) نامند و مطابق اوت میلادیست، آغاز میافت، دیگری اشجار (۶)، که در غره شباط شروع میشد، که مطابق ژانویه ما (اروپاییان) است.

(۱) LEpohe civile

(۲) LEpoche Sacrée

(۳) Par la Lune

(۴) Bêtes a décimes

(۵) Plul

(۶) Arbres

اینک درباره تصویر ششم و هفتم (از تقویم تقدیمی
 وقایع عمده تاریخی بحضور شاه عباس ثانی از طرف منجم باشی)
 بحث میکنم. این دو صورت در حقیقت تقویم
 نجومی (۱) ماه مربوطه است؛ حرکات سماوی در این قسمت بر حسب
 گاهشماریهای گوناگونی، که شرح داده شد، آمده است.
 من فقط درباره ستونی، که تحت عنوان وقایع تاریخی (۲) در این
 قسمت آمده است، ملاحظات خود را ذکر میکنم. هشت واقعه عمده ذکر
 شده است:

نوروز سلطانی، که بمعنی سال نو شاهنشاهی (۳) است، چون
 این عید را ایرانیان جشن میگیرند، و حلول آفتاب بیرج حمل هنگام
 برگزاری آنست.

و نوروز خسروانی، که آغاز سالست، بر حسب تقویمی که در
 عهد قدیم مورد استعمال اقوام تاتار بوده است (۴)، و گاهشماری
 «خسروانی» نام داشته است، که مفهوم «شاهانه» و یا «پادشاهی» را میرساند،
 ومدتی است مدید، که این تقویم ازمیان رفته است. خسروانی، از کلمه
 خسرو (۵) میآید، که نام یکی از پادشاهان نامدار ایران در تاریخ باستان
 می باشد.

(۱) Les Ephemerides

(۲) Evénements mémorables (توقیعات م)

(۳) Le ourel an Impériel

(۴) علی الظاهر مقصود نوروز خوارزمشاهی است، بهر صورت
 رجوع بتعلیقات فرمایند.

(۵) Oos rou [رجوع بیادداشتها شود]

واقعه سوم **لیلة القدر** (۱) است، که يك عيد مذهبی است، و بمنظور تخلید خاطرۀ شب معراج (۲) یعنی عروج حضرت محمد (۳) بقباب قوسین، بوجود آمده است. آنحضرت، در لیلة القدر تعلیمات و دستورهای مربوط بآیین نوین خویش را از خداوند فرا گرفت و بدانوسیله اعراب را هدایت فرمود (۴).

مسئله شق القمر نیز یکی دیگر آیات بینات عظمت حضرت رسول

(۱) بیرونی در آثار الباقیه گوید: «و شب بیست و هفتم این ماه را لیلة القدر مینامند، و این شب را خداوند فرموده: **خیر من الف شهر**، در روایت آمده است، که لیلة القدر را در شب هفدهم و نوزدهم بیاید، چه واقعه بدر و فتح مکه، و نزول فرشتگان سومین، در آن بوده، و شاید هم این قول صحیح باشد، زیرا خداوند می گوید: **« تنزل الملائكة والروح فیها باذن ربهم من كل امر »**

(۲) معراج را شاردن **ravisement** ترجمه کرده، که مفهوم «خلسه و انشراح» را میرساند، چنانکه میدانیم، در میان خود دانشمندان اسلامی نیز درباره معراج روحانی و جسمانی حضرت رسول اکرم اختلافات بسیار شدید موجود است، رجوع بتعلیقات فرمایند.

(۳) در متن اصلی، در سرتاسر کتاب «محمد» است، باضافت عنوان «پیغمبر کاذب»، بدین طریق متذکر میشود، که عناوین احترام از طرف مترجم افزوده شده است، بمصادق اذا دخلت بلدة فعاشر بأدائها، زیرا در يك مملکت اسلامی، که مذهب رسمی آن آئین اثنی عشری جعفری است، غیر ممکن است، که عقیده مصنف عیناً منعکس شود.

(۴) در متن اصلی **Séduisit** که مفهوم «گمراه کرد» را میرساند، بهر صورت از مجموع این نکات چنین استنباط می شود، که تمام عقاید فیلسوف مشهور فرانسوی و لئتر درباره معراج پیغمبر بزرگ اسلام، از همین نوشته های شاردن اقتباس شده است، لاغیر. رجوع فرمایند بفرهنگ فلسفی ولتر، بکلمه «ابراهیم».

Dictionnaire Philosophique par Voltaire, art, Abrahame .

اکرم صلعم (۱) است؛ و این حادثه عظمی بمنظور اثبات حقیقت آیین اسلام در مقابل دیرباورانی بوقوع پیوسته است، که درصدد تحقیق از واقعیت مذهب مبین اسلام بوده‌اند (۲).

ترکان (عثمانی) نیز، که بمانند ایرانیان معتقد معجزه معجراج میباشند، تاریخ آنرا یک هفته دیرتر میدانند، و باین نکته نیز در تقویم مورد بحث اشاره شده است.

در شب عید لیلۃ القدر فقط چند ادعیه و اذکار
خصوصیات اعیاد اسلامی بخصوص می‌خوانند، و بدین ترتیب عید مذکور
 را برگزار می‌کنند؛ زیرا در هیچیک از اعیاد
 اسلامی کلاً تعطیل نشده است؛ و در این موضوع
 بتفصیل در کتاب مذهب (۳)، که مجلد آتیه است، بحث خواهیم کرد.
شهور ترکی - ماه ترکی، که نخستین روز آن، ضمن توقیعات
 هشتگانه آمده است، و یکی از شهور گاهشماری اثنی عشری (دوازده ساله)
 است، که شرح آن مذکور افتاد.

(۱) در متن اصلی :

Un autre imposture semblable de ce faux prophète

یعنی « یکی دیگر از شعبده‌های همانند حادثه معجراج، که توسط این پیغمبر
 کذاب، بوقوع پیوسته است »

(۲) آزادی عقیده شاردن محفوظ، اما تعصب مسیحیت خود وی را،
 پس بچه باید حمل کرد؟ فلسفه ولتر را شاید بتوان توجیه نمود، چون او تیشه
 بریشه تمام ادیان می‌زده است، در صورتیکه شاردن درباره مسیحیت تعصب
 تام و تمام داشته، و فقط با اسلام خصومت میورزیده است؟!

(۳) **Le Traité de la Religion**

و مهر ماه یزدگردی - که هفتمین ماه گاهشماری یزدگردی است ، و از آن نیز سابقاً بحث شده است .

آغاز نهمهٔ بلبلی ، یکی از اعیاد باستانی تازیانست ، ملاحظاتی در بارهٔ برای تجلیل از تجدید فصل گرما بعمل میآید . اعیاد و تاریخ اعراب را يك عيد دیگری نیز بوده است ، که در اعراب جاهلیت پایان زمستان بر گرامی شده ، و در تقویم مورد بحث ، در ماه دوازدهم آمده است ؛ این عید را باز گشت حاجی لکک نامند ، چون این پرنده بر حسب عقاید ایشان ، فقط پس از پایان زمستان می آید .

تمام این ملاحظات (توقعات تاریخی) بمنظور اطلاع طالبان تحقیق در نجوم و هیأت باستان و نوین ، و تاریخ قدیم (عهد جاهلیت) عرب ، گاه بگاه درج شده است .

باید متوجه بود ، که اعراب (در عهد جاهلیت) بهیچوجه مثل تقویم فعلی ما (اروپاییان) گاهشماری نداشتند ، یعنی سال را از روی حلول خورشید در صورت منطفة البروج حساب نمی کردند ؛ و نیز عبور ماه را در صورت فلکی مزبور در نظر نداشتند ، بلکه از روی فصول گاهشماری می کردند . فی المثل سال را ، چنانکه همیشه متداول بوده است ، بچهار فصل قسمت می نمودند ، آنها را ، بطوری که متذکر شده ام ، تابستان و زمستان ، بهار اول (ربیع الاول) و بهار آخر (ربیع الآخر) ، می خواندند ، آنگاه این چهار قسمت را ، بچهار بخش دیگر تقسیم می کردند ، و آنها را مختلط



جبه مولانا (موزه قونية)

زمستان و بهار، مختلط بهار و تابستان، و الخ مینامیدند (۱)؛ و آنگاه فصول صیف و شتاد را بکوچک و بزرگ متمایز می ساختند، و صولت زمستان را شتای کبری، و نیز از بعین (۲) مینامیدند، چون مدت آن چهل روز بود، و آن قسمت از فصل را که کمتر سرما بود، شتای صغری می خواندند (۳) که مدت آن فقط بیست روز بود، و نیز تازیان تابستان را جمره اول و ثانی و ثالث می نامیدند.

اعراب لیالی اعتدال ربیعی و خریفی (۴) را نیز کاملاً مورد توجه قرار می دادند، و از روز وقوع آنها طی فصل مربوطه آگاهی داشتند، و بالاخره بدین طریق صاحب یک تقویم بدوی بودند، که نیازمندیهای زندگانی را بدقت و صحت برمی آورد، و کارهای عادی ایشان را منظم و مرتب می کرد. و نیز باید متذکر شویم، که در میان تازیان قبایلی وجود

(۱) در آثار الباقیه بیرونی چنین آمده است :

شهور عربی همواره بر فصول چهارگانه تقسیم بود، و از پائیز شروع میشد، که آنرا ربیع مینامیدند، سپس نوبت شتاء میرسید، و پس از آن نوبت ربیع میشد، و آنرا صیف نیز مینامیدند، و برخی آن را ربیع الثانی می گفتند، و آنگاه نوبت تابستان میرسید، آنرا قیظ مینامیدند، ولیکن این نامها برور زمان از خاطرها بیرون شد و فراموش گشت، و فقط از تجدید فصول چهارگانه تازیان، این اندازه میدانیم، پائیز که اول ربیع بوده است، در سوم ایلول، و اول زمستان در کانون اول، و اول تابستان که ربیع باشد در پنجم خانه های آذار، و آغاز قیظ که تابستان باشد، در چهارم حزیران بود. « (آثار الباقیه، ترجمه جناب آقای صیرفی، ص ۳۸۵)

(۲) چله بزرگ

(۳) چله کوچک

(۴) Les nuits des Solstices et des Equinoxes

داشتند ، که سال را بخش فصل تقسیم می نمودند ، نه بچهار .

در گاهنامه ایرانیان (یعنی در تقویم تقدیمی از

خمسۀ مسترقه طرف منجم باشی بشاهنشاه صفوی) یازده ستون
(پنجه دزدیده) یاصفحه مشابه دیگر (مشتمل بر توقعات تاریخی)

دیده می شود ، که طی آنها حوادث و وقایع مهم

مربوط بیازده ماه دیگر سال ، درج شده است ؛ و علاوه یکی دیگر نیز

در پایان تقویم آمده است ، که مربوط به « پنجر و زه » (پنجه دزدیده) آخر

سال میباشد ، که بر سیصد و شصت روز می افزایند ، و میتوان آنهارا ایام

اضافی ، یا بین الاثنین (۱) نامید .

ایرانیان این قسمت از سال را ، « خمسۀ مسترقه » ، یعنی پنجه دزیده

می خوانند ، و نیز آنرا پیارسی « اندرگاه » گویند ، که مفهوم روزهای

گنجانیده در زمان را میرساند (۲) .

اما ستون یاصفحه تقویمی که من بفرانسه ترجمه کرده ام ، بجای

پنج روز ، شش روز دارد ، چون سال مربوطه ، کمیسه دار (۳) میباشد .

معمولا همیشه چهار سال یکبار « خمسۀ مسترقه » (پنجه دزیده) شش روز

می شود ، همچنانکه ماه فوریۀ ما (اروپاییان) ، در هر چهار سال یکبار

بیست و نه روز است .

ولی در مقابل تقویم ما (میلادی) ، که یکروز بهر ماه می افزاییم ،

در گاهشماری خورشیدی کنونی ایرانیان ، چون همه ماهها بالسویه سی-

(۱) Intercalaires

(۲) رجوع بیادداشتهای پایان کتاب فرمایند .

(۳) Bissextil

روزاست ، بمانند گاهشماری خورشیدی باستانی ، یعنی تقویم یزدگردی که من مورد مطالعه قرار داده ام ، پنج روز در پایان سال می افزایند ، و در هر چهار سال یکبار شش روز اضافه میکنند ، تا بدین طریق سال اتمام یابد ، و نوروز در اعتدال ربیعی واقعی آغاز شود (۱).

اما گاهشماری خورشیدی کنونی ایرانیان با

اختلافات گاهشماری

تقویم باستانی ایشان دو اختلاف دارد :

خورشیدی ایرانیان

نخست آنکه ، در گاهشماری یزدگردی اندر

در دوره صفویه

گاهها ، یعنی روزهای افزودنی ، میان ماه اول

با گاهشماری

دوم (بین الشهور) قرار داده میشد ، چنانکه در

یزدگردی

تقویم ما (اروپاییان) معمول است؛ در صورتیکه در

گاهشماری نوین (۲) در پایان سال افزوده میشود.

اختلاف دوم آنکه ، در گاهشماری نوین ، بمانند یونانیان و

رومیان ، روز افزودنی (مربوط بسال کیبسه) در هر چهار سال یکبار

افزوده میشود ، در صورتیکه در تقویم باستانی یزدگردی اصلاً و ابداً چنین

چیزی نبود ، و سال کیبسه دار بهیچوجه وجود نداشت؛ ولی بمنظور تصحیح

محاسبات نجومی ، و تقویم ایام مطابق گردش خورشید ، ایرانیان در عهد

باستان هر صد و بیست سال یکبار (۳) ، سال را سیزده ماه حساب میکردند ،

(۱) رجوع بتعلیقات شود .

(۲) منظور از گاهشماری نوین همانا تقویم شمسی متداول در عهد

صفویه است ، اما گروهی از چابلو سان معاصر مدعی هستند ، که گویا گاهشماری

خورشیدی از سال هزار و سیصد هجری بیعد بوجود آمده است ؟!

(۳) همانست که بهیزک یا بهتر ک خوانده میشود ، رجوع بیادداشتهای

پایان کتاب شود .

و سیزدهمی را بهمان نام دوازدهمی میخواندند، و بدین ترتیب نوروز درست در اعتدال ربیعی قرار می گرفت، در صورتیکه سابق بر آن یکماه از موقع حقیقی فاصله داشت.

اما اینکه ایرانیان قدیم، از افزایش روز مورد بحث مطلقاً امتناع داشتند، مبنی بر آنست که بعقیده ایشان هر روزی از ماه را فرشته‌ای موکل بود، در صورتی که بدین طریق روز اضافی بهیچوجه فرشته موکل نداشت، و اگر افزوده میشد، امکان وقوع هزار حادثه هائله میرفت، و چون محاسبات خورشیدی، فقط در هیأت ونجوم مورد استعمال داشت، این افزایش (۱) مورت هیچگونه زحمتی نبود (۲).

بر حسب اقوال نویسندگان عرب، از دوران
يك نکته در باره حضرت محمد صلعم، در تقویم تازیان نیز يك
تقویم تازیان ماه قمری یازده روزه بسال افزوده میشد، تا
 بدین طریق بین گاهشماری عادی (قمری) و تقویم
 شمسی مطابقت حاصل آید، یعنی شهرور بتقریب در اوقات واحدی، واقع
 شود (۳).

انجام این عمل بسیار منطقی و مستدل مینمود، و در غیر این صورت اوقات شهرور تغییر، مییافت، چون هر سال، یازده یا دوازده روز از تابستان پیشتر یا پستر میآمد، فی المثل زیارت حج، که در اوایل، در

(۱) منظور افزایش ماه سیزدهم بسال بهیزك یا بهتر ك در صد و بیست سال یکبار.

(۲) یعنی از لحاظ امور عامه و حقوق متقابل افراد، تأثیری نداشت.

(۳) رجوع بتعلیقات فرمایند.

یکی از ماههای تابستان واقع شده بود ، در فصل زمستان اتفاق میافتاد ،
و بالنتیجه هنگام شتا، نه تنها انجام این مراسم شاق می نمود، بلکه موجب اختلال
عظیم در امور ایشان می گشت .

مورخین مزبور حکایت میکنند ، که اینگونه
فصل حج ، و ماه افزایش ، از عهد بسیار باستانی در میان تازیان
بهیزك ، و الفای آن رواج داشته است ، فی المثل زیارت حج همیشه
بیستم شهر ذی الحجه بوده است ، و همه وقت در
فصل اثمار (تابستان . م) واقع می شده است ، بدین طریق در حل این مسئله
اشکال پیش می آید ، که آیا شهور اضافی (ماههای بهترک یا بهیزك . م)
را اعراب از یهودیان اخذ کرده است ، و یا بالعکس ، تازیان که آنها را
بنامی میخواندند ، که مفهوم تأخیر (۱) را می رساند ، بکلیمیان داده اند.
اعراب مدعی هستند ، که بانی مراسم زیارت
بانی مراسم زیارت مکه حج در فصل مورد بحث (فصل اثمار، تابستان، م)
حضرت ابراهیم علیه السلام (۲) است .

حضرت محمد صلعم (۳) پس از استقرار آیین نوین (مذهب مبین
اسلام . م) رسم افزایش (ماههای بهیزك یا بهترک . م) را منسوخ داشت،
و فرمود که عبادت خداوند ، نباید بر حسب راحت و سهولت (فصول . م)
و وضعیت امور (مردم . م) ترتیب داده شود ؛ بالعکس بایستی همه چیز
بعبادت معبود منطبق گردد ، بدین طریق برای نشان دادن تدین خویش ،

(۱) délai

(۲) در اصل « ابراهیم » .

(۳) در اصل « محمد »

مراسم زیارت بیت‌الله‌الحرام ، بایستی درفصول تابستان و زمستان ، بالسویه برگزار گردد ، و نیز صیام در تابستان بمانند زمستان انجام یابد ، یعنی هر وقت که ماه آن بر حسب تقویم قمری پیش آید ، بدون اینکه مشکلات سفر در فصل شتا ، و صعوبت صیام در فصل اثمار ، منظور نظر شود.

در این جداول نجومی (مشمول بر توقعات تاریخی

اعیاد مذهبی ایرانیان و حوادث و وقایع جهانی) ، علاوه بر ذکر تحویل

و تحول شهر و اعوام بر حسب گاهشماری

خورشیدی و قمری ، و ثبت جشنها و عیدهای عادی و عامی ، نام اعیاد

مذهبی نیز آمده است ، چنانکه در تقاویم اروپایی هم نظیر آن موجود است.

در این سطور از اعیاد مذهبی بحث نمی‌کنم ، چون در مجلد آتی (تاریخ

مذاهب و ادیان ایران . م) بتفصیل تمام ، روز بروز در باره آنها بحث

شده است .

بعد از جداول نجومی مورد بحث ، دو جدول

جداول حرکات نهایی دیگر نیز (در تقویم تقدیمی منجم باشی

ستارگان هشتگانه بشاه عباس ثانی) موجود است .

(سکیز یولدوز) نخستین ، که تصویر هشتم است ، جدولی است

از حرکات مفروض ، و خیالی کواکب هشتگانه ،

که هویت آنها برای ستاره‌شناسان اروپایی ، و منجمین جدید ایران ؛

مجهول میباشد (۱) .

پیدایش این کواکب در ایران از آثارتاتارهاست ، که بوسیله‌یک

(۱) حادثه‌ی هایلۀ سقوط دولت عظیم‌الشان صفویه ، مصادف با ظهور

همین ستارگان هشتگانه (سکیز یولدز) بوده است ، رجوع بتعلیقات شود.

سنت بسیار باستانی ، سینه بسینه نقل شده و محفوظ مانده است .

رجال دانشمند ، در ایران برایم حکایت کردند ، که نخستین بار ترکان خطای (۲) جدولی از ستارگان هشتگانه مورد بحث پدید آورده اند ، و سپس اقوام دیگر ترك و تاتار ، همسایه ایران ، این موضوع را از ایشان اقتباس کرده اند .

بهر صورت ، خواه این ابداع از چینیان باشد ، که اقوام ترك و تاتار همسایه دیوار بدیوار ایشانند ، و خواه آنکه خود اترک کشف کرده باشند ، اسامی ستارگان هشتگانه (سکیز یولدوز . م) بدینقرار است :

۱- ذویل ۲- کترب ۳- آتیت ۴- آنیم ۵- سیرموش ۶- کلاب
 ۷- کید ۸- لحيونی (۲) .

اینهارا معمولاً سکیز یولدوز ، می نامند ، که کلمه ایست ترکی ، و مفهوم ستارگان هشتگانه را میرساند . مدعی هستند که این کواکب حیران و سرگردان (۳) می باشند ، و سخت بندرت و تصادفی مرئی می گردند .

تاتارها سیرسکیز یولدوز را ، همسان باحرکات پرجهش و پرش شتران گرم طبع ، که اینور و آنور میروند ، بدون اینکه راه را رعایت کنند ، میدانند . سیر این کواکب حیران و سرگردان در جدول مربوطه ، نشانی از عدم معقولیت نظریه پدید آورندگان آنست ، چون مسافتی که طی

(۱) Les Tertares du Cathaye

(۲) Zouel ' Katrih . Aatit ' Aanim Sermouch ' Kelab Zougeneb ' Keid ' Lehioni .

(۳) errants

آن در جدول مزبور برای ستارگان هشتگانه يك روز تعیین شده ،
 کرات مزبور در سه ماه بانجام میرسانند، که چنین چیزی بالطبع محال مینماید .
 درك این نکته سهل است ، که ستاره شناسان ایرانی ، جدول
 مضحك مزبور را ، فقط بمنظور توسعه دامنه احکام و اختیارات نجومی ،
 و تزئید عجایب و غرایب تقاویم رقومی استخراجی خویش، نگه داشته اند.
 صورت نهم ، جدول نجومی کسوف و خسوف (مه
 جدول مه گرفت گرفت و خور گرفت) سالست . اکلیس (۱) را
 و خور گرفت در زبان فارسی کسوف گویند ، که بمعنی
 مخفی (اختفا - ۲) ست .

در گاهنامه های ایرانی ، در جدول مخصوص کسوف ، مه گرفت و
 خور گرفت (خسوف و کسوف) جداگانه مشخص نشده است ، و منجمین
 عقیده دارند، که این موضوع از مطلقه تقویم استخراجی ایشان بسهولت
 تمام ؛ استنباط می گردد ، و میتوان دانست ، که آنچه که پیشگویی شود،
 خسوف است یا کسوف ، چون کسوف شمس فقط هنگام ماه نو اتفاق
 می افتد ، و خسوف قمر موقع بدر تصادف میکند .

در باره احتمالات نجومی مندرج در گاهنامه های

سر نوشت شاه عباس ثانی ایرانیان، می خواهم بصراحت و صداقت تمام اظهار
 و پیشگویی منجمین بدارم ، که نخست نظریه من در باره این موضوع،
 ایرانی همان بود ، که راجع با احتمالات موجود در
 تقاویم اروپایی (۳) داشتم ، و چنانکه معلومست

(۱) Eclipse (۲) رجوع ب یادداشتهای پایان کتاب شود .

(۳) راجع به پیشگوییهای تقاویم اروپایی، در تعلیقات همین مجلد بتفصیل

بحث شده است .

در این تقویمها احتمالات نجومی برحسب تصادف و اتفاق تعیین می گردد؛ اما حادثه ای بوقوع پیوست ، که این نظریه مرا تغییر داد (۱)؛ توضیح آنکه شنیدم شاه عباس ثانی ، که در آغاز سال جاری ، در کمال صحت و سلامت بود ، در (عین جوانی، یعنی) سی و هشت سالگی درگذشت ، اما موضوع شایان توجه اینست، که سرنوشت این پادشاه، در احتمالات نجومی توسط منجمین ایرانی، بالصراحه پیشگویی شده بود: فی المثل خصوصیت بیماری که از آن درگذشت، و عبارت از دملی (۲) بود ، که بعلت بیماری تناسلی در حلق وی پدید آمده بود ، حنجره شاهنشاه را شکافته بود ، بطوری که دیگر نمیتوانست چیزی بخورد ، زیرا هرچه میل می کرد ؛ بلافاصله از دهانه دمل خارج میشد، و در حقیقت عمل مخالف دهان انجام می یافت .

البته این موضوع علاوه بر اینکه خارق العاده بود ، در موردیک پادشاه ایرانی، که همیشه حرمسرای (۳) خویش را، از پروریان شاهنشاهی خویش، که از تمام اطراف و اکناف کشور ، پیش از آنکه گوشه چشم مردی بآنها برسد ، برایش ارسال می دارند ، انباشته است ، غیر مترقب بود .

بعدا در نجومی تقویم مورد بحث (گاهنامه تقدیمی از طرف منجم- باشی بشاهنشاه صفوی) دو جدول اهله یومیه هم افزوده ام ، و نیز جدولی از طوابع آفتاب در افق اصفهان آورده ام ، که شاید مورد پسند و مطمح نظر علاقمندان بعلم ریاضی باشد .

(۱) این هم تصادف بوده است . م. ع

(۲) Apostume (۳) Serail

فصل دهم

دو فیگوری و پیشگویی (۱)

ایمان ایرانیان بسیر
کواکب و حرکات
اجرام سماوی

ایرانیان سر نوشت و تقدیر را «نصیب» (۲) گویند،
که مفهوم تحت اللفظی آن، قسمت از نیک و بد است،
و وصول آن حتمی الوقوع میباشد.

در فصل پیشین، ملاحظه فرمودند، که ایرانیان
تاچه اندازه در باره آینده کنجکاوی دارند،
و چقدر یقین حاصل کرده اند، که ستارگان راز آتیه را مکتشف می‌سازند (۳)
و اینکه اجرام سماوی نه فقط علت العلل حوادث طبیعی می‌باشند، بلکه
مسبب الاسباب امور معنوی زندگانی (۴) نیز هستند.

(۱) De la Divination

(۲) Nasib

(۳) محشی این سطور ناگزیر است، تکرار کند، که باستثنای عامه جاهل، هیچک از دانشمندان ایرانی، البته «منجمین حشوی» ازین قاعده کلی مستثنی می‌باشند، بحرکات کواکب و ستارگان و پیشگویی در باره آینده عقیده نداشته‌اند. چنانکه ابوریحان بیرونی در کتاب التفهیم، و خواجه نصیرالدین طوسی در زیج ابلخانی، و حکیم عمر خیام در زندگانی خود، بنقل نظامی عروضی از وی در چهارمقاله، مطلقاً منکر احکام نجومی بوده‌اند.

(۴) Actions Morales

ایرانیان معتقدند ، که میتوان ازسیر کسواکب
 اراده خداوند پیشگویی کرد ، ودانست که سرنوشت آدمیان
 تجلی میکند چگونه است ، و اخلاق و رفتار آنان نسبت به-
 دیگران چطوری خواهد بود .

ایرانیان بضالالت ، عقیده پیدا کرده اند ، که وقتی که انسان در
 صدمه معرفت آینده ، از طریق نصیب و قسمت ، که هر چه ممکن است باشد ،
 بر آید ، خداوند آینده را برایش مکشوف می سازد ، فی المثل آنچه که
 دیگران اتفاق و تصادف مطلق مینامند از قبیل وقوع طاس تخته نرد ، و یا
 حدوث شیر یا خط در مسکوکات ، اگر بآتمهید مقدمات ، وبا ایمان و
 اعتقاد مذهبی باین اصل ، که نصیب و قسمت ، عبارت از یک هاتفغیبی
 است ، که بوسیله آن خداوند اراده و مشیت خویش را برای مامکشوف
 ومعلوم می دارد ، بعمل آید ، میتوان بآن اعتماد و عمل کرد (۱) .

در فصل پیش ، اسامی استادان معروف این فن
 استادان پیشگویی آدم فریب را در میان ایرانیان ذکر کردم .
 در فن نجوم الکندی سرآمد این گروه است ، که در میان
 ما (اروپایان) بنام الکیندوس (۲) خوانده
 می شود .

ایرانیان مقدار کثیری اسناد تاریخی ، که بیشتر جنبه داستانی دارد ،

(۱) همچنانکه دریونان باستان بزرگان قوم به پیشگوییهای هاتفین
 «پیتی» و «دلفی» همینطور عقیده داشتند . ومطابق گفته آنها عمل میکردند ،
 برای شرح بیشتر رجوع بتعلیقات فرمایند .

[رجوع بیادداشتهای پایان کتاب شود] Alkindos (۲)

نقل می کنند ، که طی آنها حکایت میشود ، که چگونه هریک از استادان مزبور در دوران خویش ، بطریق معجز آسایی ، البته بقول خودشان ، از مغیبات خبر داده اند ، و اسرار بسیار مکتوم را کشف کرده اند (۱) .

یکی از این پیشگوییها را ، بطریق مثال ، از

قیام فقهای بغداد غیبگوی بزرگ ایرانیان **الکندی** ، نقل خواهیم

علیه **کندی** کرد ، این شخص آیین یهود داشت ، و مدرس

نجوم بر حسب احکام و اختیارات فلکی در بغداد ،

پایتخت امپراطوری اسلام ، واقع در کنار دجله ، بود .

در نتیجه عملیات حیرت آور معجز آسای **کندی** ، شهرت وی روز

افزون گشت ، بطوری که فقهای اسلامی علیه وی برخاستند ؛ و او را بسحر و جادو متهم ساختند .

روزی یکی از دانایان دینی بغداد ، در حضور

مباحثه **کندی** با خلیفه اسلام ، مأمون الرشید ، **الکندی** را مورد

دانای دینی در حمله قرار داد ، و چنین پرسید : شما در نجوم

حضور مأمون از استادان دیگر این فن ، چه چیزی بیشتر

می دانید؟ و با طرح این سؤال ، میخواست خویشتن

را خلاص کند ، و از مجلس خارج گردد .

الکندی در پاسخ اظهار داشت : آنچه را که شما نمیدانید ، من

میدانم ، و آنچه را که من میدانم شما نمیدانید !

آنگاه برای اثبات ادعای خویش ، هریک با آزمایش پرداختند ،

(۱) مقالـت نجوم کتاب مجمع النواذر نظامی عروضی از جمله همین

حکایات تاریخی است ، و ما در تعلیقات خود آنرا نقل خواهیم کرد .

و قرار شد ، دانای دینی خصم خویش را از طریق پیشگویی بیازماید .
طرفین در مجلس مقابل یکدیگر نشستند ، و هر يك كتابها و ابزار خویش
را در پیش خود نهادند .

دانای دینی در پشت دستگاه خود مدتی بسیار مدید مشغول نگاشتن
در روی يك صفحه كاغذ گشت ؛ و چنان بنظر میرسید ، كه خیلی چیزها
نوشته است ، آنگاه مکتوب را سخت پیچید ، و بدست خلیفه سپرد ، و
منتظر شد كه منجم مضمون نوشته ویرا باز گوید .

الكندی نیز پشت دستگاه كتب و ابزار نوشتن خویش بنشست ،
و پس از تفكر بسیار و اندیشه های دور و دراز چنین جواب گفت :
« شما فقط دو كلمه روی كاغذ نوشته اید ، یکی نام نبات و دیگری اسم
حیوانی است (۱) »

خلیفه فی الفور مکتوب دانای دینی را باز کرد ، و با کمال تعجب
مشاهده نمود ، كه منجم مضمون كاغذ را راست گفته است . دو كلمه مورد
بحث عبارت بود ، از عصای موسی .

داستان این اعجاز در سرتاسر امپراطوری اسلامی
اعجاز دیگر الكندی پیچید ؛ و بگوش یکی از تلامذه دانای دینی
مذكور رسید ، كه بمنظور تحصیل به بلخ ، سواد اعظم
تركستان صغیر ، كه مدارس عالیة آن در نجوم و هیأت شهره آفاق است ،
رفته بود .

این شاگرد ، از توهین وارده بر استاد خود ، چنان بر آشفت كه تصمیم

(۱) در چهارمقاله نظامی عروضی: « نباتی است كه حیوان گشته است ».

قاطع بقتل منجم گرفت ، و بدین منظور خنجر برانی برای خویش فراهم آورد، و از بلخ (بقصد بغداد) حرکت کرد، و بعد از طی چهار صد فرسنگ به با بل (عراق م) رسید، آنگاه برای اجرای نیت شوم خویش ، خنجر را زیر لباس پنهان ساخت، و بزوی تلامذه در آمد، و بحوزه درس الکندی شتافت .

الکندی بمحض مشاهده صورت وی ، با یک آهنگ متین به او چنین گفت :

« من آگاهم که شما کی هستید ، و بچه منظوری اینجا آمده اید ؛ نام شما ابو معشر (۱) است، در آینده یکی از منجمین بزرگ زمان خواهید شد ، اما برای نیل بدین منظور باید نیت خونین خود را ترك بگوئید ، و خنجری را که بقصد کشتن من همراه آورده اید ، بصحن مدرسه بیندازید .»

ابو معشر از شنیدن این سخنان سخت مبہوت و متحیر گشت و همچون صاعقه زردگان مدتی مدھوش ماند ، آنگاه خویشتن را با خنجر پهای منجم افکند ، و با حرارت تمام هشغول تلمذ و تحصیل در نجوم شد، و رسید بآنجا که رسید ، و چنانکه - الکندی پیشگویی کرده بود ، در این فن شهرت تام و تمام یافت . اسم و رسم این شخصیت در میان دانشمندان بزرگ ریاضی اروپا ابو معشر بلخی (۲) است .

چون ایرانیان بشدت واقراط شیفته پیشگویی و غیبگویی میباشند ، لذا نباید از ایمان و اعتقاد آنها بسحر و جادو و تعویذ و طلسمات ، و انواع و اقسام فنون جادوگری و سحر سازی ، که اینک پیداشده

ایمان و اعتقاد ایرانیان
به تعویذ و طلسم از کجا

من بشرح و تفصیل آنها میپردازم ، در شگفت

(۱) Abnumasar

(۲) Abumasar de Balk [رجوع بتعلیقات فرمابند]

شد، زیرا این فنون همانا نتیجه مستقیم تمایلات ایشان بخرافات و موهومات پیشگویان و فالگیرانست.

ایرانیان پیشگویی و غیب دانی را بدو نام مینامند:

رمل و اسطرلاب	اسطرلاب یعنی ستاره یابی و مطالعه سیر اجرام
و تفاؤل و تطیر	فلکی، که همانا نجوم و اختر شمار است (۱)؛
در ایران و روم	دیگر فال (۲) که در اصل بمعنای عمل و نتیجه

و اثر است، ولی در اصطلاح بچیزی اطلاق میشود

که ما (اروپاییان) سحر و جادو (۳) میخوانیم، و رومیان فن تفاؤل و تطیر (۴) مینامیدند.

این عمل را ایرانیان رمل نیز نامند، و مقصود از آن بنظر ایشان فنون سحر و جادو است.

(۱) Astrologie

(۲) Faal «فال» - بالفتح، ع شگون ضدطیره، در نیک و بد هر دو

استعمال نمایند.

نظامی فرماید:

یکی را نشان کرد بر نام خویش بربست فال سرانجام خویش
وله:

مزن فال بد کاورد حال بد مبادا کسی کو زند فال بد

و فال، بالكسر و المده، نوعی از بازی کودکانست، و آن بدین طریق است، که چیزی را در خاک پنهان کنند، و بعد از آن خاک بدو بخش کنند، و گویند کسی را، که بگوید که آن چیز در کدام بخش است؟ «آندراج»

(۳) Magie (۴) L'Art des Augures

استادان فن پیشگویی و غیب دانی همانا منجمان (۱)

استادان پیشگویی و رمالی
میباشند، که در فصل پیش درباره ایشان صحبت کردم؛ ستاره شناسان با مطالعه اجرام فلکی و تحقیق در سیر کواکب از آینده خبر میدهند و پیشگوییها می نمایند.

استادان فن سحر و جادو و **رمال** (۲) خوانده میشوند؛ که میگویند از نام **رمنیس** (۳)، **فرعون مصر**، که جادو گر ماهری (۴) بوده است، اشتقاق یافته است (۵).

تأیید مقامات روحانی
روحانیان و ققیهان و دانایان دینی عموماً (۶)، فنون پیشگویی و غیب بینی، سحر و جادو و طلسم **فالگویی و غیب گویی را** و تعویذ را تأیید و تصدیق میکنند؛ و خودشان نیز در رشته های گوناگون مزبور به فعالیت می پردازند.

اما دانشمندان ایرانی، اگرچه از ماهیت این خرافات و ترهات

(۱) Astrologues

(۲) Ramals (۳) Ramnis

(۴) Fameux Magicien

(۵) رمل، بالفتح، ع، بمعنی ریگ، و نام علمی است پیدا کرده دانیال علیه السلام، بدان جهت که جبرئیل علیه السلام، بر ریگ نقطه چند کرده بود؛ (آندراج)، با اسناد و مدارک مزبور، مسلم می گردد، که این فن نیز از هدایای سامی نژادان بایرانیان است. م ع

(۶) علمی که پیدا کرده دانیال و الهام جبرئیل است؛ چرامورد تأیید و تصدیق مقامات روحانی اسلامی نباشد؟!

نيك آگاه میباشد ، ولی با وجود این اکثر اوقات ایشان نیز مفتون فنون مذکور میگرددند . چقدرها فکر بشری ، بخصوص در کشورهای مشرق - زمین ، مجذوب موهومات و خرافات است !

سیمیا (۱) اسم عامی است ، که ایرانیان بسحر و جادو (۲) اطلاق می کنند ، این لغت از اسم (۳) اشتقاق یافته است ، که بمعنی نام میباشد (۴) .
سیمیا و تعریف
و توصیف آن

اما اطلاق سیمیا بطور عام بسحر و جادو ، بدان جهت است ، که در این فن بوسیله ارقام و اعداد ، و بواسطه نقاط و سطوری ، که روی کاغذی ترسیم می گردد ، عمل میکنند ، و همانست که در فرانسه ژئومانسی (۵) خوانده میشود .

و نیز سیمیا را علم الاسماء والارواح والاستغاثه هم مینامند ، و مجذوب و مفتون این چیزها می باشند .

نخستین قسم از پیشگویی های سحر آمیز ، که در میان ایرانیان رواج بسیار دارد ، همانا غیب - گویی از روی کتابها (۶) و بخصوص از قرآن مجید است ، که استخار (۷) خوانده می شود ، که بمعنی

(۱) Simia (۲) Magie (۳) Ism

(۴) سیمیا ، بالسکر ، ع ، علم طلسم ، که از آن انتقال روح در بدن دیگر کنند ، و بهر شکلی که خواهند در آیند ، و چیزهای موهوم در نظر آرند ، که در حقیقت وجود آنها نباشد ، و سیمیا بالمد ، مثله ، (آندراج)

(۵) Géomantie «تفاوت از روی صور و اشکالی ، که از ریختن خاک بروی میزی ، یا از گردنشستن روی آن ، فراهم شود» لاروس
(۶) فی المثل دیوان غزلیات خواجه حافظ شیرازی ، که لسان الغیب خوانده میشود .
(۷) Etekare

تحقیق و مشاوره را میباید (۱)، و ایرانیان آنرا مشورت با خدا کردن (۲) گویند، که استشاره با مقام الوهیت را می‌رساند.

ایرانیان هنگامی که دچار مشکلی گردند، و در اقدام و انجام آن تردیدی حاصل نمایند، و نتیجه آن عمل از حیث نیکی و بدی مورد شک قرار بگیرد، بیک نفر آخوند، یا مقام روحانی رجوع میکنند، و تقاضای استخاره مینمایند (۳)

و مشارالیه نیز با تمهید مقدماتی مفصل یا مختصر، البته بر حسب شخصیت و شئون متقاضی، شروع به استخاره میکند، و بدین منظور نخست وضو بعمل می‌آورد، و خویشتن را بدین طریق تطهیر مینماید، آنگاه پوشاک پاک بتن میکند، ادعیه و اذکاری میخواند، سپس قرآن را بدست

(۱) استخاره، بالكسر، ع، درافت بهتری خواستن از خدا تعالی، و فارسیان استخاره بمعنی مطلق فال استعمال نمایند، تاثیر: بروی غیر تو گر قصد يك نظاره كنم

همان بمصحف روی تو استخاره كنم
«و باصطلاح آگاهی جستن از غیب در مال کاری، و استخاره در مذهب اهل سنت و جماعت بچند دستور است، مختصر آنکه دعای قنوط، یادِ گِردِ ادعیه خوانده بخسپند آنچه شدنی باشد، مناسبات آن بخواب مشاهده کنند، و اکثر شیعیان استخاره باین طور می‌کنند، که بعد از خواندن ادعیه، چشم بسته تخمیناً مقام ثلث دانه‌های تسبیح را بدوانگشت می‌گیرند، و از آنجا تا امام دو، دو دانه طرح می‌کنند، اگر در آخر يك دانه ماند، علامت خیر است و اگر دومانده علامت شر است (آندراج)؛ بطوریکه ملاحظه می‌فرمایند، عناصر تمام فن

سامی است. م. ع Mchvered ba Koda Kerden (۲)

(۳) راجع باستخاره‌های محمدعلیشاه قاجار رجوع بیادداشت‌های پایان کتاب فرمایند.

می گیرد ، و آنرا بطور تصادف افتتاح مینماید ، آیتی که از کلام الله دربدو نظر بچشم وی میخورد ، در صورتیکه متضمن حکم مثبتی باشد ، استخاره نیک آمده است ، و در غیر این صورت ، یعنی اگر مشتمل بر دستور منفی باشد ، استخاره بد آمده است ، و باید آن کار را ترك کرد .

مقامات عالیة روحانی برای استخاره بیشتر مورد اعتماد و اطمینان میباشند ، زیرا مردم فکر می کنند ، که الهام الهی در کشف آینده ، بیشتر نصیب اشخاص دانشمند و پاک می گردد ، تا دیگران .

ایرانیان رادو گونه غیبگویی دیگرست ؛ نخستین **نیر نجات و گلابتین** را گلابتین (۱) گویند ، که استقراع از طاس - تخته نرد می باشد ، توصیف و طرز عمل آن

چنینست :

هشت قطعه طاس برنجی شش رویه ، که بدرشتی طاسهای عاجما (اروپاییان) است ، چهار بچهار از دوميله گذرانیده اند .

فالگیر غیبگو ، در حالیکه آهسته مشغول قرائت اوراد و اذکار و ادعیه می باشد ، آنها را (در کف دست) بحرکت در می آورد ، و آنگاه به یکبار روی میزی کوچکی قرار میدهد ، از وضعیت استقرار طاسهای متحرك درميله بروی میز ، شروع بشرح و تفسیر میکند ، و سعد و نحس امور را با اصطلاحات فنی مربوطه پیشگویی مینماید .

دومی **نیر نجات** است ، که مفهوم اضطراب و مشکلات را

میرساند (۱) و در این فن یک کتاب نیم ورقی دارند، مشتمل بر پنجاه تصویر، که عبارت از صور زمختی است، که بعضی از آنها صور فلکی، و برخی دیگر تمثالهای انبیاء و ائمه ایشانست. این مجموعه رمل ایرانیانست، که علم دانیال خوانند، و سیمای ایشان همانست.

فالگیر پیشگو در این مجموعه جواب هر گونه سؤالی را باز میابد، مخصوصاً خوابها را تفسیر و توضیح میکند، و بمقتضای صورت موافق خواب را نشان میدهد، و مفهوم مطابق میل و ذوق او را باز میگوید.

پیشگویان و فالبینان و معبران را در تمام شهرهای

حجرات پیشگویان	بزرگ ایران حجراتی است، و در اصفهان مراکز
و فالگیران و مرکز	متعددی برای این کار وجود دارد، بخصوص
عملیات ایشان	در جنب کاخ همایونی، که در آنجا انبوه عظیمی
	از عوام الناس ساده لوح مشاهده میگردد.

(۱) نیرنج و نیرنگ، بکسر اول و یای معروف و کاف عجمی، ف، بمعنی مکر و حيله و افسون و سحر، و شیخ بهائی عاملی بتقریبی در کاشغول گفته: نیرنج معرب نیرنگ، و نیرنگ در اصل نورنگ بوده، یعنی لون جدید، از قبیل سحر و شعبده و سیمیا و الیمیای علوم غریبه، خاقانی:

در غمزه جادوی او نیرنگ رنگارنگ بین
در طبع خاقانی کنون سودای گونان نگر،

شرف الدین شفره گفته:

در بیشه دین چو رو بهم پر نیرنگ در چشم شرع کج و چون خرچنگ
بر منبر علم همچو بر کوه پلنگ در دلق کبود همچو در نیل نهنگ
(آندراج)

نیرنجات، بالفتح و رای مهمله مفتوح، سحرها و افسونها، و این معرب نیرنگ است، بعد تعریب بالف و تاجمع کرده شده. (غیاث اللغات)

اغلب اوقات برای سیر و تماشای این مراکز عملیات شعبده‌بازان، و مطالعه و مشاهده اوضاع عوام الناس ساده لوح در آنجا توقف داشتم، و میدیدم که چگونه معبران بامراجعه کنندگان معامله میکنند، نخست ادعیه و اذکاری بمدت سه یا چهار دقیقه زیر لب زمزمه مینمایند؛ آنگاه با يك نظاره مشحون از **الهام** کتاب تعبیر خواب مذکور را باز میکنند، و تصاویر عجیب و غریب یکی از صفحات آنرا بمتقاضی نشان میدهند، و میگویند:

«ملاحظه فرمایید، خواب شما و تعبیر آن همینست!» سپس مندرجات آنرا برای وی نقل و توضیح میکنند.

این گروه پیشگویان و فال‌بینان و معبرین، برای اینکه کاملاً مردم را فریب بدهند، وجیب‌ایشان را خالی سازند، همدستان حیل‌گر و حقه‌بازی دارند، که منتظر فرصت میباشند، و هنگامی که جماعت در حجرات جمع شده‌اند، مراجعه میکنند، و از معبران و فالگیران می‌خواهند، آنچه را که در جیب یا در دست خود پنهان کرده‌اند، برایشان بازگویند، و البته تمام ایشان جوابهای درست، و غیب‌گوییهای صحیحی درمی‌یابند؛ و بدین طریق جماعت ساده‌لوحی که در حجرات جمع شده‌اند، مبهوت و متحیر می‌گردند، و این عملیات موجب مزید احترام و تجلیل و اکرام پیشگویان و فالگیران میشود.

اما در مورد سحر و جادو، ایرانیان را عقیده بر **کتاب حضرت سلیمان** آنست، که همانا کتابی در میان ایشان موجود «**تسخیر اجنه و ارواح**» است، که بوسیله آموزش آن، دیو‌پری از آدمی فرمان‌می‌برد، و اجنه و ارواح تسخیر انسان

میگردد، و این کتاب تصنیف (حضرت) سلیمان (علیه السلام) است. ایرانیان بنا بر عقیده یوسف مورخ یهودی (۱)، و تلمودیان اعتقاد دارند، که، حکیم (حضرت سلیمان) مزبور، جادوگر بسیار بزرگی بوده است. ایرانیها باین علم منفور و ملعون (سحر و جادو - ۲) علاقه وافر و اشتیاق فراوانی دارند، و این بدانجهت است، که خویشان را از آفات سحر و جادو مصون و در امان نگه بدارند، ولی با وجود همه اینها، بطور قطع و یقین چیزی از سحر و جادو نمیدانند، و اما اینکه کسانی میتوانند از اشیاء گمشده خبری بدهند، اینان اشخاص بسیار محلی هستند، که با مهارت و حذاقت خاص، فقط از قیافه متهمین و مظنونین میتوانند، چیزی پیشگویی کنند، در ایران سحر و جادوگران را بدچشم (۳) مینامند، زیرا ساحران بانگاه خویش طرف را مسحور میسازند.

ذوق و شوق ایرانیان بطلمس و تعویذ زاید الوصف **طلسم در ایران و یونان** است، و آنرا برای صیانت و حفاظت خویش و در میان یهود در مقابل سحر و جادو خواهند.

طلسم بمعنی مظروف و مقید (۴-*) است و لغت

(۱) رجوع بیادداشتهای پایان کتاب شود.

(۲) Noire Science، توضیح آنکه در آیین مسیح سحر و جادو

منفور و ملعون است. ۲۰۰ ع

(۳) Bedchechm

(۴) Contènu ou arrêté، **طلسم**، بکسرتین، آنچه

خیالهای موهوم بشکل عجیب در نظر می آرند، و نیز شکل و صورتی مهیب، که بر سردفاین و خزاین تعبیه کنند، و از بعض کتب دریافت شده، که طلسم از بقیه پاورقی در صفحه ۲۵۵

طلسمای (۱) یونانی از آن آمده است، و نیز ایرانیان طلسمات راطمینه (۲)

(۲) Telesmai

Teminé طمینه - بالضم و فتح میم و سکون تحتانی و کسر همزه و فتح نون، ع، تصغیر **طمانینه** است، بحذف یکی از دو نون، که زایدست «آندراج»

بقیه پاورقی در صفحه ۲۵۴

اجزای ارضی و سماوی ساخته میشود، یعنی از بعض ادویه و ساعت مخصوصه، و گاهی این صورت از آبگینه سازند؛ فقیر مؤلف گوید، که ظاهرأ طلسم لفظ یونانی است، عربی نیست، چه در تقدیر عربی بودن، بکسرتین آمدن این لفظ وجهی ندارد، چرا که این وزن در کلام عرب نیامده، اگر عربی بودی بکسر اول و فتح ثانی بروزن قطر آمدی، **سالك يزدي** :

تدبیر عقل حل نکند عقده سپهر بستند این طلسم زجاجی بنام عشق و بلند از صفات اوست، و بالفظ بستن و گشادن و شکستن مستعمل، **محمد قلی بیگ سلیم** :

هیچکس معرکه شهرت مجنون نشکست
این طلسمی است که بر نام سلیمان بستند

میرزا جلال اسیر :

زدم بر قلب آتش پاک گشتم طلسمی بود آب و گل گشودم

و بمعنی قید، مجاز است، **ملاطفرا** :

هست حق بامن اگر شکوه ز صیاد کنم

زانکه ناحق بطلسم قفس انداخت مرا

و نیز طلسم بمعنی قفل معلوم میشود، **نظامی** :

درین گنجنامه ز راز جهان کلید بسی گنج کردم نهران

کسی کان کلید ز آرد بدست طلسم بسی گنج داند شکست

طلسم مزعفر تعویذی که بزعفران نویسند، **خاقانی** :

اینک خزان معزم عید است بهر صبح

بر بر برگ زر نبشته طلسم مزعفرش

(آندراج)

«**طلسم**» - لغتی است یونانی الاصل، و از **Telesma تلسمای** یونانی می آید، که بمعنی آیین و آداب مذهبی است (لاروس بزرگ).

گویند، که از لغت طمین (۱) یهودی آمده است.

در ایران من کسی ندیدم، که طلسم و تعویذی نداشته باشد؛ و اشخاصی یافت می‌شود، که سر تا پایشان طلسم و تعویذ است. فی‌المثل بازوان و گردن (زنان و مردان، کودکان و بزرگان) طلسم بندی شده، و مزین بتعویذات می‌باشد، حتی گردن حیوانات و قفسهای پرندگان نیز دارای تعویذ و طلسم است. فی‌الجمله چون موهومات و خرافات بی‌حد و حصر است، درهمه جا و درهمه چیز از تعویذ و طلسم استفاده می‌شود.

این تعویذات عبارت از تحریراتی است، که بر سطح کاغذ یا پوستی نگاشته شده است، و یا بر روی سنگهایی از قبیل عقیق سرخ، عقیق یمانی (باباقوری)، عقیق سلیمانی؛ بخصوص یشم منقور گشته است؛ سنگ اخیر نرم می‌باشد، و بسیار شبیه یشم خطایی می‌باشد، که اطبای قدیم در داروهای بسیط برای شفای بیماریهای گوناگون مزمن بکار میبردند.

تعویذات مورد بحث با رعایت دقیق سعد و نحس ستارگان، و اختیار لازم زمان و مکان، و بانی و عامل آن، و دیگر نکات مشابه، تعبیه می‌گردد؛ ایرانیان طلسم و تعویذ را بعد از تحریر و کتابت تا کرده، در لفاف کوچکی بقدر سرانگشت شست، قرار میدهند، و آنرا بگردن و بازوی خود تعلیق می‌کنند.

عباراتی که در تعویذ و طلسمات نگاشته می‌شود، **شان نزول و انیکاد** یا آیات قرآنی است، یا احادیث ائمه و انبیا، و یا جملات و کلمات مجنس و مقفای سحره و

جادوگران؛ فی المثل در مقابل چشم بد (عین المکمال)، ایرانیان تعویذی بکار میبردند، که روی آن این آیه از قرآن نگاشته شده است:

«وان یکاد الذین کفرو والیزلقونک بابصارهم، لماسمعوا الذکر، ویقولون انه لمجنون، وما هو الا ذکر للعالمین».

مفسرین قرآن مدعی هستند، که در زمان حضرت محمد صالم، در مکه یک ساحر نامداری بوده است، که بانگاه چشمان خویش، اشخاص را می کشته است، و هنگامیکه این جادوگر، قصد آنحضرت را کرد، جبرئیل با آیت مزبور، پیغمبر را از تصمیم ساحر آگاه کرد، بطوریکه هنگامیکه مشارالیه بحضور حضرت رسول آمد، بسا قرائت «وان یکاد» از طرف آنحضرت، چشمان جادوگر مکی، فی المجلس بترکید. ایرانیان را کتابی است، که طی آن از تحریر

سی فصل طلسمات
«روح تعارف»
 سی قسم طلسمات گوناگون بحث شده است، از جمله در یکی از فصول کتاب مذکور، تعویذی موجود است، که فقط برای احضار و تسخیر ارواح است، و بمنظور نیل بمقاصد معین، از آن استفاده میشود. ایرانیان شیوه های مزبور را **روح تعارف** (۱) خوانند.

ایرانیان هنگام بیماری از داروهای سحر و جادو (۲)، و درمانهای مشابه بسیار استفاده می کنند، (۳) و برای معالجه امراض خویش به تمام مقامات روحانی، و حتی روحانیون ملل طبابت جادوانه، یا پزشکان ساحر

(۱) Esprit de Connaissance [rouhtaharef]

(۲) Remèdes Magiques

(۳) در فصل مستقلی، راجع بطب علمی و عملی در ایران بحث خواهد شد، در اینجا شاردن یک قسمت از مشاهدات خویش را بازمی گوید.

مختلف از قبیل کفار (هندو) ، یهود ، مسیحی ، خلاصه بهمه مراجعه می کنند .

مسیحیان ، برای معالجه مراجعه کنندگان بقرائت انجیل یوحنا میپردازند ، که هنگام مراسم قداس خوانده می شود ، مبلغین لاتن (آباء کاتولیک) ، بیشتر از مسیحیان مشرق زمین غلو میکنند ، و جهت مداوای بیماران ، بقرائت انجیل برای مردان و زنان و کودکان میپردازند ؛ البته چنین مداوایی را جز سحر و جادو چیز دیگری نمیتوان خواند ، زیرا بطوریکه قارئین کاملاً وقوف دارند ، ایرانیان از لسان لاتین ، بیشتر از آنچه که اروپاییان از زبان فارسی آگاهی دارند ، مطلع نیستند علاوه بر آن (۱) این عمل کشیشان کاتولیک در حقیقت بمنزله ارتکاب معاصی کبیره است ، زیرا مسلمانان علاوه بر اینکه هیچوجه اعتقادی با قوم دوم از اقانیم ثلاثه مذکور در انجیل ندارند (۲) معتقدند ، که مذهب ما (مسیحیان) کذب محض (۳) ، و بنظر ایشان ملعون و مطعون است . ولی با وجود تشنیع و توهینی که ازین حیث بمبلغین مسیحی وارد میشود ، معهدا ایشان به - هیچوجه از ارتکاب این عمل زشت (یعنی شفای بیماران مسلمان با قرائت کتاب مقدس مسیحیان) خودداری نمی کنند ، چون بتقریب همیشه ازین

(۱) در آیین مسیح سحر و جادو مطلقاً ممنوع و مطعون و ملعون است ؛ لذا مصنف متذکر می گردد ، که کشیشان کاتولیک علاوه بر اقدام شنیع مزبور ، که مخالف آیین مسیحیت است ، مرتکب معاصی کبیره دیگری نیز میشوند ، که ...

[رجوع بتعلیقات شود] Verbe Etrnel (۲)

(۳) مسلمانان منکر عیسویت نیستند ، حتی حضرت مسیح را از انبیای صاحب کتاب می دانند ، اختلاف مسئله در مصلوبیت آنحضرت ، و اقانیم ثلاثه است .

بابت ، مراجعین چیزی بایشان هدیه می کنند ، و یا اینکه در نتیجه انجام این اعمال در انتظار مسلمانان تجلیل میگردند .

یکی دیگر از معالجات مشحون از موهومات

نذرو نیاز یا کفاره ایرانیان ، آنست که يك سینی را پر از مأكولات

گناهان می سازند ، و یا مبلغی پول در آن می گذارند ،

آنگاه آنرا (سینی را) بمدت نیم ساعت دور سر

بیمار می گردانند ، و ادعیه و اذکاری میخوانند ، از جمله گویند : این نذر

و کفاره گناهان فلانی باشد ، الهی این نذر و نیاز را در مقابل گناهان وی

قبول گردان!... و سپس سینی را بفقریان بخشند؛ و بدین طریق فکر میکنند،

که درد و مرض شخص بیمار بمحتویات سینی مزبور انتقال یافته است ،

و دیگر مریض احساس درد نخواهد کرد .

زنان سترون بمعالجاتی که بیشتر مشحون از

درمان زنان سترون موهومات است ، متوسل می گردند ، چون در

از طریق سحر و جادو مشرق زمین سترون بودن زنان، منتهای بدبختی

بشمار میرود .

زنان عقیم برای استخلاص خود ازین بدبختی هر گونه اقدامی بعمل

می آورند، و بهمه چیز متشبث می گردند. فی المثل من خانمی را دیدم ،

که بعد از یأس و حرمان از ائمه اسلام ؛ متوسل بکلیساهای مسیحیان

شده بود .

علاوه بر طلسمات مذکور ، و سحر و جادوهای
 مزبور ، ایرانیان را يك رشته سحر و طلسم ساده‌تر
 اسم اعظم ، معجزات پیغمبران ، دعا و
 است ، که آنها را دعا (۱) گویند ، که مفهوم
 ادعیه و اذکار را می‌رساند . اینها عبارت از آیت
 یا آیاتی از سور قرآن است ، که مشتمل بر
 اسم اعظم ، یعنی نامهای بزرگ خداوند میباشد ، و یا اینکه متضمن
 اعلام توصیف ناپذیری (۲) هستند ، زیرا بعقیده ایشان قاری این اعلام ، قادر
 بر همه چیز است ، و معجزات بوسیله معرفت همین اعلام امکان پذیر میگردد .
 بطوریکه ، هنگامی که مشیت الهی بر نبوت فردی تعلق بگیرد ، که قادر
 بانجام معجزات باشد ، خداوند او را فقط با اسم اعظم خود معرفت میبخشد ،
 و پیغمبر نیز برای اعجاز و اظهار قدرت نبوت ، فقط بقرائت اسم اعظمی
 اکتفا خواهد کرد .

در داکین و مخازن (مغازه‌ها) اینگونه نوشته‌های سحر آمیز را
 در لفاف مسطحی ، بقطرهای گوناگون ، نهاده‌اند ، و پیش چشم آویخته‌اند ؛
 بعضی از اینها نظیر سینه‌بندهای گلوله‌مانند است .

اشخاص متدین همیشه ، يك یا چندین اسم اعظمی ، البته بسته بدرجه تعصب
 ایشانست ، همراه دارند ، و آنرا روی بازو ، یا پیراهن خود تعلیق کرده‌اند .
 ایرانیان را درباره سعد و نحس ساعت و زمان و
 ایام عقایدی است ، که خیلی بیشتر مشحون از
 موهومات و خرافات است ، چنانکه اکثر ایشان
 بمانند کودکی که وابسته دایه خویش است ، بمنجمان
 و پیشگویان تعلق خاطر خارق العاده‌ای دارند ؛

فی المثل هنگامی که شاهنشاه در مسافرت می‌باشد، منجمان می‌توانند او را در دل شب از خواب شیرین بیدار کنند؛ و بحرکت و عزیمت و ادارش نمایند، و بر حسب احکام نجومی، ناگزیرش کنند، که در اسوء حالات و بدترین اوقات حرکت نماید؛ یا اینکه وادار باقامتش کنند، در حالیکه میلی به توقف ندارد، اخترشناسان می‌توانند پادشاه را بجای عبور مستقیم، بدور شهری بگردانند، و یا اینکه از راه درازی برگردانند، و بانجام صدگونه تکلیف شاق دیگر وادارش کنند، تا بدین ترتیب از نحوست (۱) نجات یابد.

بیاددارم، که در سال هزار و ششصد و شصت و هشت میلادی، که تصمیم گرفته شده بود ناهگان بحریه ایرانیان در مقابل تهاجم قزاقان ایران در دریای کاسپین (قزوین-خزر)، برای مقابله با قزاقان (۲)، که بسواحل خزران تهاجم کرده بودند، بحرکت درآید، اما یکماه وقت را هنگام اجرای چنین طرحی تلف کردند، چون قمر در عقرب بود.

مردم مملکت (از دولت خود) استعانت می‌کردند، اما بایشان در کمال خونسردی جواب گفته می‌شد، که قمر بعقرب است (۳)، پیغمبر فرموده است، که این صورت سخت مشئوم است، و در چنین موقعی همه چیز خطرناک می‌باشد؛ تعطیل مطلق اولیتر و امتناع احسن وجوه است.

اما روزهای نامسعود ایرانیان، که آن را چهارشنبه و فضایل آن روزهای سیاه (۴) یعنی مشئوم و مخاطره آمیز نامند، متعدد است: شوم‌ترین ایام در نظر ایشان،

(۱) Nehousset

(۲) Cosaques قزاقان از قبایل جنگجوی آسیای غربی و اروپای

شرقی هستند، رجوع فرمایند بتعلیقات مجلد اول سیاحتنامه‌شاردن

(۳) Kemer Akrebest

(۴) jours noirs

چهارشنبه آخر صفر است (۱)، که آنرا چهارشنبه شوم خوانند (۲)
ولی بطور کلی در میان ایرانیان چهارشنبه یک روز نیک و فرخنده‌ای
بشمار می‌رود؛ و چنانکه روایت می‌کنند، روشنایی در همین روز آفریده
شده است؛ و نیز هر گونه آموزش و تحصیل، و تلامذ کتاب را فقط در همین
روز آغاز می‌کنند (۳).

نباید از یاد دور داشت که ایرانیان از نفرین و لعنت
عقیده بنفرین و لعنت سخت هراس دارند، و عقیده مندند که عواقب
در میان ایرانیان شومی بر آن مترتب است.
بطوری که من مشاهده کرده‌ام، در عرایض
گوناگونی که بوزیران دولت، و حتی بشخص شاهنشاه تقدیم می‌گردد،
در پایان آن نوشته می‌شود:

«مبادا که بید دعا شود!» تا بدین طریق رد کردن تقاضا موجب
دعای بدن گردد، و بدین ترتیب رفع وحشت از نفرین و لعنت شود.

(۱) «تخم چهارشنبه» در اصطلاح عامه مردم، فحش و ناسزا است.

(۲) Charambé Soury [چهارشنبه سوری؟!]. مسلمانان در رسم الخط
فرانسه تحریری رخ داده، و همانا Soum یعنی شوم بوده است چنانکه از
فحوای عبارت استنباط می‌گردد.

(۳) قارئین عظام البته توجه فرموده‌اند، که شق اول نحوست چهار-
شنبه، از افکار سامی است. و سعادت و فرخندگی آن از اندیشه‌های اصیل
آریایی.

فصل یازدهم

بحث در فلسفه ایرانیان (۱)

ایرانیان را در تمام فنون فلسفه (۲) بمافندار و پاییان
 علم و اطلاع است؛ و آن را بمثل ما از اصطلاح یونانی
 و علم کلام فیلسوفی (۳) مشتق ساخته اند، ولی بطور کلی
 بیشتر حکمت (۴) گویند، که بمعنی علم اعلی (۵) است (۶).
 ایرانیان حکمت را بدو قسمت تقسیم میکنند؛ یکی را **ماوراء** -

(۱) هر چه طی این فصل گفته شود، مثل فصول دیگر، عین عقیده مصنف
 است، که طابق النعل بالنعل ترجمه شده است؛ در حواشی و تعلیقات؛ ماوارد
 تحقیقات لازم در این زمینه خواهیم شد، تا نکات مبهم و معضلات آن رفع شود.

(۲) Philosophie (۳) Philosophy

(۴) Hekmet

(۵) La Science par excellence

(۶) علامه قطب الدین شیرازی در **درة التاج** فرماید:

« حکمت در قرآن بچهار معنی آمده است:

یکی بمعنی موعظت، چنانکه در سورة البقره فرمود: **وما انزل علیکم
 من الكتاب والحكمة**، و در سورة النساء فرمود: **وانزل الله علیک الكتاب
 والحكمة**، یعنی الموعظة و مثلها فی آل عمران.

دوم حکمت بمعنی فهم و علم، چنانکه در سورة مریم فرمود:
 بقیه پاورقی در صفحه بعد

الطبیعة مشائی (۱) نامند، و دیگری را الهیات مدرسی (۲) خوانند، و این قسمت اخیر را باسم علم الکلام (۳) موسوم ساخته‌اند، که بمعنی علم سخن (۴) است، زیرا بوسیله آن میتوان از خداوند واحکام الهی بدقت وصحت سخن راند؛ و در همین جاست (یعنی در مسئله تقسیمات فلسفه و اقسام آنست) که دانشمندان الهی ایران با یکدیگر اختلافات شگفت‌انگیزی دارند، و در مسائلی بحث و فحص و مشاجره میکنند، که جز مجادلات

بقیه پاورقی از صفحه قبل

و آتیناه الحکم صبیاً ای الفهم و العلم؛ و در سورة لقمن فرمود: ولقد آتینا لقمن الحکمة یعنی الفهم و العلم.

سوم حکمت بمعنی بیغامبری چنانکه در سورة النساء فرمود: فقد آتینا آل ابراهیم الكتاب والحکمة یعنی النبوة و در البقره: و آتاه الله الملك والحکمة ای النبوة.

و چهارم حکمت بمعنی بیان و قرآن، چنانکه در سورة النحل میفرماید ادع الی سبیل ربک بالحکمة، ای بالبیان و القرآن؛

(درة التاج لغرة الدباج بخش نخستین، ص ۲۹، باهتمام سید محمد مشکوة، طهران ۱۳۲۰)

(۱) Métaphyrique du Collège

(۲) La Thelologie de l'Ecole

(۳) Elm el kelam

(۴) La Science de la parole علی الظاهر ترجمه فرانسه اندکی نارساست، و با تعریف منطق بیشتر مطابقت دارد، تا با علم کلام، اگرچه عبارت بعدی، تا اندازه‌ای موضوع را روشن ساخته است. برای اطلاع از پیدایش علم کلام، و متکلمین، رجوع بتعلیقات فرمایند.



آرامگاه بوعلی سینا در همدان

(برج اصلی)

لفظی و بحثهای سطحی، چیز دیگری نیست، قدرمسلم آنست، که فلسفه باستان (۱) بدو دبستان تقسیم می شود (۲)، یکی دبستان

(۱) La Piosophie ancienne

(۲) علامه قطب الدین شیرازی تقسیمات علوم حکمی را چنین آورده است:

«اما تقسیم حکمی، اول بدانك اول بدانك حکمت درعرف اهل معرفت عبارت بود، از دانستن چیزها چنانك باشد، و قیام نمودن بکارها چنانك باید، بقدر استطاعت، تا نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد، و چون چنین بود، حکمت منقسم شود، بدو قسم: یکی علم، دیگری عمل. علم تصور حقایق موجودات بود، و تصدیق باحکام، و لواحق آن، چنانك فی نفس الامر باشد، بقدر قوت انسانی.

و عمل ممارست حرکات، و مزاولت صناعات، از جهت اخراج آنچه در حیز قوت باشد، بحد فعل، بشرط آنك مودی بود، از نقصان بکمال، بر حسب طاقت بشری، و هر کی این دو معنی از و حاصل شود، حکمی کامل، و انسانی فاضل بود، و مرتبه او بلندترین مراتب نوع انسان باشد، چنانك فرموده است، عز من قائل: **يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ، وَ مَنْ يُؤْتِي الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا**،

و چون علم حکمت دانستن همه چیزهاست، چنانك هست، پس باعتبار انقسام، موجودات منقسم شود، بحسب آن انقسام.

و موجودات دو قسم اند: یکی آنچه وجود آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد، و دوم آنچه وجود آن منوط بتصرف و تدبیر این جماعت بود، پس علم بموجودات نیز دو قسم بود:

یکی علم بقسم اول، و آن را **حکمت نظری** خوانند. و دیگر علم بقسم دوم، و آن را **حکمت عملی** خوانند، و حکمت نظری منقسم شده، بدو قسم:

یکی علم بآنچه مخالطت ماده شرط وجود او نبود، چون **الله تبارك و تعالی**، و **عقول**، و **نفوس**، و **وحدت**، و **کثرت**، و امثال ایشان از امور عامه. و دیگر علم بآنچه تا مخالطت ماده نبود، موجود نتواند بود، و این قسم بقیه پاورقی در صفحه بعد

طبیعیون (۱) نام دارد، که مطلقاً منکر علل غیرمادیست؛ دیگری معتقد اصالت روحی است، که علت العلل ماده بشمار میرود، و این مکتب را **الهیون (۲)** خوانند.

در این زمان ایرانیان **منطق (۳)** را علم التفسیر (۴-۵) نامند، که بمعنی

(۱) Thebaion

(۲) Elaïon

(۳) La Logtque ou Dtalectique

(۴) Elm tebir (علم التعبير)

بقیه پاورقی از صفحه قبل

آخر، باز بدو قسم شود:

یکی اینکه، اعتبار مخالطت ماده شرط نبود در تعقل و تصور آن، چون زوج و فرد و مربع و مثلث و کره و دایره و امثال آن.

دوم آنچ با اعتبار مخالطت ماده معلوم باشد، چون معادن و نبات و حیوان.

پس ازین روی حکمت نظری به سه قسم شود:

اول را علم مابعد الطبیعه خوانند.

و دوم را علم ریاضی.

و سوم را علم طبیعی.

و اول را علم اعلی گویند، و دوم را علم اوسط، و سوم را علم اسفل.

و هر یکی ازین علوم مشتمل بود، بر چند جزو که بعضی از آن بمثبت

اصول باشند، و بعضی بمنزلات فروع.

اما اصول علم اول دو فن بود:

یکی معرفت اله سبحانه و تعالی، و مقربان حضرت او، که بفرمان او،

عز و علا، مبادی و اسباب دیگر موجودات شده اند، چون عقول و نفوس، و

احکام و افعال ایشان، و آن را علم الهی خوانند.

دوم معرفت امور کلی، که احوال موجود است باشند، از آن روی

که موجودند، چون: وحدت، و کثرت، و وجوب، و امکان، و حدوث، و

بقیه پاورقی در صفحه بعد

تفسیر و ترجمه است .

فیزیک را علم الطبیعه (۱) ، و متافیزیک را ماوراء الطبیعه خوانند ، که مفهوم فوق طبیعت را می‌رساند .

(۱) Elm tebia

بقیه پاورقی از صفحه قبل

قدم ، و غیر آن؛ و آن را فلسفه اولی خوانند ، و فروع آن چند نوع بود ، چون معرفت نبوت ، و امامت ، و احوال معاد ، و آنچه بدان ماند .

و اما اصول علم ریاضی چهار نوع بود :

اول معرفت مقادیر ، و احکام و لواحق آن ، و آن را علم هندسه خوانند .

و دوم معرفت اعداد ، و خواص آن ، و آن را علم عدد خوانند .

و سوم معرفت اختلاف اوضاع اجرام علومی بنسبت یکدیگر ، و با

اجرام سفلی ، و مقادیر حرکات ، و اجرام ، و ابعاد ایشان ، و آن را علم هیأت

و علم نجوم خوانند ، و احکام نجوم خارج افتد ازین نوع .

و چهارم معرفت نسب مؤلفه ، و احوال آن ، و آن را علم تألیف خوانند ،

و چون در آوازاها بکار دارند ، باعتبار تناسب بسا یکدیگر ، و کمیت زمان

سکنت که در میان آوازاها افتد ، آن را علم موسیقی خوانند .

و فروع علم ریاضی چند نوع بود ، چون علم مناظر و مریا و علم

جبر و مقابله ، و علم جراثیقال ، و علم مساحت ، و غیر آن ، چون علم جمع

و تفریق بهندی ، و علم حیل ، چون صندوق ساعت و امثال آن ، و علم اگر

متحرکه ، و علم اوزان و موازین و علم زیجات و تقاویم ، و علم

نقل میاه .

و اما اصول علم طبیعی هشت صنف بود :

اول - معرفت مبادی متغیرات ، چون زمان و مکان ، و حرکت و سکون

و نهایت و لانهایت ، و غیر آن ، و آنرا سماع طبیعی گویند .

و دوم معرفت اجسام بسیطه و مرکبه ، و احکام بسایط علوی و سفلی

و آن را سما و عالم گویند .

و سیم ، معرفت ارکان و عناصر ، و تبدل صور بر ماده مشترکه ، و آن

بقیه پاورقی در صفحه بعد

فلسفه سر تا سر مشرق زمین (۱) بطور کلی
 حکمت مشرق زمین حکمت مشائی (۲) است؛ اعراب، و نیز ایرانیان،
 فلسفه مشائی است که میتوان ایشان را شاگردان (۳) اعراب خواند (۴)،
 فقط اندکی با افلاطون آشنا میباشند، و بلکه

(۱) البته منظور مصنف عالم اسلامی است، و گر نه هندی، و چین را
 فلسفه‌های خاصی است. م. ع

(۲) Peripatéticienne

(۳) Disciples

(۴) چون آثار دانشمندان بزرگ و فلاسفه نامدار ایرانی، غالباً بزبان
 عربی نگاشته شده است، لذا این توهم عجیب در مغز مصنف، و دیگر
 مستشرقین اروپایی پدید آمده است، که ایرانیان شاگردان مکتب اعراب
 می‌باشند؟!

در صورتیکه حقیقت امر غیر از اینست توضیح آنکه چون عربی زبان
 طبقه حاکمه سیاسی و دینی زمان بوده؛ بدانجهت آثار علمی ایرانیان بدان
 لسان تألیف شده است. دانشمندان بزرگ ایرانی از قبیل ابن سینا،
 ابوریحان، عمر خیام، غزالی، خواجه نصیر طوسی استادان نامداری
 هستند، که تمدن عرب و اسلام بآثار ایشان افتخار میکند، حتی ایرانیان
 (سیبویه و فیروزآبادی) بودند، که صرف و نحو و لغت زبان عربی را
 تدوین و تدریس کردند. پس درحقیقت، اعراب شاگردان ایرانیان میباشند،
 نه بالعکس. در تأیید این نظریه، کافی است، که بقول مورخ معروف و
 فیلسوف شهیر ابن خلدون استناد شود، که میفرماید: **ان حملة العلم
 في الاسلام اكثرهم العجم (مقدمه ابن خلدون)**، الفصل الخامس و
 الثلاثون صفحات ۵۴۵-۵۴۳ طبع مصر، در تعلیقات همین مجلد، عین فصل
 مذکور، نقل خواهد شد.

بقیه پاورقی از صفحه قبل

را علم کون و فساد گویند.

و چهارم - معرفت اسباب و علل حدوث حوادث هوایی و ارضی،

بقیه پاورقی در صفحه بعد

بفلسفه‌وی، وفلاسفه دیگر مقدم بروی، اصلاً وابتدا معرفتی ندارند.
 باوجود اینکه **ارسطو** استاداعظم فلسفه برایشان بشمارمیرود،
 معهدا متن (ترجمه) آثار وی را کمتر مورد مطالعه قرار میدهند، و تفسیر
 ابن سینا (۱) را، که متن و شرح در آن با هم مخلوط و مرکب شده است،
 تلمذ و تحصیل میکنند.

بسیاری از اروپائیان فکر میکنند، که **ارسطو**
 يك بحث تاریخی را آثاری بزبان عرب موجودست، که متون
 راجع بآثار **ارسطو** اولیه یونانی آن ازین رفته است.
 اما این عقیده، بنظر من، از آنجا بمیان آمده

(۱) مقصود کتاب جلیل القدر **شفا** است.

بقیه باورقی از صفحه قبل

مانند: رعد و برق، صاعقه و باران و برف، وزلزله و آنچه بدان ماند، و
 آنرا **آثار علوی** خوانند.

و پنجم - معرفت مرکبات و کیفیت ترکیب آن، و آنرا **علم معادن** خوانند.
 و ششم - معرفت اجسام نامند، و نفوس و قوی آن، و آنرا **علم نبات** خوانند.
 و هفتم - معرفت احوال اجسام متحرکه بحرکت ارادی، و مبادی
 حرکات، و احکام نفوس، و قوی آن، و آن را **علم حیوان** خوانند.
 و هشتم - معرفت احوال نفس ناطقه انسانی و چگونگی تدبیر و
 تصرف او در بدن و غیر بدن و آنرا **علم نفس** خوانند.

و فروع علم طبیعی نیز بسیار بود، مانند: **علم طب**، و **علم احکام**
نجوم، و **علم فلاحات**، و غیر آن، چون **علم فراست** که استدلال است
 از خلق بر خلق، و **علم کیمیا**، و **علم طلسمات** که عبارتست از تمزیج قوی
 سماوی، بقوی بعضی اجرام ارضی، تا از آن قوتی حاصل شود، که مبدأ
 فعلی غریب شود، درین عالم، و **علم نیر نجات**، یعنی تمزیج قوی ارضی،
 بمصی با بعضی، تا از آنجا قوتی پدید آید که ازو فعلی غریب صادر شود.
 (نقل از درة التاج، بخش نخستین، صفحات ۷۶-۷۷)

است، که ما (اروپاییان) آثاری را از ارسطاطالیس میدانیم، که در حقیقت محصول فکر شارحین و مفسرین کتب فیلسوف یونانی است.

ترجمه تحت اللفظی کتابهای ارسطورا، که از

متون اصلی آثار یونانی عبری آمده است، من دیده‌ام (۱)، ولی **ارسطو، و تفسیر آنها** چنانکه گفته شد، کمتر کسی آثار این فیلسوف را در متون اصلی (ترجمه تحت اللفظی)، مطالعه

می‌کند، بلکه اکثر دانشمندان، نوشته‌های ارسطاطالیس را در کتب شارحین و مفسرین آثاری، قرائت مینمایند.

بایستی متذکر شد، که بتقریب تمام اعراب و

خصوصیات و امتیازات ایرانیانی، که بشرح و تفسیر آثار **ارسطو** تفاسیر فلسفی دانشمندان پرداخته‌اند، از جمله **ابوعلی سینا**، و دانشمند ایرانی **شهر خواجه نصیر** که ذکر وی در این کتاب آمده است؛ و ابن رشد، که ایرانیان معرفت

بسیار اندکی بآثار وی دارند، چنانکه گفتیم، باید متذکر شد، که هرگز کورکورانه وابسته عقاید **ارسطو** نمیشاند، بطوریکه اغلب اوقات از نظریات دیگری پیروی می‌کنند، و حتی معتقدات استاد را بهانه آنکه در متون موجود، بد کتابت شده، و یا نیک ترجمه نگشته، تصحیح و اصلاح مینمایند.

حتی یکی از دانشمندان بنام **ابن الهیثم** (۲۴) قدمی فراتر نهاده علیه فلسفه **ماوراء الطبیعه** (ارسطو)، در موارد متعدد قلمفرسایی

(۱) راجع بترجمه‌های عربی آثار ارسطو، رجوع نمایید به کتاب **الفهرست ابن‌الندیم**، و تعلیقات پایان کتاب. [باورقی عدد ۲ در صفحه بعد]

کرده است، و از جمله نظریات فلسفی وی، یکی آنستکه، ادعای ارسطو دایر بر وجود افلاک سبعة، باطل است.

متذکر شدم، که ایرانیان تمام حکمت را به تقسیم حکمت درمیان قسمت تقسیم میکنند: **طبیعت** (سماع طبیعی) ایرانیان **ماوراءالطبیعه**، و **منطق** (۱).

در اینجا این نکته را نیز می افزایم، که بر حسب

مانده از حاشیه صفحه پیش

[۲] **ابوعلی محمد بن الحسن بن الهشیم**، از بزرگترین ریاضی دانان و طبیعی شناسان اسلامی است، که در سده پنجم هجری در **قاهره** می زیسته است این فیلسوف يك شبه مدرسه ای در ریاضیات و افلاک پدیدار ساخت، لکن فلسفه ارسطو چندان مورد میل او واقع نشد (نقل از **تاریخ فلسفه در اسلام**، بقلم ت. دی بوئر T. d. De Boer ۱۵۴ - ۱۵۸ ترجمه عباس شوقی، طبع طهران) توضیح آنکه در متن اصلی شاردن اسم و عنوان این فیلسوف «**ابوسعید علی**» **Abousaid Aly** آمده است، که تعیین هویت وی سخت مشکل بلکه متعنی می نماید.

از فلسفه ای که مکنی به **ابوسعید**، یا **ابوسعید** بوده اند، اینها را

می شناسیم:

- ۱- **ابوسعید محمد بن محمد بن الغانمی**. ۲- **ابوسعید النیریزی**
- ۳- **ابوسعید الارموی**.

ازین سه فیلسوف، **ابوسعید غانمی** در ریاضیات و افلاک دست قوی داشته است، و نظریات بدیعی در هندسه و هیأت پدید آورده است، و خیلی ممکن است مقصود شاردن همو باشد، که در نقل رسم الخط عربی بفرانسه تحریف شده، و **ابوسعید غانمی**، **ابوسعید علی**، گشته است، برای شرح احوال و آثار **ابوسعید غانمی** رجوع نمایند به **تنمیه صوان الحکمه** (دره الاخبار و لمعة الانوار) ص ۶۶، طبع طهران، اما هیچیک ازین فلاسفه ثلاثه با نظریات ارسطو مخالفت نداشته اند، فقط **ابوعلی بن الهشیم** است، که عقیده ارسطاطالیس، بقول **دی بوئر**، مورد قبول وی نشده است، و بهمین جهت از طرف محشی این سطور نام و عنوان وی با علامت تردید، در متن جای داده شده است.

(۱) رجوع فرمایند، بحاشیه صفحه ۲۶۵، که در آنجا تقسیم حکمت

مطابق قول علامه **قطب الدین شیرازی** نقل شده است.

نظریه دانشمندان ایرانی، نه تنها تمام فنون حکمت، تحت اقسام سه گانه مذکور طبقه بندی می گردد، بلکه کلیه علوم نیز، وارد ابواب آن می شود. فی المثل تحت عنوان طبیعت (سماع طبعی)، ریاضیات و طب نیز آمده است؛ و علم کلام (الهیات)، و اخلاق و فقه در ضمن فصول ماوراء-الطبیعه درج گشته است، و معانی و بیان و صرف و نحو از ابواب منطق شمرده شده است (۱).

(۱) خواجه نصیر الدین طوسی، در کتاب اساس الاقتباس، که تألیف منیفی است در منطق چنین فرماید:

«تعریف علم و منطق فواید آن: ... علم منطق شناختن معنیها نیست، که از آن معانی، رسیدن بانواع علوم مکتسب ممکن باشد، و آنکه از هر معنی بکدام علم توان رسید، و دانستن کیفیت تصرف در هر معنی بوجه مودی بمطلوب رو بروی که مودی نباشد بمطلوب؛ یا اگر مودی باشد، نه چنان بود که باید؛

و صناعت منطق آن بود، که با شناختن معانی، و دانستن کیفیت تصرف، ملکه شدن این دوفضیلت نیز مقارن باشد. چنانکه بی رویت و فکری، اصناف معانی شناسد، و از انواع تصرفات متمکن بود، تا بر اکتشاف انواع علوم قادر بود، و از ضلالت و حیرت ایمن باشد، و بر مزال اقدام اهل ضلالت واقف. و اینقدر اشارت نیست بتصور ماهیت علم منطق، تنبیهی بر فائده آن بحسب امکان در اینموضع، چه احاطه بکنه آن بعد از تحصیل تمامی علم تواند بود، و چون معرفت مولفات بی معرفت مفردات متمنع است، و رسیدن بمعانی بی وقوف بر احوال الفاظ متمذر، ابتدا بمعرفت احوال مفردات و کیفیت دلالت الفاظ بر معانی باید کرد، و بعد از آن در بیان مقاصد شروع نمود، در جمله مدار این علم بر نه مقالات است»

و در حاشیه اساس چنین آمده است:

«و فنون حکمة میزانیه را بنه قسمت کرده اند، و هر يك از آن فنون را کتابیست، که بتدوین یکی از حکما مدون است، و هر يك از آن کتب بقیه پاورقی در صفحه بعد

اکثر دانشمندان ایرانی، تا این اواخر، پیرو
 عقیده فیلسوفان
 ایرانی درباره زمین
 و هیأت جهان و
 مسکون بودن آن
 حتی فقط یک سوم زمین مسکون می باشد؛ و که زمین
 بر روی دریا قرار دارد، و در آن بمانند هندوانه ای (۲)

(۱) Antipodes؛ ابوریحان بیرونی فیلسوف و ریاضی دان نابغه

ایرانی، در کتاب جلیل القدر **قانون مسعودی** بصراحت تمام مدعی وجود
 نقاط متقابل زمین است، و حتی از وجود قاره امریکا هزار سال پیش خبر
 داده است رجوع بتعلیقات شود. م.ع

(۲) Endioné

بقیه پاورقی از صفحه قبل

را اسمی است یونانی، بدینقرار:

کتاب اول **ایساغوجی** که **فرفریوس** مدون نموده، و در او بیان
 میشود، معانی الفاظی که در محاورات ارباب قسطاس مرسوم و مصطلح است،
 چون کلی و جزوی، و مشکک و متواطی؛ و جنس و فصل، و خاصه و عرض عام،
 و امثال اینها از سایر الفاظ، که بمحاورات میزانیین بحسب اصطلاح ایشان
 اختصاص دارد.

کتاب دوم **قاطیغوریاس**، که او را با سایر فنون **ارسطاطالیس**
 خود مدون فرموده، و در او بیان میشود، معانی مفردة ذاتیه، و جمله موجودات
 امکانیه را شامل، و باجناس عالیّه و مقولات عشره معروف و موسومند، لیکن
 بیان این معانی در این کتاب، نه بآن جهت باشد، که موجوداندیا معدوم،
 بلکه بآنجهت بود، که صالح ایصال دیگر معانی اند، و باین جهت باشد، که
 شرح اسماء آنها را نیز در همین کتاب کنند.

کتاب سیم **باریرمیناس**، و بیان میشود در او، از کیفیت ترکیب
 معانی مفردة، بنهج ایجاب و سلب، تا بآن ترکیب قضیه حاصل شود.

بقیه پاورقی در صفحه بعد

در آب غوطه‌ور می‌باشد .

این عقیده فیلسوفان باستان است ، و بخصوص متعلق به قدمای مسیحیان می‌باشد .

معهد ایرانیان از آثار يك دانشمند قدیمی، که دانشمند ایرانی، که در حدود هشتصد و پنجاه میلادی می‌زیسته است ، هزار سال قبل از وجود صحبت می‌دارند ، و اظهار می‌نمایند ، که این امریکا خبر داده است دانشمند عقیده داشته است ، که سر تاسر تمام زمین مسکون می‌باشد ، و نقاط متقابل زمین

(۱) Antipodes چنانکه در حاشیه صفحه پیش تذکر دادیم ، این دانشمندان ابوریحان بیرونی است ، رجوع بیادداشتهای پایان کتاب شود .

بقیه باورقی از صفحه قبل

کتاب چهارم **انولو طیفا** و در او بیان میشود ، کیفیت ترکیب قضایا ، بعضی با بعضی ، تا بآن ترکیب قیاس حاصل شود ، و مفید علم و یقین بقضیه دیگر باشد .

کتاب پنجم **افود و طیفی** ، که او را انولو طیفای دوم نیز خوانند ، و شناخته میشود در آن ، شرایط و مقدمات ، که با اعتبار آنها ، قیاس منتج یقین میشود .

کتاب ششم **طوبیقا** ، و در او بیان میشود ، شرایط آن قیاسات ، که واقفند در مخاطبات جمهور ، و آن مردم که قاصر باشد فهمشان از بیان برهانی برهر چیز .

کتاب هفتم **سوفسطیقا** ، و در او بیان میشود ، و شناخته گردد ، قیاسات مغالطات که واقفند در حجج و قیاسات .

کتاب هشتم **ریطوریکا** ، و در او بیان میشود اقیسه خطاییه ، که جز ظنون حسنه را مفید نباشد .

کتاب نهم **ابوطیقا** ، و شناخته شود در او ، احوال اقیسه شعریه ، که جز تخیل را مفید نباشد .

(اساس الاقتباس **خواجه نصیرالدین طوسی** ، صفحات ۵-۶ ، باهتمام جناب آقای مدرس رضوی)

(یعنی قاره‌های دیگر مقابل قطعات قدیم) نیز وجود دارد .

اما چون نظریات این دانشمند بسیار عجیب و غریب ، و نوشته‌های وی مشحون از ریاضیات عالیّه بوده و فقط بدرد ریاضیون میخورده است، هرگز باقی نمانده است (۱) .

مسافرتهاى دوراfricaيى اروپايان به ايران، صحت عقايد دانشمند ايراني را برايشان بثبوت رسانيده است .

ايرانيان بتعدد **جهانها** (عواالم - ۲) عقیده دارند ، بهمين جهت ضمن القاب ديگر پادشاه خویش، عنوان **قبله جهان و جهانيان** (۳) را نيز می آورند ، که بمعنی مرکز (۴) یا خورشيد (۵) جهان و جهانهاست (۶)، و مفهوم اين عبارت ، اعتقاد به جهانهای ديگر ، غير از جهان مسكونی ماست (۷)

(۱) مقصود از اثر مورد بحث، بعقیده محشی این سطور ، همانا کتاب گرانهای **قانون مسعودی** است ، که خوشبختانه بهمت اولیای دولت هندوستان در حیدرآباد دکن ، در سه جلد بسیار نفیس بطبع رسیده است، در همین کتاب است که **ابوریحان بیرونی** از وجود قاره‌های مجهول دیگری در مقابل قطعات مسکون قدیمی ، خبر داده است، و مادر تعلیقات خود ، عین عبارات استاد را نقل خواهیم کرد .

(۲) Mondes

(۳) Kebla gehon ve gehanian

(۴) Centre (۵) Soleil

(۶) Des Mondes

(۷) قارئین متوجه هستند ، که چگونه مصنف «جهانیان» را «جهانان» خوانده، و با «جهانها» اشتباه کرده است .

فلسفه اپیکور (ایقور - ۱) و دموکریت
ایقور، دیمقراطیس (۲) بهیچوجه در ایران معروف
و فیثاغورس در میان نیست (۳)، ولی در فلسفه پیثاغور (فیثاغورث-۴)
ایرانیان معرفت عمیقی دارند، و تفکرات این
فلسوف، دستگاه فلسفی عظیم و عمومی هندیان
و کلیه مردمان بت پرست مشرق زمین بشمار می رود.

فلسفه فیثاغورث در میان مسلمانان؛ بخصوص در بین ایرانیان،
بوسیله گروهی از اشخاص بخصوص، که صوفیه (۵) خوانده میشوند،
تعلیم و تدریس می گردد.

تصوف يك دبستان بزرگ و باستانی است (۶)
صوفیه و فلسفه تصوف ولی معینا کمتر معروفیت دارد (۷)؛ زیرا این
يك مكتب كاملا مرموزی میباشد، و استادان
صوفیه فقط با مراعات مراتب حزم و احتیاط فوق العاده، اصول طریقت
خویش را باز میگویند، تا بدین طریق مذهب و فلسفه موجود در کشور (۸)

(۱) Epicure (۲) Democrite

(۳) رجوع بیاد اشتباهی همین مجلد شود.

(۴) Pythagore

(۵) Soufys] در اینجا متذکر میشویم، که شاردن نخستین مستشرق
اروپایی است، که تحقیقات و تتبعاتی در سیصد سال پیش درباره صوفیه کرده است [مع
(۶) راجع بتاریخ تصوف در ایران باستان، رجوع فرمایند به مقدمه
کشف المحجوب هجویری غزنوی، بقلم محشی این سطور، طبع طهران
۱۳۳۶ شمسی، و ایضا بتعلیقات پایان کتاب.
(۷) یعنی در میان اروپاییان.
(۸) منظور فلسفه دین اسلام است.

بهیچوجه مختل و متزلزل نگردد. اینک آنچه را، که من ازین مکتب اطلاع دارم، طی این صفحات نقل خواهم کرد.

نام و عنوان این مکتب صوفیه (۱) است، که اصل و

بحث در وجه تسمیه منشاء و مفهوم و معنای آن سخت متنازع فیه می باشد.

صوفیه و تصوف دانشمندان هستند، که عقیده دارند، نام این

دبستان، از اسم یکی از قبایل عرب مشتق شده

است، و پیشوای اولیه صوفیه از میان این قبیله بیرون آمده است.

ولی این دانشمندان در نام و عنوان قبیله مورد بحث توافق ندارند، چنانکه

گروهی مدعی هستند، که **الصوفه** (۲) نام داشته است (۳)

که مفهوم آن دودمان طلائسی (۴) است، و گروهی دیگر عقیده دارند

که **الصابان** (۵) خوانده میشده است، که معنی آن صاف نژادان و پاک

تباران می باشد، زیرا این قبیله بسیار متقی تر و متدین تر از تمام قبایل دیگر

بوده است؛ و حیات خویشان را بخصوص وقف خدمت کعبه (۶) کرده بوده

است، کعبه در آن ایام معبدی درمکه بوده است، و عقیده دارند، که

محراب و محل موعظه حضرت ابراهیم (۷) بوده است.

(۱) Soufy (۲) Alsufa

(۳) در منتهی الارب چنین آمده است: «صوفه پدر قبله ایست از

مضر، و او غوث بن مر است، و کانو یخدمون الکعبه یجیزون الحاج فی -

الجاهلیه ...»

(۴) در لغت: «روشن و صاف».

(۵) Alsaphan (۶) Kaaba

(۷) Patriarhe Abraham، که شیخ ابراهیم، ترجمه تحت اللفظی

آنست.

دانشمندان می گویند ، که اطلاق این نام به صوفیه از آن جهت است ، که صوفیها نیز از حیث تحمل ریاضت در زندگی و رعایت آداب مذهبی ؛ و اختصاص بعقل و دانش و صفای خارق العاده ، همانند و همسان با الصافان میباشند .

محققین دیگر عقیده دارند ، که نام و عنوان اهل صفة ، زهاد صوفیه از لغت صفة (۱- رواق) مسجد مدینه آمده است ؛ صفة های این مسجد را ، (حضرت) محمد برای استقرار گروهی از زهاد ، که خان و مان خویش را در راه عقیدت و تبعیت از (آنحضرت) ترك گفته بودند ، بنا کرده بوده است ، زاهدان در صفة های مسجد مدینه سکونت گزیده بودند ، تا بهتر بتوانند اصول دین مبین را بیاموزند .

دانشمندان دیگر ، می گویند که لغت صوفی ، پشمینه پوشی صوفیه از صو (۲-؟) که نام قصبه ای در عربستان ، نزدیک حلب میباشد (۳) ، که در آنجا صوف (۴) بسیار بافته میشود ، و فی (۵) که در زبان عربی بمعنی «در» است ، مشتق شده است ؛ و چون صوفیه پوشاک پشم ساده ای بتن می کنند ، لذا بدین نام خوانده شده اند .

(۱) Portique ، راجع باهل صفة صدر اسلام ، رجوع بتعلیقات فرمایند .

(۲) Sou

(۳) « یا قوت گوید : صور بالضم ثم السكون و آخره راء ، مدینه مشهورة عظيمة القدر ، کانت من ثغور المسلمين ، مشرفة علی بحر الشام ، بقیه پاورقی در صفحه بعد

عده‌ای دیگر از نویسندگان نیز عقیده دارند ،
 الصوفی شخصی، که در که نام صوفیه، از اسم شخصی بنام الصوفی (۱)
 سده سوم می زیسته آمده است ، که دانشمند بزرگ و نامداری بوده،
 و در سده سوم هجری می زیسته است .

این نویسندگان مدعی هستند ، که بانی و مؤسس طریقت صعب
 و ریاضت منش صوفیه، مشارالیه بوده است .

ولی ایرانیان با این اشتقاق موافقت ندارند ، و می گویند که تصوف
 در سده دوم هجری پدید آمده است ، و پیش از الصوفی وجود داشته است.

گروهی دیگر عقیده دارند، که اصطلاح صوفی
 اشتقاق صوفیه از از لغت صف (۲) بوجود آمده است، که معنای
 آن ردیف و زمره است ؛ و مفهومش آنست، که
 «صف» چون طریقت صوفیه، در میان طریقتهای مذهبی

در صف مقدم قرار دارد ، لذا صوفیان را بدین نام خوانده اند .

(۱) Saf (۱) Alsofy

بقیه پاورقی از صفحه قبل

داخله فی البحر مثل الکف علی الساعد ، یحیط بها البحر من جمیع جوانبها ،
 الا ربع الذی منه شروع بابها ، حصینة جداً ، لا سبیل الیه الا بالجدلان ، بینها
 و بین عکة سته فراسخ شرقی عکة .

و « صور بالضم تم التشدید والفتح قرية علی شاطئ الخابور ، بینها و
 بین القدس نحو من اربعة فراسخ و بروی بالکسر ... » (مرصد الاطلاع) ؛
 و بطوریکه از کتب جغرافیایی استنباط میشود، در شام و حلب غیر از شهر «صور»
 مذکور، بلده دیگری نیست، اما صو یعنی بدون رای قرشت، که شاردن آورده ،
 در کتب جغرافیایی موجود، محلی بدین نام در جوار حلب و شام یافت نشد .

(۲) Camelot (۳) fy

فی الجمله گروهی دیگر معتقدند ، که لغت

اشتقاق تصوف از «صوفی» ، از اصطلاح یونانی سوفوس (۱) اشتقاق یافته است، که بمعنی دانش و عقل میباشد چون صوفیان فیلسوفان واقعی ، یا عقلای حقیقی در اسلام بوده اند .

اما یقین دارم ، که ذوجه اشتقاق مقبول و متداول

عقیده مصنف در باره صوفی ، همانا عبارتست ، از ریشه صفا (۲) ، اشتقاق لغت صوفی که بمعنی صفا و صفوت میباشد ، و دیگری صوف (۳) که بمعنی پشم و بخصوص موی بزغاله است ، چون پشم در عربستان هرگز پیدا نمی شود ، هر يك ازین دو اشتقاق كاملا مقرون بحقیقت است .

طرفداران اشتقاق از صفا ، می گویند که صوفیان مدعی هستند ، که چون در معتقدات و اخلاق خویش ، منزّه تر و صاف تر از دیگران میباشند ، لذا نام و عنوان صوفیه برایشان اطلاع شده است ، و اسکاتیگر (۴) از دانشمندان انتقادی اروپا ، سخت طرفدار عقیده مذکور است ، و نظریه دوم ، یعنی اشتقاق صوفیه از صوف را ، بشدت استهزا میکند .

اما اگر اشتقاقی که مورد قبول این دانشمند است ، صحیح باشد ، بایستی معتقدین تصوف را صفی (۵) خواند ، نه صوفی (۶) .

عقیده عموم و مورد قبول در مشرق زمین همانا اشتقاق صوفیه ، از صوف بمعنی پشم است ، چون صوفیان هرگونه التذاذ جسمانی و زیب و

(۱) Sofos

(۲) Sufa

(۳) Souf

(۴) Scatiger

(۵) Sephis

(۶) Soufys

زینت را ترک گفته‌اند، و برای پوشاک خویش منسوجات کرک بزغاله را اختیار کرده‌اند، که ماده متداول ملبوسات در عربستان است، و پوشاکهای کوتاه و بلندی در آنجا تهیه میکنند، که عبا خوانده میشود و بسیار نفیس و عالی است.

اما آنچه که مرا بیشتر بتصدیق صحت کامل این عقیده وادار میکند، آنستکه متدینین مسلمان، و بخصوص روحانیون و ملایان، و اهل ادب و دانشمندان، فقط البسه‌یی را بتن می‌کنند، که از کرک مزبور (بزغاله) بافته شده است، و اعظام و رجال، هنگام گزاردن نماز، پوشاک گرانهای زرین و پرنیان را از تن خویش درمی‌آورند، و از همین ملبوسات پشمینه کرک بزنی بتن میکنند.

پیغمبران عهد عتیق، و رهبانان (۱) و مرتاضان (۲)

پشمینه پوشی در	اعصار اولیه مسیحیت، چنانکه معلوم است
عهد عتیق و در میان	بمانند صوفیان پشمینه می‌پوشیدند، و بدان
مسیحیان باستان	افتخار داشتند، همچنانکه امروزه متدینین و
متقیان ایرانی بآن فخر می‌کنند.	

تاریخ پیدایش و تکوین	در باره پیدایش و تکوین اصل تصوف نیز اختلاف
اصلی تصوف، و شیخ	در میانست، ولی عقیده غالب آنستکه دبستان
ابو سعید ابی الخیر	صوفیه در سده دوم هجری بوسیله شیخ ابو سعید
	ابی الخیر (۳) نامی پدید آمده است.

شیخ ابو سعید مریدان و شاگردان بسیاری داشته

(۱) Hermites (۲) Cenobites

(۳) شیخ ابو سعید در سده پنجم می‌زیسته ۴۴۰-۳۷۵ هجری و معاصر

بقیه باورقی در صفحه بعد

و فیلسوف عظیم الشانی بوده است؛ چنانکه در ریاضت و تقوی بمدارج عالی رسیده، و بیشتر از دیگر دانایان رعایت کامل آیین اسلام را طالب بوده است (۱).

ایرانیان (صوفیه) را کتابی است، که تمام عقاید گلشن راز در فلسفه و نظریات ایشان راجع به فلسفه و الهیات در آن جمع آمده است، بطوریکه میتوان این کتاب را مجموعه فلسفه الهی ایشان خواند.

این مجموعه گلشن راز (۲) نام دارد؛ که مفهوم گلستان اسرار

(۱) این نظریه مصنف شایان تأمل است، بهر صورت مادرملحقات پایان کتاب باستناد مدارک تاریخی در این مقوله بحث خواهیم کرد.

(۲) Gulchenras گلشن راز من تصانیف افتخار العرفاء والمحققین اختیار الاولیاء الواصلین اکمل المدققین والموحدین الشیخ الکامل نجم المله والدین محمود التبریزی الجبستری قدس الله روحه و کثر من عنده فتوحه، می باشد، و محشی این سطور بزیارت مزار مبارک صاحب گلشن- راز، که در یکی از باغهای بهشت آیین شهر شبستر آذربایجان واقعست نایل آمده است.

این کتاب مستطاب را شرحهای بیشماری نگاشته اند، که از آنمیان شرح گرانهای محمد بن یحیی بن علی الجیلانی الالهجی النور بخشی سخت معروف است، و بنام مفاتیح الاعجاز در ۱۳۰۱ هجری در طهران، بطبع رسیده است.

بقیه باورقی از صفحه قبل
امام قشیری صاحب رساله معروف، و هجویری غزنوی مصنف کتاب گرانهای کشف المحجوب بوده است، رجوع فرمایند به مقدمه کشف المحجوب بقلم محمد عباسی (چاپ افست طهران ۱۳۳۶ شمسی) و بکتاب نفیس مقامات شیخ ابی سعید که باهتمام و تصحیح مستشرق روسی و آنتن. ژو کوفسکی در لنینگراد بطبع رسیده است، و چاپ طهران با مقابله و تصحیح مجدد جناب آقای دکتر ذبیح الله صفا.

در تعلیقات مجلد حاضر، در این مقوله یعنی پیدایش و تاریخ تصوف بتفصیل

بحث شده است.

را می‌رساند، و وجه تسمیه آن، اینست که الهیات مورد بحث در کتاب مزبور، اسرار آمیز (عرفانی و صوفیانه - ۱) می‌باشد.

با وجود این (۲) فهم و درك دقیق، نظریات و عقاید صوفیه چنانکه گفته‌ام، خالی از صعوبت کامل نیست. زیرا با اسرار مکتب مرموز تصوف با شکال می‌توان آشنا شد، چون استتار اسرار، شرط اول واس اساس آیین صوفیه است (۳).

در این مورد، صوفیه مدعی هستند، که غایت

نظریات و عقاید صوفیه مطلوب و هدف نهایی دانش حقیقی همانا
 و اصول ثلاثه تفکرات راحت و استراحت جامعه (۴)، و آرامش افکار
 دانشمندان و اندیشه است؛ هرگز نباید با طغیان علیه افکار
 گذشتگان و معتقدات موجود، آرامش و استراحت
 اجتماع را بهم زد (۵).

(۱) Mystique

(۲) یعنی با وجود اینکه کتاب مدون و جامعی بمانند گلشن راز در الهیات صوفیه و فلسفه تصوف موجود است، معینا فهم و درك دقیق اصول آن خالی از صعوبت نمی‌باشد.

(۳) البته از «نامجرمان»، بعلاوه سرنوشت هولناك حسین بن منصور حلاج، همیشه مدنظر صوفیه بوده است رجوع بتعلیقات شود.

(۴) معتقدین «اصل هنر برای هنر» عطف توجه فرمایند.

(۵) حکیم نظامی فرماید:

هر چه خلاف آمده عادت بود قافله سالار سعادت بود

زندگانی مشاهیر صوفیه، و حتی نظریه شك و تردید در افکار و عقاید موجود و نظریات گذشتگان، که خود شاردن از زبان صوفیه نقل می‌کند، منافی این قول است، و نیز خیلی ممکن است این نظریه بمنظور تثبیت حکومت بقیه پاورقی در صفحه بعد

صوفیه معتقدند، که اگر در عقاید و نظریات گذشتگان خود، شك و تردید ندارید، آنها را بپذیرید، و همانها برایتان کافی خواهد بود. اما اگر عقاید و نظریات اسلاف مورد تردید شماست، با آرامش تمام در جستجوی حقیقت برآیید، بدون اینکه دیگران رامشوش و نگران بسازید.

بر حسب همین اصل، صوفیه مدعی هستند که عقاید و نظریات دانشمندان و عقلائی قوم، بایستی منحصر در این سه قسم باشد: نخست عقاید موجود و متداول در مملکت، فی المثل آیین مسلط در اجتماع، و فلسفه مورد قبول نزد عموم.

دوم عقاید و نظریاتی، که میتوان بعموم کسانی، که راه تردید و شك می‌پویند، و در جستجوی حقیقت می‌باشند، تلقین و تبلیغ کرد. سوم نظریات و عقایدیست، که بایستی برای خود شخص محفوظ، باشد، و فقط باشخاص همعقیده اظهار گردد.

بقیه باورقی از صفحه قبل

سلسله جلیله صوفیه از طرف صوفیه وقت اشاعه یافته است، چون در دوران حکومت این خاندان، فی الحقیقه اختیار حکومت در دست صوفیه بوده است. رجوع فرمایند به کتاب نفیس اعتلای ایرانیان بمرحله ملیت، بقلم مستشرق شهیر معاصر آلمانی والتر هینتس:

Walter Hintz's *Irans Aufsteigung zum Nationalstaat* 'Berlin' 1936

صوفیه شك و تردید را علم و معرفت خوانند ،
 اصل شك و تردید و در این باره چنین گویند : « کسی که هر گز راه
 و فلسفه آزمایش عمل شك و تردید ننماید ، هیچوقت وارد مرحله عمل
 و الهام و استفاده و آزمایش و تجربه نمی گردد ، و کسی که بتجربه
 و آزمایش نپردازد ، هیچ چیزی درك و كشف
 دكارت و یكزن از آن نمیکند ، و کسی که عاجز از درك و كشف است
 كور و نابیناست ، و همچنان اعمی خواهد ماند (۱) .

(۱) بطوریکه سابقاً نیز متذکر شده ایم ، اساس فلسفه دكارت (Descartes) فیلسوف شهیر فرانسوی را همانا اصل شك و تردید تشکیل می دهد ، بطوریکه می گوید : « بمحسوسات اعتبار نیست ، زیرا احس بسیار خطا می کند ، و چون در خواب شخص بهیچوجه شبیه در بطلان مشهودات خویش ندارد ، و حال آنکه یقیناً باطل است ، پس از كجا می توان اطمینان کرد ، که معلومات بیداری همان اندازه بی اعتبار نیست ، و آیا یقین است که من خود موجودم ، و دارای جسم و جانم ، و چگونه می توان دانست ، که مشیت خداوند بر این قرار نگرفته ، که من در خطا باشم ، یا شیطان قصد گمراهی مرا نموده است ؟ و حتی یقین من باین که دو وسه پنج میشود ، شاید از شبهاتی باشد ، که شیطان بمن القا کرده است ، و بنابراین کلیه افکار من باطل شد ، پس فعلاً تکلیف من آنست ، که در همه چیز شك داشته باشم ، و هیچ امری از امور را تقننی ندانم » (سیر حکمت ، جلد اول صفحات ۱۷۹-۱۷۸) و همچنین روش مشاهده و آزمایش و استقراء فرانسیس بیکن (Bacon) فیلسوف شهیر انگلیسی نیز ملهم و مستفاد از همین اصل اساسی است ، که شاردن از قول صوفیه بیان می کند ، رجوع فرمایند به فرهنگ فلسفی لالاند چاپ پاریس . ۱۹۵۰

Vocabulaire de de la philosophie par Lalande
 1955 Paris

توضیح آنکه افکار و عقاید عرفانی صوفیه ایران ، در فلاسفه آلمان ، بخصوص فیشته (Fichte) تأثیرات مستقیم و عمیقی داشته است ، و مادر تملیقات مربوط بهمین فصل ، درباره آن بحث خواهیم کرد .

تأثیرات فیثاغورث در اما اساس فلسفه صوفیه ، صوفیان را پیرو
فلسفه تصوف فیثاغورس (۱)، و معتقد روح اعظم در جهان
میدانند (۲) .

میگویند، که دانشمندان بزرگ صوفیه ، با
حق منم «انا الحق» اشاره بهخویشتن، اظهار میداشته‌اند :

اساس تصوف حق منم (۳) یعنی وجود حقیقی من هستم؛ و صورت
ظاهر مشهود بمنزله پوشاکی است ، که **گوهر**

جاویدان بی پایان (۴) را، که خدا خوانده میشود ، مستور داشته‌است.

(۱) البته این نظریه‌ایست ، ولی بطوری که از اسناد تاریخی روم و
یونان مستفاد میشود ، خود فیثاغورس مسافرت‌های دور و درازی در مشرق زمین
کرده است ، و از دانشمندان شرقی مطالبی آموخته است ، بعلاوه بطوری
که از کتاب گرانبهای حکمت الاشراق **سهروردی** مستفاد میشود ، تصوف
و اشراق در ایران باستان ریشه‌های بسیار عمیقی داشته است (رجوع شود به
مقدمه کشف المحجوب به جویری غزنوی ، بقلم محمد عباسی ، طهران
۱۳۳۶ شمسی)

(۲) La grande Ame du monde

شیخ محمود شبستری فرماید :

جهان را دید امر اعتباری جهان خویش را جمع گشت اشیا
چو واحد گشته در اعداد ساری باصل خویش را جمع گشت اشیا
همه یک چیز شد پنهان و پیدای جهان انسان و انسان جهانی
ازین پاکیزه تر نبود بیانی چونیکو بنگری در اصل اینکار
هم او بیننده هم دیده است و دیدار

(**کلمش راز** ، صفحات ۸۰-۸۱ چاپ طهران ۱۳۰۱ هجری قمری)

(۳) Hackmnem کلمه سخت معروف ، که ترجمه پارسی **انا الحق**

است و از زبان حسین بن منصور حلاج که از بیضای فارس برخاسته بود ،
جاری شده است .

(۴) رجوع شود به **کشف المحجوب** به جویری غزنوی که باهتمام

محشی این سطور بسال ۱۳۳۶ شمسی در طهران بطور افست طبع شده است .

معتقدین متعصب اسلام، صوفیه را بکفر و الحاد
تکفیر صوفیه از طرف محض منسوب می‌دارند، و مدعی هستند، که
اهل تصوف مطلقاً منکر خدا میباشند، و بهیچوجه
فقه‌های اسلامی بحشر و نشر و معاد عقیده ندارند (۱)، و در این
مورد به بیت ذیل، که از اشعار مشحون از اسرار صوفیه است، استناد
می‌جویند:

يك وجود آمد ولی صورت هزار کثرت صورت ندارد اعتبار
بیاد دارم، که در اصفهان آخوندی در مجمع
داستان ضرب و شتم عام مشغول وعظ و خطابه بود، که ناگهان
يك آخوند اصفهانی بخشم و غضب تمام علیه صوفیه سخن گفت،
بدست صوفیان و اظهار داشت: «اینان منکر خداوند میباشند،
و باید در آتششان انداخت و سوزاند!» آنگاه
با اظهار شگفتی چنین می‌گفت: «تعجب دارم که چرا اینهارا زنده
گذاشته‌اند، کشتن صوفیه پسندیده ترین عمل در پیشگاه خداوند است،
و قتل يك صوفی، صیانت حیات ده آدم نیکو کار است.»

در این موقع پنج و شش صوفی، که در میان مستمعین بودند، بمحض
اتمام وعظ و خطابه، بسوی آخوند حمله کردند، و بشدت و وحشت تمام

(۱) این نسبت و اتهام ناشی از تعصب و جهالت محض و نادانی مطلق

است شیخ محمود شبستری در گلشن راز می‌فرماید،

تعالی الله قدیمی کو بیکدم کند آغاز و انجام دو عالم

ملاحظه می‌فرمایند، که صوفیه هم معتقد خداوند قدیم، و هم معترف
بمعاد و عالم عقبی می‌باشند، منتهی تعبیرات گوناگونست. چه خوش گفته، آنکه
گفته: الطرق الی الله بعدد النفس الخلاق.

مضروبش ساختند، و چون من قصد ممانعت داشتم، برایم چنین گفتند: «کسی که مبلغ مرگ است و دیگران را مهدورالدم میداند، چگونه باید از ضرب و شتم شکایت کند؟»

صوفیه از الحاد و انکار خداوند (۱)، سخت
 اهل تصوف بوصال پرهیز دارند، و بالعکس بوصال خداوند مباهات
 خداوند مباهات دارند و افتخار میکنند؛ و همیشه از اشراق و الهام و
 اتحاد با موجود اعلیٰ (۲)، بطریق عشاق سخن
 می‌رانند.

صوفیان، شامگاهان اجتماع میکنند، و بقول
 توصیف مجالس رقص خودشان بذکر خداوند می‌پردازند؛ اینک
 و سماع صوفیان شیوه عبادت ایشان را می‌آوریم:
 حاضرین دست بدست یکدیگر مینهند، و در
 حالیکه سرخویشتن را بنوسان درمی‌آورند و پای می‌کوبند، و می‌چرخند
 با تمام قوا با صدای رسا فریاد می‌زنند: «هو هو»، که مقصود خداوند
 یا ذات بی‌نیاز اله است.

مراسم ذکر و عبادت بدین ترتیب ادامه مییابد، تا دهانشان کف
 می‌کند، و از خود بیخود می‌شوند، و بزمین می‌افتند؛ و بمحض اینکه بخود
 آمدند، دور هم میشینند، و از نو بنوسان سر و جنبانیدن تن می‌پردازند. و باز
 یاهو میکشند. این حالت را خلسه و انشراح یا اتحاد با خداوند خوانند.
 صوفیه مدعی هستند، که یک طریق دیگر نیز میتواند از خود بیخود
 شوند، و حالت خلسه و انشراح یابند، و آن چنانست که سر خود را کج

کنند ، و مدام دیده را بنوک دماغ بدوزند (حالت تفکر و مراقبه . م) .
 صوفیان هنگام ذکر خداوند ، و انجام عبادت اکثر اوقات به رقص
 و سماع نیز می پردازند ، و از موسیقی هم استفاده میکنند ، و عقیده دارند
 که بدین طریق بهتر میتوانند از خود بیخود شوند ، و حالت خلسه و انشراح
 بیابند .

صوفیه طی حالات مذکور ، یک نوع سرگیجه ای
 پیدامیکنند ، درست بمانند متنبیانی ، که ذکر
 ایشان در فصل دوم از کتاب اول شموعیل (در تورات)
 آمده است ، و بعقیده من پیغمبران کاذب مذکور
 در فصل مزبور ، کاملاً شبیه صوفیان میباشند .

صوفیه عقیده دارند ، که با قطع کامل علایق
 مادی ، و بوسیله اتحاد با خداوند ، می توان
 بحالت خلسه و انشراح ارتقا یافت ، آنگاه
 بمانند پیغمبران از غیب الهام گرفت (۱) و از آینده
 اطلاع پیدا کرد ؛ و لذات رضوان بدست آورد .

از جمله وسایلی که صوفیه بمنظور نیل باتحاد با
 خداوند ، بکار میبرند ، انجام مراسم روزه است ،
 و چنان روزه هایی برگزارد می کنند ، که از حیث
 ریاضت بی مثال میباشد ، فی المثل پنج یا شش
 روز پشت سر هم صائم میباشند ، و در طی این مدت فقط بخوردن میوه

(۱) برای اضلاع از معجزات و مکاشفات خارق العاده صوفیه ، رجوع
 بعملیات فرمایند .

خشك اکتفا می کنند ، و نیز روزه های بیست و چهار ساعته دارند ، که طی آن از خوردن چیزی مطلقا خودداری میکنند .

فی الجمله صوفیان را روزه ایست ، که هر ساله تعریف و توصیف مراسم برگزار میشود ، و مدت آن چهل روز تمام است ،
چله صوفیان این روزه را وقت و زمان معین نیست بطوری که هر يك از صوفیان ، هر وقت که بخواهد می تواند آن را برگزار کند ؛ و اینك ترتیب انجام مراسم آن شرح داده می شود :

کسانی از صوفیه ، که تصمیم بانجام چله دارند ، دريك محل محقری انزوا میجویند ، و چهل روز تمام آنجا می مانند . در طی این مدت حتی الامکان از خواب خودداری می کنند ، و چنان خوراك خویش را تقلیل می دهند ، که در روزهای آخر چله ، فقط باکل دوازده حبه بادام در بیست و چهار ساعت اکتفا می کنند .

طی مدت مدید این مراسم ، فقط بتأمل و تفکر می پردازند ، بخداوند می اندیشند ، و بانجام اعمال حاکی از محبت الهی مشغول می گردند .

ثمرة چله صوفیان اما ثمره تحمل این همه ریاضات در گوشه انزوا عبارت از ارمغانهایی است (۱) ، که در مغز

(۱) در اصل بجای ارمغان ، «اوهام و افکار باطل» آمده ، و البته

منظور مصنف همانا شطحیاتی است ، که از چله نشینان بظهور می پیوندد ، از قبیل کلماتی که خود شاردن بعنوان مثال ذکر کرده است .

متفکر ایشان (۱) بنام **مکاشفات**، پدیدمیآید فی المثل اظهار میدارند: «خداوند بماچنان فرموده است، ما از پیشگاه الوهیت سؤال کردیم، و او چنین پاسخ فرمود.»

من حالاتی از صوفیه دیده‌ام، که کاملاً خارق العاده بود، و همسان با هذیان جلوه می‌کرد، در صورتیکه صاحبان این حالات خوشتن را در اوج اعلاى احساسات انسانی، می‌پنداشتند.

صوفیه با گاهی از آینده افتخار می‌کنند، و حتی دعوی اطلاع از ضمائر و افکار دیگران دارند، ولى من چنین هنری را از ایشان بچشم خود ندیده‌ام (۲).

(۱) در اصل بجای مغز متفکر، «مغز محقر» آمده است، که البته بعقیده ما، مصنف در این مورد سخت راه اغراق بلکه اجحاف پیموده است، و بطوریکه از کتب معتبر و موثق تاریخی مستفاد می‌گردد، نهضت صوفیه يك جنبش اصیل آریائی در مقابل افکار سامی بوده است، و پیشوایان این نهضت همیشه از مقتدرترین مردان متفکر مشرق زمین بوده‌اند، چنانکه بعد از انقراض ساسانیان، فقط صوفیان بودند، که در مقابل طبقات حاکمه عرب علناً قیام و عصیان می‌کردند، و در حقیقت مظهر آزادی و استقلال ایرانیان بودند، چنانکه بالاخره یکی از اولاد خاندان صوفیه ایرانی بود، که سلسله عظیم الشان صوفیه را پدید آورد، و عظمت باستانی ایران را تجدید کرد، و برای همیشه دست خلفای اسلامی از ایران کوتاه شد. رجوع فرمایند به مقدمه کشف المحجوب هجویری غزنوی بقلم محمد عباسی، طهران ۱۳۳۶ شمسی، و بکتاب گرانهای هیئتس والثر مستشرق معاصر آلمانی تحت عنوان: اعتلای ایران نمر حله ملیت، برلین ۱۹۳۶ میلادی.

Walter Hintz's *Irans Aufsteigung zum Nationalstaat* · Berlin 1936

(۲) برای اطلاع از مکاشفات و معجزات صوفیه رجوع بتعلیقات فرمایند.

بصوفیه اگر بگویند، که در افکار و احساسات صوفیان هیچوجه چیزی مطابق عقل و موافق منطق پیدا نمی شود، و که فرقه صوفیه مشحون از اشخاص پلیدست، در جواب اظهار میدارند:

« این نظریه مولود بی ایمانی شماس است، مذهب صوفیه یدرک و لایوصف است، این طریقت در حقیقت اشراق درونی است، که توصیف ناپذیر میباشد، در صورتیکه بوضوح تمام تجلی می کند، فی الجمله بحث از طریق علمی (اروپایی)، یعنی با سلوب منطق و حکمت طبیعی در اسرار افکار صوفیه کار بیهوده ایست (۱)، زیرا علوم از اختراعات آدمیانست، و بجای اکتشاف حقیقت، موجب استتار آن میگردد.

صوفیه قرآن را معنای مجازی قائلند، و حتی قرآن در نظر صوفیان کلیه احکام دینی و مذهب رسمی را تأویل مینمایند (۲)،

و اگرچه صوفیان بمانند دیگر مسلمانان بترکیه علت مخالفت روحانیان و انجام آداب ظاهری مذهب اقدام ظاهری با صوفیه می کنند، ولی فی الحقیقه این موضوع در نظر ایشان مطلقا فاقد اهمیت است، و عقیده دارند، که

(۱) مولانا جلال الدین محمد بلخی فرماید:

پای استدلالیان چوین بود پای چوین سخت بی تمکین بود
رجوع بتعلیقات شود.

(۲) فی المثل کتاب مثنوی مولوی بهترین نمونه تفسیر قرآن از نظر صوفیه است، رجوع بیادداشت های پایان کتاب شود.

تمام آداب و مراسم پرستش الهی يك مسأله باطنی است و بهمین مناسبت صوفیه سخت مبعوض روحانیان ظاهری میباشند.

صوفیه مشوق و مبالغه خصایل انسان دوستی و

بشر دوستی و نوع صفت نوع پرستی میباشند، و هیچگونه نفرتی

پرستی صوفیان بهیچیک از افراد انسانی ندارند، بطوریکه

همه را فرزند يك پدر مشترك میدانند (۱)، و

ملل متنوعه و معتقدین ادیان مختلفه را در حقیقت خدام سلطان واحدی می شمارند.

بعقیده صوفیه لذاذذ بهشتی عبارتست از شناخت

بهشت و دوزخ از درونی خداوند، و وصال و اتحاد با الوهیت.

و بالعکس دوزخ، در نظر صوفیان جز جدایی

از معشوق و دوری از خدا چیز دیگر نیست (۲)

و نیز بعقیده صوفیه، حسیات هم از لذات و آلام بوسیلت مواهب الهی

بنسبت استعداد خود، بهره مند خواهند بود (۳)

(۱) شیخ سعدی فرماید:

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند

چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار

تو کز محنت دیگران بیغمی نشاید که نامند نهند آدمی

و همین نکته است که تصوف را در اوج اعلاى انسانیت قرار میدهد،

و آن را مافوق تمام ادیان و مذاهب جلوه گر میسازد.

(۲ و ۳) رجوع بتعلیقات فرمایند.

یکی از آباء کاپوسن (۱) بنام اب رفا‌ئیل صوفی اصفهانی که دو مانس (۲)، که در حدود چهل سال در اصفهان اقامت داشت، چندین باریکنفر صوفی طالب تعویض آیین را بمن نشان داده بود، که بحقانیت مذهب رئیس مبلغین مسیحی بود خویش، چنان اعتماد داشت، و طوری بی‌طالان کلیهٔ ادیان دیگر عقیده‌مند بود، که پیشنهاد می‌کرد، بین‌وی و مبلغ عیسوی، بطریق سقوط از پشت بام عمارت، صحت و بطلان مذهب یکی از طرفین اثبات گردد، البته هر که کمتر صدمه‌می‌یافت حق با او بود.

صوفی می‌گفت: «رفا‌ئیل، بیا هر دو بی‌الای عمارت برویم، و دست بدست یکدیگر داده از آنجا فرود آییم، اگر من بیشتر صدمه دیدم بآیین تو می‌گروم، و در غیر این صورت تو باید داخل مذهب من شوی!»

بغض و کینهٔ روحانیان و مقامات مذهبی را نسبت بک نظریهٔ اجتماعی ب صوفیه متذکر شده‌ام، در اینجا این نکته را می‌افزایم، که حکام و ولات نیز با ایشان نزاع دارند؛ چون صیام صوفیان، و خلسه و انشراح ایشان موجب مفارقت این طبقه از قاطبهٔ اجتماع می‌شود، و نیز در انجام وظایف ضروری و محتوم ایشان در جامعه اهمال و مسامحه پدید می‌آورد. افراد انسانی بانگیزهٔ تمایلات طبیعی که مایل ببطالت و اهمال می‌باشد، فی‌الغور شیفتهٔ افکار و اندیشه‌های صوفیه می‌گردند، و دنبال **مکاشفه**، و **اتحاد با خداوند**، می‌روند و مشتاق عوالم جذبه و انشراح می‌گردند، یعنی مجموع چیزهایی که مخالف انجام عملیات ضروری درزندگانی

اجتماعی است؛ بهمین جهت است، که اولیای امور مملکت مایلند، مردم در پیروی از این قبیل عقاید، که سخت مخالف بهبود اجتماع است، افراط نکنند.

مصنفین و مؤلفین عالیمقام بسیاری از فرقه

شاهنشاه صوفیه صوفیه برخاسته است، که جنید (۱)، ملقب به پادشاه و مشاهیر صوفیان فرقه صوفیه یکی از ایشانست؛ این مقام را مشارالیه، تنها با علم و دانش عظیم خود بدست نیاورده است، بلکه تحمل ریاضتهای شاق در زندگی از طرف وی و مربدانش، اورا سزاوار چنین عنوان شامخی ساخته است.

تحقیر جهان (زندگی) مدار اساسی تعلیمات جنید بوده است، و اختیار این روش یگانه وسیله مطمئن و مسلم برای نیل بمقام مکاشفه بشمار میرفته است، و مراقبه و مکاشفه مقدمات معامله و معاشقه با خداوند را فراهم می آورده است.

دشمنان وی را متهم بسحر و جادو می ساختند و بمناسبت ادعای اتحاد با خداوند و دعوی اینکه هر کسی میتواند، با تجمل ریاضت بطریق مراقبه و مکاشفه، بچنین مقامی نایل آید اورا کافر میخواندند.

آثار منشور و منظوم بسیاری در شرح و تفسیر و تحلیل کتاب گلشن راز موجود است، و چنانکه گفته ام، این اثر بمنزله کتاب مقدس فرقه صوفیه بشمار می رود.

مهمترین آثار منظوم صوفیه مثنوی است (۱)، که کتاب عظیمی در الهیات تصوف می باشد؛ در این اثر از طرفی با اشعار شیوای مشحون از خلسه و انجذاب از عشق الهی و اتحاد با خداوند سخن رفته است، و از طرف دیگر یهودی جهان (زندگی) و عظمت تقوی، و سرزنش شهوات بیان شده است.

از مثنوی چنین مستفاد می شود، که زندگی درونی (روحانی) عبارت از سه مرحله می باشد: معرفت، تزکیه باطن، شهود و اشراق. و نیز از این کتاب معلوم می گردد، که سه نکته علامت حیات الهی در آدمی است: ترك دنیا، تعشق دائم بخداوند، مداومت در استماع مواعظ. در کتاب مثنوی احکام عالیه و سخنان اعجاز آمیز عالی و اعجاز آمیز است مشحون از جذبه و انشراح بسیار مشاهده میشود، اینک انموذجی در اینجا نقل می گردد:

در ثنای خداوند

خود ثنا گفتن زمن ترك ثناست

کین دلیل هستی و هستی خطاست

در شرح فراق و عشق و اشتیاق بدرگاه اله

بشنو این نی چون شکایت می کند

از جدایی ها حکایت می کند (۲)

کز نیستان تا مرا ببریده اند

از نفیرم مرد و زن نالیده اند

(۱) در متن اصلی 'مثنوی' از شرحهای منظوم گلشن را ز قلم داد شده است.

(۲) با استفاده از نسخه عتیقی، که بنظر مولانا جلال الدین محمد بلخی

رسیده، و اساس طبع مثنوی مستشرق فقید نیکلسن قرار گرفته است.



مولانا جلال الدین محمد بلخی
(محفوظ درموزه استانبول)

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
 تا بگویم شرح درد اشتیاق
 هر کسی کودور ماند از اصل خویش
 باز جوید روزگار وصل خویش
 من بهر جمعیتی نالان شدم
 جفت بد حالان و خوش حالان شدم
 هر کسی از ظن خود شد یار من
 از درون من نجست اسرار من
 سر من از ناله من دور نیست
 لیک چشم و گوش را آن نور نیست
 تن ز جان و جان ز تن مستور نیست
 لیک کس را دید جان دستور نیست
 آتشست این بانگ نای و نیست باد
 هر که این آتش ندارد نیست به باد
 آتش عشقست کاندلر نی فتاد
 جوشش عشقست کاندلر می فتاد
 نی حریف هر که از یاری برید
 پرده‌هاش پرده‌های ما درید
 همچو نی زهری و تریاقی که دید
 همچو می دمساز و مشتاقی که دید
 نی حدیث راه پر خون می کند
 قصه‌های عشق معجون می کند

محرم این هوش جز بیهوش نیست
 مرزبان رامشتری جز گوش نیست
 در غم ما روزها بیگانه شد
 روزها با سوزها همراه شد
 روزها گرفت گو رو باك نیست
 تو بمان ای آنك چون تو پاك نیست
 هر كه جز ماهی ز آبش سیر شد
 هر كه بی روزیست روزش دیر شد
 در نیابد حال پخته هیچ خام
 پس سخن کوتاه باید والسلام

بند بگسل باش آزاد ای پسر
 گر بریزی بحر را در کوزه ای
 کوزه چشم حریصان پر نشد
 هر کرا جامه ز عشقی چاك شد
 شاد باش ای عشق خوش سودای ما
 ای دواى نخوت و ناموس ما
 جسم خاك از عشق بر افلاك شد
 عشق جان طور آمد عاشقا
 بالب دمساز خود گر جفتمی
 هر ك او از هم زبانی شد جدا
 چند باشی بند سیم و بند زر
 چند گنجید قسمت يك روزه ای
 تا صدف قانع نشد پر در نشد
 او ز حرص و جمله عیبی پاك شد
 ای طیب جمله علت های ما
 ای تو افلاطون و جالینوس ما
 كوه در رقص آمد و چالاك شد
 طور مست و خر موسی صاعقا
 همچو نسی من گفتنی ها گفتمی
 بی زبان شد گرچه دارد صدنوا

چونکه گل رفت و گلستان در گذشت
 نشنوی ز آن پس ز بلبل سرگذشت
 جمله معشوقست و عاشق برده ای
 زنده معشوقست و عاشق مرده ای
 چون نباشد عشق را پروای او
 او چو مرغی ماند بی پروای او
 من چگونه هوش دارم پیش و پس
 چون نباشد نور یارم پیش و پس
 عشق خواهد کین سخن بیرون بود
 آینه غماز نبود چون بود
 آینه ات دانی چرا غماز نیست
 ز آنک زنگار از رخس ممتاز نیست

راه آزادی

بند بگسل باش آزاد ای پسر چند باشی بند سیم و بند زر

.....

هین بملك نوبتی شادی مکن ای تو بسته نوبت آزادی مکن

.....

کنده تن را ز پای جان بکن تا کند جولان بگرد این چمن

اباحت

این اباحت زین جماعت فاش شد

رخصت هر مفلس و قلاش شد

هست اباحت کز هوا آمد ضلال

هست اباحت کز خدا آمد کمال

اتصال و اتحاد

اتصال بی تکلیف بی قیاس	هست رب الناس را باجان ناس
لیک گفتم ناس من نسناس نی	ناس غیر جان جان اشناس نی
ناس مردم باشد و کو مردمی	تو سر مردم ندیدستی دمی
ما رمیت از رمیت خوانده‌ای	لیک جسمی در تحیر مانده‌ای

اصحاب وصال

هر که اندرشش جهت دارد مقر	کی کند در غیر حق یکدم نظر
گر کند روشن ، برای او کند	ور قبول آرد ، هم او باشد سند
چونکه او حق را بود در کل حال	بر گزیده باشد او را ذوالجلال
هیچ بی او حق بکس ندهد نوال	شمه‌ای گفتم از اصحاب وصال
اتصالی که نگنجد در کلام	گفتنش تکلیف باشد والسلام

مثال اتصال

ای بسا کس را که صورت راه زد
 قصد صورت کرد و بر الله زد
 آخر این جان با بدن پیوسته است
 هیچ این جان با بدن مانسته است
 تاب نور چشم با پیداست جفت

نور دل در قطره خونی نهفت

شادی اندر کرده و غم در جگر

عقل چون شمعی درون مغز سر

رائحه در انف و منطق در لسان

لهو در نفس و شجاعت در جنان

این تعلقها نه بی کیف است و چون

عقلها در دانش چونی زبون

اتحاد کل

جماه تلوینها ز ساعت خاسته است

رست از تلوین که از ساعت برست

چون زساعت، ساعتی بیرون شوی

چون نماندی، محرم ییچون شوی

ساعت از بی ساعتی آگاه نیست

ز آنکه آنسو جز تحیر راه نیست

بل حقیقت در حقیقت غرقه شد

زین سبب هفتاد بل صد فرقه شد

مثال اتحاد

آب خواه از جو بجو خواه از سبو

کاین سبو راهم مدد باشد ز جو

نور خواه از مه طلب، خواهی زخور

نور مه هم ز آفتاب است ای پسر

مسائلک مختلفه اتحاد

چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد موسیقی با موسیقی در جنگ شد
چون به بیرنگی رسی کان داشتی موسی و فرعون دارند آشتی

مرگ اختیاری (موتوا قبل ان تموتوا)

مرگ پیش از مرگ، امن است ای فتی

این چنین فرمود ما را مصطفی

گفت موتوا کلکم من قبل ان

یأتی الموت و تموتوا بالفتن

.....

باد تند است و چراغی ابری زو بگیرانم چراغ دیگری
تا بود کز هر دو یک وافی شود گر ببادی آن چراغ از جارود
همچو عارف کز تن ناقص چراغ شمع دل افروخت از بهر فراغ
تا که روزی این بمیرد ناگهان پیش چشم خود نهد او شمع جان
اصل مرگ ، مرگ نفس است

این همه مردن نه مرگ صورتست

این بدن مر روح را چون آلت است

ای بسا خامی که ظاهر خویش ریخت

لیک نفس زنده آنجانب گریخت

آلتش بشکست و رهن زنده ماند

نفس زنده است، ارچه مرگ چون فشانند

اسب کشت و راه او رفته نشد

جز که خام و زشت و آشفته نشد

گر بهر خونریزی گشته شهید

کافر گشته بدی هم بوسعید

ای بسا نفس شهید معتمد

مرده در دنیا چون زنده می رود

نفس رهن مرد و تن که تیغ اوست

هست باقی در کف آن غزوه دوست

نفس چون مبدل شود این تیغ تن

باشد اندر دست صنع ذوالمنن

تبدیل حالات و تکامل کائنات

وز نما مردم بحیوان سر زدم

از جمادی مردم و نامی شدم

پس ترسم ، کی ز مردن کم شدم

مردم از حیوانی و آدم شدم

تا بر آرم از ملایک بال و پر

حملة دیگر بمیرم از بشر

کل شیء هالك الاوجه

وز ملک هم بایدم جستن رغو

آنچه اندروهم ناید آن شوم

بار دیگر از ملک قربان شوم

گویدم کانا الیه راجعون

پس عدم گردم، عدم چون ارغنون

اجل ، مرگ

نقش کم ناید ، چو من باقیستم

صورت تن گو برو ، من کیستم

نفع حق باشم ز نای تن جدا

چون نفخت بودم از لطف خدا

آشی یا خاک یا بادی بدی

تواز آن روزی که در هست آمدی

کی رسیدی مر ترا این ارتقا

گر بدان حالت ترا بودی بقا

هستی بهتر بجای آن نشاند

از مبدل هستی اول نماند

نفی ضد هست باشد بیشکی تا زضد، ضد را بدانی اندک-ی
 این زمان جز نفی ضداعلام نیست اندرین نشأه دمی بیدام نیست
 بی حجابت باید آن، ای ذولباب مرگ را بگزین و بردر آن حجاب
 نی چنان مرگی که در گوری روی مرگ تبدیلی که در نوری روی

تن چو مادر، طفل جان را حامله
 مرگ درد زادن است و زلزله

همچنین باد اجل با عارفان نرم و خوش همچون نسیم بوستان

اولیا را چون بوصل افتد نظر زانکه ایشان را اجل باشد شکر
 تلخ نبود پیش ایشان مرگ تن چون روند از چاه زندان در چمن

احسان باعدو

ور عدو باشد هم این احسان نکو است
 که با احسان بس عدو گشتست دوست
 و نگردد دوست کینش کم شود
 زانکه احسان کینه را مرهم شود

.....

محسنان مردند و اجسانها بماند ای خنک آن را که این مرکب براند

مرد محسن ، ليك احسانش نمرد نزدیزدان دین و احسان نیست خرد
اخلاص باغرض و بیغرض

گر بکای کوشش اهل مجاز تو بتو گنده بود همچون پیاز
 هریکی از دیگری بسی مغز تر مخلصان را يك زد دیگر نفز تر

ائتیا کرهأ ، مقلد گشته ای ائتیا طوعأ ، صفا بسرشته ای
 این محب حق ز بهر علتی وان دگر را بیغرض خودخلتی
 بس محب حق بامید و بترس دفتر تقلید میخواند بدرس
وان محب حق ز بهر حق کجاست **که از اغراض و زعلتها جداست**

گرچنین و گرچنان ، چون طالب است

جذب حق اورا سوی حق جاذب است

☆☆☆

خدمتی می کن برای کردگار با قبول و رد خلقانت چسکار
صورت و سیرت ، حسن خلق ، اخلاق

من ندیدم در جهان جستجو

هیچ اهلیت به از خوی نکو

هر کرا خوی نکو باشد ، برست

هر کسی کوشیشه دل باشد شکست

☆☆☆☆

هر کرا بینی شکایت میکند

کان فلانکس راست طبع و خوی بد

این شکایت گوی آن بد خوی هست

که مر آن بد خوی را بد گوی هست

زانکه خوشخو آن بود، کودرخمول

باشد از بد خوی و بد طبعان حمل

☆☆☆

پس بدانکه صورت خوب نکو با خصال بد نیز دیک تسو
ور بود صورت حقیر و ناپذیر چون بود خلقتش نکودر پاش میر

☆☆☆

ای بسا ظلمی که بینی در کسان

خوی تو باشد در ایشان ای فلان

اندر ایشان تافته هستی تو

از نفاق و ظلم و بد مستی تو

آن تویی وان زخم بر خود می زنی

بر خود آن دم تار لعنت می تنی

در خود این بد را نمی بینی عیان

ور نه دشمن بوده ای خود را بجان

ادب و درخواست توفیق ادب

غفلت و نسیان بد آموخته ز آتش تعظیم گردد سوخته

☆☆☆

دل نگهدارید ای بیحاصلان در حضور حضرت صاحب‌الان
پیش اهل تن ادب بر ظاهر است که خدا ز ایشان نهان و ستر است
پیش اهل دل ادب بر باطن است زانکه ایشان بر سر ایر فاطن است

☆☆☆

هین مرو گستاخ در دشت بلا هین مرو کورانه اندر کربلا

☆☆☆

دائما غفلت ز گستاخی دمد که برو تعظیم از دیده رمد

☆☆☆

در حضور آفتاب خوش مساغ رهنمایی جستن از شمع و چراغ
 بیگمان ترک ادب باشد ز ما کفر نعمت باشد و فعل هوا
 لیك اغلب هوشها در افتکار همچو خفاش اند ظلمت دوستدار
 لیك شهبازی که او خفاش نیست چشم بازش شاهین و روشنیست
 گربشب جوید چو خفاش او نمو در ادب خورشید مالد گوش او
 گویدش گیرم که آن خفاش لد علتی دارد ، ترا باری چه شد
 مالشت بدهم بزجر و اکتساب تا نتابی سر تو دیگر ز آفتاب

☆☆☆

آن گروهی کز ادب بگریختند آب مردی و آب مردان ریختند

☆☆☆

از خدا جویم توفیق ادب بی ادب محروم ماند از لطف رب
 بی ادب تنها نه خود را داشت بد بلکه آتش در همه آفاق زد

☆☆☆

هر که آرد حرمت او حرمت برد هر که آرد قند لوزینه خورد

☆☆☆

ارتقا و تکامل - رهایی از عقل ، حرص و طلب

آمده اول باقلیم جماد از جمادی در نباتی اوفتاد
 سالها اندر نباتی عمر کرد وز جمادی یاد ناورد از نبرد

در نباتی چون بحیوان افتاد
نامدش حال نباتی هیچ یاد
جز همان میلی که دارد سوی آن
خاصه در وقت بهار و ضیمران
باز از حیوان سوی انسانیش
می کشد آن خالقی که دانیش
همچنین ز اقلیم تا اقلیم رفت
تا شد اکنون عاقل و دانا و زفت
عقلهای اولینش یاد نیست
هم ازین عقاش تحول کردنیست
تارهد زین عقل پر حرص و طلب
تا هزاران عقل بیند بوالعجب

ترقی مدارج باطنی

نردبانهایست پنهان در جهان
پایه پایه تا عنان آسمان
هر کره را نردبانی دیگرست
هر دوش را آسمانی دیگرست

ترقی مدارج ظاهری

گندمی را زیر خاک انداختند
پس ز خاکش خوشه‌ها بر ساختند
بار دیگر کوفتندش ز آسیا
قیمتش افزود و نان شد جانفزا
با زنان را زیر دندان کوفتند
گشت عقل و جان و فهم سودمند
باز آن جان چون بحق او محو شد
بازماند از سکر و سوی صحو شد
عالمی را زان صلاح آمد ثمر
قوم دیگر را فلاح منتظر

تکامل مدام

گفت احمد هر که دو روزش یکیست

همچون مغبون ، او گرفتار شکیست

تعالی و تدنی

هر کسی را بهر کاری ساختند
میل آن را در دلش انداختند

گر به بینی میل خود سوی سما پر دولت بر گشا همچون هما
ور به بینی میل خود سوی زمین نوحه می کن هیچ منشین از حنین

در ذم استدلال و قیاس

صد، دلیل آرد مقلد در بیان از قیاسی گوید او را نزعیان
مشک آلوده است، اما مشک نی بوی مشکستش، ولی جز پشک نی

آن مقلد صد دلیل و صد بیان بر زبان آرد، ندارد هیچ جان
چونکه گوینده ندارد جان و فر گفت او را کی بود برگ و ثمر

استدلال ابلیس

اول آنکس کاین قیاسکها نمود
پیش انوار خدا ابلیس بود
گفت: ناز از خاک بیشک بهترست
من ز نار و او ز خاک اکدرست
پس قیاس فرع بر اصلش کنیم
او ز ظلمت ما ز نور روشنیم

ضعف استدلال

پای استدلالیان چوین بود پای چوین سخت بی تمکین بود

اندین بحث از خرد ره بین بدی

فخر رازی راز دار دین بدی

لیک چون من لم یذق لم یدر بود
عقل و تخیلات او حیرت فزود

علم

علم را دو پر، گمان را یک پر است
ناقص آمد ظن، بیرواز ابتر است
چون ز ظن وارست و علمش رونمود

شد دو پر آن مرغ و پرها برگشود
با دو پر او می‌پرد چون جبرئیل

بی گمان و بی مکر، بی قال و قیل
گر همه عالم بگویندش تویی

بر ره یزدان و دین مستوی
او نگردد گرمتر از گفتشان

جان طاق او نگردد جفتشان
در همه گویند او را گمرهی

کوه پنداری و تو برگ کهی
او نیفتد در گمان از طعنشان

او نگردد دردمند از طعنشان
بلکه گر دریا و کوه آید بگفت

گویش با گمرهی یاری و جفت
هیچ یک ذره نیفتد در خیال

مطمئن و موقن و بی احتیال



خشم و شهوت

خشم و شهوت مرد را حول کند ز استقامت روح را مبدل کند

اضداد - اجتماع ضدین

جمع صورت با چنین معنی ژرف

نیست ممکن جز ز سلطانی شگرف

در چنین مستی مراعات ادب

خود نباشد ، و ر بود ، باشد عجب

اندر استغنا مراعات نیاز

جمع ضدین است چون گردد دراز

جمع ضدین از نیاز افتاد و ناز

باز در وقت تحیر امتیاز



بی زضدی ضد را نتوان نمود

و ان شه بیمثل را ضدی نبود

پس خلیفه ساخت صاحب سینه‌ای

تا بود شاهش را آئینه‌ای

یس صفای بی حدودش داد او

وانگه از ظلمت ، ضدش بنهاد او

دو علم افراخت اسپید و سیاه

آن یکی آدم دگر ابلیس راه

در میان آن دو لشکر گاه رفت
 چالش و پیکار ، آنچه رفت رفت
 همچنین دور دوم هاییل بود
 ضد نور پاک او قایل بود
 همچنین این دو علم از عدل و جور
 تا به نمرود آمد اندر دور دور
 ضد ابراهیم گشت و خصم او
 و آن دو لشکر کین گزار و جنگجو
 چون درازای جنگ آمد ناخوشش
 فیصل آن هر دو آمد آتشش
 پس حکم کرد آتشی را او مگر
 تا شود حل مشکل آن دو نفر
 دور دور و قرن قرن این فریق
 تا به موسی و به فرعون غریق
 سال ها اندر میانشان حرب بود
 چون ز حد رفت و مالالت می فرود
 آب دریا را حکم سازید حق
 تا که ماند ، که برد زین دو سبق
 تا که فرعون را به آن فرعونیان
 آب دریا غرقشان کرد آن زمان
 همچنین تا دور عهد مصطفی
 با ابوجهل آن سپهدار خدا

سنگ بر تسبیح آمد بر شتاب
 از میان اصبعین زان آفتاب
 منکر آن دید و فرو نساورد سر
 دشمنی وی کور کردش از نظر
 تو نظر داری ولای امعان نیست
 چشمه افسرده است و گرده نیست



اعتصام بحبل الله

واین رسن صبر است از امر اله	یوسف حسنی تو، این عالم چو چاه
از رسن غافل مشو بیگه شده است	یوسفا آمد رسن، بر زن تو دست
فضل و رحمت را بهم آمیختند	حمد لله کاین رسن آویختند
تا به بینی بارگاه پادشاه	در رسن زن دست و بیرون روز چاه
عالمی بس آشکار و ناپدید	تا بینی عالم جان جدید

اقتداء، پیر، دلیل

مردۀ این عالم و زنده خدا	سایه یزدان بود بنده خدا
تارهی ز آفت آخر زمان	دامن او گیر زوتر بی گمان
کو دلیل نور خورشید خداست	کیف مدالظل، نقش اولیاست
لا احب الالفین گو، چون خلیل	اندرین وادی مرو بی این دلیل
زیر سایه یار خورشیدی شوی	چون ز تنهایی تو نومیدی شوی
چون چنان کردی، خدایار تو بود	رو بجو یار خدایی را تو زود



ای بسا دانش که اندر سر دود تا شود سرور ، بدان خودسر رود
 سر نخواهی که رود ، تو پای باش در پناه قطب صاحب رای باش
 فکر تو نقش است و فکر اوست جان نقد تو قلب است و نقد اوست کان



شیخ نورانی ز ره آگه کند نور را هم با سخن همره کند



مدعیان باطل

آن یکی را روی اوشد سوی دوست
 وین یکی را روی او خود روی دوست
 روی هر يك می نگر ، می دار پاس
 بوکه گردی تو ز خدمت بوشناس
 چون بسی ابلیس آدم روی هست
 پس بهر دستی نشاید داد دست



حرف درویشان بدزد مرد دون تا بخواند بر سلیمی زان فسون
 کار مردان روشنی و گرمیست کار دونان حيله و بیشرمیست



ای بسا زراق گول بیوقوف از ره مردان ندیده غیرصوف



لاف شیخی در جهان انداخته خویشان را با یزیدی ساخته
 هم ز خود سالک شده واصل شده محفلی وا کرده در دعوی کده

☆☆☆

معنی امتحان

امتحان همچون تصرف دان درو	تو تصرف بر چنان شاهی میجو
چون تصرف کرد خواهد نقشها	بر چنان نقاش بهر ابتلا
صدهزاران امتحان است ای پسر	هر که گوید من شدم سرهنگ در
گر نداند خام او راز امتحان	پختگان راه جویندش نشان
گر نبودی امتحان هر بدی	هر مخنث در وغا رستم شدی

☆☆☆

عالم اصغر و اکبر

آدمی چون نور گیرد از خدا هست مسجود ملائک ز اجتبا

☆☆☆

پس بصورت عالم اصغر تویی	پس بمعنی عالم اکبر تویی
ظاهراً آن شاخ اصل میوه است	باطناً بهر ثمر شد شاخ هست
گر نبودی میل و امید ثمر	کی نشاندی باغبان بیخ شجر
پس بمعنی آن شجر از میوه زاد	گر بصورت از شجر بودش نهاد
گر بصورت من ز آدم زاده ام	من بمعنی جد جد افتاده ام (۱)
پس زمن زاییده در معنی پدر	پس ز میوه زاد در معنی شجر

☆☆☆

آدمی مظهر الوهیت

آدم اصطرباب اوصاف علوست
وصف آدم مظهر آیات اوست

(۱) منم معلول بی علت که علت گشت پیوندم
ازل فرزند من باشد ، ابد فرزند فرزندم

هرچه دروی می نماید، عکس اوست
 همچو عکس ماه اندر آب جوست
 خلق را چون آب دان صاف و زلال
 وندرو تابان صفات ذوالجلال
 علمشان و عدلشان و لطفشان
 چون ستاره چرخ در آب روان



اینست خورشید نهان در ذره‌ای
 اینست دریایی نهان در زیر کاه
 شیر نر در پوستین بره‌ای
 پا برین که هین منه با اشتباه



علمو مرتبت انسانی

جمله حیوانات وحشی ز آدمی
 خون آنها خلق را باشد سیل
 باشد از حیوان انسی در کمی
 زانکه وحشی اند از عقل جلیل
 خون ایشان خلق را باشد روا
 زانکه انسان را نیند ایشان سزا
 عزت وحشی بدان ساقط شدست
 کاهمرا انسان را مخالف آمدست
 پس چه عزت باشدت ای نادره
 چون شدی تو حمر مستنفره



هر شرابی بنده آن قد و خد
 هیچ محتاج می گلگون نبی
 ترك كن گلگونه ، تو گلگونی
 طوق اعطیناك آویز برت
 جمله فرع و سایه اند و تو غرض
 جوهر است انسان و چرخ اوداعرض

علم جویی از کتبهای فسوس	ذوق جویی توز حلوای سپوس
ای غلامت عقل و تدبیرات وهوش	تو چرایی خویش را ارزان فروش
خدمتت بر جمله هستی مفترض	جوهری چون عجز دارد باعرض
بحر علمی در نمی پنهان شد	درسه گز تن عالمی پنهان شده

☆☆☆

احسن التقویم در والتین بخوان
که گرامی گوهر است ای دوست جان

احسن التقویم از فکرت برون

احسن التقویم از عرشش فزون

گر بگویم قیمت آن ممتنع

من بسوزم هم بسوزد مستمع

☆☆☆

آفتابی در یکی ذره نهان	ناگهان آن ذره بگشایددهان
ذره ذره گردد افلاك و زمین	پیش آن خورشید چون جست از کمین

☆☆☆

قوت اصلی بشر نور خداست

چیست در عالم بگو یک نعمتی

که نه محروم اند از وی امتی

گاو خر را فایده چه در شکر

هست هر جان را یکی قوتی دگر

لیک گر آن قوت بروی عارضیست

پس نصیحت کردن او را راییست

چون کسی کو از مرض گل داشت دوست
 گرچه پندارد که آن خود قوت اوست
 قوت اصلی را فرامش کرده است
 روی در قوت مرض آورده است
 نوش را بگذاشته و سم خورده است
 قوت علت همچو چوبش کرده است
 قوت اصلی بشر نور خداست
 قوت حیوانی مر او را ناسزا است
 لیک از علت درین افتاد دل
 که خورد او روز و شب از آب و گل
 آن غذای خاصگان دوستست
 خوردن او بی گلو و آلتست



خوردن ریحان و گل آغازکن	خوی معده از که وجو بازکن
معده دل سوی ریحان می کشد	معده تن سوی کهدان می کشد



آدمی پنهان تر از پریان بود

آدمی پنهان تر از پریان بود	گر بظاهر آن پری پنهان بود
آدمی صدمبار خود پنهانترست	نزد عاقل آن پری که مضمهرست
چون بود آدم که درغیب اوصفیست	آدمی نزدیک عاقل چون خفیست



مغز و پوست

مغز و پوست	معنی انسان بر آتش مالک است
تا چو مالک باشی آتش را کیا	پس میفزا تو بدن ، معنی فزا
لاجرم چون پوست اندر دوده ای	پوستها بر پوست می افزوده ای
قهر جق آن کبر را گردن ز نیست	زانکه آتش را علف جز پوست نیست
جاه و مال آن کبر را زان دوستست	این تکبر از نتیجه پوستست



آزادی از قيود

مسلمات مؤمنات قانتات	حبذا ارواح اخوان ثقات
وین عزیزان رو باین سو کرده اند	هر کسی رویی بسویی برده اند
وین کبوتر جانب بی جانبی	هر کبوتر می پرد در مذهبی
وین عقابان راست بیجایی سرا	هر عقابی می پرد از جابجا
دانه ما دانه بیدانگی	ما نه مرغان هوایی خانگی
که دریدن شد قبا دوزی ما	زان فراخ آمد چنین روزی ما



معنی ابدال

خمرش از تبدیل یزدان خل شود	کیست ابدال آنکه مبدل شود



فعل حمن

در قیام و در تقلب هم رقود	اولیا اصحاب کهف اند ای عنود
بیخبر ذات الیمین ذات الشمال	می کشدشان بی تکلف در فعال
چیست آن ذات الشمال اشغال تن	چیست آن ذات الیمین فعل حسن



مقام درویشان و اولیاء الله

کار درویشی و رای کار هاست دمبدم از حق مرایشان راعطاست
بلکه درویشان و رای ملک و مال روزی دارند ژرف از ذوالجلال



آنکه گویند اولیا در که روند

تا ز چشم مردمان پنهان شوند
بیش خلق ایشان فراز صد که اند

گام خود بر چرخ هفتم می نهند
بس چرا پنهان شود ، که چو بود

که ز صد دریا و که آنسو بود
حاجتش نبود بسوی که گریخت

کز پیش کره فلك صد نعل ریخت
چرخ گردید و ندید او گردشان

تعزیت جامه پوشید آسمان



هین که اسرافیل وقتند اولیا مرده را زیشان حیاتست و نما
جانهای مرده اندر گور تن بر جهد ز آواز شان اندر کفن
گوید این آواز ز آواها جداست زنده کردن کار آواز خداست



ابلهان تعظیم مسجد می کنند در جفای اهل دل جد می کنند
آن مجازست این حقیقت ای خران نیست مسجد جز درون سروران
مسجدی کان در درون اولیاست سجده گاه جمله است آنجا خداست



صحبت درویشان

يك زمانی صحبتی با اولیا بهتر از صد ساله طاعت بی‌ریا
گر تو سنگ‌خاره و مرمر بوی چون بصاحب‌دل رسی گوهرشوی
مهرپاگان در میان جان نشان دل مده الا بمهر دلخوشان



هر که خواهد همنشینی با خدا گو نشیند در حضور اولیا
از حضور اولیا گر بگسلی تو هلاکی، زانکه جزوی‌نی‌کلی



چون شوی دور از حضور اولیا در حقیقت گشته‌ای دور از خدا



فرق میان درویشان و غیر ایشان

صاحب‌دل را ندارد آن زیان گر خورد او زهر قاتل را عیان
زانکه صحت یافت از پرهیز رست طالب مسکین میان تب درست



کاملی گر خاک گیرد، زر شود ناقص از زر برد، خاکستر شود
هر چه گیرد علتی، علت شود کفر گیرد ملتی، ملت شود
جهل آید پیش او دانش شود جهل شد علمی که در ناقص شود



هان و هان ترك حسد کن با مهان

ورنه ابلیسی شوی اندر جهان

کو اگر زهری خورد، شهدی شود

تو اگر شهدی خوری، زهری شود

کو بدل گشت و بدل شد کار او

لطف گشت و نور شد مر فار او

☆☆☆

اولیا راهست قدرت از اله تیر جسته باز آرندش ز راه

☆☆☆

کیفیت کشف قلوب و ضمائر

نور باید پاک از تقلید و عول تا شناسد مرد را بی فعل و قول

ور رود در قالب او از راه عقل نقد او بیند ، نباشد بند نقل

بندگان خاص علام الغیوب در جهان جان جوایس القلوب

در درون دل در آید چون خیال پیششان مکشوف باشد سر حال

آنکه واقف گشت بر اسرار هو سر مخلوقات چه بود ، پیش او

آنکه بر افلاک رفتارش بود بر زمین رفتن چه دشوارش بود

☆☆☆

پاسبان آفتابند اولیا در بشر واقف ز اسرار خدا

☆☆☆

آنچه صاحب دل بداند حال تو تو ز حال خود ندانی ای عمو

آنچه بیند در جنیبت اهل دل کی بیند در خود، ای از خود خجل

☆☆☆

آنچه او بیند ، نتان کردن مساس نز قیاس عقل و نز راه حواس

☆☆☆

معراج درویشان حق

هر دمی او را یکی معراج خاص بر سر فرقیش نهد حق تاج خاص

صورتش برخاک وجان در لامکان لامکانی فوق وهم سالکان
لامکانی نی که در وهم آیدت هر دمی در وی خیالی زایدت
بل مکان و لامکان در حکم او همچو در حکم بهشتی چارجو

☆☆☆

مقامات اولیای صوفیه

اولیا اطفال حقند ای پسر غایبی و حاضری بس با خبر
غایبی مندیش از نقصانشان کو کشد کین از برای چانشان
گفت اطفال منند این اولیا در غریبی فرد از کار و کیا
از برای امتحان خوار و یتیم لیک اندر سر منم با او ندیم
بشتدار جمله عصمت‌های من گویا هستند خود اجزای من
هان وهان این دلق پوشان منند صد هزار اندر هزاران یک تنند

☆☆☆

چون جنید (۱) از جند او دید آن مدد

خود مقاماتش فزون شد از عدد

(۱) « و منهم شیخ مشایخ اندر طریقت و امام ایمه اندر شریعت ،
ابوالقاسم الجنید بن محمد الجنید القواریری رضی ، مقبول اهل ظاهر
و ارباب القلوب بود ، و اندر فنون علم کامل و در اصول و فروع و وصول
و معاملات مفتی ، و امام اصحاب ابو ثور بود ، و یرا کلام عالی و احوال
کاملست ، تا جمله اهل طریقت بر امامت وی متفق اند ، و هیچ مدعی و متصرفی
را در وی مجال اعتراض و اعراض نیست ، خواهر زاده سری سقطی بود ،
و مرید وی بود ، روزی از سری پرسیدند ، کی هیچ مرید را درجه بلند تر از پیر
باشد ؟ گفت بلی ، برهان این ظاهرست ، جنید را درجه ، فوق درجه منست رضی ،
و این قول از آن پیر بزرگوار تواضع بود ، و آنچ گفت ببصیرت گفت ،
اما کسی را بفوق خود دیدار نباشد ، که دیدار بتحت تعلق گیرد ، و قول
بقیه باورقی در صفحه بعد

بایزید (۱) اندر مزیدش راه دید نام قطب العارفین از حق شنید

(۱) هجویری غزنوی در کتاب **كشف المحجوب** گوید :
 «ابویزید طیفور بن عیسی البسطامی رض از جمله مشایخ بود ، و حالش اکبر جمله بود ، و شانش اعظم ایشان بود ، تاحدی کی **جنید** گفت رح ، **ابویزید منما بمنزلة جبرئیل من الملائكة** ، ابویزید اندر میان ما ، چون جبرئیلست از ملائکه ، وجد او مجوسی بوده بود ، و از بزرگان **بسطام** یکی پدر او بود ، و او را روایات عالیت ، اندر احادیث پیغمبر عم ، و ازین ده امام معروف مرتصوف را ، یکی وی بوده ست ، و هیچ کس را پیش از وی اندر حقایق این علم ، چندان استنباط نبوده ست که ویرا . و اندر همه احوال محب العلم و معظم الشریعه بوده ست ، بحکم آنک گویند ، گروهی مرمدد الجاد خود را ، موضوعی بر وی بندند ، و اندر ابتدا روزگارش مبنی بر مجاهدت و برزش معاملت بود ست ، و از وی می آید ، که گفت : **عملت فی المجاهدة ثلثین سنة ، فما وجدت شيئاً اشد علي من العلم ، ومتابعته ، ولولا اختلاف العلماء ، لبقيت ، و اختلاف العلماء رحمة ، الا فی تجريد التوحيد** ، سی سال مجاهدت کردم ، هیچ چیز نیافتم ، که بر من سخت تر از علم و متابعت آن بودی ، و اگر اختلاف علما نبودی ، من از همه چیزها بازماندمی ، و حق دین نتوانستمی گذارد ، و اختلاف علما رحمتست بجزا ندر تجرید توحید . .»
 (صفحات ۱۳۲-۱۳۳)

بقیه پاورقی از صفحه قبل

وی دلیل واضحت ، کی بدید **جنید** را اندر فوق مرتبت خود چون دیدا گر چه فوق دید تحت باشد ، و مشهور ست که اندر حال حیات **سری** ، مریدان مرجنید را گفتند ، که شیخ ما را سخنی گوید ، تادلها ما را راحتی باشد ، وی اجابت نکرد ، و گفت تاشیخ من برجایست ، من سخن نگویم ، تاشبی خفته بود **پیغمبر** را **عم** بخواب دید ، که گفت : **یا جنید** ، خلق را سخن گوی ، کی سخن تو سبب راحت دلها خلق است ، و **خداوند تعالی** کلام ترا سبب نجات عالمی گردانیده است . .»

(نقل از **كشف المحجوب** هجویری غزنوی ، بتصحیح **ژو کوفسکی** ، طبع افست باهتمام **محمد عباسی** ، طهران ۱۳۳۶ شمسی ، صفحات ۱۶۲-۱۶۱)

چونکه کرخی (۱) کرخ اورا شد جرس

شد خلیفه عشق و ربانی نفس

پورادهم (۲) مرکب آنسوراند شاد

گشت او سلطان سلطانان داد

(۱) « و منهم متعلق درگاه رضا و پرورده‌ای بن موسی الرضا ، ابو محفوظ معروف بن فیروز الکرخی ، رض ، از قدماسادات مشایخ بود ، و معروف بقتوت و مذکور بورع و انابت ، و ذکر وی مقدم بایستی ازین ترتیب ، اما من بر موافقت دو پیر ، یکی صاحب نقل ، و یکی صاحب تصرف ، اندرین محل آوردم ، یکی ازان شیخ مبارک ابو عبد الرحمن السلمی رح ، کی کتابش برین ترتیب است ، و دیگر استاد ابو القاسم قشیری رض که ذکر وی اندر کتابش برین جمله‌ست ، اندرین موضع اثبات کردم ، از آنچ وی استاد سری سقطی و مرید داود طایبی بوده‌ست ، و اندر ابتدا بیگانه بودست ، بردست علی بن موسی الرضا رض ، اسلام آورد ، و بنزدیک وی سخت عزیز و ستوده بودست ، و ویرا مناقب و فضایل بسیارست ، و اندر فنون علم مقتدای قوم بودست ، و از وی می‌آید ، که گفت : المغنیان ثلث الامات : وفاء بالاخلاف ، و مدح بالاجود ، و عطاء بالاسوال ، علامت جوانمردان سه چیز بود : یکی وفایی بیخلاف ، و دیگر ستایشی بسی جود ، و سدیگر عطایی بی‌سؤال ، ... »

(نقل از کشف المحجوب هجویری غزنوی ، بتصحیح مرحوم ثوکوفسکی ، طبع افست ، باهتمام محمد عباسی ، ص ۱۴۱ ، طهران ۱۳۳۶ شمسی)

(۲) جلابی هجویری غزنوی در باره‌وی چنین می‌نویسد : « و منهم امیر امرا و سالک طریق لقا ابو اسحق ابرهیم بن ادهم بن منصور رض ، بیگانه زمانه بود ، و اندر عصر خود سید اقران و شاهنشاه مردان بود ، مرید خضر پیغمبر عم بود ، و بسیاری از قدماء مشایخ را در یافته بود ، با امام اعظم ابو حنیفه رض ، اختلاط داشت ، و علم از وی آموخته بود ، از اول حال امیر بلخ بود ، بقیه پاورقی در صفحه ۳۲۶

وان شقیق (۱) از شق آن راه شگرف

گشت او خورشید را دی تیزطرف

(۱) در کشف المحجوب هجویری غزنوی چنین آمده است :

« ومنهم سرهنگ اهل بلاولوی ، و مایه زهد و تقوی ابو علی شقیق بن ابرهیم الازدی رض ، عزیز قوم و مقتدای ایشان بود ، و عالم بجملة علوم شرعی و معاملتی و حقیقتی ، و ویرا تصانیف بسیارست اندر فنون علم ، و صاحب ابرهیم بن ادهم بود ، و بسیاری از مشایخ را دیده بود ، و صحبت ایشانرا دریافته ، و از وی می آید ، که گفت رض : جعل الله اهل طاعته احياء فی مماتهم و اهل المعاص امواتا فی حياتهم ، خداوند تعالی اهل طاعت خود را ، اندر حال مرگ ایشان زنده گردانید ، و اهل معصیت را اندر زندگی مرده ، یعنی مطیع ، اگر چه مرده باشد ، زنده بود ، کی ملائکه بر طاعت وی آفرین همی کنند ، تا بقیامت و ثوابش موید ، پس وی اندر فنای مرگ باقی بود ببقاء خدا ، همی آید کی پیری بنزدیک وی آمد و گفت : ایها الشیخ گناه بسیار دارم ، و میخواهم کی توبه کنم . وی گفت : دیر آمدی ، پیر گفت نه ، کی زود آمدم ، گفت چرا ؟ گفت : هر که پیش از مرگ بیاید اگر چه دیر آمده باشد ، زود آمده باشد ، و گویند ابتداء حال وی آن بود ، کی سالی اندر بلغ قحطی افتاده بود ، و مردمان یکدیگر را میخوردند ، و همه مسلمانان اندوهگین بودند ، غلامی را دیدند که در بازار می خندید و طرب می کرد ، مردمان گفتند : چرا می خندی ؟ شرم نداری ؟ که همه مردمان اندر اندوه مانده اند ، و تو چندین شادی همی کنی ؟! گفت مرا هیچ اندوه نیست ، کی من بنده آن کسم که ورا یکی دهست ، و شغل من از دل من برداشتست . شقیق گفت رض : بار خدا یا این غلام بخواجه ای که یکی ده دارد شادی می کند ، و تو مالک الملوکی و روزی ما اندر پذیرفته ای ، و ما چندان اندوه بردل گماشته ایم ! از شغل دنیا رجوع کرد ، و طریق حق سپردن گرفت (ص ۱۳۹)

بقیه پاورقی از صفحه ۳۲۵

چون حق تعالی را ارادت آن بود ، کی پادشاه جهانی گردد ، روزی بصید بیرون شده بود ، و از لشکر خود جدا مانده ، از پس آهویی بتاخت ، خدای عز و جل بکمال الطاف و اکرام خود ، مران آهورا باوی بسخن آورد ، تا بقیه پاورقی در صفحه ۳۲۸

شد فضیل (۱) از رهنزی ره پیر راه

چون بلحظه لطف شد ملحوظ راه

(۱) «و منهم شاه اهل حضرت و پادشاه ولایت وصلت ابوعلی فضیل بن عیاض رض، از جمله صعلایک قوم بود، و از کبار ایشان، و ویرا اندر معاملات و حقایق حظی وافرست و نصیبی تمام، و از مشهوران این طریقت یکی وی بوده است، ستوده بهمه زبانها اندر میان ملل، و احوالش معمور بصدق و اخلاص، و اندر ابتدا وی عیاری بود، و راه داشتی میان مرو و باورد، و همه میل بصلاح داشتی، و پیوسته همتی و فتوتی اندر طبع وی بودی، چنانکه اگر اندر قافله ای زنی بودی، گرد آن نگشتی، و کسی را که سرمایه اندک بودی، کالای وی نستدی، و باهر کسی بمقدار سرمایه وی چیزی بماندی، تا وقتی بازرگانی از مرو برفت، ویرا گفتند: بدرقه ای بگیر، کی فضیل بر راهست! گفت: شنیدم که وی مردی خدای ترس و آگاهست، با کی نبود، قاری با خود برد و بر سر اشتر نشاند، تا شب و روز قرآن می خواند، تا قافله بجایی رسید، که فضیل رح کمین داشت، باتفاق قاری برخواند، قوله تعالی: **الهم ین الذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذكر الله**، و ایراض رقتی اندر دل پدید آمد، و عنایت از لی سلطان الطاف خود بر جان وی ظاهر گردانید، از آن شغل توبه کرد...» (نقل از کشف المحجوب، ص ۱۲۰)

بقیه پاورقی از صفحه ۳۲۶

بزرگان فصیح گفت: **اولهذه خلقت؟ ام بهذا امرت؟** از برای این کارت آفریده اند؟ یا بدین کار فرمودند؟ ویرا این سخن دلیل گشت، توبه کرد، و دست از ممالک دنیا بکل باز کشید، و طریق زهد و ورع بر دست گرفت، **فضیل بن عیاض و سفیان ثوری** را بیافت، و با ایشان صحبت گرفت، و اندر همه عمر بجز کسب دست خود نخورد، ویرا معاملات ظاهرست و کرامات مشهور، و اندر حقایق تصوف کلمات بدیع و لطایف نفیس، و چنین گوید رض: **مفاتیح العلوم ابراهیم**، کلید علماء این طریقت ابرهیم است، و از وی روایت می آورند، که گفت: **اتخذ الله صاحباً و ذرئاً ناس جانباً** خدایرا تعالی یار خوددار، و خلق را بجانبی بگذار...»

(کشف المحجوب صفحات ۱۲۸-۱۲۹)

بشرحافی (۱) را همبشر شد ادب سر نهاد اندر بیابان طلب
چونکه ذوالنون (۲) از غمش دیوانه شد مصر جانرا همچو شکر خانه شد

(۱) جلابی هجویری غزنوی درباره وی چنین می نویسد: «ومنهم سریر معرفت وتاج اهل معاملات بشر بن الحارث الحافی رض، اندر مجاهدت شانی کبیرداشت، و اندر معاملات حظی تمام، صحبت فضیل بن عیاض دریافته بود، و مرید خال خود بود علی بن خشرم، بعلم اصول و فروع عالم بود، و ابتداء وی آن بود، کی روزی مست می آمد، اندر میان راه کاغذ پاره ای یافت، مر آنرا بتعظیم برگرفت، بران نوشته دید، که: **بسم الله الرحمن الرحيم**، آنرا معطر کرد و بجایی پاک بنهاد، آن شب مر خداوند تعالی را بخواب دید، که ویرا گفت: **یا بشر طیب اسمی فبهزنی لا طیبین اسمک فی الدنیا و الآخرة**، نام مرا خوشبوی گردانیدی، بعزت من کی نام ترا خوشبوی گردانم اندر دنیا و آخرت، تا کس نام تو نشنود الا که راحت بجان وی آید، آنگاه توبه کرد، و طریق زهد بردست گرفت، و از شدت غلبه اندر مشاهدت حق تعالی، هیچ چیز اندر پای نکرد، از وی علت آن پرسیدند، گفت: زمین بساط ویست، و من روا ندارم که بساط وی سپرم، و میان پای من و زمین واسطه باشد، و این از غرایب معاملات ویست، که اندر جمع همت وی بحق، پای افزا در حجاب وی آمد...» **(کشف المحجوب صفحات ۱۳۱-۱۳۰)**

(۲) در **کشف المحجوب** چنین آمده: «ومنهم سفینه تحقیق و کرامت و گنجینه شرف اندر ولایت **ابو الفیض ذوالنون بن ابراهیم المصری رض**، نوبی بچه ای بود، نام او **ثوبان**، و از اختیار قوم و بزرگان و عیاران این طریقت بود، راه بلا سپردی و طریقت ملامت رفتی، و اهل مصر بجمله اندر شان وی متحیر، و بروز گارش منکر بودند، و تا وقت مرگ از اهل مصر کس جمال حال ویرا نشناخت، و آن شب کی از دنیا بیرون شد، هفتاد کس پیغمبر را عم بخواب دیدند، که دوست خدای ذی النون بخواست آمده، من باستقبال وی آمدم، و چون وفات کرد، بر پیشانی وی نبشته پدید آمد: **هذا حبیب الله مات فی حب الله قتیل الله**، چون جنازه وی برداشتند، مرغان هوا جمع شدند، و بر جنازه وی سایه برافکندند، اهل مصر بجمله تشویر خوردند، و توبه کردند، از جفا که با وی کرده بودند، و ویرا طرف بسیارست، و کلمات خوش اندر حقایق علوم، چنانک گوید: **العارف کل یوم اخشع** بقیه پاورقی در صفحه بعد

چون سری (۱) بی سر شد اندر راه او

بر سریر سروران شد جاه او

(۱) جلابی هجویری غزنوی می نویسد: «و منهم شیخ اهل حقایق و منقطع از جمله علایق ابوالحسن سری بن المغلس السقطی رح، خال جنید بود، و عالم بجملة علوم، و اندر تصوف ورا شانی عظیمست، و ابتدا کسی کی اندر ترتیب مقامات، و بسط احوال خوض کرد، وی بود رح، و بیشتر از مشایخ عراق مریدان وی اند، وی حبیب راعی را دیده بود، و باوی صحبت داشته، و مرید معروف کرخی بود، اندر بازار بغداد سقط، فروشی کردی، چون بازار بغداد بسوخت، و پراگفتند: دوکانت بسوخت، گفت: من فارغ شدم از بند آن، چون نگاه کردند، دوکان وی نسوخته بود، و از چهار سوی آن همه دوکانها بسوخته، چون آن چنان بدید، هر چه داشت بدرویشان داد، و طریق تصوف اختیار کرد، و پرا پرسیدند، کسی ابتداء حالت چگونه بود؟ گفت: حبیب راعی روزی بدوکان من برگذشت، من شکسته ای فراوی دادم، کی بدرویشان ده! مرا گفت: خیرك الله! ازان روز که این نکته بگوش من رسید، نیز از من فلاح دنیایی برخاست، از وی می آید که گفت: اللهم مهمما عذبتنی بشیء فلا تعذبنی بذل الحجاب بارخدا یا اگر مرا بچیزی عذاب کنی بذل احجاب عذابم مکن!...»

(کشف المحجوب، بتصحیح ژوکوفسکی، چاپ افست، باهتمام محمد عباسی، طهران ۱۳۳۶ شمسی ص ۱۳۷).

بقیه پاورقی از صفحه قبل

لانه فی کل ساعته اقرب، هر روز عارف تر سان تر و خاشع تر باشد، زیرا که هر ساعت نزدیک تر بود، و آنک نزدیکتر بود، لامحاله حیرت وی بیشتر بود، و خشوعش زیادت، ازانکه از هیبت و سلطان حق آگه گشته بود، و جلال حق بردلش مستولی شده، خود را از وی دور نیند، و بوصل روی نه خشوعش بر خشوع زیادت شود...» (صفحات ۱۲۵-۱۲۴)

خلق اطفال اند، جز مست خدا نیست بالغ جز رهیده از هوا

☆☆☆

تادل مرد خدا نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

☆☆☆

نغمه اولیاء الله

اولیا را در درون هم نغمه‌هاست	طالبان را زان حیات بی بهاست
نشود آن نغمه‌ها را گوش حس	کز سخنها گوش حس باشد نجس
نشود نغمه پری را آدمی	کو بود ز اسرار پنهان اعجمی
گرچه هم نغمه پری زین عالم است	نغمه دل برتر از هر دودم است
که پری و آدمی زندانی اند	هر دو در زندان این نادانی اند
نغمه‌های اندرون اولیا	اولا گویند کای اجزای لا
هین ز لای نفی سرها بر زنید	وین خیال و وهم را یکسوزنید

☆☆☆

ایمان، اتحاد، اتصال

کرده او کرده تست ای حکیم	مؤمنان را اتصالی دان قدیم
مؤمنان معدود لیک ایمان یکی	جسمشان معدود لیکن جان یکی
غیرفهم و جان که در گاو خرست	آدمی را عقل و جان دیگرست
باز غیر عقل و جان آدمی	هست جانی در نبی و در ولی
جان حیوانی ندارد اتحاد	تو میجو این اتحاد از روح باد
گر خورد این نان نگر دسیر آن	از حسد میرد چو بیند برگ آن
جان گریان و سگان از هم جداست	متحد جانهای شیران خداست



حقیقت ایمان

ذات ایمان نعمت و قوتیست هول ای قناعت کرده از ایمان بقول
گرچه آن مطعوم جانست و نظر جسم راهم زان نصیب است ای پسر



کفر و ایمان

بدنماند چون اشارت کرد دوست
کفر ایمان شد چو کفر از بهر اوست
هر بدی که امر او پیش آورد
آن ز نیکیهای عالم بگذرد



بدایت و نهایت

کار آن دارد که پیش از تن بدست
بگذر از اینها که نو حادث شدست
چشم عارف راست گویی احوال است
چشم او بر کشتهای اول است
آنچه گندم کاشتندش آنچه جو
چشم او آنچاست روز و شب گرو
آنچه آبستست شب جز آن نژاد
حیلها و مکرها با دست و باد



هست زاهد را غم پایان کار تا چه باشد حال او روز شمار

عارفان ز آغاز گشته هوشمند	از غم و احوال آخر فارغند
بود عارف راهمین خوف ورجا	سابقه دانیش خورد آن هر دورا
عارفست او باز رست از خوف و بیم	های وهو را کرده تیغ حق دو نیم
بود او را بیم و امید از خدا	خوف فانی شد عیان گشت آن رجا

☆☆☆

بذل و ایثار - جود و سخا

صد نشان باشد درون ایثار را	صد علامت هست نیکو کار را
مال در ایثار اگر گردد تلف	در درون صد زندگی آید خلف

☆☆☆

ترك لذت

بند من بشنو که تن بند قویست	کهنه بیرون کن گرت میل نویست
لب ببند و کف پر ز بر گشا	بخل تن بگذار و پیش آور سخا
ترك لذتها و شهوتها سخاست	هر که در شهوت فردش در نخاست

☆☆☆

معنی الترك راحت گوش کن	بعد ازان جام بقا را نوش کن

☆☆☆

التفات بغمگینان و حاجتمندان

آن ز کاتی دان که غمگین رادهی	گوش را چون پیش دستانش نهی
بشنوی غمهای رنجوران دل	فاقه جان شریف از آب و گل

☆☆☆

گر نماند از جود در دست تو مال	کی کند فضل الهت پایمال
هر که کارد گردد انبارش تهی	لیکش اندر مزرعه باشد بهی

☆☆☆

بانگ می آید که ای طالب بیا	جود محتاج گدایان چون گدا

جود محتاجست و خواهد طالبی	همچنانکه توبه خواهد تایی
جود می جوید گدایان و ضعاف	همچو خوبان کآینه جویند صاف
روی خوبان ز آینه زیبا شود	روی احسان از گدا پیدا شود
چون گدا آینه جودست هان	دم بود بر روی آینه زیان

☆☆☆

ریاض حسن ربانی

جان شناسان از عددها فارغ اند
 غرقه دریای بیچون اند و چند
 جان شود از رام جان، جانرا شناس
 یار بینش شو، نه فرزند قیاس

☆☆☆

چشم بگذشته ازین محسوسها	یافته از غیب بینی بوسها
خود نمی یابم یکی گوشی که من	نکته ای گویم ازان چشم حسن

☆☆☆

بهر دیده روشنان یزدان فرد	شش جهت را مظهر آیات کرد
تا بهر حیوان و نامی کانگرند	از ریاض حسن ربانی چرند
بهر آن فرمود با آن اسپه او	حیث ولیم فثم وجهه

☆☆☆

نوردل - نور خدا

نیست دید رنگ بی نور درون	همچنین نور خدای اندرون
این برون از آفتاب و از سها	وان درون از عکس انوار علا
نور نور چشم خود نور دل است	نور چشم از نور دلها حاصل است
باز نور نور دل، نور خداست	کوز نور عقل و حس پاک وجد است



دوزخ و بهشت

عشق بس گرم است اندر لامکان	هفت دوزخ از شرارش يك دخان
ز آتش عاشق ازین رو ای صفی	می شود دوزخ ضعیف و منطقی
گویدش بگذر سبك ای محتشم	ور نه آتشیهای تو مرد آتشم
گویدش جنت گذر کن همچو باد	ورنه گردد هر چه من دارم کساد
که تو صاحب خرمنی من خوشه چین	من بتیم و تو ولایتیهای چین
هست لرزان زو جحیم و هم جنان	نه مراین رانه مرا و را زو امان



گر نخواهد زیست جان بی این بدن

پس فلك ایوان که خواهد شدن ؟

ور نه خواهد بی بدن جان تو زیست

فی السماء رزقکم روزی کیست ؟

و اری زین روزی ریز و کیف

درفتی در لوتها چرب و شریف

گر هزاران رطل لوتش می خوری

می روی پاك و سبك همچو پری



خواب و بیداری

هر که بیدارست او در خواب تر	هست بیداریش از خوابش بتر
هر که در خوابست، بیداریش به	مست غفلت عین هشیاریش به
چون بحق بیدار نبود جان ما	هست بیداری چو دربندان ما



خود چه بیند دیده اهل آب و گل	ای بسا بیدار چشم خفته دل
گر بخسپد برگ بدهد بصر	آنکه دل بیدار دارد چشم سر
طالب دل باش و درپیکار باش	گر تو اهل دل نبی بیدار باش
نیست غایب ناظرت از هفت و شش	وردت بیدار شد می خسپ خوش



يك شبی در کوی بیخوابان گذر	خواب را بگذار امشب ای پدر
همچو پروانه بوصلش کشته اند	بنگرایشان را که مجنون گشته اند



می رهانی می کنی الواح را	هر شبی از دام تن ارواح را
فارغان از حکم و گفتار و قصص	می دهند ارواح هر شب زین قفس
شب ز دولت بیخبر سلطانیان	شب ز زندان بیخبر زندانیان
نی خیال این فلان و آن فلان	نی غم و اندیشه سود و زیان



پیر ، شیخ ، مرشد

غیبه از رشک پیران غیب شد	عیبه از رد پیران عیب شد



متهم کم کن بدزدی شاه را	عیب کم گو بنده الله را



گر مریدی امتحان کرد اوخرست	شیخ را که پیشوا و رهبرست
هم تو گردی ممتحن ای بی یقین	امتحانش گر کنی در راه دین

☆☆☆

چون گرفتنی پیرهان تسلیم شو !
 چون گزیدی پیر نازك دل مباش
 همچو موسی زیر حکم خضرو
 سست و ریزنده چو آب و گل مباش
 و ربهر زخمی تو پر کینه شوی
 پس کجا بی صیقل آینه شوی

☆☆☆

شرط تسلیم است ، نه کار دراز
 سود نبود در ضلالت ترکناز

☆☆☆

پیر را بگزین که بی پیراین سفر
 هر که اوبی مرشدی در راه شد
 هست بس پر آفت و خوف و خطر
 اوزغولان گمره و در چاه شد
 گرنباشد سایه پیر ای فضول
 پس ترا سرگشته دارد بانگ غول

☆☆☆

اندر آ در سایه آن عاقلی
 بس تقرب جوید و سوی اله
 کش نتاند برد از ره ناقلی
 سر میبچ از طاعت او هیچ گاه
 زانکه او هر خار را گلش کند
 دیده هر کور را روشن کند
 ظل او اندر زمین چون کوه قاف
 روح او سیمرغ بس عالی طواف
 دست گیرد بنده خاص اله
 طالبان را می برد تا پیشگاه

☆☆☆

آنکه از حق یابد او وحی و جواب

هر چه فرماید بود عین صواب

آن پسر را کش خضر ببرید حلق

سر او را در نیابد عام خلق

☆☆☆

شیخ کو ينظر بنور الله بود
 از نهايت درنخست آگاه بود

☆☆☆

از پس صد سال آنچه آید برو پیر می بیند معین موبمو
اندر آینه چه بیند مردعام که نه بیند پیر اندر خشت خام

☆☆☆

دست پیر از غایبان کوتاه نیست دست او جز قبضه الله نیست

☆☆☆

پیر پیر عقل باشد ، ای پسر نی سفیدی موی اندر ریش و سر

☆☆☆

انجم آمد چون مرید و شمس پیر شمس آمد در یقین بدر منیر

☆☆☆

پیغمبران، وحدت انبیاء

هر نبی و هر ولی رامسلکیست لیک تاحق می برد جمله یکیست

☆☆☆

آن سنا برقی که بر ارواح تافت

تا که آدم معرفت زان نور یافت

آن کز آدم رست و دست شیت چید

پس خلیفه اش کرد آدم کان بدید

نوح ازان گوهر چو برخورد ار شد

در هوای بحر جان دربار شد

جان ابراهیم ازان انوار زفت

بیحذر در شعله های نار رفت

چونکه اسمعیل در جویش فتاد

پیش دشنه آبدارش سر نهاد

جان داود از شعاعش گرم شد
 آهن اندر دست بافش نرم شد
 چو سلیمان شد وصالش را رضيع
 دیو گشتش بنده فرمان مطیع
 در قضا یعقوب چون بنهاد سر
 چشم روشن کرد از بوی پسر
 یوسف مه رو چو دید آن آفتاب
 شد چنان بیدار در تعبیر خواب
 چون عصا از دست موسی آب خورد
 ملکوت فرعون را يك لقمه کرد
 جان جر جیس از فرش چون راز یافت
 هفت نوبت جان فشاند و باز یافت
 چونکه زکریا ز عشقش دم زدی
 کرد در جوف درختش جان فدی
 چونکه یونس جرعه ای زان جام یافت
 در درون ماهی او آرام یافت
 چونکه یحیی مست گشت از شوق او
 سر به طشت زر نهاد از ذوق او
 چون شعیب آگاه شد زین ارتقا
 چشم را در بافت از بهر لقا
 شکر کرد ایوب صابر هفت سال
 در بلا چون دید آثار وصال

خضرو الیاس از می اش چون دم زدند
 آب حیوان یافتند و کم زدند
 نرد بانس عیسی مریم چو یافت
 بر فراز گنبد چارم شتافت
 چون محمد یافت از آن ملک و نعیم
 قرص مه را کرد در دم او درنیم
 ☆☆☆

چون خدا اندر نیاید در عیان
 نی غلط گفتم که نایب یا منوب
 نایب حقند این پیغمبران
 گرد و پنداری قییح آیدنه خوب
 نای دو باشد تا تویی صورت پرست
 پیش او یک گشت کز صورت پرست
 ☆☆☆

طیبیان روحانی و طیبیان جسمانی

ما طیبیانیم شاگردان حق
 آن طیبیان طبیعت دیگرند
 بحر قلزم دید ما را انفلق
 که بدل از راه نبضی بنگرند
 کز فراست ما به اعلیٰ منظریم
 جان حیوانی بدیشان استوار
 ما طیبیان فعالیم و مقال
 کاین چنین فعلی ترا نافع بود
 این چنین قولی ترا پیش آورد
 آنچنان و اینچنین از نیک و بد
 آن طیبیان را بود بوی دلیل
 وین دلیل ما بود وحی جلیل
 ☆☆☆

ترك وتجريد

مرد حق باشد بمانند بصر
 پس برهنه به که پوشیده نظر

.❖.❖.

خوشر از تجرید از تن و زمزیج نیست ای فرعون بی الهام و گیج

.❖.❖.

گشت فرد از کسور، خوهای خویش

شد برهنه جان بجان افزای خویش

چون برهنه رفت پیش شاه فرد

شاهش از اوصاف قدسی جامه کرد

خلعتی پوشید از اوصاف شاه

بر پرید از چاه بر ایوان جاه

.❖.❖.

وقت آن آمد که من عریان شوم جسم بگذارم سراسر جان شوم

.❖.❖.

من شدم عریان ز تن او از خیال می خرامم در نهایت الوصال

.❖.❖.

تا بدانی هر کرا یزدان بخواند از همه کار جهان بیکار ماند

هر کرا باشد ز یزدان کار و بار یافت بار آنجا و بیرون شد ز کار

.❖.❖.

اندیشه و گمان و خیال؛ فکر و عقل

عقل جزوی آفتش و همست وطن

زانکه در ظلمات شد او را وطن

.❖.❖.

عالم وهم و خیال و طبع و بیم هست رهرو رایکی سدی عظیم

.❖.❖.

هر درونی کو خیال اندیش شد چون دلیل آری خیالش بیش شد

تیغ غازی دزد را آلت شود
هست با ابله سخن گفتن جنون

•❖•

گر خیالاتش بود صاحب جمال
می گدازد همچو موم از آتشی
کان فرح دان تازگی پیش آمدست

•❖•

وین صور هم از چه زاید از فکر
عقل چون شاهست و فکر تها رسل
ما بقی تو استخوان و ریشه ای
ور بود خاری، تو هیمه گلخنی
زان سبب خسته دل و غم پیشه اند

•❖•

لاجرم برهن گمان آن می بری
بر کریمانش گمان بد بود
کل آنرا همچو خود بینی یقین
خانه را گردنیده بینت منظر ت
ساحل یم را همی بینی دوان
تنگ بینی جو دنیا را همه
این جهان بنمایدت چون بوستان
او ندیده هیچ جز کفر و نفاق
او ندیده جز مگر بیع و شری

چون سخن در وی رود علت شود
پس جواب او سکو تست و سکون

آدمی را فربهی هست از خیال
ور خیالاتش نماید ناخوشی
صبر شیرین از خیال خوش شدست

این عرضها از چه زاید از صور
این جهان یك فكر تست از عقل کل
ای برادر تو همی اندیشه ای
گر گلست اندیشه تو، گلشنی
جمله خلقان سخره اندیشه اند

چون تو با پر هوا برمی بری
هر کرا افعال دام و دد بود
چون توجز و عالمی، پس ای مهین
چون تو بر گردی و بر گردت سرت
ور تو در کشتی روی، بریم روان
گر تو باشی تنگدل از ملحمه
ور تو خوش باشی بکام دوستان
ای بساکس رفته در شام و عراق
وی بساکس رفته تا هند و هری

وی بسا کس رفته ترکستان و چین
طالب هر چیزی ای یار رشید
چون ندارد مدرکی جز رنگ و بو
او ندیده هیچ الامکر و کین
چون همان چیزی که می جوید بدید
جمله اقلیمها را گو بجو

•❖•

زین خیال رهن زن راه یقین
گشت هفتاد و دو ملت اهل دین

•❖•

ترك تردد

این تردد عقبه راه حقست
این تردد حبس و زندانی بود
مرد باید آنچنان در راه حق
ای خنک آنرا که پایش مطلقست
که نبگذارد که جان سویی رود
که کسش اینسو و آنسو کم کشد

•❖•

تسبیح و تحمید در میان ملل گوناگون

در حدیث آمد که تسبیح از ریا
همچو سبزه گولخن دان ای کیا

•❖•

هندیان را اصطلاح هند مدح
سندیان را اصطلاح سند مدح

•❖•

هست سنی رایکی تسبیح خاص
سنی از تسبیح جبری بیخبر
این همی گوید که این ضالست و گم
هست جبری را ضد آن درمناس
بیخبر از تسبیح سنی بی اثر
این همی گوید که این ضالست و گم
و ان همی گوید که این را چه خبر
جنگشان افکند یزدان از قدر
جبری از حال او و زامر قم

•❖•

تسلیم و رضا

ای مسلمان بایدت تسلیم جست
زانکه مقصود از ازل تسلیم تست

•❖•

عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد ای عجب من عاشق این هر دو ضد

•❖•

عاشقم بر رنج خویش و درد خویش

بهر خوشنودی شاه فرد خویش

•❖•

هر کجا امر قدم را مسلکیست

زندگی و مردگی پیشش یکیست

بهر یزدان می‌زید ، نی بهر گنج

بهر یزدان می‌مرد ، نزخوف و رنج

هست ایمانش برای خواه او

نی برای جنت و اثمار و جو

ترك كفرش هم برای حق بود

نی ز بیم آنکه در آتش رود

این چنین آمد زاصل آن خوی او

بی ریاضت ، نی بجستجوی او

آنگهان خندد که اویند رضا

همچو حلوی شکر او را قضا

•❖•

جز توکل جز که تسلیم تمام در غم و راحت همه مکرست و دام

•❖•

همچنانکه ذوق آن بانگ‌الست در دل هر مؤمنی تا حشر هست

تا نباشد در بلاشان اعتراض نی ز امر ونهی حقشان اعتراض
 لقمه تلخی چو شکر می شود خار ریحان سنگ گوهر می شود
 ما التصوف؟ قال وجدان الفرح فی الفواد ، عنداتیان الترح
 .❖.❖.

اجتناب از تقلید ، طلب تحقیق

از مقلد تا محقق فرقهاست کین چود او دست و وان دیگر صداست
 منبع گفتار این سوزی بود وان مقلد کهنه آموزی بود
 .❖.❖.

صد هزاران زاهل تقلید و نشان افکندشان نیم وهمی در گمان
 شبهه انگیزد آن شیطان دون درفتند این جمله کوران سرنگون
 .❖.❖.

بس خطر باشد مقلد را عظیم از ره و رهن ز شیطان رجیم
 شیخ نورانی ز ره آگه کند با سخن هم نور را همره کند
 .❖.❖.

چشم داری تو بچشم خود نگر منگر از چشم سفید بی هنر
 گوش داری تو بگوش خود شنو گوش گولانرا چرا باشی گرو
 بی ز تقلیدی نظر را پیشه کن هم برای عقل خود اندیشه کن
 .❖.❖.

گرچه تقلیدست استون جهان هست رسوا ، هر مقلد زامتحان
 .❖.❖.

درون و برون، جان و تن

راه لذت از درون دان نز برون
 ابلهی دان جستن از قصر و حصون



مقبره شمس تبریزی مرشد مولانا جلال‌الدین محمد بلخی

آن یکی در کنج مسجد، مست و شاد

وان دگر در باغ ترش و بی مراد

قصر چیزی نیست، ویران کن بدن

گنج در ویرانه است، ای میر من

آن نمی بینی که در بزم شراب

مست آنکه خوش شود، که شد خراب

☆☆☆

تن ز جان و جان ز تن مستور نیست

لیک کس را دید جان دستور نیست

☆☆☆

زانکه با جامه درانسو راه نیست

تن ز جان و جان ز تن آگاه نیست

☆☆☆

کار خود کن کار بیگانه مکن

کز برای اوست غمناکی تو

در زمین مردمان خانه مکن

کیست بیگانه؟ تن خاکی تو

☆☆☆

در زده تن در زمین چنگالها

جان گشاید سوی بالا بالها

☆☆☆

مرغ روح بسته باجنس دگر

دارد از زاغان تن بس داغها

زین بدن اندر عذابی ای پسر

روح بازست و طبایع زاغها

☆☆☆

بعد ویرانش آبادان کند

شاه جان مرجم راویران کند

کرد ویران خانه بهر گنج وزر وز همان گنجش کند معمور تر

روح بی قالب نتاند کار کرد قالب بیجان کم از خاکست دوست
قالب پیدا و آن جان بس نهان قالب چون مغز ست قالب همچو پوست
خاک بر سر زنی، سر نشکند راست شد زین هر دو اسباب جهان
گر تو می خواهی که سر را بشکنی آب را بر بر زنی، بر نشکند
خاک را و آب را بر هم زنی

بحر علمی در نمی پنهان شده در دو گز تن عالمی پنهان شده

تن همی نازد بخوبی و جمال روح پنهان کرده فر پر و بال
گویدش کای مزبله تو کیستی؟ يك دو روز از پرتو من زیستی
غنچ و نازت می نگنجد در جهان باش تا که من شوم از تو جهان

برگ تن بی برگی جانست زود زین بیاید کاستن و انرا فرود
اقرضوا لله، قرض ده زین برگ تن تا بروید در عوض در دل چمن
قرض ده، کم کن ازین لقمه تن تا نماید وجه لاین رأی
تن ز سر گین خویش چون خالی کند پر ز گوهر های اجالای کند
زین پلیدی برهد و پاکی برد از یطهر کم تن او بر خورد
دیو میترساندت که هین و هین زین پشیمان گردی وزار و عین
گر گذاری زین هوسها تو بدن پس پشیمان و غین خواهد شدن
این بخور، گرمست و داروی مزاج وان بیاشام از پی نفع و علاج

هم بدین نیت که این تن مرگ بست	آنچه خو کرده ست، آتش اصبوست
هین نگر دی خو، که پیش آید خلل	در دماغ و دل بزاید صد علل
اینچنین تهدیدها آن دیو دون	آرد و بر خلق خواند صد فسون
خویش جالینوس سازد در دوا	تا فریبد نفس بیمار ترا

☆☆☆

تن چو شد بیمار، دار و جوت کرد	ورقوی شد، مر ترا طاعوت کرد

☆☆☆

بحث جان افدر مقام دیگرست	باده جان را قوام دیگرست

☆☆☆

تا تو تن را چرب و شیرین میدهی	جوهر جانرا نه بینی فربهی
قوت خود خور، قوت حیوانی مخور	قوت تو دیگر و زان خردگر

☆☆☆

قوت اصلی بشر نور خداست	قوت حیوانی مرا ورا ناسزا ست

☆☆☆

توبه و انابت واجابت

گفت حق گرافاسقی و اهل صنم	چون مرا خواندی، اجابتها کنم

☆☆☆

می بیايد تاب و آبی توبه را	شرط شد برق و سحابی توبه را
آتش و آبی بیايد میوه را	واجب آمد ابر و برق این شیوه را
تا نباشد برق دل ابر دو چشم	کی نشیند آتش تهدید و خشم

☆☆☆

توحید ، وحدت (تعدادعیان)

گفت صوفی چون ز يك كانست زر
 این چرا نفعت و آن دیگر ضرر ؟
 چون ز يك دریاست این جوها روان
 این چرا نوش آمد آن زهر دهان ؟
 چونکه جمله از یکی دست آمد دست
 آن چرا هشیار و این مست آمدست ؟
 چون همه انوار از شمس بقاءست
 صبح صادق ، صبح کاذب از کجاست ؟
 چون ز يك سرمه است ناظر را کحل
 از چه آمد راست بینی و حول ؟
 چون ز دارالضرب سلطانست راست
 نقدها چون قلب و خوب و نارواست ؟
 چون خدا فرمود ره را راه من
 این دلیل از چیست و آن يك راهزن ؟
 چون ز يك بطنند این خبر و سفید
 چون یقین شد کالولد سرایه ؟
 وحدتی که دید با چندین هزار
 صد هزاران جنبش از عین قرار ؟
 گفت قاضی : صوفیا خیره مشو !
 يك مثالی ، در بیان این شنو :

حاصل آمد از قرار دلستان
عاشقان چون برگها لرزان شده
آب رویش آبروها ریخته
بر سر دریای بیچون می طپد
زان پوشیدند هستیها حلل

همچنانکه بقراری عاشقان
او چوکه بر ناز ثابت آمده
خنده او گریهها انگيخته
این همه چون و چگونه چون زبد
ضدوندش نیست در ذات عمل

☆☆☆

کف همی بینی نه دریا ای عجب
چون حقیقت شد نهان، پیدای خیال
هست را بنمود بر شکل عدم
باد را پوشید و بنمود او غبار

جنبش کفها ز دریا روز و شب
لاجرم سر گشته گشتی از ضلال
نیست را بنمود هست آن محتشم
بحر را پوشید و کف کرد آشکار

☆☆☆

تا ببینی زیر آن وحدت چو گنج

صورت سرکش گدازان کن برنج

☆☆☆

رنگها يك رنگ گردد اندرو
از طرب گوید منم خم لاتلم
رنگ آتش دارد الا آهنیست
ز آتشی می لافد و خامش و شست
پس انا النار است لافش یزبان

صبغة الله هست رنگ خم هو
چون در آن خم افتد و گویش قم
آن منم خم خود انا الحق گفتنیست
رنگ آهن محو رنگ آتشست
چون بسرخی گشت همچو زرکان

☆☆☆

جز خیالات عدد اندیش نیست

گره زارانند يك کس بیش نیست

☆☆☆

فناهی هستی

چيست توحيد خدا افروختن
گرمی خواهی که بفروزی چوروز
خويشتن را پيش واحد سوختن
هستی همچو شب خود را بسوز
هستیت در هست آن هستی نواز
همچو مس در کیمیا اندر گداز
هر که بر در او من و ما می زند
رد بابت او و بر لا می زند

☆☆☆

یانمی دانی که نور آفتاب
نور آن دانی که حیوان دیدهم
عکس خورشید برونست از حجاب
پس چه کرنا بود بر آدم
من چو خورشیدم درون نور غرق
می ندانم خویش کرد از نور فرق

☆☆☆

جبر و اختیار ، قضا

اختیاری هست ما را در جهان
اختیار خود ببین ، جبری مشو
حس را منکر نتانی شد عیان
ره رها کردی ، بره آکج مشو
اختیاری هست ما را ناپدید
جمله عالم شد مقر در اختیار
چون دو مطلب دید ، آید در مزید
امر و نهی این بیار و آن میار
جبریش گوید ، که امر و نهی لاست
جمله قرآن امر و نهی است و وعید
خالقی کو اختر و گردون کند
اختیاری نیست وین جمله خطاست
امر کردن سنگ مرمر را که دید
امر و نهی جاهلانه چون کند

☆☆☆

دست باز و پای باز و بندنی
از کدامین بند میجویی خلاص
نی موکل بر سرش نی آهنی
وز کدامین قید میخواهی مناص
بند تقدیر و قضای مخفی
هان نبیند آن بجز ذات صفی

گرچه پیدانیست آن در مکن است
ز آنکه آهنگر مر آنرا بشکند
این عجب، این بند پنهان گران
بدتر از زندان و بند آهن است
عاجز از تکسیر آن آهنگران
..**..

از قضا سرکنگین صفرا فرود
از هلیله قبض شد، اطلاق رفت
روغن بادام خشکی می نمود
آب آتش را مدد شد همچونفت
..**..

چون قضا آید، شود دانش بخواب
مه سیه گردد، بگیرد آفتاب
..**..

چون قضا آید، شود تنگ این جهان
گفت اذاجاء القضا ضاق القضا
چشم بسته می شود وقت قضا
از قضا حلوه شود رنج دهان
تحتجب الابصار اذجاء القضا
تا نبیند چشم کحل چشم را
..**..

هیچ برگی برنیفتد از درخت
از دهان لقمه نشد سوی گلو
در زمینها و آسمانها ذره ای
بی قضا حکم آن سلطان تخت
تانگوید لقمه را حق کاد خلوا
پر نجبناند، نگردد پره ای
جز بفرمان قدیم نافذش
شرح نتوان کرد و جلدی نیست خوش
..**..

در تردد مانده ایم اندر دو کار
این کنم یا آن کنم خود کی شود
هیچ باشد این تردد بر سرم
این تردد هست که موصل روم
این تردد کی بود بی اختیار
چود دودست و پای او بسته شود
که روم در بحر یا بالا پرم
یا برای سحر تا بابل روم

پس تردد را بیايد قدرتی ورنه آن خنده بود برسبلی

•❖•

درهر آن کاری که میل است بدان
قدرت خود را همی بینی عیان
درهر آن کاری که میل نیست و خواست
خویش را جبری کنی کن از خداست

•❖•

لفظ جبرم عشق را بیصبر کرد
وانکه عاشق نیست حبس جبر کرد
این معیت باحق است و جبر نیست
این تجلی مه است، این ابر نیست
و بود این جبر، جبر عامه نیست
جبر آن اماره خود کامه نیست
جبر را ایشان شناسند ای پسر
که خدا بگشادشان درد دل بصر

•❖•

انیا در کار دنیا جبری اند
کافران در کار عقبی جبری اند
انیا را کار عقبی اختیار
کافران را کار دنیا اختیار

•❖•

جف القلم

همچنین تأویل قد جف القلم
بهر تعریص است بر شغل اهم
پس قلم بنوشت که هر کار را
لایق آن هست تأثیر و جزا
کثر روی، جف القلم کثر آیدت
راستی آری سعادت زایدت
چون بدزدی، دست شد جف القلم
باده نوشی، مست شد، جف القلم
ظلم آری، مدبری، جف القلم
عدل آری، بر خوری، جف القلم
تو روا داری، روا باشد که حق
همچو معزول آید از حکم سبق
که زدست من برون رفتست کار
پیش من چندین میا، چندین مزار
بلکه آن معنی بود جف القلم
نیست یکسان نزد او عدل وستم

فرق بنهادم میان خیر و شر فرق بنهادم ز بد و ز بد بتر

•❖•

قضا و چاره قضا

با قضا پنجه مزنی تند و تیز تا قضا با تو نگیرد هم ستیز
مردم باید بود پیش حکم حق تا نیاید زخم از رب الفلق

•❖•

گر شود ذرات عالم حيله پيچ باقضای آسمان هيچ است هيچ
چون قضا بیرون کند از چرخ سر عاقلان گردند جمله کور و کر
ماهیان افتند از دریا برون دام گیرد مرغ پران را زبون
تا پری و دیو در شیشه شود بلکه ها روتی به بابل در رود
جز کسی کان در قضا ندر گریخت خون او را هيچ تریعی نریخت
غیر آنکه در گریزی در قضا هيچ حيله ندهد از وی رها

•❖•

گر قضا پوشد سیه همچو شبت هم قضا دستت بگیرد عاقبت
گر قضا صد بار قصد جان کند هم قضا جانت دهد درمان کند
این قضا صد بار اگر راحت زند بر فراز چرخ خرگاهت زند

•❖•

جمله عالم را اختیار و هست خود می گریزد در سر سرمشت خود
تا دمی از هوشیاری وارهند ننگ خمرو بنگ بر خود مینهند
جمله دانسته، که این هستی فسخ است ذکر و فکر اختیاری دوزخ است
می گریزند از خودی در یخودی یا بمستی یا بشغل، ای مهتدی
نفس را زان نیستی و می کشی زان بیفرمان شد اندر بیهشی

نیستی باید که او از حق بود تا که بیند اندران حسن احد
•❖•

ترك كن اين جبر را كين بس تهیست
تا بدانی سر سر جبر چیست
ترك كن اين جبر جمع مبتلان
تا خبر یابی ازان جبر چو جان
•❖•

بر قضا کم نه بهانه ، ای جوان جرم خود را چون نهی بردیگران
بل قضا حق است و جهد بنده حق هین مباش اعور، چون ابلیس خلق
•❖•

هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر
او همی داند که گیرد پای جبر
هر که جبر آورد، خود رنجور کرد
تا همان رنجوریش در گور کرد
گفت پیغمبر که رنجوری بلاغ
رنج آرد تا بمیرد چون چراغ
•❖•

جبر چه بود بستن اشکسته را یا پیوستن رگ بگسسته را
چون درین ره پای خود بشکسته ای بر که میخندی چو پادا بسته ای
وانکه پایش در ره کوشش شکست در رسید او را براق و برنشست
حامل دین بد ، او محمول شد قابل فرمان بد ، او مقبول شد
•❖•

للخیثات الخیثون، للطیین الطیبات

للخیثات الخیثون ، حکمتست
 زشت دراهم زشت، جفت و بابتست
 پس تو هر جفتی که می خواهی بگیر
 محو او باش و صفات او پذیر
 نور خواهی مستعد نور شو
 دور خواهی خویشتن بین و دور شو

.✧.

طیبات از بهر که ؟ للطیین
 خوب خوبی را کند جذب این بدان
 در هر آن چیزی که تو ناظر شوی
 خوب خوبی را کند جذب این بدان
 می کند باجنس سیر، ای معنوی
 در جهان هر چیز، چیزی جذب کرد
 گرم گرمی را کشیده سرد سرد
 ناریان مرناریان را جاذب اند
 ناریان مرناریان را جاذب اند
 درد را هم تیرگان جاذب شوند
 صاف را هم صافیان طالب شوند

.✧.

حکمت حق در قضا و در قدر
 کرد ما را عاشقان یکدگر
 جمله اجزای جهان زان حکم پیش
 جفت جفت و عاشقان جفت خویش
 هست هر جفتی ز عالم جفت خواه
 اوست همچو کهر با و برگ کاه

.✧.

ذره ذره کاندربین ارض و سماست
 جنس خود را همچو کاه و کهر باست

.✧.

این بدان دیگر که جنسیت یقین
 از ره معنیست نه از آب و طین
 هین مشو صورت پرست و زین مگو
 سر جنسیت بصورت در معجو

.✧.

جنس و نالجس از خرد تانی شناخت

سوی صورت‌ها نشاید زود تاخت

نیست جنسیت بصورت لسی و لك

عیسی آمد در بشر جنس ملك

•❖•

چون بود جان عزیز اندر فراق

غربت من تلخ تر ، من عرشیم

زان بود که اصل او آمد ازان

زانکه جان لامکان اصلی است

میل تن در باغ و راغ و در کرم

چونکه هر جزوی بجوید ارتقاق

گوید ای اجزای پست فرشیم

میل تن در سبزه و آب روان

میل جان اندر حیات و در حی است

میل جان در حکمت است و در علوم

•❖•

فضایل مجاعت

از پی هیضه بر آرد از توسر

خاصه در جوع است صد فضل و هنر

هم بلطف و هم بخفت و هم عمل

جوع بر جانها چنین خوارش مبین

جمله خوشها بی مجاعتهاست رد

گر نباشد جوع، صدرنج دگر

رنج جوع از رنجهای پاکیزه تر

رنج جوع اولی بود خود زان علل

جوع خود سلطان دار و هاست هین

جمله ناخوش از مجاعت خوش شود

•❖•

جهاد ظاهری

چالشست این، لوت خوردن نیست این

تا تو بر مالی بخوردن آستین

نیست حمزه خوردن ، این تیغ بین
 حمزه باید در این صف آهنین
 نیست لوت چرب ، تیغ و خنجرست
 جان بیاید باخت چه جای سرست
 کار هر نازک دلی نبود قتال
 که گریزد از خیالی چون خیال
 کار ترکانست ، نی ترکان برو
 جای ترکان (۱) خانه باشد، خانه شو
 . ❖ .

فضایل جهاد باطنی

ای خنک آن کو جهادی میکند
 بر بدن زجری و دادی میکند
 تا ز رنج جهانی وارهد
 برخود این رنج عبادت می نهد
 زانکه در خلوت هر آنچه تن کند
 نر برای روی مرد و زن کند
 جنبش و آرامش اندر خلوتش
 جز برای حق نباشد نیتش
 . ❖ .

این جهاد اکبرست ، آن اصغر است
 هر دو کار رستمست و حیدرست
 کار آنکس نیست کورا عقل و هوش
 برد از تن چون بجند دم موش

(۱) بفتح اول ، ملکه ، وزن عموماً

این چنان کس را بیاید چون زنان

دور بودن از مضاف و از سنان

•❖•

جهد و کسب، و توکل و تفویض

هر کرا بینی یکی جامه درست دان که او آنرا بکسب و صبر جست

هر کرا دیدی برهنه و بینوا هست بر بی صبری او آن گوا

•❖•

نیست کسبی از توکل خوبتر چیست از تسلیم خود محبوبتر

•❖•

بس گریزند از بلا سوی بلا

بس جهند از مار سوی ازدها

حیله کرد انسان و حیالش دام بود

آنکه جان پنداشت خون آشام بود

آنکه او از آسمان باران دهد

هم تواند که برحمت نان دهد

جز که آن قسمت که رفت اندر ازل

روی ننمود از شکال و از عمل

کسب جز نامی مدان ، ای نامدار

جهد جز وهمی مپندار ای عیار

•❖•

کسب کن، سعی نما، و جهد کن تا بدانی سر علم من لدن

گر چه جمله این جهان بر جهد شد جهد کی در کام جاهل شهد شد

•❖•

جهد بی توفیق جان کندن بود ز ارزنی کم، گر چه صد خرمن بود

.❖.❖.

قابلی مقبول گردانند ترا	حاملی محمول گردانند ترا
چیر تو انکار آن نعمت بود	سعی شکر نعمت قدرت بود
کفر نعمت از کفت بیرون کند	شکر نعمت نعمت افزون کند
کسب کن، پس تکیه بر جبار کن	گر تو کل می کنی در کار کن

.❖.❖.

با توکل زانوی اشتر ببند	گفت پیغمبر با آواز بلند
از توکل در کسب کاهل مشو	رمز الکاسب حبیب الله شنو
جهدمیکن، کسب میکن هو بمو	رو توکل کن تو با کسب، ای عمو
ور تو از جهدش بمسانی ابلهی	جهد کن جدی نما تا وارهی

.❖.❖.

چون نداری در توکل صبرها	جهد کن و اندر طلب سعی نما

.❖.❖.

حال و قال، فیضان غیب، قابلیت

حال چون جلوه ست ازان زیبا عروس
وین مقام آن خلوت آمد با عروس
جلوه بیند شاه و غیر شاه نیز
وقت خلوت نیست جز شاه عزیز
هست بسیار اهل حال از صوفیان
نادرست اهل مقام اندر میان

.❖.❖.

پر کند جان را ز می وساقیان	قطره ای از بادهای آسمان

•❖•

مرغ پر نارسته چون پران شود طعمه هر گربه دران شود
چون بر آرد پر پیرد او بخود بی تکلف بی صغیر نیک و بد

•❖•

وای آنمرغی که نارویدده پر بر پرد در اوج ، افتد در خطر

•❖•

حال و قالی از ورای حال و قال غرق گشته در جمال ذوالجلال
غرقه نی که خلاصی باشدش یا بجز او با کسی بشناسدش
عقل جزو از کل پذیرا نیستی گر تقاضا بر تقاضا نیستی
چون تقاضا بر تقاضا می رسد موج آن دریا بدینجا می رسد

•❖•

حج عوام ، حج خواص

حج زیارت کردن خانه بود حج رب البیت مردانه بود

•❖•

حرص و طمع ، طمع خام

تو جوان بودی وقانع تر بدی زر طلب گشتی ، خود اول زربدی
زربدی پر میوه ، چون کاسد شدی وقت میوه پختنت فاسد شدی

•❖•

کوزه چشم حریصان پر نشد تاصدف قانع شد ، پر در نشد

•❖•

صاف خواهی چشم و عقل و سمع را بر دران تو پرده های طمع را
هر کرا باشد طمع الکن شود با طمع کی چشم دل روشن شود

حسد، ترك حسد

این جسد خانه حسد آمد بدان کز حسد آلوده باشد خاندان
چون کنی بر بی حسد مکر و حسد زان حسد دل را سیاهیها رسد
خاک شو مردان حق را زیر پا خاک بر سر کن حسد را چو ما

☆☆☆

هان و هان ترك حسد کن با مهان

ور نه ابلیسی شوی اندر جهان

☆☆☆

زانکه هر بدبخت خرمن سوخته می نخواهد شمع کس افسروخته
هین کمالی دست آور تا تو هم از کمال دیگران ناقتی بغم

☆☆☆

هر کرا باشد مزاج و طبع سست او نخواهد هیچکس را تندرست
گر نخواهی رشک ابلیسی بیا از در دعوی بدریای وفا

*☆☆

حس و ادراك

حس را حیوان مقرست، ای رفیق لیک ادراك دلیل آمد دقیق
زانکه محسوسست ما را اختیار خوب می آید برو تکلیف کار
درك وجدانی بجای حس بود هر دو دريك جدول ، ایعم میرود
نغز می آید برو کن یا ممکن امرو نهی و ماجریها در سخن

☆☆☆

پنج حس با یکدگر پیوسته اند زانکه این هر پنج زاصلی رسته اند

قوت هر يك قوت باقى شود	مابقى را هر يکى ساقى شود
ديدن دیده فزايد عشق را	عشق اندر دل فزايد صدق را
صدق بيدارى هر حس ميشود	حسها را ذوق مونس مى شود
چون يکى حس در درون بکشد بند	مابقى حسها همه مبدل شوند
چون يکى حس غير محسوسات ديد	گشت غيبى بر همه حسها پديد

☆☆☆

خاک زن بر دیده حس بين خویش
 دیده حس دشمن عقلست و کیش
 دیده حس را خدا اعميش خوانند
 بت پرستش خواند و ضد ماش خوانند
 زانکه او کف ديد و دريا را ندید
 زانکه حالى ديد و فردا را ندید

☆☆☆

اوليا را در درون هم نغمهاست	طالبان را زان حیات بی بهاست
نشنود آن نغمها را گوش حس	کز سخنها گوش حس باشد نجس

☆☆☆

گر نبودی حس ديگر مر ترا	جز حس حيوان ز بیرون هوا
پس بنی آدم مکرم کی بدی ؟	کی بحس مشترك محرم شدى ؟

☆☆☆

پنج حسى هست جز اين پنج حس	آن چو ز سرخ و اين حسها چو مس
اندران بازار کاهل محشرند	حس مس را چون حس زر کي خرند

حس ابدان ، قوت ظلمت میخورد حس جان ز آفتابی میچرد

☆☆☆

حسن ، نکس حسن، وجه نکس

هر که زیباتر بود شکش فزون زانکه رشك اذنا خیزد یابنون

☆☆☆

آن رخی که تاب او بد ماهوار شد پیری همچو پشت سوسمار
وان قد رقصان یاران چون سنان گشت در پیردوتا همچو کمان
برف گشته موی همچو پر زاغ وز تشنج روی گشته داغ داغ

☆☆☆

آن جمال و قدرت و فضل و هنر ز آفتاب حسن کرد اینسو سفر
باز می گردند چو استارها نور آن خورشید زین دیوارها
پرتو خورشید شد تا جایگاه ماند هر دیوار تاریک و سیاه
آنکه کرد او بر رخ خوبانت دنگ نور خورشیدست از شیشه سه رنگ
خوی کن بی شیشه دیدن نور را تا چو شیشه بشکند ، نبود عما

☆☆☆

حشر و رستخیز

وقت محشر هر عرض را صورتیست صورت هریک عرض را نوبتیست
عالم اول جهان امتحان عالم ثانی جزای این و آن

☆☆☆

سیرتی کان در وجودت غالبست هم بران تصویر حشرت واجبست

☆☆☆

پیشها و خلقها همچون جهیز سوی خصم آیند روز رستخیز

حقایق و مظاهر

از دو باره پیه آن نور روان	موج نورش میرود تا آسمان
گوشت باره که زبان ازو	می رود سیلاب حکمت همچو جو
سوی سوراخیکه نامش گوشه است	تا بباغ جان که میوه اش هوشه است
شاهراه باغ جانها شرع اوست	باغ و بستانهای عالم فرع اوست

☆☆☆

صورت از بی صورت آمد در وجود	همچنان کز آتشی زادست دود
صنع بی صورت نماید صورتی	تن نگارد با حواس و آلتی
تا چه صورت باشد آن برفق خود	اندر آرد جسم را در نیک و بد
صورت نعمت بود، شاکر شود	صورت مهلت بود، صابر شود
صورت زخمی بود، نالان شود	صورت رحمی بود، بالان شود
صورت سیری بود، گیرد سفر	صورت تیری بود، گیرد سپر
صوت خوبان بود، عشرت کند	صورت غیبی بود، خلوت کند
صورت خوبی بود، ناز آورد	صورت چنگی بود، ساز آورد
صورت محتاجی آرد سوی کسب	صورت باز و وری آرد بغصب
این زحد و اندازها باشد برون	داعی فعل از خیال گوناگون
بی نهایت کیشها و پیشها	جمله ظل صورت اندیشها

☆☆☆

زین قدحهای صور کم باش مست	تا نگردي بت تراش و بت پرست
از قدحهای صور بگذر، مایست	باده در جامست، لیک از جام نیست

☆☆☆

حکمت دنیوی و دینی

جهد کن تا از تو حکمت کم شود	گرتو خواهی کت شقاوت کم شود
حکمتی بی فیض نور ذوالجلال	حکمتی کز طبع آید وز خیال
حکمت دینی برد فوق فلک	حکمت دینی فزاید ظن و شک

☆☆☆

پیش اهل دل یقین آن حاصلست	کاله حکمت که گم کرده دلست

☆☆☆

هر کسی در ضالّه خود موقنست	حکمت قرآن چو ضالّه مؤمنست

☆☆☆

حیات جاودانی

از وجود و از عدم گریزگری	از حیات جاودانی بر خوری

☆☆☆

حیرت و تحیر

تا زچه فن پر کند ، بفرستدم	برده در دریای حیرت ایزدم
وین دگردا کرده پروهم و خیال	آن یکی را کرده پر نور و جلال
رای و تدبیرم بحکم مـن بدی	گریزخویشم هیچ رای و فن بدی
زیر دام من بدی مرغان من	شب نرفتی هوش بیفرمان من
وقت خواب و بیهوشی و امتحان	بودمی آگه ز منزلهای جان
ای عجب این معجبی من ز چیست	چون کفم زین حل و عقد این تهیست
باز زنبیل دعا بر داشتیم	دیده را نادیده خود انگاشتیم

☆☆☆

حیرتی باید که روبد فکر را خورده حیرت فکر را و ذکر را

☆☆☆

هر دمی کو در تحیر با خداست کی شود پوشیده بروی چپ و راست

☆☆☆

استدلال بوجود باری تعالی

باد را دیدی که می جنبد بدان	باد جنبانیمست اینجا بساد ران
مروحه تصریف صنع ایزدش	زد بران باد و همی جنباندش
جزو بادی که بحکم مادرست	باد بیزن تسا جنبانی نجست
جنبش این جزو بادای ساده مرد	بی تو و بی بساد بیزن سر نکرد
جنبش باد نفس کاندرا لبست	تابع تصریف جان و قالبست
پس همه دانسته اند این را یقین	که فرستد باد رب العالمین
پس یقین در عقل هر داننده هست	اینکه با جنبنده جنباننده هست (۱)
گر تو او را می نه بینی در نظر	فهم کن آنرا باظهار اثر
تن بجان جنبد نمی بینی توجان	لیک از جنبیدن تن جان بدان

☆☆☆

کل یوم هو فی شان بخوان	مرور را بی کار و بی فعلی مدان
کمترین کارش بهر روز آن بود	کوسه لشکر را روانه می کند
لشکری از اصلا ب سوی امهات	بهر آن تا در رحم روید نبات

(۱) اقتباس از بن اشعار حکیم نظامی گنجوی است، که میفرماید:
خبر داری که سیاحان افلاک چرا گردند گرد کعبه خاک

بلی در طبع هر داننده هست که با گر دنده گرداننده هست

تا ز نر و ماده پر گردد جهان
تا به بیند هر کسی حسن عمل

لشکری ازارحام سوی خاکدان
لشکری از خاکدان سوی اجل

☆☆☆

هر یکی را بر زمین بین سایه اش
وان عمل چون سایه بر ارکان پدید
لیک در تأثیر و وصلت در بهم
فایده آن بیخودی و بیهوشیست
فایده اش بی صورتی یعنی ظفر
چون بدانش متصل شد گشت طی
پس چرا در نفی صاحب نعمتند
چیست بس بر موجد خویشش جحد
سایه اندیشه معمار دان
نیست سنگ و چوب و خشتی آشکار
صورت اندر دست او چون آلتست

بر لب بام ایستاده قوم خوش
صورت فکرست بر بام مشید
فعل بر ارکان و فکرست مکتم
آن صور در بزم کز جام خوشیست
در مصاف آن صورت تیغ و سپر
مدرسه تعلیم و صورتهای وی
این صور چون صورت بی صورتند
این صور دارد ز بی صورت وجود
صورت دیوار و سقف بر مکان
گرچه خود اندر محل افتکار
فاعل مطلق یقین بی صورتست

☆☆☆

زندگی بی دوست ، جان فرسودنست
مرگ حاضر ، غایب از حق بودنست
عمر و مرگ این هر دو با حق خوش بود
بی خدا ، آب حیات آتش بود

☆☆☆

ور ز گل او بگذراند خار را
او ز عین درد انگیزد دوا

گر کند سفلی هوا و نار را
حاکمست و یفعل الله مایشاء

گر هوا و نار را سفلی کند
ور زمین و آب را علوی کند
نیست کس را زهره تا گوید که چون
بس جگرها کاندین ره گشته خون
تیرگی و دردی و ثقلی کند
راه گردون را پیا مطوی کند

☆☆☆

او بصنعت آزرست و من صنم
گر مرا چشمه کند آبی دهم
گر مرا باران کند، خرمن دهم
گر مرا ماری کند، زهر افکنم
گر مرا شکر کند، شیرین شوم
من چو کلکم در میان اصبعین
آنکه او پنجه نبیند در قلم
آلتی کو سازدم من آن شوم
ور مرا ناری کند، تابی دهم
ور مرا ناوک کند، در تن جهم
ور مرا یاری کند، مهر آگم
ور مرا سوزان کند، آتش شوم
نیستم در صف طاعت بین بین
فعل پندارد بجنبش از قلم

☆☆☆

دیده بینا از لقای حق شود
حق کجا همراز هر احمق شود

☆☆☆

حق ز ایجاد جهان افزون نشد
لیک افزون شد اثر ایجاد خلق
آنچه اول آن نبود، اکنون نه شد
در میان آن فراوانست فرق

☆☆☆

درون و برون، خشوع و خضوع

ما برون را ننگریم و قال را
ناظر قلبیم اگر خاشع بود
زانکه دل جوهر بود، گفتن عرض
چند ازین الفاظ و اضمار و مجاز
ما درون را بنگریم و حال را
گرچه گفت لفظ ناخاضع بود
پس طفیل آمد عرض، جوهر عرض
سوز خواهم، سازبا آن سوز ساز

آتش از عشق در جان بر فروز سر بسر فکر و عبارت را بسوز
جز خضوع و بندگی واضطرار اندرین حضرت ندارد اعتبار

خواب اهل الله

حس را بیهواب خواب اندر کند تا که غیبتها ز جان سر برزند
هم بیداری ببیند خوابها هم ز گردون برگشاید بسابها

خواب احمق لایق عقل ویست همچو او بی قیمتست و لاشیتست

بندگی و خواجگی

جمله شاهان پست پست خویش را
جمله مستان مست مست خویش را
جمله شاهان برده برده خودند
جمله خلقان مرده مرده خودند
دلبران بر بی دلان فتنه بجان
جمله معشوقان شکار عاشقان

تا توانی بنده شو ، سلطان مباش
زخم کش چون گوی شو ، چو گان مباش

بنده باش و بر زمین رو چو سمند
بار خود بر کس منه برخویش نه
چون جنازه نی، که بر گردن نهند
سروری را کم طلب درویش به

تقوی ، خوف خدا و امید

هر که ترسید از حق و تقوی گزید ترسد از وی جن و انس و هر که دید

☆☆☆

عارفان زانند دایم آمنون که گذر کردند از دریای خون
امنشان از عین خوف آمد پدید لاجرم باشند هر دم در مزید
امن دیدی گشته در خوفی خفی خوف هم بین درامیدی ای صفی

☆☆☆

دعا، و درد

این دعا هم بخشش و تعلیم تست
ور نه در گلخن گلستان از چه رست

در میان خون و روده فهم و عقل
جز ز اکرام تو نتوان کرد نقل

☆☆☆

ای اخی دست از دعا کردن مدار با اجابت یا رد اویت چکار

☆☆☆

زانکه درد و رنج یار آنجهان شد نصیب دوستانش در جهان
درد آمد بهتر از ملک جهان تا بخوانی تو خدا را در نهان
خواندن بیدرد، از افسردگیست خواندن بادرد از دلبردگیست
آن کشیدن زیر لب آواز را یاد کردن مبدأ و آغاز را

☆☆☆

دل ، اتحاد قلوب

معهده را بگذار سوی دل خرام تا که بی پرده ز حق آید سلام
ای تو در پیکار خود را بساخته دیگران را تو ز خود نشناخته

تو بهر صورت که آیی بیستی
 که منم این ، والله آن تو نیستی
 یکزمان تنها بمانی تو ز خلق
 وز غم و اندیشه مانی تا بحلق
 این تو کی باشی که تو آن اوحدی
 که خوش وزیبا و سرمست خودی
 مرغ خویشی، صید خویشی، دام خویش
 صدر خویشی، فرش خویشی، بام خویش
 جوهر آن باشد که قائم با خودست
 آن عرض باشد، که فرع او شده ست
 گر تو آدم زاده ای چون او نشین
 جمله ذرات را در خود بین
 چیست اندر خم که اندر نهر نیست
 چیست اندر خانه که اندر شهر نیست
 اینجان خمست و دل چون جوی آب
 اینجهان حیره است و دل شهر عجب

خریداری دل

این خریداران مفلس را بهل
 گل مخر، گل رامخور، گلر امجو
 چه خریداری کند یک مشت گل
 زانکه گل خواست دایم زردرو
 دل بجو تا دائما باشی جوان
 از تجلی چهره ات چون ارغوان
 طالب دل شو که تا باشی چومل
 تا شوی شادان و خندان همچو گل

دل بی نور

خانه آن دل که مانند بی ضیا از شعاع آفتاب کبریا
تنگ و تاریکست چون جان جهود بینوا از ذوق سلطان ودود
نی دران دل تاب نور آفتاب نی گشاد عرصه و نی فتح باب

.✽.✽.

رضای حق - رضای دل

صد جوال زر بیاری ، ای غنی حق بگوید: دل بیار! ای منحنی
گر ز تو راضیست دل، من راضیم ور ز تو معرض بود ، اعراضیم
ننگرم در تو ، دران دل بنگرم تحفه آنرا آرای جان در برم
با تو اوچونست ، هستم من چنان زیر پای مادران باشد چنان

فرق در میان دلها

توهمی گویی مرا دل نیز هست دل فراز عرش باشد نه به پست
در گل تیره یقین هم آب هست لیک از آن آبت نباید آبدست
زانکه گر آبت مغلوب گلست پس دل خود را مگو کاین هم دلست
آن دلی که ز آسمانها برترست آن دل ابدال یا پیغمبرست

.✽.✽.

سر کشیدی تو که هم صاحب دلم حاجت گیری ندارم ، واصلم
دل تو این آلوده را پنداشتی لاجرم دل زاهل دل برداشتی

.✽.✽.

صاحب دل جو، اگر بیجان نیی جنس جان شو! گرد سلطان نیی

✽✽✽

نیروی دل

گر گشاید دل سرانبان راز جان بسوی عرش سازد ترک تاز

.✽.✽.

گلشن دل

ایمن آبادست دل ، ای مردمان حصن محکم موضع امن وامان

گلشن خرم بکام دوستان چشمها و گلستان در گلستان
 ✧✧✧

گلشنی کز نقل روید، یکدمست گلشنی کز عقل روید، خرمست
 گلشنی کز گل دمد، گردد تباه گلشنی کز دل دمد، وافر حتاه
 ✧✧✧

مقام دل

تو دلا منظور حق آنکه شوی که ز جزوی سوی کل خودروی
 حق همی گوید نظر ما بردلست نیست بر صورت که آن آب و گلست
 ✧✧✧

دنیا و عقبی

چیست دنیا از خدا غافل شدن نی قماش و نقره و فرزند وزن
 ✧✧✧

حس دنیا نردبان این جهان حس عقبی نردبان آسمان
 صحت این حس بجوید از طیب صحت آن حس بجوید از حبیب
 صحت این حس ز معموری تن صحت آن حس ز تخریب بدن
 ✧✧✧

این جهان رندان و ما زندانیان حفره کن زندان و خود را و اوهان
 ✧✧✧

با سگان بگذار این مردار را خورد بشکن شیشه پندار را
 ✧✧✧

آن جهان شهریست پر بازار و کسب

تا نپنداری که کسب اینجاست حسب

حق تعالی گفت کاین کسب جهان

پیش آن کسب است لعب کودکان

.❖❖.

مملکت کان می نماند جاودان ای دلت خفته تو آنرا خوابدان

.❖❖.

عشق - ضعیف دوزخ

عشق بس گرمست اندر لامکان هفت دوزخ از شرارش بك دخان

ز آتش عشق ازین رو ای صفی میشود دوزخ ضعیف و منطقی

گویدش بگرز سبك ای محتشم و نه ز آتشهای تو مرد آتشم

.❖❖.

ادیان در نظر صوفیان

همچنانکه هر کسی در معرفت می کند موصوف غیبی را صفت

هر یکی زین ره، نشانهازان دهند تا گمان آید که ایشان زان رهند

این حقیقت دان، نه حقند اینهمه نی بیاطل گمراهانند اینهمه

زانکه بی حق باطلی ناید پدید قلب را ابله بیوی زر خرید

گر نبودی در جهان نقد روان قلبها را خرج کردن کی توان

پس مگو کاین جمله دینها باطلند باطلان بر بوی حق دام دلند

پس مگو جمله خیالست و ضلال بی حقیقت نیست در عالم خیال

آنکه گوید جمله حقست، احمقست و آنکه گوید جمله باطل، آن شقیست

پس محك میبایدش بگریده ای در حقایق امتحانها دیده ای

ذکر و فکر - صفای قلب

ذکر حق پاکست ، چون پاکی رسید

رخت بر بندد ، برون آید پلید

چون در آید نام پاک اندر دهان

نی پلیدی ماند و نی آن دهان

.❖.

اینقدر گفتیم باقی فکر کن فکر اگر جامد بود ، رو ذکر کن
ذکر آرد فکر را در اهتزاز ذکر را خورشیداین افسرده ساز

.❖.

عام می خوانند هر دم نام پاك این عمل نبود ، چون نبود عشق پاك
آنچه عیسی کرده بود از نام هو می شدی پیدا و را از نام او
چونکه باحق متصل گردید جان ذکر آن اینست ، ذکر اینست آن

خالی از خود بود پر از عشق دوست
پس ز کوزه آن تراود کاندروست

.❖.

راز و اخفای راز

چونکه اسرار ت نهان در دل بود آن مرادت زود تر حاصل بود
گفت پیغمبر که هر آنکو سر نهفت زود گردد با مراد خویش جفت

.❖.

سر غیب آنرا سزد آموختن کو ز گفتن لب تواند دوختن

.❖.

پیش با همت بود اسرار جان از خسان محفوظ تر از لعل کان

.❖.

رحمت عام

بر همه کفار ما را رحمتست گرچه جان جمله کافر نعمتست

.❖.

سبق رحمت بر غضب ، هست ای فتی

لطف غالب بود بر وصف خدا

.❖.

رزق-روزی

گر بریزی بحر را در کوزه ای چند گنجد قسمت يك روزه ای
ننگ درویشان ز درویشی ما روز و شب از روزی اندیشی ما

•❖•

ای دویده سوی دکان از پگاه هین بمسجدرو ، بجورزق ازاله

•❖•

گر جهان را پر درمکنون کنند روزی تو چون نباشد، چون کنند

•❖•

گر بخواهی ورنخواهی رزق تو پیش تو آید دوان از عشق تو

•❖•

روح - اتحاد ارواح

هر گرانی و کسل، خود از تنست جان ز خفت جمله در پریدنست

مغز کو از پوستها آزاده نیست از طیب و علت اورا چاره نیست

چون دوم بار آدمی زاده بزاد پای خود بر فرق علتها نهاد

علت اولی نباشد دین او علت اخری ندارد کین او

می پرد چون آفتاب اندر افق با عروس صدق و صفوت بر تنق

بلکه بیرون از افق وز چرخها بی مکان باشد چو ارواح و نهی

•❖•

جان حیوانی ندارد اتحاد

تو مجو این اتحاد از جان باد

جان گران و سنگان از هم جداست

متحد جانهای شیران خداست

جمع گفتم جانهاشان من با سم

کان یکی صد جان بود نسبت بجسم

•❖•

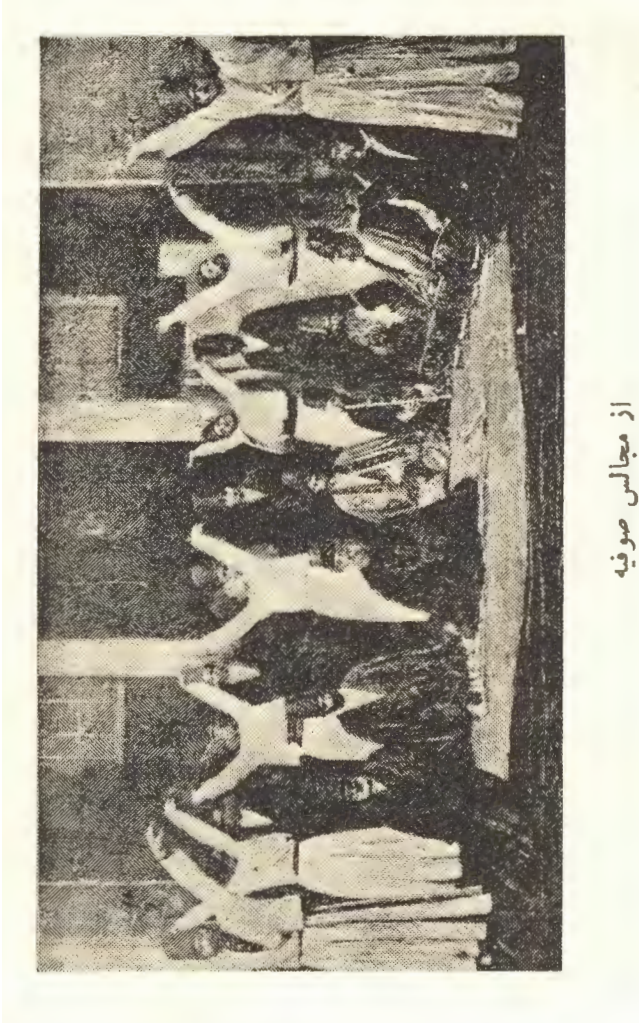
روحهایی کز قفسها رسته اند

انبیا و رهبر شایسته اند

•❖•

آنکه تو جان خوانیش کی جان بود

جان شناسی پیشه مردان بود



از مجالس صوفیه

غیر آن جانی که دارد گاو و خر جان دیگر هست با جسم بشر

•❖•

زوح با علمست و با عقلست یار روح را با تازی و ترکی چه کار

•❖•

لیک از تانیث جان را باک نیست روح را با مردوزن اشراک نیست

از مذکر از مونث بر ترست این نه آنجانست کز خشک و ترست

این نه آنجانست کافزاید بنان یا گهی باشد چنین گاهی چنان

•❖•

روح چون من امر ربی مخفیست هر مثالی که بگویم منتفیست

ای عجب کو اعل شکر یار تو وان جوابات خوش اسرار تو

ای عجب کو آن عقیق لعل خا آن کلید قفل مشکهای ما

ای عجب کو آن دم چون ذوالفقار آنکه کردی عقلها را بسی قرار

•❖•

مدارج روح

جان نباشد جز خبر در آزمون

هر کرا افزون خبر ، جانش فزون

جان ما از جان حیوان بیشتر

از چه ، زانرو که فزون دارد خبر

پس فزون از جان ما جان ملک

کو منزّه شد ز حس مشترک

وز ملک جان خداوندان دل

باشد افزون ، تو تحیر را بهل

زان سبب آدم شده مسجود شان

جان او افزون ترست از بودشان

•❖•

روژه ، صوم ظاهری و باطنی

لب فرو بند از طعام و از شراب سوی خوان آسمانی کن شتاب

•❖•

هست روزه ظاهر امساك طعام روزه معنی توجه دان تمام

این دهان بندد که چیزی کم خورد وان ببندد چشم و غیری ننگرد

•❖•

سلطنت و ریاست و حکومت

آنچه منصب می کند با جاهلان از فضیحت کی کند صد اربلان

عیب او مخفیست چون آلت بیافت مارش از سوراخ بر صحر اشتافت

جمله صحرا مار و کژدم پر شود چونکه جاهل شاه حکم مر شود

•❖•

از الوهیت زند در جاه لاف طامع شرکت کجا باشد معاف

حرص حلق و فرج هم از بدر گiest لیک منصب نیست آن اشکست گiest

•❖•

مر اسیرانرا لقب کردند شاه عکس ، چون کافور نام آن سیاه

بر اسیر شهوت و حرص و امل بر نوشته میر یا صدر اجل

•❖•

حکم چون در دست زندان او افتاد لاجرم ذوالنون بزندان او افتاد

چون قلم در دست غداری بود لاجرم منصور بر داری بود

چون سفیهان را بود کار و کیا لازم آمد یقتلون الانبیا

•❖•

شه چو حوضی دان ، حشم چون لولها
 آب در لوله رود از کولها
 چونکه آب جمله از حوضیست پاك
 هر یکی آبی دهد خوش ذوقناك
 ور دران حوض آب شورست و پلید
 هر یکی لوله همان آرد پدید
 ☆☆☆

شاه مرد صالحست ، آزاد اوست
 نه اسیر حرص و فرجست و گلوست
 ☆☆☆
 شاه آن باشد که از خود شه شود
 نی به مخزنها و گوهر شه شود
 ☆☆☆

ریاضت

مردن تن در ریاضت زند گيست
 رنج این تن روح راپایند گيست
 ☆☆☆
 همچو آهن ز آهنی بیرنگ شو!
 در ریاضت آینه بیرنگ شو !
 خویش را صافی کن از اوصاف خود
 تا بینی ذات پاك صاف خود
 بینی اندر دل علوم انبیا
 بی کتاب و بی معید و اوستا
 ☆☆☆

تجلی

من نیم جنس شهنشه دور ازو
 لیک دارم در تجلی نور ازو

• ❖ •

جامه پوشانرا نظر بر گذاراست جان عریان را تجلی زیورست
چون تجلی کرد اوصاف قدیم پس بسوزد وصف حادث را گلیم

• ❖ •

سماع

پس غذای عاشقان آمد سماع که ازو باشد خیال اجتماع
قوتی گیرد خیالات ضمیر بلکه صورت گردد از بانگ صغیر

• ❖ •

آتش عشق از نواها گشت تیز آنچنانکه آتش آن جوز ریز

• ❖ •

بر سماع راست هر کس چیر نیست

طعمه هر مرغی انجیر نیست

• ❖ •

نالۀ سرنـا و آواز دهل اندکی ماند بدان ناقور کل
پس حکیمان گفته اند این لحنها از دوار چرخ بگرفتیم ما
بانگ گردشهای چرخست این طبق می سرایندش بطنبور و بحلق
مومنان گویند کآثار بهشت نغز گردانید هر آواز زشت
ما هم از اجزای آدم بوده ایم در بهشت آن لحنها بشنوده ایم
گرچه بر ماریخت آب و گل شکی یاد ما آید از انها اندکی

• ❖ •

شیطان و شیطنت

طفل جان از شیر شیطان باز کن بعد از انش با ملك انباز کن

تا تو تاریک و ملول و تیره‌ای دان که بسا دیو لعین همشیره‌ای

•❖•

شیطنت گردن‌کشی بد در لغت مستحق لعنت آمد این صفت
اسپ سرکش راعرب شیطان خواند نی ستوری را که در مرعی بماند

•❖•

صحبت پاکان و عاقلان

مهرپاکان در میان جان نشان دل مده الا بمهر دلخوشان
دل ترا در کوی اهل دل کشد تن ترا در حبس آب و گل کشد
صحبت صالح ترا صالح کند صحبت طالح ترا طالح کند

•❖•

عقل با عقل دگر دو تا شود نور افزون گشت ، ره پیدا شود
نفس با نفس دگر خندان شود ظلمت افزون گشت و ره پنهان شود

•❖•

راست کن اجزات را از راستان سرمکش از راست روزان آستان
هم ترازو را ترازو راست کرد هم ترازو را ترازو کاست کرد
هر که با ناراستان هم‌سنگ شد در کمی افتاد و عقلش دنگ شد

•❖•

رو بجو یار خدایی را تو زود چون چنان کردی، خدایار تو بود

•❖•

سالها باید که تا از آفتاب لعل یابد رنگ رخسانی و تاب

•❖•

صوفی ، وصف صوفیه

دفتر صوفی سواد و حرف نیست جز دلی اسپید همچو برف نیست

زاد دانشمند آثار قلم زاد صوفی چیست انوار قدم

•❖•

چون دبیرستان صوفی زانواست حل مشکل رادوزانو جادواست

•❖•

آنکه اوبی نقش وساده سینه شد نقشهای غیب را آینه شد

•❖•

میر احوالست نی موقوف حال بنده این ماه باشد ماه وسال

چون بگوید حال را فرمان کند چون بخواهد جسمهاراجان کند

منتظر بنشسته باشد حال جو منتظر بنشسته باشد حال جو

دست جنباند شود می مست او دست جنباند شود می مست او

خار و نشتر نر گس و نسرین شود خار و نشتر نر گس و نسرین شود

نی چوتو محروم از حال و کشش نی چوتو محروم از حال و کشش

که گهی افزون و گاهی در کمیست که گهی افزون و گاهی در کمیست

صوفی ابن الوقت باشد در مثال صوفی ابن الوقت باشد در مثال

زنده از نفع مسیح آسای او زنده از نفع مسیح آسای او

•❖•

هست صوفی صفا چون ابن وقت وقت را همچون پدر برگرفته سخت

لیک صفای غرق عشق ذوالجلال ابن کس نی فارغ از اوقات و حال

•❖•

صوفیان صافیان چون نور خور مدتی افتاده بر خاک قدر

بی اثر پاک از قدر باز آمدند همچو نور خور سوی قصر بلند

عارف بالاتر از کفر و ایمان

بحر را حدست و اندازه بدان شیخ و نور شیخ را نبود کران

پیش بیحد، هرچه محدودست لاست
کفر و ایمان نیست آنجایی که اوست
کل شیء غیر وجه الله فناست
زانکه او مغزست و این دور نگ و پوست

•❖•

عارفان از دوجهان کاهل ترند
کاهلی را کرده اند ایشان سند
زانکه بی شدیار خرمن می برند
کارایشانرا چو یزدان می کند
کار یزدانرا نمی بینند عام
می نیاسایند از کد صبح و شام

•❖•

طلب ، صدق طلب

عقل را خود نا امیدی کی رود
عشق باشد کآنطرف بر سرود
سبق بیچون و چگونه معنوی
گر ندیدی این بود از فهم پست

•❖•

سابق و مسبوق دیدی بی دوی
که عقول خلق ازان کانیک جوست
کی رسد بر چرخ دین مرغ گلین
زانکه نشو او ز شهوت و ز هواست
تاز رحمت پیشت آید محملی
تا در آید نصر حق از پیش و پس
با زبان حال گفتم اهدنا
چونکه حیران گشتی و گیج و فنا

•❖•

منگراین را که حقیری یا ضعیف
تو بهر حالی که باشی ، می طلب!
بنگر اندر همت خود ای شریف
آب میجو دایما ، ای خشک لب!
که بآخر بر سر منبع رود
که بمات آردیقین این اضطراب
خشکی لب هست پیغامی ز آب

کاین طلبکاری مبارک جنبش است

این طلب در راه حق ، مانع کشیست

.☆☆.

چون نهادی در طلب پاهای پسر یافتی و شد میسر بی خطر
 هین مباش ایخواجه یکدم بی طلب تا بیابی هرچه خواهی ای عجب
 عاقبت جوینده یابنده بود چونکه در خدمت شتابنده بود

.☆☆.

طائب و مطلوب

حرف چه بود تا تو اندیشی ازان
 صوت چه بود ، خار دیوار رزان
 حرف و صوت و گفت را برهم زخم
 تا که بی این هرسه باتو دم زخم
 آن دمی کز آدمش کردم نهان
 با تو گویم ، ای تو اسرار جهان
 آن دمی را که نگفتم با خلیل
 وان دمی را که نداند جبرئیل
 آن دمی کز وی مسیحا دم نزد
 حق ز غیرت نیز بی مادم نزد
 ما چه باشد در لغت اثبات نفی
 من نه اثباتم ، منم بی ذات نفی
 من کسی در ناکسی در یافتم
 بس کسی در ناکسی در باختم
 جمله شاهان پست پست خویش را
 جمله مستان مست مست خویش را

جمله شاهان برده برده خودند
 جمله خلقان مرده مرده خودند
 می شود صیاد مرغان را شکار
 تا کند ناگاه ایشان را شکار
 دلبران بر بسی دلان فتنه بجان
 جمله معشوقان ، شکار عاشقان
 هر که عاشق دیدیش معشوق دان
 گو بنسبت هست هم این وهم آن
 تشنگان گر آب جویند از جهان
 آب هم جوید به عالم تشنگان
 گرمردات را مذاق شکرست
 بيمرادی نی مراد دلبرست

•❖•

آدمی ، حیوان ، نباتی و جماد	هر مرادی عاشق بر بی مراد
بی مرادان بر مرادی می تنند	وان مرادان جذب ایشان میکنند
لیک میل عاشقان لاغر کند	میل معشوقان خوش و بافر کند
عشق معشوقان دوزخ افروخته	عشق عاشق جان و دل را سوخته

•❖•

صورت و حقیقت ظاهر و باطن

گر ز صورت بگذرید ای دوستان
 جنتست و گلستان در گلستان

این نه مردانند ، این ها صورتند
 مرده نمانند و کشته شهوتند
 زین قدحهای صور کم باش مست
 تا نگردي بت تراش و بت پرست

•❖•

هیچ نامی بی حقیقت دیده‌ای
 اسم خواندی ، رو مسمی رابجو
 یازکاف ولام گل ؛ گل چیده‌ای
 مه بیالادان ، مدان در آبجو

•❖•

صورت از بیصورتی آمد برون
 باز شد کانا الیه الراجعون

•❖•

نقش ظاهر بهر نقش غایبست
 وان برای غایب دیگر بهست

•❖•

چونکه ظاهرها گرفتند احمقان
 لاجرم محجوب گشتند از غرض
 آن دقایق شد ازیشان بسنهان
 که دقیقه فوت شد در مفترض

•❖•

حجت منکر همی آمد که من
 هیچ ننیدشد که هر جا ظاهرست
 غیر ازین ظاهر نمی بینم وطن
 آن ز حکمتهای پنهان مخبرست
 فایده هر ظاهری خود باطنیست
 همچون نفع اندر دواها مضر است

•❖•

عزت و خلوت

خویش را رنجور ساز وزار زار
 کاشتهار خلق بند محکمست
 تا ترا بیرون کنند از اشتهار
 درره این از بند آهن کی کمست

☆☆☆

روی در دیوار کسن تنها نشین وز وجود خویش هم خلوت گزین
قعر چه بگزیند هر کو عاقلست زانکه در خلوت صفاهای دلست

☆☆☆

آدمی خوارند اغلب مردمان از سلام عليكشان کم جو امان

☆☆☆

خلوت از اغیار باید نه زیار پوستین بهر دی آمد نه بهار

☆☆☆

چون بآخر فرد خواهم ماندن خون باید کرد با هر مرد وزن
رو بخوام کرد آخر در احد آن به آید که کنم خوبا احد

☆☆☆

عشق بالاتر از کفر و ایمان

عاشقی پیدا است از زاری دل نیست بیماری چون بیماری دل
علت عاشق ز علتها جداست عشق اضطراب اسرار خداست

☆☆☆

عشق از اول چرا خونی بود تا گریزد هر که بیرونی بود

☆☆☆

تو بیک خواری گریزانی زعشق تو بجز نسامی نمی دانی زعشق
عشق را صد ناز و استکبار هست عشق با صد ناز می آید بدست

☆☆☆

عاشقان را هر نفس سوزید نیست برده ویران خراج و عشر نیست

این خطا از صد صواب اولیترست	خون شهیدانرا ز آب اولیترست
چه غم ارغواص را پاچیلہ نیست	در درون کعبہ رسم قبلہ نیست
جامہ چاکان را چه فرمای رفو	تو ز سرمستان قلاوژی معجو
عاشقان را مذهب و ملت خداست	علت عشق از همه دینہا جداست

•❖•

زانکہ عاشق در دم نقدست مست
 لاجرم از کفر و ایمان بر ترست
 کفر و ایمان هر دو خود دربان اوست
 کوست مغزو کفر و دین اوراد و پوست
 کفر ، قشر خشک رو بر ناست
 باز ایمان ، قشر لذت یافته
 قشر های خشک را جا آتشست
 قشر پیوستہ بمغز جان خوشست
 مغز خود از مرتبہ خوش بر ترست
 بر ترست از خود کہ لذت گسترست

•❖•

جوشش عشقست ، نہ ترک ادب	این قیاس عاشقان بر کار رب
خویش را در کفہ شہ می نہد	نبض عاشق بی ادب بر میجهد
با ادب تر نیست زو کس در نہان	بی ادب تر نیست زو کس در عیان
این دوزد با ادب بیابی ادب	ہم بنسبت دان وفاق ، ای منتخب
کہ بود دعوی عشقش ہم سری	بی ادب باشد چو ظاہر بنگری
دعوی او پیش آن سلطان فناست	چون بیاطن بنگری دعوی کجاست

مات‌زید ، زید اگر فاعل بود لیك فاعل نیست کسو عاقل بود
او ز روی لفظ نحوی فاعلست ورنه او مقتول و موتش قاتلست

•❖•

بیغرض نبود بگردش در جهان غیر جسم و غیر جان عاشقان
عاشقان کل ، نه این عشاق جزو مانداز کل ، هر که شدمشتاق جزو

•❖•

عشق ارزد صد چو خرقه کالبد که حیاتی دارد و حس و خرد
خاصه خرقه ملک دنیا کا بترست پنج دانك هستیش درد سرست
ملك دنیا تن پرستان را حلال ما غلام ملك عشق ییزوال

•❖•

با دو عالم عشق را بیگانگی اندرو هفتاد و دو دیوانگی
سخت پنهانست و پیدا حیرتش جان سلطانان جان درحسرتش
غیر هفتاد و دو ملت کیش او تخت شاهان تخته بندی‌پیش او

•❖•

خوشر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران
پرده بردار و برهنه گو که من می نگنجم بسا صنم در پیرهن

•❖•

تو که یوسف نیستی یعقوب باش همچو او باگریه و آشوب باش
تو که شیرین نیستی فرهاد باش چون نیلی لیلی ، تو مجنون گردفاش

•❖•

ترك کن معشوقی و کن عاشقی ای گمان برده که خوب و فایقی



نزد عاشق درد و غم حلوا بود لیک حلوا بر خسان بلوا بود



عشق چون دعوی، جفا دیدن گواه

چون گواهدت نیست، شد دعوی تباه

چون گواهدت خواهد این قاضی مرنج

بوسه ده بر ماس تا یابی تو گنج



عاشقان را شد مدرس حسن دوست

دفتر و درس سبقشان روی اوست

خامش اند و نعره تکرارشان

می رود تا عرش و تخت یارشان



سخت مستسقیست جان عاشقان

زانکه بی دریاندارند انس و جان

وصل سالی متصل پیشش خیال

در پی هم این و آن، چور و زو شب

نیست زر غبا طریق عاشقان

نیست زر غبا طریق ماهیان

یکدم هجران بر عاشق چو سال

عشق مستسقیست مستسقی طلب



همچو ماه اندر گدازش تازه رو

نالدا این رنجور کیم افزون دهید

رنج افزون جوید و درد و حنین

آن گداز عاشقان باشد نمو

جمله رنجوران دوا دارند امید

جمله رنجوران شفا جویند و این

خوبتر زین سم ندیدم شربتی زین مرض خوشتر نباشد صحتی
 زین گنه بهتر نباشد طاعتی سالها نسبت بدین دم ساعتی
 ☆☆☆

صورت از بیصورتی آباد کن خفته مر خفته را منقاد کن
 آن کلامت میرهاند از کلام وان سقامت میجهاند از سقام
 پس سقام عشق جان صحتست رنجهایش حسرت هر راحتست
 ای تن اکنون دست خود زین جان بشو
 ورنه نمی شویی ، جز این جانسی بجو
 ☆☆☆

جرعه خون ریخت ساقی الست بر سر این خاک ؛ شدر ذره مست
 جوش کرد آن خاک، مازان جوششیم جرعه دیگر مابی کوششیم
 ☆☆☆

باز دیوانه شدم من ، ای طیب باز سودایی شدم من ، ای حبیب
 حلقه های ساسله آن ذوفنون هریکی حلقه دهد دیگر جنون
 داد هر حلقه فنون دیگرست پس مرا هر دم جنون دیگرست
 بس جنون باشد فنون، این شد مثل (۱) خاصه در زنجیر آن میر اجل
 ☆☆☆

خوشر از هر دو جهان آنجا بود که مرا با تو سر و سودا بود
 ☆☆☆

بار دیگر آمدم دیوانه وار رو رو، ایجان زود زنجیری بیار!
 غیر آن زنجیر زلف دلبرم گر دو صد زنجیر آری بر درم

هست بر پای دلم از عشق بند سود کی دارد مرا این وعظ و پند

• ❖ •

عاشقم من بر فن دیوانگی سیرم از فرهنگ و از فرزانیگی

• ❖ •

من نخواهم عشوه هجران شنود آزمودم ، چندخواهم آزمود

• ❖ •

هر چه غیر شورش و دیوانگیست اندرین رده دوری و بیگانگیست

• ❖ •

هین منه بر پایم این زنجیر را که دریدم سلسله تدبیر را
غیر آن جعد نگاری مقبلم گر دو صد زنجیر آری ، بردم

• ❖ •

عشق را در بخشش خود یار نیست محرمش در ده یکی دیار نیست
نیست از عاشق کسی دیوانه تر عقل از سودای آن کورست و کر
زانکه این دیوانگی عام نیست طب را ارشاد این احکام نیست

• ❖ •

شاد باش ای عشق خوش سودای ما ای طیب جمله علت های ما
ای دوی نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما

• ❖ •

هیچ عاشق نباشد و صابجو تا نه معشوقش بود جویای او
لیک عشق عاشقان تن زه کند عشق معشوقان خوش و فربه کند
چون درین دل برق مهر دوست جست اندران دل دوستی میدان که هست
دردل تو مهر حق چون شد دوتو هست حق را بیگمانی مهر تو



شب کلامهای مولانا
(موزه قونیه)

•❖•

میل عاشق با دوصد طبل و نفیر

میل معشوقان نهانست و ستیر

•❖•

در دل عذرا همیشه وامقنست

در دل معشوق جمله عاشقنست

در میان نشان فارق و مفروق نیست

در دل عاشق بجز معشوق نیست

•❖•

صد قیامت بگذرد وان ناتمام

شرح عشق ادمن بگویم بردوام

حد کجا آنجا که وصف ایزدست

زانکه نارینخ قیامت را حدست

•❖•

هر دمی باشد ز غنچه تازه تر

عشق زنده در روان و در بصر

وز شراب جانفـزایت ساقیست

عشق آن زنده گزین کوباقیست

یافتند از عشق او کار و کیا

عشق آن بگزین که جمله انبیا

•❖•

بر امید زنده سیمایی بود

هر که را با مرده سودایی بود

کو نگردد بعد روزی دوجماد

بر امید زنده‌ای کن اجتهاد

•❖•

مبتدا و منتهای او بود

هست معشوق آنکه او یک تو بود

•❖•

عشق را بر حی جان افزای دار

عشق بر مرده نباشد پایدار

•❖•

عاشقی بر غیر او باشد معجاز

عشق ز اوصاف خدای بی نیاز

ظاهرش نور، اندرون دود آمده است

زانکه آن مس ز راندود آمده است

بفشد عشق مجازی آن زمان

چون شود نور و شود پیدا دخان

•❖•

از قدح گر در عطش آبی خورند در درون آب حق را ناظرند
آنکه عاشق نیست او در آب در صورت خود بیند ای صاحب نظر
صورت عاشق چو فانی شد درو پس در آب اکنون کرایند بگو
حسن حق بیند اندر روی جور همچو مه در آب از صنع غیور

•❖•

عشقهایی کز پی رنگی بود عشق نبود ، عاقبت ننگی بود
کاشکی آن ننگ بودی یکسری تا نرفتی بر وی آن بد داوری

•❖•

هین رها کن عشقهای صورتی
عشق بر صورت نه بر روی ستی
آنچه معشوقست صورت نیست آن
خواه عشق اینجهان ، خواه آنجهان
آنچه بر صورت تو عاشق گشته ای
چون برون شد جان، چرایش هشته ای
آنچه محسوسست اگر معشوقه است
عاشقستی هر که او را حس هست
چون وفا آن عشق افزون می کند
کی وفا صورت دگر گون می کند
صورتش بر جاست، این سیری زچیزست
عاشقا و این که معشوق تو کیست
پرتو خورشید بر دیوار تافت
تأبش عاریتی دیوار یافت

بر کلوخی دل چه بندی ای سلیم
چون زر اندودست خوبی بشر
چون فرشته بود همچون دیوشد

•❖•

چند بازی عشق با نقش سبو
بگذراز نقش سبو و آب جو

•❖•

عاشق صنع توام درشکر و صبر
عاشق صنع خدا بافر بود
درمیان این دو فرقی بس خفیفست

•❖•

عاشقی و توبه با امکان صبر
توبه کرم و عشق همچو ازدها

•❖•

هین گلوی صبر گیر و می فشار
تا خنک گردد دل عشق ای سوار

•❖•

عقل جزوی عشق را منکر بود
زیرک و داناست اما نیست نیست

•❖•

زین خرد جاهل همی باید شدن
آزمودم عقل دوراندیش را

•❖•

سخت تر شد بند من از پند تو
عشق را نشناخت دانشمند تو

آنطرف که عشق می‌افزود درد بوحنیفه و شافعی درسی نکرد

•❖•

داند آن کو نیک بخت و محرمست

زیرکی ز ابلیس و عشق از آدهست

زیرکی سباحی آمد در بحار

کم رهد ، غرقست او پایان کار

عشق چون کشتی بود بهر خواص

کم بود آفت ، بود اغلب خلاص

زیرکی بفروش و حیرانی بخر

زیرکی ظنیست و حیرانی نظر

عقل را قربان کن اندر عشق دوست

عقلها باری ازان سویست کوست

عقلها آنسو فرستاده عقول

ماند آنسو که نه معشوقست گول

•❖•

عشق و ناموس ای برادر راست نیست

بر در ناموس ، ای عاشق نایست

•❖•

کوه در رقص آمد و چالاک شد

جسم خاك از عشق بر افلاك شد

طور مست و خر موسی صاعقا

عشق جان طور آمد عاشقا

•❖•

کی وجودی دادمی افلاك را

گر نبودی بهر عشق پاك را

من بدان افراشتم چرخ سنی تا علو عشق را فهمی کنی
 ❖❖❖

عاشقی گرزین سرو گرزان سرست عاقبت مارا بدان شه رهبرست
 ❖❖❖

عاشقان را کار نبود با وجود عاشقان راهست بی سرمایه سود
 بالی نی و گرد عالم می پرند دست نی و گو زمین می برند
 عاشقان اندر عدم خیمه زدند چون عدم يك درك و نفس واحدند
 ❖❖❖

عشق آن شعله است، کو چون بر فروخت
 هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت
 تیغ لا در قتل غیر حق براند
 درنگر زان پس که بعد از لایحه ماند
 ماند الا الله ، باقی جمله رفت
 شاد باش ای عشق شرکت سوز رفت
 ❖❖❖

آب حیوان قبله جان دوستان ز آب باشد سیر و خندان بوستان
 مرك آشامان ز عشقت زنده اند دل زجان و آب جان بر کنده اند
 آب عشق تو چو مارا دست داد آب حیوان شد به پیش ما کساد
 ز آب حیوان هست هر جانرا نوی ليك آب آب حیوانی تویی
 ❖❖❖

هیچ کس را تا نگردد او فنا نیست ره در بارگاه کبریا

•❖•

با دوپا در عشق نتوان تاختن
با یکی سر عشق نتوان باختن
هر یکی را خود دوپا و یک سرست
با هزاران پا و سرتن نادرست

•❖•

ای حیات عاشقان در مردگی
دل نیابی جز که در دلبردگی
ما بها و خونبها را یافتیم
جانب جان باختن بشتافتیم

•❖•

عاشقان را هر زمانی مرد نیست
مردن عشاق خود یک نوع نیست
او دوصد جان دارد از نورهدی
وان دوصد را میکند هر دم فدی
هر یکی جانرا ستاند ده بهیسا
از نبی خوان عشرت امثالها

•❖•

هر چه گویم عشق را شرح و بیان
چون بعشق آیم خجل باشم از آن
گرچه تفسیر زبان روشنگرست
لیک عشق بیزبان روشنترست
چرن قلم اندر نوشتن میشتافت
چون بعشق آمد، قلم بر خود شکافت
عقل در شرحش ، چون خرد در کل بخت
شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت
آفتاب آمد دلیل آفتاب
غرق عشقی شو که غرقست اندرین
گر دلیلت باید ازوی رو متاب
عشقه‌ای اولین و آخرین

•❖•

قصه عشقش ندارد مطالعه
هم ندارد همچو مطالعه

•❖•

عشق جوشد بحر را مانند دیک
عشق بسکافد فلک را صدشکاف
عشق ساید کوه را مانند ریک
عشق لرزاند زمین را از گزاف

• ❖ •

بیر ، عشق تست ، نه ریش سفید دستگیر صد هزاران نا امید
پوزبند و سوسه عشقت و بس ورنه از وسواس کی رستست کس

• ❖ •

خانه معشوقم و معشوق نی عشق بر نقدست بر صندوق نی

• ❖ •

عاشقانرا شادمانی و غم اوست دست مزد اجرت خدمت هموست
غیر معشوق از تماشایی بود عشق نبود ، هرزه سودایی بود

عقل ، حد عقل ، عقل کلی ، عقل جزوی ، عقل عقل

این نجوم و طب وحی انبیاست عقل وحس را سوی بیسوره کجاست
عقل جزوی عقل استخراج نیست جز پذیرای فن و محتاج نیست
قابل تعلیم و فهم است این خرد لیک صاحب وحی تعلیمش دهد
جمله حرفتها یقین از وحی بود اول او ، لیک عقل او را فزود

• ❖ •

من درون خشت دیدم آن قضا که در آینه عیان شد مر ترا
عقل اول بیند آخر را بدل اندر آخر بیند از دانش مقل

• ❖ •

عقل جزوی آفتش وهمست و ظن زانکه در ظلمات شد او را وطن
بر زمین گر نیم گز راهی بود آدمی بی وهم ایمن میرود
بر سر دیوار عالی گر روی گرد و گز عرضش بود کژ میشوی
بلکه می افتی ز لرزدل بوهم ترس و همی را نکو بنگر بفهم

• ❖ •

عقل جزوی را وزیر خود مگیر عقل کل را ساز ، ای سلطان وزیر

.❖.❖.

عقل جزوی عقل را بد نام کرد کام دنیا مرد را بی‌کام کرد

.❖.❖.

زین خرد جاهل همی باید شدن دست در دیوانگی باید زدن

.❖.❖.

عقل آن باشد که او با مشعله است او دلیل و پیشوای قافله است
آن تفاوت هست در عقل بشر که میان شاهدان اندر صور
زین قبل فرمود احمد در مقال در زبان پنهان بود حسن رجال
اختلاف عقلها در اصل بود بر وفاق سنیان باید شنود
بر خلاف قول اهل اعتزال که عقول از اصل دارند اعتدال
تجربه و تعلیم بیش و کم کند تا یکی را از یکی اعلم کند
باطلست این، زانکه رای کودکي که ندارد تجربه در مسلکی
بگذرد ز اندیشه مردان کار عاجز آید کارشان در اضطرار
بر دمید اندیشه زان طفلان خرد پیر ببا صد تجربه بزیری نبرد

خود فزون آن به که آن از فطرتست

یا ز افزونی که جهد و فکرست

.❖.❖.

غیر عقل و جان که در گاو و خرست

آدمی را عقل و جان دیگرست

.❖.❖.

باز غیر عقل و جان آدمی هست جانی در نبی و در ولی
غیر ازین عقل تو، حق را عقلهاست که بدان تدبیر اسباب شماس



کلاه شمس تبریزی صاحب مقالات
(موزه قونیه)

.☆☆.

این تفاوت عقلها را نیک دان	در مراتب از زمین تا آسمان
هست عقلی ازضیا چون آفتاب	هست عقلی کمتر از زهره و شهاب
هست عقلی چون ستاره آتشی	هست عقلی چون چراغ سرخوشی
زانکه ابراز پیش او چون واجه	نور یزدان بین خردها بر درد
عقلهای خلق عکس عقل او	عقل او مشکست و عقل خلق بو
عقل کل و نفس کل مرد خداست	عرش و کرسی رامدان کز وی جداست
مظهر حقست ذات پاک او	زواجو حق را و از دیگر مجو

.☆☆.

خود خرد آنست که از حق چرید	نی خرد کانرا عطارد آورید
پیش بینی خرد تا گور بود	وان صاحب بدل بنفخ صور بود

.☆☆.

عقل و دلها بیگمانی عرشی اند	در حجاب از نور عرشی می زیند

.☆☆.

بند معقولات آمد فلسفی	شهسوار عقل عقل آمد صفی
عقل عقلست مغز و عقل تست پوست	معدۀ حیوان همیشه پوست جوست
مغز چون از پوست دارد صد ملال	مغز نغز آنرا حلال آمد حلال
چونکه قشر عقل صد برهان دهد	عقل کل کی کام بی ایقان نهد
عقل و دفترها کند یکسر سیاه	عقل عقل آفاق دارد پر زماه
از سیاهی و سفیدی فارغست	نور ماهش بر دل و جان بازغست

.☆☆.

عقل دو عقلست ، اول مکسبی	که در آموزی بحرف مکتبی
از کتاب و استاد و ذکر و فکر	از معانی در علوم خوب و بکر

عقل تو افزون شود بر دیگران لیک تو باشی ز حفظ او گران
عقل دیگر بخشش یزدان بود چشمه او در میان جان بود
چون زسینه آب و آتش جوش کرد نه شود شورو نه دیرینه نه زرد

•❖•

بس نکو گفت آن رسول خوش جواز

ذره عقلت به از صوم و نماز

ز آنکه عقلت جوهرست و این دوعرض

این دو در تکمیل آن شد مفترض

تا جلا باشد مرآن آینه را

که صفا زاید ز طاعت سینه را

لیک گر آینه زین رو فاسد است

صیقل اورا دیر باز آرد بدست

•❖•

عقل من گنجست و من ویرانه ام گنج اگر پیدا کنم دیوانه ام
اوست دیوانه که دیوانه نشد این عسس را دید و درخانه نشد

•❖•

تا چه عالمهاست درسودای عقل تاچه باینهاست این دریای عقل
عقل پنهانست و ظاهر عالمی صورت ما موج یا از وی نمی

•❖•

حرف حکمت بر زبان ناحکیم حلای عاریت دان ای سلیم

•❖•

بدگهر را علم و فن آموختن دادن تیغست دست راهزن

تیغ دادن در کف زنگی مست به که آید علم ناقص را بدست
علم و مال و منصب و جاه و قران فتنه آرد بر کف بد گوهران

• ☆ •

علم دریایست بی وحد و کنار طالب علمست غواص بحار
گر هزاران سال باشد عمر او می نگردد سیرا از جستجو
کان رسول حق بگفت اندر بیان اینکه منہومان هما لایشبعان
طالب الدنیا و توفیراتها طالب العلم و تدبیراتها

• ☆ •

هم سوال از علم خیزد هم جواب همچنانکه خار و گل از خاک و آب
هم ضلال از علم خیزد ، هم هدی همچنانکه تلخ و شیرین ازندی
ز آشنایی خیزد این بغض و ولا وز غذای خوش بود سقم و شفا

• ☆ •

ای بسا عالم ز دانش بی نصیب حافظ علمست آنکس نی حسیب

• ☆ •

صد هزاران فضل دارد از علوم جان خود را می نداند این ظلوم
داند او خاصیت هر جوهری در بیان جوهر خود چون خری

• ☆ •

علمهای اهل دل حمالشان علمهای اهل تن احمالشان
علم چون بر دل زند یاری شود علم چون بر تن زند ماری شود
علم کان نبود ز هو بیواسطه آن نباید همچو رنك ماشطه
هین مکش بهر هوا این بار علم تا ببینی در درون انبار علم

خویش را صافی کن از اوصاف خود تا بینی ذات پاک صاف خود
بینی اندر دل علوم انبیا بی کتاب و بی معید و اوستا

•❖•

علم تقلیدی بود بهر فروخت چون بیامد مشتری خوش بفر و خست
مشتری علم تحقیقی حقست دائما بازار او با رونقست

•❖•

هر که در خلوت بینش یافت راه اوز دانشها نجوید دستگاه
باجمال جان چون شد همکاسه باشند ز اخبار و دانش تاسه

•❖•

ور بخوانی صد صحف بی سخته ای بی قدر یادت نیاید نکته ای
ور کنی خدمت نخوانی يك کتیب علمهای نادره یابی ز حیب

•❖•

علم آموزی طریقش قولیست حرفت آموزی طریقش فعلیست
فقرخواهی آن بصحبت قایمست نی زبانت کار می آید نه دست
دانش نورست در جان رجال نی ز راه دفتر و نی قیل و قال
دانش آنرا ستاند جان ز جان نی ز راه دفتر و نی از بیان
دردل سالک اگر هست آن رموز رمز دانی نیست سالک راهنوز
تا دلش را شرح آن ساز و ضیا پس الم نشرح بفرماید خدا
کاندرون سینه شرح داده ایم شرح اندر سینهات بنهاده ایم
درنگر در شرح دل در اندرون تا نیاید طعنه لایبصرون

•❖•

خاتم ملك سلیمانست علم جمله عالم صورت و جانست علم

آدمی را زین هنر بیچاره گشت	خلق دریاها و خلق کوه و دشت
زوپلنک و شیر ترسان همچو موش	زوشده پنهان بدشت و که و حوش
زو پری و دیو ساحلها گرفت	هر یکی در جای پنهان جا گرفت
آدمی را دشمن پنهان بسیست	آدمی با حذر عاقل کیست

• ❖ •

فلسفه و فلسفی

فلسفی گوید ز معقولات دون	عقل از دهلیز می ماند برون
فلسفی منکر شود در فکر و ظن	گو برو سر را بران دیوار زن
نطق آب و نطق خاک و نطق گل	هست محسوس حواس اهل دل
فلسفی کو منکر حنا نه است	از حواس انبیا بیگانه است
گوید او که پرتو سودای خلق	بس خیالات آورد در رای خلق
بلکه عکس آن فساد و کفراو	این خیال منکری را زد برو
فلسفی مر دیو را منکر بود	در هماندم سخره دیوی بود
گر ندیدی دیو را خود را ببین	بی جنون نبود کبودی برجبین
هر کرا در دل شک و بیجانی است	در جهان او فلسفی پنهانی است
می نماید اعتقاد او گاه گاه	آز رنگ فلسف کندرویش سیاه (۱)

(۱) در تحلیل فنی مثنوی مولانا جلال الدین بلخی رومی

که در حقیقت تعلیق محشی این سطور بر متن اصلی فرانسوی است (چون منتخبات متن اصلی بسیار موجز و مختصر و بهیچوجه قادر بر معرفی این دائرة المعارف عرفان نمی باشد و وافی بمقصود نیست) ، نگارنده از درال حکیم کتاب مرآة المثنوی تألیف تلمذ حسین طبع حیدرآباد هندوستان ۱۳۵۲ هجری قمری ، استفاده کرده است .

و نیز باید متذکر شویم، که ایرانیان اعتراف
 ملاحده و اهل طریقت دارند، که تشخیص و تمییز فرق مختلف صوفیه
 از یکدیگر، بخصوص منکرین وجود خداوند (۱)
 که ایرانیان آنها را ملاحده (۲) خوانند، از اهل طریقت (۳)، که
 معتقدین شهود و خلسه و مکاشفه و مراقبه میباشند، مشکل و سخت است.
 اهل شهود و مکاشفه از صوفیه ایرانی همانند
 ایللومی نادوهای (۴) اسپانیا، و مولینو-
 سوفیتهای (۵) ایتالیا، و کی تیستههای (۶)
 فرانسوی میباشند.

پرواضح است، که طریقت تصوف (۷)، از
 طریق افریقا، از شرق به غرب آمده است، و
 نخست در اسپانیا، و سپس در کشورهای دیگر
 تصوف از شرق
 بغرب آمده
 اروپایی انتشار و رواج یافته است (۸).

درخاتمه متذکر می شوم که در ایران فرقه صوفیه
 مذکور، از طبقه صوفیه نگهبان کاخ همایونی
 و شخص شاهنشاه، متمایز است. گروه نخستین
 را صوفیان چرخ (۹) گویند، که بمعنی

رجوع بتعلیقات فرمایند م Athées (۱) Malhed (۲)

El eltericat (۳)

I lluminados (۴) Molinosobistes (۵)

Qutetistes (۶)

Théologie Mystique (۷)

Tcherkyi (۹) (۸) در اصل «سرایت» کرده است

درویش دوار (۱) است، و وجه تسمیه آنکه، ایشان برای ورود به مرحله خلسه و انشراح، در مراتب تقوای تصوف چرخ میزنند و دور می گردند. طبقه دیگر صوفیه صفویه (۲) خوانده می شود، یعنی صوفیان منسوب به صفی (۳)، که نام سلطانی (۴) است، که ایشانرا بسلطنت رسانیده است، و نیای سلسله سلاطین کنونی ایران بوده است. در تاریخ ایران ازین طبقه بتفصیل بحث خواهیم کرد.



(۱) Soufys tourneurs

(۲) Soufy Sefevie (۳) Soufy :

(۴) Prince رجوع بتعلیقات فرمایند.

فصل دوازدهم

در اخلاق ایرانیان

ایرانیان اتيك (۱) یا فلسفه آداب (۲) را اخلاق ایرانیان در علم اخلاق خوانند (۳)، و حتی میتوان گفت، دوره صفویه که از تمام علوم انسانی، باین رشته بیشتر از همه میپردازند؛ و نیز بیشتر از هر مردمی در موازین اخلاقی کامیاب و کامگار میباشند.

چون بطور کلی ایرانیان ایمان قاطعی به مغیبات (۱) موازین اخلاقی ایرانیان و مشیت ازلی (۲) و زندگانی اخروی دارند؛ و در مقابل سخت‌ترین حوادث طریق تسلیم و رضا می‌سپارند؛ چنانکه از مرگ بآسانی و با کمال بردباری استقبال می‌کنند.

و نیز بطور کلی باز میتوان گفت، که غالب موازین اخلاقی و مبانی

(۲) Philosophie Morale (۱) Ethique

(۳) خواجه نصیر طوسی، در کتاب اخلاق ناصری هدف و حدود علم الاخلاق را چنین تعریف کرده: «علمی است بآنکه نفس انسانی چگونه خلقی اکتساب تواند کرد، که جملگی افعال که باراده او، از و صادر شود، جمیل و محمود بود...» (ص ۲۷ از چاپ هندوستان)

(۲) Divination (۲) Providenc تقدیر الهی



معنوی (۳) از قبیل صبر و همت و اعتدال در اندیشه و افکار ایشان وجود دارد. ایرانیان بشدت مخالف حرص و طمع هستند، و بسیار مهمان - نواز میباشند، همیشه رعایت موازین عدالت را، بخصوص برای پادشاهان لازم و متحتم می‌شمروند، و می‌گویند: در روز جزا بحساب پادشاهان، فقط بر اساس عدالت ایشان رسیدگی خواهد شد.

مطالبی که در فصل یازدهم، بخش پیشین ازین کتاب، درباره اخلاق ایرانیان آورده‌ام، و نیز آنچه که در موارد مختلف در خصوص استعداد و نبوغ، و روش و آداب ایشان نقل کرده‌ام، میتواند بطور کلی غایت مطلوب و هدف پرورش اخلاقی ایرانی را نشان بدهد.

در این فصل مطالب خود را بسه بخش منحصر خواهم ساخت: نخست امثال و حکم خواهد بود، در بخش دوم داستانهای معروف ایرانیان درج خواهد شد؛ در قسمت سوم منتخباتی از اندرزهای اخلاقی خواهد بود.

پیش از نقل امثال و حکم ایرانیان، شایسته

خصوصیات امثال است، متذکر شوم، که مردمان مشرق زمین

حکم ایرانیان همیشه ثمرات عقل و دانش خویش را در

کلمات قصار مندرج ساخته‌اند، تا بدین طریق

تعلیم و تعلم و ضبط و ثبت آنها سهل باشد، و این کلمات را، که برای ملاحظت

بشیوه طباق و مقابله (۱) بیان کرده‌اند، امثال و حکم خوانند.

(۳) Vertus Morales

(۱) Antithéses

و نیز مشرق زمینیان طی داستانها و قصص خودشان
خصوصیات قصص بطور کلی ثمرات بسیار نفیس و گرانبهای عقل
 و داستانهای ایرانیان و دانش ، بویژه آن قسمت از دانش را که
 سیاست خوانند ، و مهمترین قسمت دانش (بشری)
 بشمار میرود ، مندرج ساخته اند .

بعقیده من اینگونه داستانسرایی معلول دو دلیلست : نخست آنکه
 شواهد هنگامی که زنده و حساس و نمایان باشد ، تاثیرش از اصول و
 احکام عادی خیلی بیشتر ، و در اقناع قارئین و مجاب و متقاعد کردن ایشان نفوذ
 بخصوصی خواهد داشت .

دوم آنکه اصول حکومت ایشان استبدادی میباشد ، زیرا مردمان
 مشرق زمین زیر سلطه پادشاهانی بوده اند ، چنانکه حتی هم اکنون نیز
 هستند ، که اختیارات ایشان نامحدود میباشد ، چنانکه فی المجلس در يك
 طرفه العین بدون رعایت مراحل قضایی احکامی صادر می کنند و بسا يك
 اشارت انگشت ، بدون رعایت هیچگونه تشریفات دیگر ، افراد را محکوم
 و معدوم میسازند ، و وزیران و امیران نیز هر يك بر حسب اختیارات و
 اقتدارات ایشان ، عیناً بهمان منوال عمل میکنند . بدین ترتیب تعلیم ایشان
 (سلاطین و صدور و غیرهم) از طریق تدریس خطرناک مینماید ، بهمین
 جهت است که دانایان ، دانش را از طریق قصص و داستانها تلقین میکنند ،
 و مخصوصاً اندرزها ، عتاب و خطابهها ، و رعایت موازین داد گستری راطی
 حکایات مندرج میسازند ، و بدینوسیله بطور غیر مستقیم موجبات تعدیل

حکومت جابرانه را فراهم می آورند ، و از آفات خشم و غضب رجالی که نتایج اخلاقی داستانها متوجه اصلاح ایشانست ، در امان میمانند (۱).



(۱) در تایید قول مصنف ، این سطور از کتاب معروف **کلیله و دمنه** ترجمه نصر الله بن عبد الحمید منشی نقل میشود :

« این کتاب کلیله و دمنه فراهم آورده علما و بر اهله هندی است ، در انواع مواظ و ابواب حکم و امثال ، و همیشه حکمای هر صنف از اهل علم میکوشیدند ؛ و بد قایق حیلہ گرد آن میگشتند ، که مجموعی سازند مشتمل بر منازم حال و مال ؛ و مصالح معاد و معاش ، تا آنگاه که ایشانرا ، این اتفاق خوب روی نمود ، و بر این جمله وضعی دست داد که سخن بلیغ بامعانی بسیار از زبان مرغان و بهایم و وحوش جمع کردند ، و چند فایده ایشانرا اندر آن حاصل آمد ، اول آنکه در سخن مجال تصرف یافتند ، تا هر باب که افتتاح کردند بتمامت اشباع برسانیدند ، و دیگر آنکه پند و حکمت و لهو و هزل بهم پیوستند تا حکما آنرا برای استفادت مطالعه کنند ، و نادانان برای افسانه بخوانند و احداث متعلمان بنظر تحصیل علم و معرفت نگرند ؛ و ضبط آن بر ایشان سبک خیزد ، و چون در حد کهنوت و موسم عقل و تجربت رسند ، و در آن محفوظ تأملی کنند ، صحیفه دل را پر فواید بینند ، و ناگاه بر ذخائر نفیس و گنجهای شایگان مظفر شوند... »

(کلیله و دمنه : چاپ جناب آقای عبد العظیم قریب ، ص ۳۵)

امثال و حکم ایرانیان

- آب آبادانی است .
 آبادی ظلم ، بربادی است .
 آب از بنه تیره است ، یا آب از سرتیره است ، یا آب سرچشمه گل است .
 آب از دریا می بخشد .
 آب از دستش نمی چکد .
 آب بآب میخورد ، زور بر میدارد .
 آب باغربال پیمودن .
 آب بهاون کوفتن ، یا آب درهاون ساییدن .
 آب حیوان درون تاریکی است .
 آب در زیر گاه .
 آب در کوزه و ماتشنه لبان میگردیم...
 آب را گل آلود میکند ، ماهی بگیرد .
 آب رفته بجوی آمدن .
 آبشان از يك جو نمی رود .
 آبکش بکفگیر می گوید نه سوراخ داری .
 آب که آمد تیمم برخاست .
 آب که از سر گذشت ، چه يك گز چه صد گز .
 آب که یکجاماند ، می گندد .

آبگینه بحلب بردن .

آب نطلبیده مراد است .

آب و آتش جمع نمی شود .

آب ها از آسیاها افتادن .

آبی که آبرو ببرد در گلو میریز .

آتش بجان شمع فتد کاین بنا نهاد .

آتش چو برافروخت بسوزد تروخشك .

آتش که همیشه افتاد ، تروخشك نپرسد .

آتش و پنبه .

آخر الحیل السیف .

آخر الدوا الکی .

آخر ایران که از او بودی فردوس بر شك

وقف خواهد بد تا جشر بدین شوم حشر!

آخر شاعری (۱) اول گدایی است .

آخر ملایی اول گدایی است .

آدم از کوچکی بزرگ میشود .

آدم پول پیدا میکند ، پول آدم را پیدا نمی کند .

آدم بآدم خوش است .

آدم با کسی که علمی گفت ، عمر نمی گوید !

آدم باید گذشت داشته باشد .

آدم بامید زنده است .

(۱) شعرای مدیحه سرا

آدم بی سواد کور است .

آدم حساسش را پیش خودش می کند .

آدم خوش معامله شریک مال مردم است .

آدم دانا بنیشتتر نزنند مشقت .

آدم دوبار باین دنیا نمی آید .

آدم گرسنه ایمان ندارد .

آدم ناشی سرنارا ازسرگشادش میزند .

آدم نمیداند بکدام سازش بر قصد .

آدمی بعیب خویش نایسنا بود .

آدمی جایز الخطاست .

آدمی را ازمرک چاره نیست .

آدمی را بتر از علت نادانی نیست .

آدمی را عقل می باید نه زر .

آدمی نسبت بهنر باید نه پیدر .

آدمیزاد شیرخام خورده است .

آدمی فربه شود ازراه گوش .

آدم یکبار پایش بچاله میرود .

آدمی مخفیست در زیر زبان .

آرد بدهنش گرفته است .

آرزو بجوانان عیب نیست .

آری باتفاق جهان می توان گرفت .

آزاد شو از آز و بزی شاد و توانگر .

آزاد شود بعقل بنده .
 آزادگان تهی دستند .
 آزادی آبادی است .
 آزمند همیشه نیازمندااست .
 آزموده را آزمودن پشیمانی آرد .
 آسان گردد بر آنچه همت بستی .
 آستین نو پلو بخور .
 آسمان وریسمان .
 آسوده کسی که خرن دارد .
 آسیا بنوبت .
 آش دهن سوز نیست .
 آشنا داند زبان آشنا .
 آشی نخورده دهان سوخته .
 آشی برایت ییزم که يك وجب روغن داشته باشد .
 آفتاب آمد دلیل آفتاب .
 آفتاب بگل اندودن .
 آفتاب در ملکش غروب نمی کند .
 آفتاب لب بام است .
 آفة السماح المن .
 آفة العلم النسیان .
 آفرین بشیری که خورده ای !
 آقا بالاسر .

آلو چو بالو نگرده رنگ بر آرد .

تایک شبه در وثاق تونانست .

آلوده منت کسان کم شو

آدم بصرم از آنچه میترسیدم .

آمنه و صدقنا .

آنانکه غنی ترند محتاج ترند!

آنجا رفت که عرب نی اندازد .

از پشه لاغری چه خیزد .

آنجا که عقاب پر بریزد

آنجا که عیانست ، چه حاجت بییانست .

آنچنان را آنچنان تر می کند .

آنچه بخود نپسندی بدیگران مپسند .

آنچه جاوید بماند نام است .

آنچه خوبان همه دارند توتنها داری .

احتیاج است احتیاج است احتیاج .

آنچه شیران را کند روبه مزاج

آن خشت بود که پر توان زد .

آن دفترها را گاو خورد .

یک شکم در آدمی نگذاشتی .

آن دوشاخ گاو اگر خر داشتی

کز انده دیگران شود شاد .

آن دیو بود نه آدمیزاد

آنرا چه زنی ، که روزگارش زده است .

آنش نعمت ، اینش نعمت خوارگان .

آنرا که حساب پاکست ، از محاسبه چه باکست .

آنرا که خبر شد خبری باز نیامد .

آن روا دار، که گریه تو رود پسندی .

آن روی ورق را نخوانده است .

آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت .

آنقدر چریدی کو دنبهات ؟

آنقدر مار خورده ، تا افعی شده .

آنکس از دزد بترسد که متاعی دارد .

آنکس که بداند و بداند که بداند

اسب شرف از گنبد گردون بجهاند،

آنکس نداند و بداند که نداند

آخر خرك لنگ بمنزل برساند،

آنکس که نداند و نداند که نداند

در چهل مرکب ابدالهر بماند.

آنکس که بیک حال بماندست ، خداست .

آنکس که داناترست بهر آرزو بر تواناترست ...

آنکس که ز شهر آشناییست داند که متاع ما کجاییست .

آنکس که نکو کرد و بدی دید کدامست؟

آنکه از جفت مبراست خداست .

آنکه بود شرم و حیا رهبرش خلق ربایند کلاه از سرش.

آنکه خرسند است ، اگر نیز گرسنه و برهنه است ، توانگرست ، و آنکه زیادت جوست ، اگر عالم همه از آن اوست ، درویش است .

آنکه شیران را کند روبه مزاج احتیاج است، احتیاج است احتیاج.

آنکه عیب تو گفت یار تو اوست وانکه پوشیده داشت مارتو اوست.

آن ممه رالولو برد .

آن میوه که از صبر بر آمد شکری بود .

آن ورق برگشت .

آنها دونفر بودند همراه ، ما صد نفر بودیم تنها !

آن یکی پرسید اشتراکه هی از کجا می آیی ای اقبال پی؟

گفت از حمام گرم کوی تو گفت خود پیداست از زانوی تو.

آواز دهل شنیدن از دور خوش است .

آواز دهل از دور هول باشد

آه از این واعظان منبر کوب شرمشان نیست خود ز منبر و چوب.

آه در بساط ندارد !

آه اگر از پی امروز بود فردایی .

آه در جگر ندارد !

آهسته برو همیشه برو .

آه صاحب درد را باشد اثر .

آهن آهن را از کوره کشد .

آهن سرد می کوبد !

آهنی را که موریانه بخورد نتوان برد از او بصیقل زدنگ.

آهو بچه کی باشد چون بچه ضیغم .

آهو نا گرفته می بخشد .

آید پس هر نشیبی فرازی.

آی دریغاکه خردمند را باشد فرزند و خردمندنی.

آی صاحب بزغاله .

آینه اش را گم کرده است .

- آینه بدست زنگی .
 آینه داری در مجلس کوران .
 ابر اگر آب زندگی بارد
 ابغض الاشياء عندی الطلاق .
 ابله به ابله خوش است .
 ابله را درسخن توان دانست .
 ابله گفت و کاهل باور کرد .
 ابلهی را که بخت بر گردد
 ابلهی گفت و احمقی باور کرد .
 اترك التروك ولو كان ابوك .
 اتق شرمن احسنت اليه .
 اتقوا من غضب الحليم .
 اتقوا من مواضع التهم .
 اثبات شیئی نفی ماعدا نمیکند .
 اجاره نشین خونشین است .
 اجتهاد مقابل نص است .
 اجع کلبك يتبعك .
 اجل گشته میرد ، نه بیمار سخت .
 احتیاج مادر اختراع است .
 احسان همه خلق را نوازد
 احسن الشعر اکذبه .
 احسن الی من اسا .
- هرگز از شاخ بید بر نخوری .
 اسبش اندر طویله خر گردد .
 آزادان را چو بنده سازد .

احمق را ستایش خوش آمد .
 احمك بهيمه نمى رفت ، بردندش .
 احمك را كه رخ نمونه بود آبله بردم چگونه بود .
 احمقى گفت ، واحمقى باور كرد .
 احوال يكي را دو بيند .
 اختلاف امتى رحمه .
 اختلاف دشمنان پيروزى ديگرست .
 ادب النفس خير من ادب الدرس .
 ادخلوا البيوت من ابوابها !
 اذا اراد الله انفاذ قضائه و قدره سلب من ذوى العقول عقولهم .
 اذا اراد الله شيئا هيا اسبابه .
 اذا انتهى الامر الى الكمال عاد الى الزوال .
 اذا تم العقل نقص الكلام .
 اذا جاء القدر عمى البصر .
 اذا فسد العالم فسد العالم .
 اذا كان الغراب دليل قوم فبشرهم سبيل الهالكين .
 اذا يئس الانسان طال لسانه .
 ارحم ترحم .
 ارزان بعلت گران بحكمت .
 ارض الله واسعه .
 ارمغان ملخ پاي مورااست .

از آب دیده کسی آسیا گردانیدن .
 از آتش کجا برمد بادر .
 از آسمان افتاده ام .
 از آن پیش بس کن ، که گویند بس !
 از آنجا مانده ، از اینجا رانده .
 از آن روزی که عالم رانهازند
 بهر کس هر چه لایق بود دادند .
 از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باک .
 از آن کز تو ترسد ، بترس ای حکیم ...
 از آن نترس که های و هو دارد
 از آن بترس که سر بتودارد .
 از اردهای هفت سرمترس ، از مردم نمام بترس .
 از اسب افتاده ایم ، اما از اصل نیفتاده ایم .
 از اسب دو ، از صاحبش جو .
 از امروز کاری بفردا همان
 چه دانی که فردا چه گردد زمان .
 از اندیشه بامغز گردد سخن .
 از ایران جز آزاده هر گز نخاست .
 از ایرانیان جز وفا کس ندید .
 از این امامزاده ، کسی چنین معجزه ندیده بود .
 از اینجا مانده ، از آنجا رانده .
 از این ستون بآن ستون فرج است .
 از این شاخ بآن شاخ پریدن .
 از این گوش میگیرد ، از آن گوش در میکند .

از باد آمده ، بدم شود .

از باران بناودان گریختن .

از بدان بدشوی زنیکان نیک .

از بدو نیک کس ، کسی را چه .

از بدیهای زن مشو ایمن

گرچه از آسمان نزول کند .

از برای مصلحت مردم حکیم

دم خرا بوسه زد خواندش کریم .

از برای یک شکم منت دو کس نکشند .

از برهنه پوستین چون بر کنی .

از بزرگان عفو بوده است ، از فرودستان گناه .

از بسیار اندکی ، از هزاران یکی .

از بغداد من می آیم ، تو تازی می گویی ؟

از بلا دوری طمع داری ، ز مردم دور باش !

از بند گیرد ، بدانندیش پند .

از بن دندان .

از بن گوش .

از بوزینه درود گری نیاید .

از بهشت آدم بیک تقصیر بیرون می رود .

از بیدولتان بگریز چون تیر !

از بی کفنی زنده است .

از بیم مار در دهن ازدها رفتن .

از پا پس میزند ، بادست پیش می کشد .

از پادشاه اگر چه دور باشی ایمن مباح !

از پای شکسته چه سیر آید ، و از دست بسته چه خیر .
 از پس ظلمت بسی خورشیدهاست .
 از پس مرده ، بد نباید گفت .
 از پس می شاشد!
 از پس هر بوسه ، کنار است .
 از پشیمانی چه سود ، اکنون که کار از دست رفت .
 از پی رد و قبول عامه خود را خرما ساز
 زانکه نبود کار عامه جز خری یا خر خری .
 از پیش قاضی دو خصم راضی نیایند .
 از پی هر شبی ، بود روزی .
 از پی هر گریه آخر خنده ایست .
 از ترس تیغ مسلمانست .
 از تنگی چشم فیل معلوم شد
 کآنانکه غنی ترند ، محتاج ترند .
 از تنور سرد نان بر نیاید .
 از تواضع بزرگوارشوی
 از تو حرکت ، از خدا برکت .
 از جان گذشته را بمدد احتیاج نیست .
 از چاله در آمد ، بچاه افتاد .
 از چرخ گردون که یابد گذر .
 از چنگال گرگم در ربودی
 چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی .
 از حق تا ناحق چهار انگشت است .

از حنظل شکر نتوان ساخت .
 از خاک برداشتن .
 از خانه سوخته ، هر چه بر آید سودست .
 از خدا جوییم توفیق ادب بی ادب محروم ماند از لطف رب .
 از خر افتاده ، خر ما پیدا کرده .
 از خربگو !
 از خردان خطا ، از بزرگان عطا .
 از خرس موئی .
 از خر شیطان پیاده شو !
 از خرمی پرسند ، چهارشنبه کی است ؟
 از خطر خیزد خطر ، زیرا که سودده چهل
 بر نبندد گریبترسد از خطر بازار گان .
 از خلاف آمد عادت بطلب کام ، که من
 کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم .
 از خم سر که ، سر که پالاید .
 از خواب قیاس مرک می باید کرد .
 از خودت که گذشته ، خدا عقلی به بچهات بدهد !
 از خودت می ترسم .
 از دانش افزون شود آبروی .
 از دانه طمع ببر ، که رستی از دام .
 از دبه کسی بد ندیده .
 از درد لاعلاجی بخرمی گویند خانباچی .



تربت مولانا جلال الدین محمد بلخی

از دشمن خانه چون توان رست .
 از دل بدل راهست .
 از دل برود هر آنکه از دیده برفت .
 از دماغ فیل افتاده !
 از دور شیون سور نماید .
 از دوست يك اشارت ، از ما بسر دویدن .
 از دهان گاو بیرون آمده .
 از ده ویران که ستاند خراج .
 از دیده و دندان کسی کشیدن .
 از دیوار راست بالا برو .
 از ران خود کباب خوردن .
 از رعیت شهی که مایه ربود
 بن دیوار کند و بام اندود .
 از رنج یابد سرافراز گنج .
 از ریش پیوند سبیل کردن .
 از رود خشك ماهی می گیرد .
 از ريك روغن کشیدن .
 از زمین بآسمان بارد ؟
 از زنان جهان خوش آینده
 دوست دارنده است و زاینده .
 از سایه خود می ترسد .
 از ستمکاران بگیر ، با نکوکاران بخور .
 از سخن راست زیان کس نکرد .

از سروته يك كمر باسند .

از سه چیز حذر کنید : دیوار شکسته ، زن سلیطه ، سنگ گیرنده .

از سیر تا پیاز .

از سیرم و میرم باید ترسید .

از شاخی بشاخی پریدن .

از شل یکی درمیآید ؛ از سفت دوتا .

از شیر حمله خوش بود و از غزال رم .

از شیر مادر حلالتر .

گزریر خویش خواهی جوارا .

چون پنبه نرم ز آتش تیز .

کاخلاق بدم حسن نماید .

از صبر نردبان ت بپاید کرد

از صحبت پادشه پرهیز

از صحبت دوستی برنجم

از صد زبان، زبان خموشی رساتر است .

آن که بردسرت گهر بخشش .

از صدف یاد گیر نکته حلم

از صد گل يك گلش نشکفته .

از صفا آینه منظور نظر ها می شود .

از عدو آنگه حذر بکن که شود دوست .

از علم قویتر سپر نباشد .

از علم سپر کن بر حوادث

از عنوان مضمون خواندن .

از هر چه گمان بری فزون آید مرد .

از عهده عهدا گر برون آید مرد

از غورگی مویز شده است .

از فتنه پیرزن پرهیز !

از فریاد خر کسی نرنجد .

از فضل پدر ترا چه حاصل ؟

از قضا هم در قضا باید گریخت .

از کشیدن سخت تر گردد کمند .

از کفر ابلیس مشهور ترست .

از کور دیده بانی نیاید .

از کوزه همان تراود که در اوست .

از کیسه خلیفه می بخشد .

از گدا چه يك نان بگیرند ، چه بدهند ، یکسانست .

از گرگ شبانی نیاید .

از گلیم خویش با بیرون نمی باید نهاد .

از گیر دزد در آمد ، بگیر رمال افتاد .

از ما اصرار ، از او انکار .

از مار گیر مار بر آرد همی دمار .

از مار نزاید ، جز مار بچه .

از ماست بر ما بد آسمان .

از ماست که بر ماست .

از ما گفتن است .

از ماه تا بماه .

از مرد سست نیاید مگر کار ناتندرست .

از مردم بد اصل نخیزد هنر نیک کافور نخیزد ز درختان سپیدار .

از مردمك دیده بیايد آموخت دیدن همه کس را و ندیدن خود را .

از مردی تا نامردی یکقدم است .

از مرگ بتر صحبت نا اهل بود .

از مرگ بگیر تا به تب راضی شود .

از مرگ حذر کردن دور روز روا نیست

روزی که قضا باشد، وروزی که قضانیست.

از مرگ خود چاره نیست .

از مشک بوی آید ، از کاه دود .

از مغ ترس آن زمان که گشت مسلمان .

از مکافات عمل غافل مشو
گندم از گندم بروید ، جوزجو .

از من سنی تر سگ !

از نان و گوشت بگو !

از ندار بگیر بده بدارا !

از نصف ضرر برگشتن نفع است .

از نظر آفتاب سنک شود زر .

از نقیر تا قطمیر .

از نوکیسه قرض مکن !

از من بوریا شکر نخوری .

از هر کجا که میبری ، خون برمیآید .

از هر چه بدت میآید ، سرت میآید .

از هر چه بگذری سخن دوست خوشتر است .

از هر دست بدهی ، پس می گیری .

از هر کسی کاری ساخته است .

از هر که دهد پند ، شنودن باید .

از همه آجیل بشکن .
 از هنر خویش گشا سینه را مایه مکن نسبت دیرینه را .
 از هول حلیم درون دیک می افتد .
 از هیچ دلی نیست که راهی بخدا نیست .
 از یک پیاله مست است .
 از یک خم صد رنگ بر آوردن .
 از یک گل بهار نمی شود .
 از یکی چوب همی منبر و دار آید .
 اسب پیشکشی را بدندانش نگاه نکنند .
 اسب تازی اگر ضعیف بود همچنان ازطویله خر به .
 اسب تازی درطویله گربندی پیش خر
 رنگسان همگون نگرده ، طبعشان همگون شود .
 اسب ترکمنی است ، هم از توبره میخورد ، هم از آخور .
 اسب چوبین راه نرود .
 اسب دهنده جو خود را زیاده کند .
 اسب را گم کرده ، پی نعلش می گردد .
 اسب وزن و شم شیر وفادار که دید
 (ابله شده ای ، وفا زدن میطلبی...)
 استاد علم ! - این رنگ به علم نبود .
 استاد معلم چو بود کم آزار خرسک بازند کودکان در بازار .
 استخاره دل آمیست .

استخوان لای زخم گذاشتن .

استر ذهبك و ذهابك و مذهبك .

استر را گفتند : پدرت کیست ؟ گفت : خاله‌ام مادیانست !

اسرار نهان داشتن آیین کرامست .

اسراف حرام است .

اسکندر شاخ دارد ، شاخ دارد ، شاخ دارد !

اسلام بذات خود ندارد عیبی عیبی که در اوست از مسلمانان ماست

اسمش را نبر ، خودش را بیار !

اسم عزرائیل بد در رفته است .

اشأم من طویس .

اشتباه برمی گردد.

اشتر بشعر عرب در حالت است و طرب

گردوق نیست ترا کج طبع جانوری.

اشتر چو هلاك گشت خواهد آید بسر چه و لب جر .

اشتر دل .

اشتر نترسد زبانگ درای .

اشتها زیر دندانست .

اشکش در آستین است .

اصل اباحه است .

اصل بد نیکو نگردد، زانکه بنیادش بدست .

اصل برائت است .

اصل کار بروست ، کچالی زیرموست .
 اصل مردمی کم آزاریست .
 اطلبوا العلم من المهد الى المهد .
 اطلبوا العلم ولو بالصین .
 اطلس کهنه شود ، اما پاتابه نشود .
 اظهارعجزپیش ستمگر روا مدار
 اشك كباب مایه طغیان آتش است .
 اعزمن کبریت الاحمر .
 اعمال مسلم (یامومن) را باید حمل بر صحت کرد .
 اغراق اصل زاهم از میان برد .
 افتادگی آموز اگر طالب فیضی
 هرگز نخورد آب زمینی که بلند است .
 افزون ز هزار کعبه آمد یکدل .
 افسرده دل ، افسرده کند انجمنی را ،
 افعی گزیده می رمد از شکل ریسمان .
 افعی کشتن و بچه نگاهداشتن ، کار خردمندان نیست .
 افکنده بود شاخ ، که بیش آرد بار .
 اقتلوا الموذی قبل ان یوذی .
 اقرار العقلاء علی انفسهم جایز .
 اکبر ندهد ، خدای اکبر بدهد .
 اکثر اهل الجنة البلهاء .
 اکرموا الضیف ولو کان کافراً .

اکل از قفا .

اگر آتش شود ، خود را سوزد .

اگر آدمی بچشم است و دهان و گوش و ابرو

چه میان نقش دیوار و میان آدمیت .

اگر از هر دو جانب جاهلانند

اگر بادیده ای ، نادیده مشنو !

اگر باران بکوهستان نبارد

اگر بار خار است خود کشته ای

اگر باری ز دوشم بر نداری

اگر بدریا برود ، خشک می شود .

اگر بدکنی جز بدی ندروی .

اگر بر خرد چیره گردد هوا

اگر بردیده مجنون نشینی

اگر بهر سرمویت هنر دو صد باشد

اگر بینی که ناینا و چاه است

اگر پا در حنا داری مشوی

اگر پدرش را ندیده بود ، ادعای پادشاهی میکرد .

اگر پشت گوشت را دیدی ، فلانکس (یا فلان چیز) را خواهی دید .

اگر پشیمان باشی از نگفتن ، به که پشیمان باشی از گفتن .

اگر بیش همه شرمنده ام ، پیش دزد (یا پیش تو) روسفیدم .

اگر تخت جوئی هنر بایدت .

اگر تو دولی ، من بند دولم .

اگر تو رازر باشد، عالمیت برادر باشد .
 اگر تو مرا عاق کنی ، من هم تو را عوق کنم .
 اگر جاودانه نمانی بجای همان نام به زین سپنجی سرای .
 اگر جز بکام من آید جواب من و گرزو میدان افراسیاب .
 اگر جستم از دست این تیرزن من و موش و ویرانه پیرزن .
 اگر جفت گردد زبان بادروغ نگیرد ز بخت سپهری فروغ .
 اگر چند از مار گیر ندزهر هم از وی توان یافت تریاک بهر .
 اگر چوب حاکم نباشد ز بی کند زنگی مست در کعبه قی .
 اگر حسود نباشد ، جهان گلستان است .
 اگر حنظل خوری از دست خوشخوی به از شیرینی از دست ترش روی .
 اگر خاک هم بسر میکنی ، پای تل بلند .
 اگر خاله ام ریش داشت ، آقا داییم بود .
 اگر خر نمی بود ، قاضی نمی شد .
 اگر خرنیاید بنزدیک بار توبار گرانرا بنزد خر آرد .
 اگر خالق بفریبی ، خالق را نتوانی فریفت .
 اگر خواهی برتر از مردمان باشی ، فراخ نان و نمک باش .
 اگر خواهی بر قول تو کار کنند ، بر قول خویش کار کن .
 اگر خواهی بهترین خلق باشی ، چیزی از خلق دریغ مدار .
 اگر خواهی راز تو دشمن نداند ، بادوست مگوی .
 اگر خواهی مردمان ترا نیکو گوی باشند ، نیکو گوی مردمان باش .
 اگر داری طرب کن ، و اگر نداری طلب کن .

اگر دانش بروزی بر فردی
 ز نادان تنگ‌روزیتر نبودی .
 اگر دستم‌رسد بر چرخ‌گردون
 از او پرسم که آن چیست و این چون؟
 یکی را میدهی صدگونه نعمت
 یکی رانان جو آلوده در خون .
 اگر دشمن نسازد با تو ای دوست
 تو میباید که با دشمن بسازی .
 اگر دیدند شوخی ، اگر ندیدند جدی .
 اگر دیده نیند دل نخواهد .
 اگر دیر آمدم ، شیر آمدم .
 اگر دیر گفתי ، گل گفתי .
 اگر ریگ‌بیابان در شود ، چشم‌گدایان پر نشود .
 اگر زری پوشی ، اگر اطلس پوشی ، همان کنگر فروشی .
 اگر زمانه با تو نسازد ، تو بازمانه بساز .
 اگر زمانه بگرگی دهد ز ما مش را
 بر او ز بهر سلامت سلام باید کرد .
 اگر ژاله هر قطره‌ای در شدی
 چو خر مهره بازار پر شدی .
 اگر سر بایدت ، سر نگهدار !
 اگر شاهی برد هزل آبرویت
 و گر ماهی کند چون خاک کویت .
 اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک
 از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باك .
 اگر شراب ندانی خورد زهر است ، و اگر بدانی خوردن پادزهر .
 اگر طوطی زبان می‌بست در کام
 نه خود را در قفس میدید و نه دام .
 اگر عاقل بود خصم تو بهتر
 که با نادان شوی یار و برادر .
 اگر عاقلی يك اشارت بست .

اگر عذراست ، این نیز بس است .
 اگر علی ساربان است ، میداند شتر را کجا بخواباند .
 اگر عمر باشد هزار و دویست بجز خاک تیره ترا جای نیست .
 اگر عنقا ز بی برگی بمیرد شکار از دست گنجشگان نگیرد .
 اگر عیب داشت می‌لنگید .
 اگر فضول نباشد، جهان گلستان است .
 اگر کاری کنی مزدی ستانی چو بیکاری یقین بی مزد مانی .
 اگر گاه از تونیست ، کاهدان از تست .
 اگر کشور آباد داری بداد بمانی تو آبادو از داد شاد .
 اگر گفتار بی‌کردار داری چو زر اندود دیناری بدیدار .
 اگر گفتن سیم است ، خاموشی زراست .
 اگر گل در دست داری مبوی !
 اگر لالایی میدانی، چرا خوابت نمیرد ؟
 اگر لر بازار نرود، بازار می‌گردد .
 اگر لوطی نگوید دنیا به گندم، دلش می‌گردد .
 اگر مردن نبود، آدم آدم می‌خورد .
 اگر مردی احسن‌الی من‌اسا .
 اگر مردی سرده‌توهاون را بشکن !
 اگر مسجد خرابست ، محرابش بجاست .
 اگر من بگویم ماست سفید ست ، او میگوید سیاه است .
 اگر میهمان یکی باشد، میزبان گاو می‌کشد .
 اگر نادان بود یکتای فرزند از او ببرید باید مهر و پیوند .

اگر نان گندمت نیست ، زبان مردمی تو را چه شد ؟

اگر نخوری همیشه داری .

اگر نرم گوید زبان کسی بگوشش درشتی نیاید بسی .

اگر هفت دختر کور داشته باشد ، بساعتی شوهر میدهد .

اگر همه شب قدر بودی ، شب قدر بی قدر بودی .

اگر هوس است ، همین هم بس است .

اگر یار اهل است ، کار سهل است .

اگر یار شاطر نیستی ، بار خاطر مباح!

الان عین المرء عنوان قلبه .

اللعنة الله على القوم الظالمين .

الهی راست گویم فتنه از تست ولی از ترس نتوانم چغیدن .

الهی هیچ سفره يك نانه نباشد .

الاجتهاد اربح بضاعة .

الاحتماء اقوى الدواء .

الاحسان يقطع اللسان .

الارض لمن احياها .

الاسماء تنزل من السماء .

الاعمال بالنيات .

الاکرام بالانعام .

الامثال خير المقال .

الانتظار اشد من الموت .

الانسان حريص على مامنع .

- الامور مرهونة باوقاتها .
 الانسان عبيد الاحسان .
 الانسان عدو لما جهل .
 الانسان محل السهو والنسيان .
 البادى اظلم .
 التائب من الذنب كمن لا ذنب له .
 الثانى من الرحمن ، والعجلة من الشيطان .
 التدبير نصف المعيشه .
 الجار ثم الدار .
 الجاهل اما مفراط واما مفراط .
 الجماعة رحمة .
 الجنة تحت اقدام الامهات .
 الجنون فنون .
 الجنس الى الجنس اميل .
 الحرب خدعة .
 الجود بالموجود ، غاية الجود .
 الحق صديقى ، وسقراط صديقى ، فاذا تخالفا ، فالحق احق بالاتباع .
 الحق يعلو ولا يعلى عليه .
 الحق مر .
 الحكم لمن غلب .
 الحياء مانع الرزق .
 الخائن خائف .

- الخير ما فى وقع .
 الدال على الخير كفاعله .
 الدرس حرف والتكرار الف .
 الدنيا جيفة طالبها كلاب .
 الدنيا دار ممر لا دار مقر .
 الدين والملك توأمان .
 الرفيق ثم الطريق .
 الزرع للزارع ولو كان غاصبا .
 السعيد سعيد فى بطن امه والشقى شقى فى بطن امه .
 السفر قطعة من السقر .
 السلامة فى الوحده .
 الشباب نوع الجنون .
 الشرف بالعقل والادب ، لا بالاصل والنسب .
 الشعراء امراء الكلام .
 الشروع ملزم .
 الشهرة آفة والخمول راحة .
 الشيخ فى قومه كالنبي فى امته .
 الصبر مفتاح الفرج .
 الصلح خير .
 الصلح سيد الاحكام .
 الضدان لا يجتمعان .

- الطبيعه طيب الكامل والطبيب خادمها .
 الظاهر عنوان الباطن .
 العادة طبيعة خامسه (ثانيه) .
 العاقل يكفيه الاشاره .
 العبه يدبر والله يقدر (١) .
 العجب كل العجب بين الجمادى والرجب .
 العجله من الشيطان ؛ والتانى من الرحمن .
 العذر عند كرام الناس مقبول .
 العشق عمى الحواس عن ادراك العيوب .
 العفو عند القدرة .
 العلماء امناء الله على خلقه .
 العلماء ملوك الدنيا والآخرة .
 العلماء ورثة الانبيا .
 العلم صيد ، والتكابة قيد .
 العلم علان علم الابدان وعلم الاديان .
 العلم عند الله .
 العلم نقطة كثرها الجاهلون .
 العلم فى الصغر كالنقش فى الحجر .
 العلم يعلو ولا يعلو .
 العهدة على الراوى .
 الغريق يتشبث بكل حشيش .

الفازبا ندانستن (یا نشناختن).
 الفرار مما لا يطاق من سنن المرسلين .
 الفرار في وقته ظفر .
 الفضل للمتقدم .
 الفضل ما شهد به الاعداء .
 الفقر سواد الوجه في الدارين .
 القاسم مغبون (او ملعون) .
 القاضي جاهل بين العالمين .
 القرض مقرض المحبة .
 القلب يهدي الى القلب .
 القناعة كنز لا يفنى .
 الكاسب حبيب الله .
 الكاظمين الغيظ والعافين عن الناس .
 الكريم اذا وعد وفى .
 الكلام يجز الكلام .
 الله الجميل وهو يحب الجمال .
 الله الله كه تلف كرد ، كه اندوخته بود !
 اللهم اشغل الظالمين بالظالمين .
 اللهم يربير (يايك يك) .
 المامور معذور
 المجاز قنطرة الحقيقة .

المرء باصغريه قلبه ولسانه .

المرء مخبوت تحت لسانه .

المزاح مقدمه الشر .

المستشار موتمن .

المعنى فى بطن الشاعر .

المفلس فى امان الله .

المقدر كائن .

الملك عقيم .

الملك والدين تو امان .

الملك يبقى مع الكفر ولا يبقى مع الظلم .

الملك لله .

المؤمنون اخوة .

الميسور لا يترك بالمعسور .

النادر كالمعدوم .

الناس اعداء ما جهلوا .

الناس على دين ملوكهم .

الناس مسلطون على اموالهم وانفسهم .

الناقص كالمعدوم .

النجاة فى الصدق .

النجوم حق واحكامه باطل .

النساء حبايل الشيطان .

النفوس كالنصوص .

النجوى من عمل الشيطان .

النظافة من الايمان .

النوم اخ الموت .

الوقت سيف قاطع .

الولد سرايه .

الهزيمة فى وقتهاظفر .

امام زاده ايست ، كه با هم ساختيم .

امروز بكش چومى توان كشت كاتش چوبلند شد ، جهان سوخت .

امروز نقد فردا نسيه .

امرهم شورى بينهم .

امسيت كرديا واصبحت عربياً .

امور نسبى است .

اميد به ازپيش خورد .

اميدوار بود آدمى بخير كسان هرا بخير تو اميد نيست شمرسان .

اميدها درنا اميدىست .

آنائى كه پرشد ، دگر كى برد .

انالله وانا اليه راجعون .

ان اكرمكم عندالله اتقيكم .

ان الانسان لفى خسر .

ان الانسان ليطغى ان رآه استغنى .

ان الله جميل وهو يحب الجمال .

ان الله مع الصابرين .

ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها ، وجعلوا اعزة اهلها اذلة .
 ان الهدايا على مقدار مهديها .
 ان اليتيم يتيم العلم والادب .
 اندازه نگهدار، که اندازه نکوست .
 اندر بالای سخت پدید آید فضل و بزرگ مردی و سالاری .
 اندر پس هر خنده دو صد گریه مهبیاست .
 اندر جهان به از خرد آموزگار نیست .
 اندر جهان بر دو گروه ایمنی مباد
 بردوستان دشمن و بردشمنان دوست .
 اندر جهان تهی تر از آن نیست خانه ای
 کز وام کرد مرد و رافرش و اوستام .
 اندر جهان چوبی هنری عیب و عار نیست
 با فخرو با هنرزی و بی عیب و عار باش .
 اندر جهان سود بیرنج نیست .
 اندر جهان نیست جاوید کس .
 اندر خور افسر شود از علم بتعلیم
 آنسر که ز بس چهل سزا و افسارست .
 اندر ره عشق کفر و دین هر ننگ است .
 اندرون از طعام خالی دار تا در او نور معرفت بینی .
 اندر همه ده جوی نه ما را مالان زمان که ده خداییم
 اندک اندک بهم شود بسیار .
 اندک دان بسیار گوست .

- اندیشه صحیح نباشد ، سقیم را .
- اندیشه کردن که چه گویم ، به ازپشیمانی خوردن که چرا گفتم .
- انسان به آرزو زنده است .
- انسان بامید زنده است .
- انسان جایز الخطاست .
- انسان فاعل مختار است .
- انسان مدنی بالطبع است .
- انشاءالله گز به است .
- انصاف نصف ایمانست .
- انظر الی ما قبل ولا تنظر الی من قال .
- ان فی الاخیر آفات .
- انقوزه درقند خورانیدن .
- انکار پس از اقرار مسموع نباشد .
- انگشت انگشت مبر ، تا خیک خیک نریزی .
- انگشت بدر کسی مزن ، تادرتو بمشت نکوبند .
- انگشت بدنندان گرفتن .
- انگشت بدنندان گزیدن .
- انگشت بر حرف کسی نهادن .
- انگشت بردیده نهادن .
- انگشت خاییدن .
- انگشت زینهار برداشتن .

انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس

تا کس نکند رنجه بدر کوفتن مشت.

انگشت هنرور کلید روزیست ، ودست بیهنر کفچه دریوزه .

انگور از انگور رنگ گیرد .

انگور خوب نصیب شغال (یا کفتار) می شود .

ان لم تکن ذئبا ، اکتلت الذئاب .

ان مع العسیر سیرا .

ان من الشعر لحکمة .

انوشه کسی کو بود بردبار .

انوشه کسی کو خرد پرورد .

انوشه کسی کو نکونام مرد .

انهن یغلبن العاقل ویغلبهن الجاهل .

اورا چه زنی ؟ که روزگارش زده است !

اوسواره است وما پیاده .

اوفو بالعهد ، ان العهد کان مسئولا .

اولاد پیدا میشود ، پدر و مادر پیدا نمی شود .

اول الفكر آخر العمل .

اول اندیشه وانگهی گفتار .

اول بچش ، بعد بگو بی نمک است .

اول بسم الله وغلط .

اول بنا نبود که عاشق کشد کسی آتش بجان شمع فتد کاین بنانهاد .

اول پند ، آنکه بند .

اول پیاله و بدمستی !

اول پیاله و درد !

اول چاه را بکن ، سپس منار بدزد .

اول خویش سپس درویش .

اهل الدول الملهمون .

اهل بخیه است .

اهل دنیا اهل دین نبود ، ازیرا راست نیست

هم سکندر بودن وهم آب حیوان داشتن .

هرچه کارند همچنان دروند .

اهل همه عالم کشاورزند

ای آقای کمر باریک ، کوچه روشن کن و خانه تاریک !

ایاک اعنی واسمعی یا جاره !

ایاکم و ابواب السلاطین !

ای بسا آرزو که خاک شده .

ای بسا خرقة که مستوجب آتش باشد .

نتوان بود غافل و ساهی .

ای پسر گر ملازم شاهی

ترسمت پر نیاوری دستار .

ای تهی دست رفته در بازار

یاری بخر و بهیچ مفروش !

ایخواجه برو بهره داری

ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری

شادی مکن که بر تو همین ماجرارود .

ایراد بنی اسرائیلی گرفتن .

گرم تا کی بماند این بازار؟

ای زبردست زیر دست آزار

ایزد دعای سوختگان را بود مجیب .

ای زر تو خدا نه‌ای ولیکن بخدا ستار عیوب و قاضی حاجاتی.
 ای سلیم آب ز سر چشمه ببند که چو پرشد نتوان بستن جوی.
 ای سیر ترا نان جوین خوش‌نماید

معشوق من است آنکه بنزدیک تو زشت است.

ای شکم خیره بنانی بساز تا نکنی پشت بخدمت دوتا.
 ای فغان از یار ناجنس ای فغان!

ای فقیه اول نصیحت گوی نفس خویش را.

ای فلك! بهمه منقل دادی بماكلك.

ای کشته کراکشتی تا کشته شدی زار

تا باز که اورا بکشد آنکه تراکشت؟

ای که دانش بخلق آموزی آنچه گویی بخلق خود بنیوش!
 ای که دستت میرسد کاری بکن پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار.
 ای گرفتار و پای بند عیال دگر آسودگی مبنده خیال.
 ایلچی را زوالی نیست.

ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست.

ای من فدای آنکه داش بازبان یکیست.

این آبهای مرده بدریا نمی‌رسد.

این آتش و این نقاره.

این الثری والثریا.

این تو بمیری، از آن تو بمیرها نیست!

اینجا آهو سم می‌اندازد.

اینجا شتر را با نمده داغ می‌کنند.

اینجا موش باعصا راه میرود .
 اینجا نشد جای دگر ، این خر نشد خرد گر .
 این جهان کوهست و فعل ماندا باز گردد این ندا ها را صدا .
 این چاه و این ریسمان !
 این حرفها برای فاطی تنبان نمی شود (از) .
 این خاک توده خانه پاداش و کیفر است .
 این خر نشد ، خرد گر !
 این خریست ، که با هم امامزاده ساختم .
 این دست را مباد ، بر آن دست احتیاج !
 این دغل دوستان که می بینی مگس اند گرد شیرینی .
 این دم را باش ! (نقد را عشق است) .
 این دم شیر است ببازی مگیر !
 این رشته سر دراز دارد .
 این ره که تو میروی بترکستان است .
 این را که زاییده ای بزرگ کن !
 این زمان پنج پنج می گیرد تا شده عابد و مسلمانا .
 این شکم بی هنر پیچ پیچ صبر ندارد که بسازد بهیچ .
 اینش نعمت اینش نعمت خوارگان !
 این طفل یکشبه ره صد ساله می رود .
 این عجوژه عروس هزار داماد است .
 ای نفس برسته قناعت شو کانچا همه چیز نیک ارزان است .

این قافله تا بحشرانگ است !
 اینقدر چریدی کو دهبهات ؟
 این کاسه ، نیم کاسه ای درزیر دارد .
 اینک سرت ، و اینک سندان .
 اینکه گویی این کنم یا آن کنم این دلیل اختیار است ای صنم .
 این گوی و این میدان !
 این مال من ، این مال منبر ، این مال ننه قبر .
 این مثل خانه راست خود گفته بدو کدبانو است نسا رفته .
 این مرده باین شیون نیرزد .
 این منم طاوس علین شده ؟
 این ناکسان که فخر بر اجداد می کنند
 چون سگ باستخوان دل خود شاد می کنند .
 ای نور چشم من بجز از کشته ندروی .
 این هلو و این گلو .
 این هم از پیری است !
 این همه آوازا ازشه بود (زبانزد چاپلوسان).
 این یکی راکه زاییده ای بزرگ کن !

☆☆☆

با آب حمام دوست گرفتن .
 با آن زبان خوش ، یا پول فراوان ، یا راه نزدیک ؟
 با آنهمه هوش و بوش ، پاشنه ندارد کوش .
 با ادب را ادب سپاه بس است بی ادب با هزار کس تنه است .

با اهل زمانه صحبت از دور نکوست .

با اهل هنر جهان بکین است .

با باد نیز مگوی !

با بدان بدباش ، با نیکان نکو

جای گل گل باش، جای خار خار.

با بدان کم نشین که همسر بد

گر چه پاکی ترا پلید کند،

آفتابی بدان بلندی را

ذره ابر ناپدید کند.

با بد اندیش هم نکویی کن

دهن سگ بلقمه دوخته به !

با پای خود بمرگ رفتن .

با پر دیگران پریدن .

با پنبه سر بریدن .

با توانگران تکبر کردن ، بهتر از تواضع .

با تیغ و کفن نزد کسی رفتن .

باجاه نیز فضل بیاید بهر شمار.

باج بشغال ندادن .

باجی خیرم ده !

با چرخ ستیزه چون توان کرد .

با خدا باش ، خدا با تست .

با خرد و مردش کفواً احد .

با خرس بجوال رفتن .

با خوردن سیر نشدی ، با لیسیدن سیر نمی شوی !

باد آورده را باد می برد (باد آورده را بادش برد باز).

باد در میان داشتن .

باد در قفس داشتن .
 با درد بساز تا بدرمان برسی .
 با درد کشان هر که در افتاد بر افتاد .
 با دست پس می زند ، با پایش می کشد .
 با دم گردد و شکستن .
 باد نجان بد آفت ندارد .
 باد نجان دور قاب چین .
 با دوستت بساز ، بر دشمنان بتاز .
 با دوستان مروت با دشمنان مدارا .
 با دوست چو بد کنی ، شود دشمن تو
 با دشمن اگر نیک کنی ، گردد دوست .
 باده خوردن و سنک بجام انداختن .
 باده نی در هر سری شرمی کند
 آنچنان را آنچنان تر می کند .
 با دیو فرشته نیست همبر .
 باران تر کجا بهم رفت .
 باران که در لطافت طبعش خلاف نیست
 در باغ لاله روید و در شوره زار خس .
 بار بر گاو و ناله بر گردون .
 بار سبک زود بمنزل می رسد .
 بار چون بیش شود ، شاخ فرود آرد سر .
 بار کج بمنزل نمی رسد .
 بار محنت خود ، به که بار منت خلق
 (بنان خشک قناعت کنیم و جامه دلق ... که) .

باری چو عسل نمیدهی نیش مزن .

باری چو گنه کنی کبیره .

باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی !

باز دارد تورا زشعر شعیر .

باز دانید فریبی ز آماس !

باز را دست ملوک از همت عالیست جای

جغد را بوم خراب از طبع دون شدمستکن .

باز کز آشیان برون نپرد بر شکاری ظفر کجا یابد ؟

باز گردد باصل خود هر چیز .

باز گواز نچدو از یاران نچد .

باز ناید تیر هر گز ، کز کمان بیرون شود .

بازن در راز هر گز مزن !

باز نیاید بتو ای پورپار !

بازوی بخت به که بازوی سخت .

بازی اشکنک دارد ، سرشکستنک دارد .

بازی بازی آخرش جدی می شود .

بازی بازی ، باریش بابا هم بازی .

باژنده پیل پشه چو پهلو همی زند

گرجان بیاد بردهد ، الحق سزای اوست .

با سک بجوال رفتن .

باسوزن چاه (یا گور) کنند .

بیاسیلی صورت خود را سرخ داشتن .

با شاخ گاو سر را بجنك انداختن .
 باشد از عشق قوت مردان آب و نان چیست قوت بی دردان .
 باشد مرد ستمرسیده ستمکار .
 باشمشیر چوین جنك نتوان کرد .
 باشمشیر و کرباس (یاقرآن) پیش کسی رفتن .
 با شیر اندرون شد و با جان بدرشود .
 با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری .
 با قضا سود کی کند حذرت .
 با کد خدا بساز دهر را بتاز !
 با گرانان به از گرانی نیست .
 با گرك دنبه می خورد، پاچوپان گریه می کند .
 بالا بالاها جان نیست ، پایین پایین ها هم نمی نشینند .
 بالای سیاهی رنگی نیست .
 بالانشین کم خرج است .
 بالای دراز را خرد کم باشد (من طال قده ، قد قصر عقله) .
 با ما به ازين باش .
 با ما کج و با خود کج و با خلق خدا کج
 آخر قدمی راست بنه ، ای همه جاکج .
 با مردم اصل پاك و عاقل آمیز و ز نا اهلان هزار فرسنگ گریز .
 با مردم بیهنر دوستی مکن ، که مردم بیهنر نه دوستی را شاید نه دشمنی را .
 با مردم زمانه سلامی و والسلام .

با مرگ کجا سود کند قلعه محکم .

با من نیز !

با من هم پلاس ! (با همه سالوس باما نیز هم) .

بامی از بام ما کوتاه تر ندیده .

با نردبان آسمان نتوان رفت .

با نغزان نغزی با گوزان گوزی .

با نیک نشینی نیک شوی ، با دیک نشینی سیاه .

با هر که راست آید ، از چپ و راست آید .

با هر گلی خاریست .

با همت باز باش و با کبر پلنگ

کم کن بر عندلیب و طاووس درنگ

با همه خلق جهان گرچه ازان

آنچنان زی که بمیری برهی

باید برایت دعا گرفت .

باید برون کشید ازین ورطه رخت خویش

ما آزموده ایم در این شهر بخت خویش .

باید حرف گفته نشود .

با یکدست دو هندوانه نتوان برداشت .

با یک گل بهار نشود .

از آن به کز وزغ زنهار خواهی

به بیرنجی نیابی نیکنامی

بآب اندر شدن غرقه چو ماهی

بآسانی نیابی شاد کامی

بآسیا چو شدی پاس دار نوبت را .

باغاز اگر کار خود ننگری بفرجام ناچار کیفر بری .
 باهو می گوید بدو، بتازی می گوید بگیری !
 بالزوره ازپی هرشدتی باشد فرج
 نیست نادرگزر ایران بازخیزد نادری .

بامید کباب داغ چشیدن .
 بالله ار خاک مرده باز کنند نشناسی توانگر از درویش .
 بایران شود باژ یکسر شهان نشد باژ او هیچ جای جهان .
 بایست تا علف زیر پایت سبز شود !
 باین شکستگی ارزد بصد هزار درست .
 بباد آتش تیز بر تر شود .

ببازیگری ماند این چرخ هست که بازی بر آرد بهفتاد دست .
 ببازو کند شیر همواره کار هر آنجا که او شد بیابد شکار .
 بباشد همه بودنی بیگمان .
 ببال دیگران پرواز نتوان کرد .
 ببتر جای خود خندیدن .
 ببید تا توانی بگیتی مکوش .
 ببید گوهران بر بس ایمن مشو .
 ببدهکاری که هیچ نگویند ، طلبکار شود .
 ببیری مال مسلمان و چو مالت ببرند

بانك و فریاد بر آری که مسلمانی نیست .

ببلخ اندر بسنگی بر نوشته است

که دوزخ عاشقانرا چون بهشت است

چو باشد مرد عاشق در بر دوست
همه زشتی بچشمش سخت نیکوست،

کجا عاشق به مرد مست ماند
که در مستی غم و شادی نداند .

بیوی مست است !

بیداد گر بر بیاید گریست .

بین تا چه بازی کند روزگار .

بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا .

سوی آخر آید همی بی سوار،

بینیم تا اسب اسفندیار

بایوان نهد بی خداوند روی .

ویا باره رستم جنگجوی

بینیم و تعریف کنیم .

اگر بد کنم بر تن خود کنم.

پیداش نیکی چرا بد کنم

پای خود بسالط خانه رفتن .

پرهیز از نادانی که خود را دانا شمرد .

که بد نام گیتی نبیند بکام .

پرهیز تا بد نگرددت نام

بپفی مشتعلند و بتفی خاموشند .

پوش و پیاش و بنوش و بخور !

پیرانه سر بد بود نیستی .

پیر و جوان از می آید گناه .

پوستین کسی افتادن .

بتاریکی درون آب حیانتست .

بتازی می گوید بگیر ، با هومی گوید بدو !

بت پرستیدن به از مردم پرست .
 که اسفندیارش نجست از کمند .
 بتدیر رستم درآید ببند
 بترس از کسی که از خدا نترسد .
 بترسد دل سنک و آهن زمرگ .
 بترك فرع گو گر اصل خواهی .
 بتقلیب الاحوال يعرف جواهر الرجال .
 بتمنای گوشت مردن به
 بتندی سبك دست برده به تیغ
 بتوان ز جگر برید پیوند
 بجای کسی گر تو نیکی کنی
 بعجم عیسی ، موسی را مگیر!
 بجز از کشته ندروی .
 بجز پیر سالار لشکر مباد !
 بجنگ خدا نمی توان رفت .
 بجهان فرومایه تر از آن کسی نبود ، که دیگری را بدو حاجتی بود ،
 و تواند اجابت کردن ، و نکند .
 بچاه زمزم شاشیدن .
 بچنان دیگ لایق این کمچه .
 بچوگان همت توان برد گوی .
 بچه بزرگتر می خواهد .
 بچه حکم طوطی دارد .
 بچه در شکم و نامش مظفر ؟

بچه ریش دار .

بچه عزیز است ، تربیت از او عزیز تر است .

بحرو کان را کسی نگفت بخیل .

بحسنت مناز، بیک تب بنداست بمالت مناز بیک شب بنداست .

بحسن خلق توان کرد صید اهل نظر

بدام و دانه نگیرند مرغ دانا را.

بحقیقت آدمی باش و گر نه مرغ دانی

که همین سخن بگوید بزبان آدمیت.

بحکیم بروی دواست ، بملا بروی دعا .

بخاتمی نتوان زددم از سلیمانی .

بخانه نشستن بود کار زن برون کار مردان شمشیر زن .

بخت آخوند آنگاه برگردد ، که در یکشب بدوجا دعوت شود .

بخت را عوض کن !

بخت چون برگشت ، پالوده دندان شکند .

بخت در بازار نفروشد .

بخت و دولت بکار دانی نیست .

بخرچنگ گفتند : چرا از دوسوی روی ؟ گفت : پیشرفتم در این است .

بخردان مفرمای کار درشت .

بخشش کند کند، دندان تیز .

بخشش نیکو آنکه ترا درویش نگرداند .

بخوان کسان کدخدایی مکن !

بخور آش ، بشکن جاش ! ؟

بخور هر چه داری بفردا مپای که فردا مگر دیگر آیدش رای،
 ستاند ز تو دیگری را دهد جهان خوانیش بیگمان برجهد.
 بخون ای برادر میالای دست که بالای دست تو هم دست هست.
 بخویشاوندان کم از خویش محتاج بودن ، مصیبتی عظیم دان .
 بخیلی مکن هیچ اگر مردمی همانا که کم باشی از آدمی .
 بخیه بآبدوغ زدن .
 بخیه بروی کار افتادن .
 بدادار کن پشت و انده مدار .
 بدام و دانه نگیرند مرغ دانا را
 (بحسن خالق توان کرد صید اهل نظر).
 بدان ای برادر ، که تن مرگ راست .
 بدان را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا .
 بدان است ، که نباشد .
 بدانش بود بیگمان زنده مرد .
 بدانش بود مرد را ایمنی ببندد ز بد دست اهریمنی .
 بدانش بود نیک فرجام تو بمینو دهد چرخ آرام تو .
 بدانش دل پیر برنا بود .
 بدان کت داد ایزد ، باش خرسند !
 بدان گنج شو شاد ، کز رنج تست .
 بدانگه شود تاج خسرو بلند که دانا بود نزد او ارجمند .
 بد آید پیش بد از کار بد .

بد از پیش خدا نیاید .

بداندیش را بد بود روزگار .

بدبخت اگر مسجد آدینه بسازد ، یاطاق فرود آید ، ویا قبله کج آید .
بد بد است .

بدخواه کسان ، هیچ بمقصد نرسد .

بدخوی در دست خوی بدخود گرفتار است .

بدرا باید بد گفت ، خوب را خوب .

بدرد کسان دل مداریدشاد .

بدر گردد مه ، چوباخورشید گردد ملثقا .

بدریا برود خشك می شود .

و گرخواهی سلامت برکنار است . بدریا در منافع بیشمار است

به از دست برسینه پیش امیر . بدست آهن تفته کردن خمیر

بدست خود کفن دوختن .

بدست کسان مار باید گرفت .

اگر بد نجویم نيك اختريم . بدست من و تو است نيك اختری

بدشت آهوی ناگرفته ، مبخش !

که دشمن درختیست تلخ از نهاد . بدشمن برت مهربانی مباد

زیرا که همه کشته درودن باید . بدکاشتن و نيك درودن ناید

بد کرده بدی کشد بیایان .

بدمکن که بد افتی ، چه مکن که خود افتی .

بد میکنی و نيك طمع میداری ؟

بدندان اسب پیشکشی نگاه نمی کنند .

بدوزد شره دیده هوشمند در آرد طمع مرغ وماهی ببند.
بدوست گرچه عزیز است راز دل مگشای

که دوست نیز بگوید بدوستان عزیز.
بد و نیک از ستاره چون آید که خود از نیک و بد زبون آید.
بد و نیک بر ما همی بگذرد.

بد همه را بد داند (کافر همه را بکیش خود پندارد).
بده و منت منه!

بدی بیدخواه رسد.

بدی در جهان بدتر از آرز نیست.
بدی گرچه کردن توان با کسی
بدینار هر چیز و تیمار سخت
بدین زادم و هم بدین بگذرم
بدین مژده گرجان فشانم رواست.
بدیوار ویران که گیرد پناه؟

برات بریخ نوشتن.

براحتی نرسید، آنکه زحمتی نکشید.
برادر آن بود که روز سختی
برادران جنگ کنند، ابلهان باور کنند.

برادرت چندان برادر بود کجا مر ترا بر سر افسر بود.
برادری بجا، بزغاله یکی هفتصد دینار.

بر آن شاه نفرین کند تاج و گاه که پیمان شکن باشد و کینه خواه.
بر آن کدخدا زار باید گریست که دخلش بود نوزده خرج بیست.

بر آنکس بود زندگانی حرام که او را نماند پس از مرگ نام .
 بر آن کوشکت سال تا بیشتر بری پایگاه هنر پیشتر .
 بر آه از چه تنها ، نترسد دلیر که تنها خرامد به نخجیر شیر .
 بر آید کام دل ، چون دل بود راست .
 برای شیطان پاپوش می دوزد .
 برای عید بود ، گوسفند قربانی .
 برای فاطمی تنبان نمی شود .
 برای کسی بمیر ، که برای ، تو تب کند .
 برای مصلحت ، بوسه بدم خر زنند .
 برای نعمت دنیا که خاک بر سر آن
 منه ز منت هر سفله بازگردن !

برای نهادن چه سنك وچه زر .
 برای هر نخور ، يك بخور پیدا می شود .
 برای همه مادر است ، برای من زن بابا .
 برای يك بی نماز ، در مسجد را نمی بندند .
 برای يك دستمال ، يك قیصریه را آتش می زند .
 برای يك شکم ، دو منت نکشند .
 بر انجمن مرد بسیار گوی بکاهد بگفتار خویش آبروی .
 بر این خوان یغما چه دشمن چه دوست .
 بر ایوانها نقش بیژن هنوز بزندان افراسیاب اندر است .
 بر بهیمه چه سنبل چه سنبله .

برتر شو از برخوردارشید !

بر جاهل اعتماد مکن !

بر تواضعهای دشمن تکیه دادن ابله‌یست

پای بوس سیل از پا افکند دیوار را .

بر چشم کور سر مه کشیدن چه فایده .

بر خر مگس معر که لعنت !

بر خفته قلم نیست .

برد بیمن بردن .

چند نشینی که خواجه بدر آید؟!

بر در ارباب بی مروت دنیا

عاقبت بگشاید آن در را کسی .

بر در بسته چو بنشین بیسی

بر در توفیق چه دربان چه میر .

بر در خانه هر سگی شیر است .

بر درم قلب خط خوش چه سود ؟

برد کشتی آنجا که خواهد خدای

اگر جامه بر تن درد ناخدای .

بر ده ویران خراج و عشر نیست .

بر درسته دگر باشد و بر بسته دگر .

بر رسولان پیام باشد و بس .

بر ستاره سعد و نحس اندر فلک مسمار نیست .

بر سر قبر شهیدان گنبد گردون بس است

(بعد مردن تربت مارا عمارت گومباش).

بر سر کوی عاشقی ، شاه و گدا یکی بود .

بر سیه دل چه سود خواندن و عظم
نرود میخ آهنین بر سنگ .

بر شوی زن به که نزد پدر (زنانرا بود شوی کردن هنر).
 بر ظاهرش عیب نمی بینم ، و در باطنش عیب نمی دانم .
 بر عکس نهند نام زنگی کافور .
 برکت در حرکت است .
 بر کس میسند ، آنچه ترا نیست پسند .
 بر کس نیست از آموختن عار .
 برکنده به آن ریش ، که در دست زنان است .
 برگزیده افسوس نخورند .
 برگ سبزیست تحفه درویش چکند بینوا همین دارد .
 برگوینده بیش از گفتار نباشد .
 برگوینده بیش از گفتار نباشد .
 برمرده قلم نیست .
 بر مست قلم نیست .
 بر منکرش لعنت !
 بر نادر حکم نتوان کرد .
 برناید از هیچ ویرانه دود .
 برنج اندر آری تنت را رواست
 که خود رنج بردن بدانش سزااست .
 برنج اندرست ای ای خر دهند گنج
 نیابد کسی گنج نابرده رنج .
 برناید ز کشتگان آواز .

برقیاید کس با مکر زنان هرگز !

بروزی بزادیم وروزی مریم .

برو شیر درنده باش ای دغل میندا از خود را چو روباه شل .

بره را میبرد گرگ و اشتهام میگرد کرد.

بر هر که بنگری ، بهمین درد مبتلاست .

بر همکار بد لعنت !

برهنه چو زاید ز مادر کسی نباید که یازد پیوش بسی .

• بره نیارد دیوانه را مگر زنجیر .

برید و درید و شکست و بیست . یلان را سر و سینه و پا و دست .

بز بتك و پویه فربه نگردد .

بز بسته ملا نصرالدین است .

بز را غم جانست ، قصاب را غم پیه .

بز رگان سیه مهره بازی کنند .

بزك آنکه او را بسی دشمن است .

بز رگان شناسند قدر یز رگان .

بز رگ باش و مشو تنگدل زخر دی کار .

بز رگ زاده نادان بشهر واماند که در دیار غریبش بهیچ نستانند .

بز رگش نخوانند اهل خرد که نام بزرگان بزشتی برد .

بز رگی بعقل است نه بسال .

بز رگی سراسر بگفتار نیست دوصد گفته چون نیم کردار نیست .

بزك نمیر بهار می آد کنیزه و خیار می آد !

بزگر از سرچشمه آب می خورد.

بزلف یار برخوردن .

بزن بر طبل بیعاری ، که آنهم عالمی دارد !

بزنهاریان رنج منمای هیچ .

بزور آنکه بیش از تو ، با اومکوش .

بسا سارونومید و بیمار وسست که مردش پز شک و بیود اودرست.

بسیا نام نیکووی پنجاه سال که یک کار زشتش کند پایمال .

بستان بی سرخر !

بسی تجربه کردیم دراین دیرمکافات

با درد کشان هر که درافتادبر افتاد.

بسخن ابله گیرند ، اما رهانکنند .

بسر مناره اشتر رود و فغان بر آرد

که نهان شدستم اینجا مکنیدم آشکار !

بسفارش حج قبول نشود .

بس قامت خوش که زیرچادر باشد

چون باز کنی مادر مادر باشد .

بس نادر افتد کاسمان ازبهر کاری درجهان

فرزانه رایی کلردان درخوردودرشان پرورد.

بسیار بد باشد ، از بد بتر.

بسیارخوار لاغر باشد .

بستیار خون ریختن بود ، که از بسیار خون ریختن بازدارد .

بسیار دان بسیارگوی باشد.

بسیار سفر باید تا پخته شود خامی .

بسیار گفتن دوم بیخردیست .

بسیار نزارست به از مردم فربه .

بسی تیر و دیمه و اردیبهشت بیاید که ما خاک باشیم و خشت .

بسیری مردن ، به که بگرسنگی جان سپردن .

بسی گرد آمیغ خوبان مگرد که تن را کند سست و رخساره زرد .

بشاشت الوجه عطیه الثانیه .

بشتر مرغ گویند بارکش ، گوید مرغم ، گویند پرواز کن ، گوید اشترم !

بشتر گفتند شاشت از پس است ، گفت چه چیزم مثل همه کس است .

بشنو باور مکن !

بشیرین زبانی و لطف و خوشی توانی که پیلی بمویی کشی .

بطایانچه روی خود سرخ داشتن .

بعجز تن مده و مغز و چشم شیر بر آر

که پشه از سر نمرودیان غذا دارد .

بعد از خرابی بصره !

بعد از مردن سهراب نوشدارو !

بعد از هفت کره ادعای بکارت !

بعذر توبه توان رستن از عذاب خدای

ولیک می نتوان از زبان مردم رست .

بعشق شیطان (بعشق عمریا معاویه) در چاه چهل ذری افعی گرفتن .

بعمل کار بر آید بسخندانی نیست .

بغیر فروشان اگر بگذری شود جامه تو همه عنبری،
وگر توشوی نزد انگشت گر از او جز سیاهی نیایی دگر.
بغمخوار گی چون سرانگشت من نخارد کس اندر جهان پشت من.
بغیر از زیان نیست در خود فروشی
اگر سود خواهی ببند این دکان را.

بفرجام بر بد کنش بد رسد.
بفرجام گیتی نماند بکس.
بفرجام هر نیک و بد بگذرد.
بفردا ممان کار امروز را.
بفرزند خرم شود روزگار هم از وی شود تلخی مرگ خوار.
بقاب قوسین آنرا برد خدای که او

سبک شمارد در چشم خویش وحشت غار.
بقاطر گفتند: پدرت کیست؟ گفت اسب آقادیماست!
بقدر الکدنکتسب المعالی.
بقدر الهموم تکون الهمم.
بقدر دوغت مسکه می زنند.
بقدر گلیمت بکن پا دراز.
بکار باش که هنگام کار می گذرد!
بکار های گران مرد کار دیده فرست

که شیر شرزه در آرد بزیر خم کمند.
بکان خویش بسی بی بها بود گوهر.

بکاهل کار فرما ، پند بشنو !

بکدام سازت برقصند ؟

بکڑی مجوی ازجهان آبروی .

بکشید و خوشگلم کنید !

بکوب بکوب همانست ، که دیدی .

بکن شیری آنجا که شیری سزد !

بگذرد این روزگار تلختر از زهر

بار دگر روزگار چون شکر آید .

بگربه گفتند فضلهات درمان است ، بھاك کرد .

بگرد تا بگردیم .

بگرسنگی مردن بهتر که نان فرومایگان خوردن .

بگفت غماز گیرند ، اما رها نکنند .

بگل چشمه خور نشاید نهفت .

بگمانش علی آبادشهرست .

بگمراه گفتند نامت چیست ؟ گفت رهبر !

بگنجشك گفتند : منار بشکمت ، گفت : چیزی بگو بگنجد !

بگوش خریاسین خواندن .

بگومبین ، چشم برهم می نهیم ؛ بگو مشنو ، پنبه بگوش می گذارم ؛ لیکن

اگر گویی نفهم ، نمی توانم !

که آید یکی روزنیکی بیر .

بگیتی جز از دست نیکی مبر

که گیتی بگویندگان زنده است .

بگوینده گیتی بر ازنده است

که گاه سعادت بود صبحگاه .

بگه خیز باشید هر سال و ماه

بگیتی به از راستی پیشه نیست . زکری بتر هیچ اندیشه نیست .
 بگیتی چو فرزند پیوند نیست .
 بگیتی چو نام تو جاوید ماند . کجا مرگ را بر تو امید ماند .
 بگیتی نمازد بجز نام نیک .
 بلا بدعا خواستن .
 بلا چو عام بود ، دلکش است و مستحسن .
 بالای زن در آن باشد که گویی
 تو چون خور روشنی چون مه نکویی .
 بالای سفر به که در خانه جنگ .
 بلبلان خاموش و خر درعرعراست .
 بلبل هفت بچه می گذارد ، یکی بلبل می شود .
 بلد نیستم راحت जानست .
 بلغت خدا نمی ارزد .
 بلقمان حکمت آموزی چه باشد .
 بلکه را کاشتند ، سبز نشد .
 بلکه من کاریده بودم ، بلکه شتر تو هم چریده بود
 بلندی شمشیر چه باید ، گامی پیش نه !
 بله دیک بله چغندر .
 بلی قربان (چاپلوس) .
 بمال باشد تن را هماره جاه و جلال .
 بمار ماهی مانی نه این تمام ونه آن
 منافقی چه کنی مار باش یا ماهی .

بماه می گوید ، تودرنیا ، تا من در آییم !
 بمردم نماند بجز گفتنی (جهان یاد گاراست و مارتنی) .
 بمردار کر کسان اولی تر باشند .
 بمرگ می گیرد ، تا به تب راضی شود .
 بمفت نمی ارزد .
 بمیرو بدم !
 بناپاک زاده مدارید امید که زنگی بشستن نگردد سفید .
 بنام ما ، بکام تو .
 بناهای آباد گردد خراب ز باران و از گردش آفتاب .
 بنده چه دعوی کند ، حکم خدا و ندر است
 (هرچه رود بر سرم گر تو پسندی رواست...) .
 بنده طلعت آن باش که آنی دارد .
 بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن !
 بنده کی گردد ، آنکه باشد حر .
 بن دیوار کنند و بام اندودن .
 بنرمی بر آید ز سوراخ مار .
 بنزد کهان و بنزد مهان بسآزار موری نیردد جهان .
 بنطق آدمی بهتر است ازدواب دواب از تو به گر نگویی صواب .
 بنظاره بر جنگ آسان بود .
 بنعل و میخ زدن .
 بنگر که چه می گوید ، منگر که ، که می گوید .
 بنوبند ملوک اندرین سپنج سرای .

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش زیك گوهرند.
 بود حرمت هر کس از خویشتن .
 بود شادسان با هنرمند شاد (. . جهان با هنرمند آباد باد) .
 بود قطره آب طوفان مور .
 بود مرد دانا درخت بهشت مرا و را خرد بیخ و پاکی سرشت،
 برش گونه گون دانش بشمار که چندی چنی کم نگر دد ز بار.
 بود مرد داننده بخت آفرین نه با کس جهان مهر دارد نه کین.
 بود مرده هر کس که نادان بود که بیداشی مردن جان بود .
 بود معلوم هر آزاد و بنده که نادان مرده و داناست زنده .
 بود در که واردور .
 بود هر گنج را ناچار ماری .
 بوزینه را با درود گری چه کار ؟
 بوسه با پیغام نتواند بود .
 بول و قویش یکیست .
 بوی مشک پنهان نماند .
 بوژه دو کس را ببخشای و بس مدان خوار و بیچاره تر زان دو کس،
 یکی نمیکدان بخردی کز جهان زبون افتد اندر کف ابلهان،
 دگر پادشاهی که از تاج و تخت بدرویشی افتد شود شور و بخت .
 بهانه بر قضا چنهی ، چو مردان عزم خدمت کن
 چو کردی عزم بنگر تاجه توفیق و توان بینی .
 به اختر کسی دان که دخترش نیست .
 به از آزمایش ندیدم گوا .

به از راستی درجهان کار نیست .

به از گنج دانش بگیتی کجاست کرا گنج دانش بود پادشاست .

به است از روی نیکو خوی نیکو .

بهر زبار حکمت بر شاخ نفس بر نیست

خوشر زلفظ دانا زی عاقلان شکر نیست.

بهر زکس دویی نباشد آن سر کو فضل و هنر را مقرر نباشد .

بهر تر هزار کعبه باشد یک دل .

بهرام که گور میگریفتی همه عمر دیدی که چگونه گور بهرام گرفت.

بهر الفی الف قدی بر آید .

بهر باد خزمن نشاید فشاند .

بهر چمن که رسیدی ، گلی بچین و برو !

بهر دستی که دادی پس می گیری .

بهر کار با مردم دانا سگال .

بهر کجا که در آمد یقین ، گمان بر خاست .

بهر کس هر چه قسمت بود ، دادند .

بهرار دلیل ، اولش آنکه باروت نداشتم

به ز تجربه آموز گاری نیست .

بهشت آنجاست ، کازاری نباشد .

بهشت در پای مادران باشد .

بهیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار

که بر و بحر فراخ است و آدمی بسیار.

بهین زنان در جهان آن بود کز و شوی همواره خندان بود .
 بیا تا کج نشینم راست گویم .
 بیاد فیل هندستان چه آری .
 بی آزاری و مردمی بایدت فزونی چه جویی که بگزایدت .
 بیا که رونق این کارخانه کم نشود
 ز زهد همچو تویی یا ز فسق همچو منی .
 بیا که نوبت صلح است و آشتی و عنایت
 بشرط آنکه نگوئیم از گذشته حکایت .
 بیاموز دانش تو تا ایدری که آنجا همه بر زدانش خوری .
 بی ادب با هزار کس تنهاست .
 بی ادب محروم ماند از لطف رب .
 بیچاره باشد خداوند لاف .
 بیروغن سرخ می کند .
 بیزدان خردمند نزدیکتر .
 بی زر ، بی پر .
 بیسواد کور است .
 بیشتر دلبستگی باشد بدینا پیرا .
 بیضه در کلاه شکستن .
 بی علم یکیست تازی و رازی .
 بی عیب خداست .
 بی غرض پند همچو قند بود با غرض پند پای بند بود .

بیگار نمی توان نشست (گفتن زمن از تو کار بستن...).

بیگ پول سیاه نمی ارزد.

بیگ پیاله مست است .

بیگ تیر دوشان زدن .

بیگ کرشمه دوکار کردن .

بیگ کف دست سیرم، بیگ کف دست گرسنه.

یکی گفتند : سرکه هفت ساله داری ؟ گفت دارم و نمیدهم . گفتند: چرا؟

گفت : اگر بهر خواهنده می دادم، هفت ساله نمی شد !

بیگاری به که بیکاری .

بیگانه اگر وفا کند خویش من است .

بی گنه را بعفو حاجت نیست .

بیمار است رای مرد بیمار .

بیمار تیمار می خواهد .

بیمار عشق را بطیب احتیاج نیست .

بیماری به ازیکاری .

بیمایه فطیر است .

بی می خمار کردن .

بین الاحباب تسقط الآداب .

بیوفایی دیدن و گرمی نمودن ، مشکل است .

بی هنر آنکس ، که حاسد نیستش .



با باندازه گلیم دراز باید کرد .

پاپوش برای شیطان می دوزد .

پا تهی گشتن به است از کفش تنگ .

پا در کفش کسی کردن .

پادشاهان بنصیحت خردمندان محتاج ترند ، تا خردمندان بصحبت ،
پادشاهان .

پادشه پاسبان درویش است
گوسفند از برای چوپان نیست
پاك تر آید زر طلا ز گداز .

پالان بزنی چو بر نیایی باخر .

پالان خردجال است .

پالانش کج است .

پایان شب سیه سفید است .

پای استدلالیان چوبین بود .

پای چراغ تاریک است .

پای در زنجیر پیش دوستان
به که با بیگانگان در بوستان .

پایش لب گور است .

پای ملخ پیش سلیمان بردن .

پایه پایه رفت باید سوی بام .

پایه و مقدار عقل مردم در حالت حیرت پدید شود .

پایین تف کنی ریش است ، بالاسبیل .

پخته خوار .

پدرپیشه تبرتیشه.

پدرکشته راکی بود آشتی (پدرکشتی و تخم کین کاشتی ...).

پدر و مادر میوه نایابند.

پرتونیکان نگیرد هر که بنیادش بد است

تریت نااهل را چون گرد کان برگنبد است.

پر در مقام تجربه دوستان مباحث

صائب که زودیکس و بی یارمی شوی.

پرده کس را مدر ، تا پرده ات ماند بجای .

پرسان پرسان بکعبه بتوان رفتن .

پرسان پرسان می روند هندستان .

پر عقاب آفت عقاب است .

پر هیز کن از صحبت پیمان شکنان !

پس از تو جهان را چه ماتم چه سور .

پس از رفتنت نام ماند بجای .

پسته بی مغز چون دهان باز کند ، رسوا گردد .

پسر خاله دسته دیزی .

پسر کورها کرد رسم پدر

توییگانه خوان و مخوانش پسر.

پس شیر رفته مینداز سنگ .

پس فتد آن بز، که پیش آهنگ بود .

پشه چو پرشد بزند پیل را .

پشیمانی آرد دلت را شتاب .

پشیمانی سودی ندارد .

پل آن سوی جویست .

پلوی معاویه چرب تر است .

پنبه با آتش کجا یارد چرخید .

پنجه با شیر و مشّت باشمشیر زدن کار خردمندان نیست .

پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد

بر گردن او بماند و از ما بگذشت .

پوست خرس نزده می فروشد .

پوشیده زیر زبانست مرد .

پول پول را پیدا می کند .

پول دارها بکباب ، بی پول ها بیوی کباب .

پولش خوبست و خودش بد !

پول غول است و ما بسم الله .

پهلوان پنبه !

پیامیست از مرگ موی سفید .

پی تقلید رفتن از کوریست .

پیران را تبی زمستان را شبی .

پیراهن عثمان کردن .

پیرایه عشق روی زرد است .

پیر نابالغ !

پیش از آنکه دشمن بر تو شام خورد ، تو بروی چاشت خور !

پیش از من و تو لیل و نهاری بوده است .

پیش رو خاله ، پشت سر چاله .
 پیش زنان راز هر گز مگوی !
 پیش وپسی ساخت صف کبریا پس شعرا آمد و پیش انبیا .
 پیشه کاران راست ، مردانند .
 پیشی آن تن را رسد کز علم باشد پیشدست
 سروری آن را رسد کز عقل باشد پایدار .
 پیغمبر حکم بظاهر می کرد .
 پیل یاد هندوستان کرده است !
 پیمان شکن خاک دارد کفن .
 پیمانه چو پر شود چه شیرین و چه تلخ .
 پی نخود سیاه فرستادن .

تا این آب می رود ، من نیز نان می خورم .
 تا بخت کرا خواهد و میلش بکه باشد .
 تا بدانستمی ز دشمن دوست زندگی دو بار بایستی .
 تا بود مهر ، زمه نور گرفتن ستم است .
 تا پریشان نشود ، کار بسامان نرسد .
 تا تریاق از عراق آرند ، مار گزیده مرده باشد .
 تا توانی با سه کس سودا مکن مال جدم ، لاتکلم ، چوق دمه !
 تا توانی دلی بدست آور .
 تا تو در علم با عمل نرسی عالمی فاضلی ولی نه کسی .

تا جان هست، امید هست .
تا جهان بود از سر آدم فراز
مردمان بخرد اندر هر زمان
گرد کردند و گرامی داشتند
دانش اندر دل چراغ روشن است
تا چراغ روشن است ، گاو می زاید .
تا چه آید از پس پرده برون .
تا خم شده بار گذارند به پشت .
تا درمیانه خواسته کردگار چیست .
تا دل مرد خدا نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوانکرد .
تا رنج کهنتری بر خویشتن ننهی ، باسایش مهری نرسی .
تا روز و شب آینده و رونده است ، از گردش حالها شگفت مدار .
تا س اگر نیک نشیند همه کس نراد است .
تا سیه روی شود ، هر که در او غش باشد .
تا شب نروی روز بجایی نرسی .
تا صلح توان کرد، در جنگ مکوب .
تا کار بزر بر آید ، جان در خطر افکندن نشاید .
تا ک فروختن و چرخشت خریدن .
تا کور شود ، هر آنکه نتواند دید .
تا که دستت می رسد، کلای بکن !
تا گفتی فا ، می داند فرح زاد است .
تا گوساله گاو شود ، دل مادرش (یا صاحبش) آب شود .

تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد .
تامل العیب عیب .

تا ملك این است نه بس روزگار

زین ده ویران دهمت صد هزار .

تا من باشم غم دوروزه نخورم

روزیکه نیامده است وروزیکه گذشت .

تا نباشد چوب تر ، فرمان نبرد گاو و خر .

تا نباشد چیزکی مردم نگویند چیزها .

تا نپرسندت مگو از هیچ باب تا نخوانندت مرو بر هیچ در .

تا ندانی که سخن عین صوابست مگوی .

تا ندهی نستانی .

تا نگرید ابر کی خندد چمن .

تا نگرید طفل کی جوشد لبن .

تا نیست غیبتی ندهد لذتی حضور .

تاوان قمار را قمار می دهد .

تا هستم بریش تو بستم .

تا هم فیها خالدون .

تا یار کرا خواهد و میلش بکه باشد .

تپه ای پاك نگذاشته است .

تحصیل حاصل محال است .

تخم دزد ، شتر دزد می شود .

- تربیت نااهل را چون گردکان برگنبد است .
 تربیت یکسانست ، ولیکن استعداد مختلف .
 ترحم بر پلنگ تیز دندان
 ستمکاری بود بر گوسفندان .
 ترس برادر مرگ است .
 ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود
 تسبیح شیخ و خرقة رند شرا بخوار .
 ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی
 کاین ره که تومی روی بتر کستان است .
 ترسنده همواره تند درست باشد .
 ترك احسان خواجه اولیتر
 کاحتمال جفای بوابان .
 ترك دنیا بمردم آموزند
 خویشتن سیم و غله اندوزند .
 ترك عادت موجب مرض است .
 ترو خشك باهم می سوزند .
 تره بتخمش می رود ، حسنی بیابا .
 تره خریدم قاتق نانم باشه ، قاتل جانم شد .
 تزاحم الایدی فی الطعام برکة .
 تشنه در خواب آب می بیند .
 تعازف آب حمام است .
 تعاشر واکالاخوان و تعاملواکالاجانب .
 تعرف الاشیاء باضدادها .

تعریف خود کردن پنبه جاویدن است .

تف سربالا بریش برمی گردد .

تفکر ساعة خیر من عبادہ سبعین سنة .

تقاص بقیامت نمی ماند .

تقویم پارینه بکار نیاید .

تکیه بر آب کردن .

تکیه برجای بزرگان زد بگراف

مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی .

تلی پاک نگذاشته است .

تن آدمی شریف است بجان آدمیت

نه همین لباس رعناست نشان آدمیت .

تن آسانی آرد روان را گزند .

تن آنجا گراید کجادل گراید .

تنبان مرد ، که دو تاشد ، فکر زن نو می افتد .

تن بجان زنده است و جان زنده بعلم .

تنبل برو بسایه - سایه خودش میایه .

تن بی دل جوال گل باشد .

تننت را چرب کن !

تنزل المعونه علی قدر المؤمنه .

تنش می خارد .

تن مرده و جان نادان یکیست .

تن مرده چون مرد بیدانش است .

تنومند را از خورش چاره نیست

وزین بر کسی جای بیغاره نیست .

تنها بداور (یا بقاضی) رفته است .

تنها خوار برادر شیطانست .

نتابد همچو بنده جور ویداد .

تو آزادی و هرگز هیچ آزاد

ولی با فرومایگان مسکنت .

تواضع بود با بزرگان ادب

گداگر تواضع کندخوی اوست .

تواضع زگردن فرازان نکوست

تکبر بخاک اندر اندازدت .

تواضع سر رفعت افرازدت

(... بدانش دل پیر برنا بود) .

توانا بود هر که دانا بود

توانگر شود هر که خرسند گشت .

توانگری بهتر است نه بمال .

فرومایه ترشد ز درویش نیز .

توانگر کجا سخت باشد بچیز

تو آن ورجو ، من این ورجو .

نه ای از عامه بل جهان بینی .

تو اگر عیب خود همی دانسی

تو بآموختن بلند شوی .

تو بخیر و ما سلامت .

تو بده مستیش بیای خودم .

توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می کنند ؟

توبه قحبه .

توبه نصوص .

توبه گرگ مرگ است .

توپاک باش وز ناپاک باک مدار .

تو پا می بینی و من بر طاوس .
 تو پیروزی ار پیشدستی کنی سرت پست گردد چو سستی کنی .
 تو توی الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء .
 تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل .
 تو دانی که دیدن به از آگهیست
 میان شنیدن همیشه تهیست .
 تو را بگور من نمی گذارند !
 تو را که خانه نین است ، بازی نه این است .
 تو را که دست بلرزد گهر چه دانی سفت .
 تو را نام باید که ماند دراز .
 تو صوفی و منع بنزد تو روانیست .
 تو قدر آب چه دانی ، که بر کنار فراتی .
 تو کز محنت دیگران بی غمی که بی سعی هر گز بجایی رسی .
 تو کز محنت دیگران بی غمی شاید که نامت نهند آدمی .
 تو که چراغ نبینی ، با چراغ چه بینی ؟
 تو کی مردی ، ما تا بوی حاضر نکردیم .
 تو مپندار که خون ریزی و پنهان ماند .
 تو مردیو را مردم بد شناس کسی کو ندارد ز یزدان سپاس ،
 هر آنکو گذشت از ره مردمی ز دیوان شمر مشمرش آدمی .
 تو مومی بینی و من پیچش مو تو ابرو من اشارت نه ای ابرو .
 تو نباشی یار من ، خدا بسازد کار من .

تو نیز اگر بخفتی، به که در پوستین مردم افتی .

تونیک باش و مدارای برادر از کس باک

زنند جامه ناپاک گازران بر سنگ .

تو نیکی طلب کن ، نه زودی کار .

تو نیکی میکن و در دجله انداز

که ایزد در بیابانت دهد باز .

تو هم بمطلب خود میرسی شتاب مکن

(هنوز اول عشقت است اضطراب مکن...)

توی دهن شیر می رود .

توی این هیرویر، بیا زیر ابروم را بگیر .

تو یکی من یکی .

تهادوا تحابوا .

تهی آی پر معانی روی .

تهی پای رفتن به از کفش تنگ .

تیر امان دادن .

تیر می اندازد و کمان پنهان می کند .

تیر همیشه بنشانه نمی آید .

تیری که از شست رهاشد ، بر نمی گردد .

تیشه بریشه خود زدن .

تیغ است زبان کشیده هموار زیر تیغ کشیده سر نگهدار .

تیغ بهتر ز طعنه دشمن .

تیمغ کج را نیام کج باشد .

تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است .

تیمم باطل است ، آنجا که آبست .

ثبت العرش ثم انقش .

ثلاثة يذهبن عن قلب الحزن الماء والخضراء والوجه الحسن .

تنای خویش گفتن بود از تهی میانی .

ثواب راه بخانه صاحب خود می برد .

جاء الحق وزهق الباطل، ان الباطل كان زهوقا .

جا تر است و بچه نیست .

جادو رفتار آدمی است (جادو رفتار زن است) .

جاسوسی جاپیچی است .

جام می و خون دل هریک بکسی دادند

(... در دایره قسمت اوضاع چنین باشد) .

جامه کاغذین پوشیدن (۱) .

جانا سخن از زبان ما میگوید .

جان بعزراییل نمی دهد .

جان بی علم تن بمیراند شاخ بی بار دل بگیراند .

جان پدر تو سفره بی نان ندیده ای !

(۱) مراد تظلم است، جامه سرخ پوشیدن نیز همین مفهوم را میسراند، چنانکه از تذکره الشعراء دولتشاه سمرقندی استنباط میشود . م . ع

جان دريك قالب .

جان را بعلم پوش چو پوشیدی تن را بششتری و بکاکویی،
تیره روانت علم کند روشن گنده‌تنت چومشك بخوشبویی.
جان عزیز است .

جاه است وقدر و منفعه آنرا که طمع‌نه

عزاست و صدور مرتبه آنرا که آرنیست .

جاهلان چون بدلیل از خصم فرومانند ، سلسله خصوصت بجنبانند .

جاهل را بر عالم بخشی نیست .

جان بخشی از جان ستانی به است .

جای سوزن انداختن نیست (جای ارزن نیست) .

جای گل گل باش جای خار خار

(... نور را هم نور شو با نار نار) .

جای گنج ویرانه است .

جایی رفت که عرب نی انداخت .

جایی که نمك خوری نمکدان مشکن .

جایی نمی خوابد که آب زیرش برود .

جحی خرنداشت .

جراحات السنان لها التيام ولا يلتام ما جرح اللسان .

جز ایرانیان را نزیبید نبرد (..همی گفت در کوشش و دار و برد)

جز بخردمند مفرما عمل گرچه عمل کار خردمند نیست .

جز بدی نارد درخت جهل چیزی بر گ و بار

بر کش زود از دلت زان پیش کو بالا کند .

- جز براه سخن چه دانسم من
 جز مرگ را کس ز مادر نژاد
 که حقیری تو یا بزرگ و خطیر.
 (که... زدهقان و تازی و رومی نژاد)..
- جستن بلندی سزا است اگر در میان دم اژدهاست (به یکروی...).
- جف القلم بماهو کائن الی یوم الدین .
 جلو می افتد ، که عقب نیفتد .
- جمال مردمی درحلم باشد
 جمعه و آدینه یکیست .
 (... کمال آدمی درحلم باشد).
- جمعیت کفر از پریشانی ماست .
 جنگ اول به از صلح آخر .
 جنگ دوسر دارد .
 جنگ زرگری .
 جنگل مولا ست .
- جواب ابلهان خاموشیست .
 جواب ترکی بترکی .
 جواب دندان شکن .
- جوانان دانای دانش پذیر
 جوان است وجو بای نام آمده است
 سزد گر نشینند بر جای پیر .
 (نبینی که با گرز سام آمده است..).
- جو پای کتل سودی ندهد .
 جوجه را در پائیز می شمرند .
 جوجه همیشه زیر سبد نمی ماند .
 جود و خرد را بخش نداند کرد .

جودة الكلام في الاختصار .

جور استاد به زمهر پدر .

جوع كلك يتبعك .

جو فروش گندم نما .

جوینده یا بنده است .

جهال در تنعم و ارباب فضل را بی صدهزار غصه یکی نان نمی رسد .

جهانا سراسر فسونی و باد بتو نیست مرد خردمند شاد .

جهانا همانا فسوسی و بازی که بر کس نیایی و با کس نسازی .

جهان چون خط و خال و چشم و ابروست

که هر چیزی بجای خویش نیکوست .

جهان دیده بسیار گوید دروغ .

جهانرا بلندی و پستی تویی ندانم چه ای هر چه هستی تویی .

جهانرا بغفلت سپردن خطاست .

جهان سر بشر حکمت و عبرت است

(... چرا بهره ما همه غفلت است) .

جهد بر تست و برخدا توفیق زانکه توفیق و جهد هست رفیق .

جهد خون دیده است .

چار تکبیر گفتن (چار تکبیر خواندن) .

چاردیواری اختیاری .

چاه از کوه آب میخورد .

چاهکن ته چاهست .

چرا ایمن خسبد کسی ، که بآبادشاه آشنایی دارد .
 چرا برگمان زهر باید چشید (... دم مار خیره نباید گزید) .
 چرا دوست خوانی کسی را ، که دشمن دوستان تو باشد .
 چرا زنده شمرد خود را کسی ، که زندگانی او جز بکام او باشد .
 چرا عاقل کند کاری ، که باز آرد پشیمانی .
 چراغ از بهر تاریکی نگهدار .
 چراغ از چراغ گیرد نور .
 چراغ پیای خود روشنایی ندهد .
 چراغ ستمکار تابامداد نسوزد .
 چراغ کسی تا صبح نمی سوزد .
 چراغی را که ایزد برفروزد هر آنکس پف کند ریشش بسوزد .
 چراغی که بخانه رواست ، بمسجد حرام است .
 چرب سخنی دویم جادوییست .
 چرت می زند ، بهتر از مرشد .
 چشم بد اندیش که برکنده باد عیب نماید هنرش در نظر ،
 و ر هنری دارد و هفتاد عیب دوست نمیند مگر آن يك هنر .
 چشم « بزرگان » تنگ می شود .
 چشم بالارا خاریدن .
 چشمش محك است .
 چشم که بچشم افتد ، شرم کند .
 چشمه آنست که از خود بجوشد .

چشمه خورشید بگل اندودن .

چشمه‌هایش آلو بالو گیلاس می‌چیند !

چغندر گوشت نشود و دشمن دوست نشود .

چنار درخانه شانرا نمی‌بیند .

چنان بانیک بدسرکن که بعد از مردنت عرفی

مسلمانان بزمزم شوید و هندو بسوزانند .

چنان بمن نگرد ، که گاو بچرم گرنگرد .

چنان نماند و چنین نیز نخواهد ماند

(رسید مرده که ایام غم نخواهد ماند..)

چند چیز است ، که اگر خرد است ، بزرگ باید داشت : آتش و بیماری و دشمن .

چنین است رسم سرای سپنج گهی ناز و نوش و گهی درد ورنج .

چنین دیک چنین چغندر .

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار .

چو از راستی بگذری خم بود (...چه مردی بود کز زنی کم بود).

چو استاده‌ای دست افتاده گیر (ره نیکمردان آزاده گیر ..).

چوب از بهشت آمده است .

چو باشد درم دل نباشد درم .

چوب خدا صدا ندارد ، هر که خورد دوا ندارد .

چوبخشنده باشی گرامی شوی .

چوب را بخر و گاو می‌زنند .

چوب کج شایستگی ستونی ندارد .

چوپان خائن ، گرك است .

چوپولست این مرگ کانهجام کار
براین پول دارند یکسر گذار .

چوپروز گردی زتن خون مریز
که شد دشمن بدکنش در گریز .

چو تیره شود مرد را روزگار
همه آن کند کش نیاید بکار .

چوتو خودکنی اختر خویش را بد

مدار از فلک چشم نيك اختری را .

چو خسرو شدی بندگی را بکوش

(چه گفت آن سخنگوی باترس وهوش...).

چو خواهی که شاهی کنی راد باش

بهر کار با دانش و داد باش .

چو در بسته باشد چه داند کسی

که گوهر فروش است یا پيله‌ور .

چو در طاس لغزنده افتاد مورد
رهاننده را چاره باید نه زور .

چو در قومی یکی بیداشی کرد
نه که در منزلت ماند ، نه مه را .

چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا .

چو دستی نتانی گزیدن بیوس

(که باغالبان چاره زرق است ولوس) .

چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی .

چو عیسی گرتوانی خفت بی جفت
مده نقد تجرد راز کف مفت .

چو فردا شود فکر فردا کنیم
(چنان به که امشب تماشا کنیم...).

چو قانع شدی سنگ و سیمت یکیست .

چو قطره بر ژرف دریا بری بدیوانگی ماند این داوری .
 چون از کسی وام خواهی کرد ، از شکم خویش وام کن .
 چون برد آب شور استسقا؟
 چون بشکارشغال روی سامان شیر کن !
 چون پای دیوار کندی مایست .
 چون جهان حیز را امیر کند زال زر چهره چون زیر کند .
 چون دزدان بهم افتند ، کالا ظاهر شود .
 چون قضا آید ، طیب ابله شود .
 چونکه آید سال نو ، گویم دریغ از پارسال .
 چونکه با کودک سروکارت فتاد پس زبان کودکي باید گشاد .
 چون گداه شاه نیز نان خواهی است
 (شاه را برگدا چه ناز رسد ...)
 چون گوش روزه دار بر الله اکبر .
 چون معانی جمع گردد شاعری آسان بود .
 چون نجس تر شود ، نجس تر شود .
 چون نکند رخنه بدیوار باغ دزد ، که ناطور همان می کند .
 چون نیک بنگری همه تزویر میکنند
 (می خور که شیخ و حافظ و صوفی و محتسب ..)
 چون یار اهل است ، کار سهل است .
 چو وقت مرگ مار آید ، بگرد رهگذر گردد .
 چو همپشت باشید وهم یک زبان یکی کوه کندن زبن می توان .
 چهارپارا چهار روز آزمایند ، ودوپارا دوروز .

چه حاجت که نه کرسی آسمان نهی زیر پای قزل ارسلان .
 چه خوری چیزی کز خوردن آن چیز ترا
 نی چو سرو آید اندر نظر و سرو چونی،
 گر کنی بخشش گویند که می کرد نه او
 و رکنی عربده گویند که او کرد نه می.

چه خوش بی مهربانی هردوسری .
 چهره امروز در آینه فردا خوش است
 (هرچه رفت از عمر یاد آن بنیکی می کنند..).

چه مردی بود کز زنی کم بود .
 چه مرده ، چه گریخته ، چه بزهار آمده .
 چه مکن که خود افتی ، بدمکن که بد افتی .
 چه نیکوتر از مرگ در کارزار .
 چیز کسان زان کسانست .

چیزی که عوض دارد ، گله ندارد .
 چیزی که نپرسند تو از پیش مگو
 (صراف سخن باش و سخن بیش مگو..).

چیزی که هست هست ، نه کم میشود نه بیش
 وان خود که نیست ، چو سیمرغ کیمیاست .



حاجت مشاطه نیست روی دلارام را .
 حاجت مندی ، دوم اسیری است .

حاجی تونیستی ، شتر است ، از برای آنک
بیچاره خار می خورد و بار می برد .

حاجی مرد شتر خلاص .

حاسب نفسک ، قبل ان تعاسب .

حاشا لمن یسمع .

حاضر بیچنک باش ، اگر صلحت آرزوست .

حاکم در خورد شهریان باید ☆ (... نیکو نبود فرشته در گلخن) .

حالا دیگر خاله گردن دراز آمده است .

حالا نوبت رقاصی من است .

حال دل شمع ز پروانه پرس (رو خبر گنج ز ویرانه پرس ...)

حال نکو در قفای فال نکوست .

حب الشئی یعمی ویصم .

حب الوطن من الایمان .

حبذا خانه خود گر همه گلخن باشد .

حبه راقبه کردن .

حذر کن ز آزار افتادگان .

حرام خوری ، آنهم شلغم !

حرامی باش ، حرامی سفره مباح .

حرفت آموزی از حرقت مفلسی نسوزی .

حرف حق تلخ است .

حرف حق نزن ، سرت را می برند !
 حرف درست و زبان سست !
 حرکت از تو برکت از خدا .
 حریص با جهانی گرسنه است وقائع بنانی سیر .
 حریف حریف خود را می داند (یامی شناسد) .
 حساب حسابست ، کاکا برادر .
 حسابش با کرام الکاتبین است (تو پنداری که بدگورفت و جان برد...) .
 حسد باشد آنرا که باشد جسد .
 حسد درد بی درمان است .
 حسناک بهیمه نمی رفت ، بردندش .
 حصیر است و محمد نصیر .
 حظ جزیل بین شدقی ضیغم .
 حفظت شیئاً و غابت عنک اشیاء .
 حقا که بسا عقوبت دوزخ برابر است
 رفتن پیامردی همسایه در بهشت .
 حق بحقدار می رسد .
 حق نان و نمک بسیار باشد .
 حکم بچه از حکم شاه روانترست .
 حکم بر غالب است .
 حکمت بلقمان آموختن غلط است .
 حکیم باشی را دراز کنید !
 حلال بر عقلا و حرام بر جهال .

حلوا حلوا دهن شیرین نمی شود.

حمام جای خر بستن نیست.

حمام نرفتن بی بی از بی چادری است .

حور باگنده پیر کی سازد .

حیات دره زیمت ، بهتر از مرگ بر سر غنیمت .

حیا در چشم است .

حیا مانع روزیست .

حیض مرد دیدار طلبکار است .

حیله جورا بهانه بسیار است .

خار باخر ماست .

خاشاک بگاله ارزانی شنبه بجهود .

خاک عمل از عبیر معزولی به .

خاک وطن از ملک سلیمان خوشتر .



خاله را خایه بدی ، خالوشدی .

خامشی به که ضمیر دل خویش
بکسی گفتن و گفتن که مگوی .

خانه بدو کدبانو نارفته بود .

خانه خرس و بادیه مس !

خانه داماد عروسیست ، خانه عروس هیبج خبر نیست .

خانه عروس عروسیست خانه داماد خبری نیست .

خدا دیر گیر است ، اما سخت گیر است .

- خدای جهان را جهان تنگ نیست .
 خراج از خراب نخواهند .
 خر آخور خود را گم نمی کند .
 خر بزه شیرین نصیب گفتار می شود .
 خریار و معر که بار کن (خریاری و باقلی بار کن) .
 خزج از کیسه خلیفه است .
 خرداغ می کنند (کبابی در کار نیست) .
 خردجال ظهور کرده است .
 خردمند باش و بی آزار باش همیشه زبان را نگهدار باش .
 خردمند باشید ، تا توانگر باشید .
 خردفت و ورسن برد .
 خرس در کوه بوعلی سیناست (کفش کهنه در میان غنیمت است) .
 خر کریم را نعل کردن .
 خرما از کرگی دم نداشت .
 خرما ما بصره بردن .
 خر میزی که تاسبزی بر آید .
 خرمن سوخته را از برق چه هراس .
 خر واسب را که یکجا بندند ، اگر هر نک نشوند ، همخوشوند .
 خروس بی محل .
 خریکبار پایش به چاله می رود .
 خسرالدنیا والآخرة .

خسن و خسین هر سه دختران معاویه .

خشت اول چون نهد معمار کج تا ثریا میرود دیوار کج .
 خشم از آتش است بآب بنشانید .
 خشم و شهوت جمال حیوانست علم و حکمت کمال انسانست .
 خط و نشان کشیدن .

خطی زشتست ، که بآب زر نبشته است .

خلاف نفس وعادت کن که رستی (نمیدانم بهر جایی که هستی) .
 خلقت زیبا به از خلعت دیبا .
 خلق را تقلید شان بر باد داد ای دو صدلغت بر این تقلید باد .
 خلوت از اغیار باید نی زیار .
 خمیازه خمیازه آرد .

خنده قبا سوختگی .
 خنك آنكه جز تخم نیکی نکشت .
 خواب است و مرگ (خواب برادر مرگ است) .
 خواب اصحاب کهف است .

خواب پاسبان چراغ دزد است .
 خواب نوشین بامداد رحیل باز دارد پیاده را زسیل .
 خواجه آستکه باشد غم خدمتکارش .
 خواستن توانستن است .

خوان بزرگان اگر چه لذیذ است ، خرده انبان خود لذیذتر .
 خواهر شوهر عقرب زیر فرش است .

خواهی نشوی رسوا ، هم رنگ جماعت شو !

خوب رویان گشاده رو باشند .

خوب وردی بر زبان آورده ای
لیک سوراخ دعا گم کرده ای .
خود افتاده نگرید .

خوپذیر است نفس انسانی .

خودبین خدای بین نبود .

خود را بکوچه علی چپ زدن .

خود را بموش مردگی زدن .

خود فضیحت و دیگران را نصیحت .

خود کرده را چاره نیست .

خود کشته را تعزیت نمی دارند .

خورشید را بگل نتوان اندود .

خورشید بنزد ذره آید ؟ حلوا بسلام تره آید ؟

خوشا چاهی که آب از خود بر آرد .

خوشر آن باشد که سر دلبران
گفته آید در حدیث دیگران .

خوشخوی همیشه خوش معاش است .

خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود .

خوش ظاهر و بد باطن .

خوشگلها در دالان ، بدگلها گریه می کنند .

خولی بکفم ، به که کلنگی بهوا .

خون ناحق نخسبد .

خون دل و جام می هر یک بکسی دادند .

خون را با خون نشویند .

خون سیاوش بجوش آمده است .

خویشی بخوشی سودا برضا .

خویشتن شناسان را ازما درود دهید .

خیر الامور اوسطها .

خیر الکلام ماقل و دل .

خیر الناس من ینفع الناس .

خیك بزرگ روغنش خوب نمی شود .



داد آ بادانی بود و بیداد و برانی .

دادن بدیوانگی گرفتن بعاقلی .

دارا بیشرم است .

دارم و نمی دهم ممنون هم باش .

دار و منبر از یک درخت است .

داغ شکم از داغ عزیزان بدتر است .

دانا بگیتی زهر کس مه است (بدو گفت هو بد که دانش به است ... که) .

دانستن توانستن است .

دانستن را کار بستن باید .

دانش و خواسته است نرگس و گل *

که یکجای نشکفند بهم .

هر که را دانش است خواسته نیست *

دانه دانه است دانه در انبار (اندک اندک بهم شود بسیار) .

دایه از مادر مهربانتر .

دختر بتو می گویم عروس تو بشنو .

دختر نابوده به ، چون بیود یابشوی به یا بگور .

در آب مردن به که ازغوک زنهار خواستن .

در این دنیا کسی بی غم نباشد اگر باشد بنی آدم نباشد .

در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است

صراحی می ناب و سفینه غزل است .

در باغ سبز نشان می دهد !

در تاریکی می رقصد !

در جیش را تار عنکبوت گرفته است .

در حکمت و علم است جمال تن مردم

نه در حشم واسب و جلال است و جمال است .

در خانه اگر کس است ، یک حرف بس است .

در خانه ات را ببند ، همسایه ات را دزد ممکن .

در خانه مور شب نمی طوفان است .

درخت کاهلی کفر آورد بار .

درختی که تلخست وی را سرشت

گرش در نشانی بیاغ بهشت ،

ور از جوی خلدش بهنگام آب

به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب ،

سرانجام گوهر بکار آورد

همان میوه تلخ بار آورد .

درد احبا نمی برم باطبا.

درد از طبیبان نشاید نهفت .

درد را پیش دردمندان بگوی .

درد خروار می آید مثقال می وود .

در دل دوست ، بهر حيله رهی باید کرد

طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد .

در دیزی باز است، حیای گربه کجا رفته است ؟

در زمستان الو (علو) به ازپلوس .

در زندان شیر شوزه بتوان زد .

درزی در کوزه افتاد .

درس ادیب اگر بود زمزمه محبتی

جمعه بمکتب آورد طفل گریز پای را .

در بخا را الاغ سم دارد .

در سمرقند گربه دم دارد

درشتی نه زیباست از شهریار .

چورگ زن که جراح و مرهم نه است.

درشتی و نرمی بهم در به است

چون اکذب اوست احسن او .

در شعر میبچ و در فن او

در صفرا حلوا نخورند .

در طفولیت چه آموزی به پیری از براست .

در عیب نظر مکن که بی عیب خداست .

در غورگی مویز شدن .

در قفس از چیست بلبل از زبان خویشان .

در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست .

در کشوری که دزد رفیق عسس بود

بیچاره رهروی که بخوابش هوس بود .

در گلستانی که زاغان نغمه پردازی کنند

گوش گلرا گوشواری بهتر از سیماب نیست .

درمثل مناقشه نیست .

درمداران عالم را کرم نیست (کریمان را بدست اندر درم نیست...).

درمسجد باز است، حیای سگ کجا رفته !؟

درمیان دریا گرد خواستن (خاستن ؟).

در نومیدی بسی امید است پایان شب سیه سفید است .

درود گری کار بوزینه نیست .

دروازه شهر می توان بست نتوان دهن مخالفان بست .

دروغ از گناه است با سرکشان .

دروغ است سرمایه مر کافری را .

(صفت چند گویی زشمشاد ولاله رخ چون مه و زلفك عنبری را

بعلم و بگوهر کنی مدح آن را که مایه است مرجهل و بد گوهر را

بنظم اندر آری دروغ و طمع را)

دروغ بر است مانا ، به که راست بدروغ مانا .

دروغگو دشمن خداست .

دروغگو کم حافظه است .

دروغ فروغ ندارد .

دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز .

درویشم و گدا و برابر نمی‌کنم پشمن کلاه‌خویش بصد تاج خسروی.
 درویش هر کجا که شب آید سرای است .
 درهای حکمتند حکیمان روزگار

وینها که چون خرنده همه از پس درند .
 دره‌ای پاک نگذاشته است .

دره‌ریانی زیر کیست .

دره‌ر که بنگری بهمین درد مبتلاست .

درهفت آسمان یک ستاره ندارد .

درهنر کوش که زرچیزی نیست گنج زر پیش هنر چیزی نیست .

درهیچ سری نیست که سری ز خدا نیست .

دریا بدهان سگ نجس کی گردد ؟

دریاب ضعیفان را دروقت توانایی .

دریغست ایران که ویران شود کنام پلنگان و شیران شود

همه جای جنگی سواران بدی نشستنگه شهریاران بدی

کنون جای سختی و جای بلاست نشستنگه تیز چنگ اژدهاست .

دزدان زبرهنگان گریزند .

دزد حاضر بز حاضر .

دزد باش و مرد باش .

دزدی که نسیم را بدزدد دزدست .

دست بالای دست بسیار است .

دست بردامن هر کس که زدم رسوا بود .

دست بسفره مشت به پیشانی .

دست بکیسه عشق بدروازه .

دستت چرب است بمال بسرت .

دست تصرف قوی است .

دست دست را می شناسد .

دستش بخر نمی رسد ، پالانش را می زند .

دست کار میکند ، چشم می ترسد .

دستم نمک ندارد .

دستی از دور بر آتش داری .

دشمنان درزندان دوست شوند .

دشمنان را پوست برکن دوستان را پوستین

(چون فرو مانی بسختی تن به جز اندر مده..)

دشمنان سه فرقه اند : دشمن و دشمن دوست و دوست دشمن .

دشمن خرد است بلایی بزرگ .

دشمن دانا به از نادان دوست .

.....

(دوستی با مردم دانا نکوست

بر زمینت می زند نادان دوست).

دشمن دانا بلندت می کند

دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد .

دعاکن الف با بمیرد .

دعای گوشه نشینان بلا بگرداند .

دعوی سرلحاف ملا نصرالدین است .

دفع آتش کسی بآتش نکند .

دفع فاسد بافسد عقلا قبیح است .

دلاکی را باسر کچل من یاد می گیرد .

دلاور که نندیشد از پیل و شیر تو دیوانه خوانش مخوانش دلیر .

دلایل قوی باید و معنوی نه رگهای گردن بحجت قوی .

دل بدریا می زند .

دل بیعلم چشم بی نور است مرد نادان ز مردمی دور است .

دل دادن و قلوبه گرفتن .

دلش طاقچه ندارد .

دل شکستن هنرنمی باشد .

دل من و شما یکی بود .

دل منه بر زنان از آنکه زنان مرد را کوزه فقع سازند

تا بود پر دهند، بوسه بر او چون تهی گشت خوار بندازند .

دل میانجی فراخ است .

دم خربیمودن دراز نشود .

دم دنیا دراز است .

دم روبه گواه روباه است .

دم غنیمت است .

دمی پیش دانا به از عالمیست .

دندانی که درد میکند ، باید کشید .

دنیا آکل و مأکول است .

دنیا با مالش عزیز است .

دنیا پس مرگ من چه دریا چه سراب .

دنیا پنج روز است .

دنیا دارمکافات است .

دنیا دون پرور است .

دنیا رذل پسند است .

دنیا قدیم است .

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی .

دنیا وفا ندارد .

دوام السرور برؤیة الاخوان .

دو آتش را بهم بهتر بود سوز .

دوپادشاه در اقلیمی نگنجند .

دو چیز طیره عقل است دم فرو بستن

بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی .

دو خصم ازپیش قاضی راضی نروند .

دو دستماله می رقصد .

دو روز حذر کردن از مرگ روانیست

روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست

روزی که قضا باشد کوشش ندهد سود

روزی که قضا نیست در آن ترس روانیست .

دوستان سه گروهند : دوست و دوست و دشمن دشمن .

دوستان وفا دار بهتر از خویشند .

دوست آن باشد که گیرد دست دوست

در پریشان حالی و درماندگی ،

دوست و شمار آنکه در نعمت زند

لاف یاری و برادر خواندگی .

دوست نادان بتر ز صد دشمن .

دوستی خاله خرسه .

دوستی جاهل بدوستی خرس ماند .

دو صد گفته چون نیم کردار نیست

(بزرگی سراسر بگفتار نیست ...) .

دو قرت و نیمش باقیست .

دو قرص نان اگر از گندمست و گرازجو

دو تای جامه اگر کهنه است و گرازنو

چهار گوشه دیوار خود بخاطر جمع

که کس نگوید از اینجا بخیز و آنجا رو

هزار مرتبه بهتر بنزد ابن یمین

ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو .

دولت آنست که بی خون دل آید بکنار .

دولت اگر سلسله جنبان شود مور تواند که سلیمان شود .

ده انگشت را خدا برابر خلق نکرده .

ده درویش در کلیمی بخسبند و دودادشاه در اقلیمی ننگبند .

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر

کای نوز چشم بجز از کشته ندروی .

ده مرده حلاج است .

دهن سگ بلقمه دوخته به .

دهنش را آرد گرفته .

دهنش بوی شیر می دهد .

دیدار بقیامت افتادن .

دیده را جز بدیده نتوان یافت .

دیده می بیند دل می خواهد .

دیدنی که خون نا حق پروانه شمع را

چندان امان نداد که شب را سحر کند .

دیر آمد و شیر آمد .

دی رفت و پری رفته و روزامروز است .

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر

کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست ،

گفتم که یافت می نشود ، جسته ایم ما

گفت آنکه یافت می نشود آنم آرزوست .

پدر من وزیر خان بوده است

دی شنیدم که ابلهی میگفت

فرض کردم که آنچنان بوده است

گرچه باور نمی شود ما را

کاین بگاه قدیم نان بوده است ؟

هیچکس دیده ای که خورده است

دیک بدیک گوید رویت سیاه !

دیگران کاشتند ، ما خوردیم ، ما می کاریم ، دیگران بخورند .

دیگ ملانصرالدین .

دین و دنیا بهم نیاید راست .
 دیوار موش دارد ، موش هم گوش دارد ؛
 دیوان بلخ است .
 دیو خوشروی به از حورگره بیشانی .
 دیوانه باش تا غم تو عاقلان خورند .



ذات نا یافته از هستی بخش کی تواند که شود، هستی بخش .
 ذکر الفتی عمره‌الثانی .

(نخواست ماندن اگر گنج شایگان بودی
 بماند این سخن جان فزای تاحشر
 چو ذکر مردم عمری دگر بود پس از آن
 که نابتست همه ساله منظر از مخبر)

ذکر عیش نصف عیش است .
 ذل از نیاز خیزد و نیاز از کاهلی .
 ذوفن بر ذوفنون غالب است .



راحت روح از عذاب جهل در علم است از آنک
 جز بعلم از جان کس ریحان راحت نشکفید .
 راحت کژدم زده کشته کژدم بود .
 راحة الانسان في حفظ اللسان .
 راست است که دوغ از ماست است .
 راست باش وزمیر و شاه مترس .

راستی آور که شوی رستگار .

دان ملخی پیش سلیمان بردن

عیب است ولیکن هنراست از موری .

راوی سنی است .

داهرو گرسد هنر دارد توکل بایدش

(تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافر است...)

رأی پیر از بخت جوان به .

رایگان گران است .

رب البیت ادری بمافی البیت .

رحمت بکفن دزد قدیم (رحم الله النباش الاول) .

رزق هر چند بیگمان برسد شرط عقل است جستن از درها .

رستم در حمام است .

رسن را گذر بر چنبر است .

رسیده بود بلایی ولی بخیر گذشت .

رشته ها پنبه شدن .

رضینا قسمة الجبار فینا لنا علم وللإعداء مال .

رضینا من نوالک بالرحیل .

رعیت چو ازیم شه هر شبانگه

دل غمگن و چشم بیدار دارد ،

نباشد شگفت از ز نومیدی آخر

بر او تخت شاهی نگونسار دارد .

رفت آنجا که عرب نی انداخت .

رمضان را رمضان خواند حکیمی دانا .

رندی وهوسناکی در عهد شباب اولی .

روح بیعلم چیست بادی سرد .

روح را صحبت ناجنس عذاییست الیم .

روز از نو و روزی از نو .

روز گاراست اینکه گه عزت دهد گه خوار دارد

چرخ بازیگر از این بازیچه ها بسیار دارد .

روژه بی نماز ، عروس بی جهاز ، قورمه بی پیاز !

روژه دار و بدیگران بخوران نه مخور روز و شب شکم بدران .

روزی بقدم است .

روزی بقدر همت هر کس مقدر است

(ما باده می خوریم حریفان غم جهان...)

روزی مهمان پیش از خودش می آید .

روشنان فلکی را اثری در ما نیست .

روشن دلان خوشامد شاهان نکرده اند .

روغن چراغ ریخته وقف امامزاده .

رو مسخرگی پیشه کن و مطربسی آموز

تا داد خود از کهنتر و مهتر بستانی .

ره چنان رو که ره روان رفتند .

رهرو آنست که آهسته و پیوسته رود .

ریا حلال شمارند و جام باده حرام !

ریاست بی سیاست نتوان کرد .

ریسمان دوسر دارد .

ریشخند چاپلوسان فیل را خرمی کند .

ریشش را در آسیا سفید کرده است (یانکرده است) .

ریش گاو .

ریش و قیچی هر دو در دست شماست .

زاعی روش كبك درى میآموخت

آن دست نداد و راه خود رفت ز دست .

تیغ چون بشکست خنجر می شود .

گاه پیدا و گاه ناپیدا است .

زاهدتر از و کسی بدست آر .

زاده ظالم ستمگر می شود

زان عزیز است آفتاب که او

زاهد که درم گرفت و دینار

زبان آید زیان آید .

زبان پاسبان سراسر است .

زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم

به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم .

زبان خر را خلع داند .

زبان خوش مار را از سوراخ بیرون آورد .

زبان سرخ سر سبزمی دهد بر باد .

بود خاک در دیده انباشتن .

زبد اصل چشم بهی داشتن

تو چون جاهلی سر بسر عیب داری .

زبیدانشی صعب تر نیست عاری

زیماری بتریمارداریست .

زپیمان نگردند ایرانیان .

ز ترسنده مردم بر آید هلاک .

ز جنگ آشتی بیگمان بهتراست .

زخم زبان از زخم شمشیر بدتراست .

زخمش گرم است .

ز خورشید پنهان شود موش کور .

زدانش به اندر جهان چیز نیست

تن مرده و جان نادان یکیست .

زدانش زنده مانای جاودانی

ز نادانی نقابی زندگانی .

زده را توان زد .

زدو چیز گیرند مر مملکت را

یکی پرنیانی یکی زعفرانی

یکی زر نام ملک بر نبشته

دگر آهن آبداده یمانی .

زدیم نگرفت ! (مگر سدها به نه نزدی ؟)

زر پیش زر رود .

زر را دشمن گیر ، تا مردمان تو را دوست گیرند .

زرسفید برای روز سیاهست .

زر محك مردم بد گوهرست .

زهر چه که بیشتر بلایش .

زریسمان متنفر بود گزیده مار .

ز شیر شتر خوردن و سوسمار

عرب را بجایی رسیده است کار

که تاج کیان را کند آرزو

تفو باد بر چرخ گردن تفو !

ز عشق تا بصبوری هزار فرسنگ است .

ز فرزند باشد پدر شاد دل ز غمها بدو دارد آزاد دل .

ز کام امراض است .

ز کثری نشد راست کار کسی .

ز گفتار کردار بهتر بود .

ز مادر مهر با نتردایه خاتون !

ز مادر همه مرگ را زاده ایم .

ز مانه با تو نسازد تو با مانه بساز .

ز مانه ایست که هر کس بخود گرفتار است .

ز مانه را چو نکو بنگری همه پند است .

ز مانه سفله پرور است .

ز مرد و چشم افعی !

ز مستان را بود فرجام نوروز چنان چون تیره شب را عاقبت روز .

ز مین بی حجت نیست .

ز مین عجم گور گاه کی است در او پای بیگانه وحشی پی است .

ز مین سخت آسمان دور .

ز مین که سخت شد ، گاو از چشم گاو بیند .

ز ناپاک زاده مدارید امید که زنگی بشستن نگردد سفید .

ز نام است تاجاودان زنده مرد که مرده شود کالبد زیر گرد .

ز نان را از آن نام ناید بلند که پیوسته در خوردن و خفتند .

ز نان را ستایی سگانرا ستای که يك سگ به از صد زن پارسای

ز نان نازك دلند و سست بر آیند بهر خو چون بر آیشان بر آیند .

زن بد در سرای مرد نکو
 زن بلاست ، هیچ خانه‌ای بی‌بلا نباشد .
 زن بود آنکه مراورا بفریبد زن .
 زن تا نزاید بیگانه است .
 زن جوانرا تیری به پهلو نشیند بهتر که پیری .
 زن سلیطه شوهر مرد است .
 زن که رسید به بیست ، باید بحالش گریست .
 زنگی بشستن نگرود سفید (زناباک زاده مدارید امید که..).
 زن نداری غم نداری .
 زوربر گاو وناله برگردون .
 زورش بخرنمی رسد ، پالانش را می زند .
 زور که آمد حساب برخاست .
 زهدالعامی مضلة .
 ز هر طرف که شود کشته سودا سلام است .
 زیر این کاسه ، نیم کاسه ایست .
 زیر پای شتر مخواب ، خواب آشفته مبین !
 زیره بکرمان می برد ، چغندر بهرات !
 زینهار ازقرین بد زینهار .



سال بسال دریغ ازپارسال .
 سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب
 لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن .

سالها دل طلب جام جم از ما می کرد
آنچه خود داشت زیگانه تمنای کرد.

سبو بر آه آب می شکند .

سبو همیشه از آب سالم نمی آید .

سیلش را چرب کرده است .

سپلشت آید وزن زاید و مهمان عزیزت برسد !

ستم نامه عزل شاهان بود .

ستون بزرگست آهستگی .

سحر تا چه زاید شب آستن است .

سخت زنی سخت خوری .

سخن از سخن خیزد .

چو بر جایگه بر برندش بکار .

سخن بهتر از گوهر آبدار

ولی گفته را باز نتوان نهفت .

سخن تا نگوویی توانیش گفت

ز گفتار گوینده رامش برد .

سخن چون برابر شود باخرد

سخن حق تلخ باشد .

بیندیشد آنگاه گوید سخن .

سخن دان پرورده پیر کهن

سخن را روی با صاحب‌دلان است .

سخن را نیوشنده باید نخست .

سخن شنیدن بیخ دولت است .

سخن کز دل بر آید بود دلپذیر .

سخن گفته وقضای رفته و تیر انداخته باز نگردد .

- سخن هست تو بر مست مگیر .
 سخنی در هر دو عالم سر بلند است .
 سخنی دوست خداست .
 سر اشبختر آورده (گویی...) .
 سر باری ته باری رامی برد .
 سر باشد ، کلاه بسیارست .
 سر بزرگ بالای بزرگ دارد .
 سر بریده سخن نگوید .
 سر بنه آنجا که باده خورده ای
 سر پیری معر که گیری .
 سر خاب را آب رنگ میدهد ، و سمه را خواب .
 سر خر باش صاحب زر باش !
 سر داروغه شکسته .
 سر را قمی می شکند ، تاوانش کاشی می دهد .
 سرش بوی قرمه سبزی می دهد .
 سرفدای شکم !
 سرکه (یاسیلی) نقد به از حلوای نسیه .
 سر گاو تو خمره مانده .
 سر مار بدست دشمن بکوب .
 سر مرا بشکن ، فرخم را مشکن .
 سر نادا از سر گشادش زدن .
 سروته يك کرباسند .

سری که بالش جوید نیابد او افسر .
 سعدی احب وطن گرچه حدیثیست صحیح
 نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم .
 سعدیادی رفت و فر داهمچنان معلوم نیست
 در میان این و آن فرصت شمار امروز را .
 سعدی بروز گاران مهر نشسته بر دل
 بیرون نمی توان کرد الا بروز گاران .
 سفر عید باشد بر آن کدخدا
 که بانوی زشتش بود در سرای .
 سفر مربی مرد است و آستانه جاه
 سفر خزانه مال است و اوستاد هنر .
 سافروا تغنموا .
 سفر کنید تا پاک شوید ، که آب که یکجای ماند بگردد .
 سفله خداوند هستی مباد .
 سگ آن به که خواهنده نان بود
 چو سیرش کنی دشمن جان بود .
 سگ بر آن آدمی شرف دارد
 که دل مردمان بیازارد .
 سگ چیست که پشمش چه باشد .
 سگ را برای شبان حرمت دارند .
 سگ زرد برادر شغال است .
 سگ سیر سرکش می شود .

- سگ لاید و کاروان گذرد .
 سگ نشیند بجای کیبایی .
 سگ وفا دارد ، ندارد آدمی .
 سکوت موجب رضاست .
 سلام سنت است وجواب آن واجب .
 سم قاطر خورده است .
 سنبه پرزور است .
 سنگ بزرگ برداشتن نشانه نزدن است .
 سنگ سنگ را می شکند .
 سنگ کسی را در رود گردانیدن .
 سنگ و آبگینه سازگار نیابند .
 سنگی را که نتوان برداشت ، باید بوسید و گذاشت .
 سواره از پیاده خبر ندارد .
 سوء الظن من الحزم .
 سؤال از آسمان وجواب از ریسمان .
 سو بسومی رود چغندرپی کونه .
 سوخته به ازخام .
 سوخته خرمن همه را سوخته خرمن خواهد .
 سوداگر پنیر درشیشه می خورد .
 سودای اول محمود است .
 سودای نقد بوی مشک میدهد .
 سوراخ دعا را گم کرده است .
 سوسک به بچه اش می گوید قربان دست و پای بلورینت .

سه را به نه زدن .
 سیب را چون بهوا اندازی تا بر زمین آید، هزار چرخ زند .
 سیبی که سهپاش نزنند رنگ ندارد .
 سیر از گرسنه خبر ندارد ، سواره از پیاده .
 سیرت مرد نگر در گذرا صورت وریش
 کان گیاکش بنگارند نچینند برش
 سیر در لوزینه داشتن .
 سیر خوردگی کارستوران است .
 سیلی نقد به از حلوای (عطای) نسیه .
 سیم بخیل وقتی از خاک بدر آید ، که او خود بخاک رفته باشد .
 سینۀ خالی ز مهر گلرخان کهنه انبانی بود در استخوان .
 سی هم بالای غم سی .
 سی هم بر سر خمسین .

☆☆☆

شاخ بشاخ پریدن .
 شاخ وشانه کشیدن .
 شادی می کن چو غم بغایت برسد .
 شاعر و رمال و مرغ خانگی هر سه تن جان می دهند از گشنگی .
 شاگرد رفته رفته با استاد می رسد .
 شاور و هن و خالفون .
 شاهان را از دستوران بد بدرسد .
 شاه بد دل همیشه خوار بود .

شاه تا زفت و بی خرد نبود جفت او خود وزیر بد نبود .
 شاه خانم می زاید، ماه خانم درد می کشد .
 شاه خدا بنده ، سنده کی سنده ، منده کی منده ! (۱)
 شاه می بخشد ، شیخعلی خان نمی بخشد . (۲)
 شاهنامه آخرش خوش است .
 شب آبستنتست تا چه زاید سحر .
 شبان چونکه بگرفت درنده گرگ
 اگر زنده ماند نباشد سترگ .
 شب باشد هلاک جان بیمار .
 شب پره گروصل آفتاب نخواهد
 شب پره را عنبر در گلوی ماند .
 شب خیز (سحر خیز) باش تا کام روا باشی .
 شب روان را آشنایی هست با میر عیس .
 شب گربه سمور می نماید
 هندو بچه حور می نماید .
 شپش منیژه خانم است .
 شتاب زدگی کار شیطانست و بی صبری از باب نادانی .
 شتر ارزان است ، اگر قلاده در گردن نمی داشت .
 شتر از سوراخ سوزن بر آمدن .

(۱) این مثل چنین نیز دیده شده است : شاه خدا بنده ایکی تووق

بیر کننده ؟!

(۲) مقصود شیخعلی خان زنگنه ، صدراعظم شاه عباس ثانی است ، که شاردن

در مجلدات سابق سیاحتنامه ، بتفصیل از وی سخن آورده است .

شتر در خواب بیند پنبه دانه .

شتر دیدی ندیدی .

شتر سواری و دولا دولا .

شتر را با ملاقه آب دادن .

شتر گاو پلنگ !

شتر مرغ است ، نه می پرد ، نه بار می برد .

شتر نقاره خانه است .

شجاعت بکردار است ، نه بگفتار .

شخصی همه شب بر سر بیمار گریست

چون روز شد او مرد و بیمار بزیست .

شراب خوردن پنهان به از عبادت فاش .

شراب مفت را قاضی هم می خورد .

شرالنانی من اکل وحده ، وضرب عبده ، ومنع رفته .

شرط عاشق نیست بایکدل دو دل برداشتن .

شرط کافر چیست اندر کفر ایمان داشتن .

شرع بظاهر حکم می کند .

شرف المرء بالعلم والادب لا بالاصل والنسب .

شرف امکان بالمکین .

شرف مرد بجد است و کرامت بسجود

هر که این هر دو ندارد عدمش به وجود

شرف مرد بعلم است و شرف نیست بسال .

شرمگنی نتیجه ایمانست .

شرمگنی نتیجه ایمانست و بی‌نواپی نتیجه شرمگنی .

شريك اگر خوب بود ، خداهم می‌گرفت .

شش ماهه بدنیا آمده .

شعر و شرع و عرش از هم خاستند

این دو عالم زین سه حرف آراستند .

شغال از باغ قهر کند مفت باغبان .

شکار که سرتیر آمد ، باید زد .

شکر نعمت نعمت افزون کند کفر نعمت از کفت بیرون کند .

شکم آخوند تغار خداست ، شکم سیدپناه بر خدا !

شکم بنده بسیار گردد خجل .

شکوه تاج سلطانی که بیم‌جان در آن درج است

کلاهی دلکش است اما بدرد سر نمی‌ارزد .

شمع درپیش شمس نفروزد .

شمع درهنگام مردن خانه روشن می‌کند .

شمع را از دو طرف نسوزانند .

شمع باشد هنر ، که چون افروخت

زان یکی صد چراغ بتوان سوخت .

شنیدن که بود مانند دیدن .

شوخی شوخی آخرش جدی می‌شود .

شود از علم زنده جان نادان .

شوهر خدای کوچک است .

شوهر کردم و سمه کنم ، نه وصله کنم .

شوهرم شغال باشد ، نانم در تغار باشد .

شه ارچه پیایه زهر کس فزون نشایدش از اندازه رفتن برون .
شهرت آفت است و همه آن خواهند ، و خمول راحت است و همه از آن
گریزند .

شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش

پیدا است کزین میانه چه خواهد برخاست .

شیثان عجیبان هما ابرد من یخ شیخ یتصبی و صبی یتشیخ .

شیثان فی الناس ان صلح حاصلح الناس ، وان فسد افسد الناس : العلماء والامراء .

شیر بر فی است .

شیر بیشه نر و ماده ندارد .

شیر خشتی مزاج است .

شیر علم کی بود همسر شیر زیان .

شیر هم شیر بود گرچه بزنجیر بود .

شیرین نشود دهن بخلوا گفتن .

شین العلم الصلف .



صاحب درد باش تا بدرمان برسی .

صالح و طالح متاع خویش فروشد .

صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد .

صبر است کیمیای بزرگیها نستود هیچ دانا صفرا را .

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند
 بر اثر صبر نوبت ظفر آید .
 صحبت نادان صدره بتر از زندان .
 صحبت نیکانت از نیکان کند .
 صدای دهل از خالی بودن شکم است .
 صدجان فدای آنکه دلش بازبان یکیست .
 صد چاقو بسازد ، یکیش دسته ندارد .
 صد دینار جگرگ سفره قلمکار نمی خواهد .
 صدق پیش آر ، که اخلاص به پیمانی نیست .
 صد کاسه بنانی چو عروسی بگذشت .
 صد کلاغ را کلوخی بس است .
 صد کوزه بسازد یکی دسته ندارد .
 صراف سخن باش و سخن بیش مگو

چیزی که نپرسند تو از پیش مگو .
 صفای خانه آبت و جارو ، صفای صورت (دختر) چشم است و ابرو .
 صلاح مملکت خویش خسروان دانند .
 صفان اهل الارض ذو عقل بلا دین و آخر دین لاعقل له .
 صیاد را نیز صیاد هست .
 صیت گوشه نشینان ز قاف تا قاف است .



ضامن مشو و امانت از کس مستان !
 ضرب ضرب اول است .



طاس اگر راست نشیند همه کس نراد است .
 طاعت آن نیست که برخاک نهی پیشانی
 صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست.

طبل تهی است .

طبل زیر گلیم زدن .

طرفه بغداد است .

طشتش از بام افتاده است .

طعمه هر مرغ کی انجیر نیست .

طفل خرما دوست دارد صبر فرماید حکیم .

طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة .

طمع آرد بمردان رنگ زردی .

طمع کرده بودم که کرمان خورم

که کرمان بخوردند ناگه سرم .

طوفان زتنور پیره زن خاست .

طی نکرده گزمکن .



ظالم از مظلوم باشد شکوه چیست (بره را می خورند) .

ظاهر از شیخ و باطن از شیطان .

ظاهر و باطنش یکیست .

ظرف ظرف مس ، فرش فرش قالی .

ظل السلطان سریع الزوال .

عادات السادات سادات العادات .

عادت طبیعت ثانویست .

عاشق کور باشد .

عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد .

عاقبت جوینده یابنده بود .

عاقبت خشم پشیمان نیست .

گر چه با آدمی بزرگ شود .

عاقبت گرگ زاده گرگ شود

عاقبت کاهلی خواریست .

عاقلان دانند !

عاقل را يك اشارت بس بود .

عاقل غم خورد كودك شكر .

عالم بلا عمل كشجرة بلا ثمر .

عالم بی عمل زنبور بی عسل است .

عالم عالم اختیار است .

عالم ناپرهیز کار کوریست مشعله دار .

عبادت بتقلید گمراهی است .

عجله کار شیطانست .

عجم زنده کردم بدین پارسی (بسی رنج بردم در این سال سی ...)

عدل سلطان به از فراخی سال .

عدل عمر .

عدم موجود گردد این محال است

وجود از روی هستی لایزال است

نه آن این گردد و نه این شود آن

همه اشکال بر تو کردم آسان .

عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد .

عدو عاقل خیر من صدیق جاهل .

عذر احمق بدتر از جرمش بود .

عروس تعریفی آخرش شلخته درمی آید .

عروسی را که مادرش تعریف کند ، برای آقادهایش خوب است .

عزالادب خیر من شرف النسب .

عزت ز قناعت است و خواری ز طمع

با عزت خود بساز و خواری مطلب .

عزی که آن ز فضل نباشد هنوز ذل

فخری که آن ز فضل نباشد هنوز عار .

عسس بیا مرا بگیر .

عسی ان تحبوا شیئاً وهو شر لکم .

عسی ان تکرهوا شیئاً وهو خیر لکم .

عشقنا تکون ملکا .

عشق و مشک پنهان نمی ماند .

همی اژدها کرد باید عصا .

عصا بر گرفتن نه معجز بود

عطای بزرگان ایران زمین دوتا باریک الله است يك آفرين

عقلش بچشمش است .

عقلش گرد است .

عقل پیر و لفظ نکنند .

عقل قوت گیرد از عقل دیگر .

عقل و دولت قرین یکدگر است .

عقیده آزاد است .

علاج فاسد با فاسد محال است .

علاج کزدم زده کشته کزدم بود .

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد .

علاجی بکن کز دلم خون نیاید

(سرشگ از رخم پاك کردن چه حاصل...)

علف خرس نیست . (بول...)

علم است کیمیای بزرگیها

مرد فاعلم و فضل شرف یابد

از علم یافت نامور افلاطون

تاروز حشر نام قلاطونی .

علم علی .

علم بر بام زدن .

علم کل شیئی خیر من جهله .

علمی ماند و حوضش .

عمر دو باره به کسی ندهند .

عمر اگر خوش گذرد زندگی نوح کم است
 در بناخوش گذرد نیم نفس بسیار است .
 عمل قلیل مع العلم خیر من عمل کثیر مع الجهل .
 عند الامتحان یکرم الرجال اویهان .
 عنقای مغرب است !
 عهددقیانوس (عهد بابا آدم) .
 عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو .
 عیب نبینند بجز اهل عیب (غیب ندانند مگر اهل غیب ...)
 عیب خود را کسی نمی بیند .
 عیسی بافته مریم رشته .
 عیسی بدین خود ، موسی بدین خود .
 عیسی برهی دید یکی کشته فتاده
 حیران شد و برگرفت بدن دان سر انگشت
 گفتا که کراکشی تا کشته شدی زار
 تا باز کجا کشته شود آنکه ترا کشت .
 ☆☆☆
 غافل نشود عاقل عاقل نشود غافل .
 غایت جهل بود مشت زدن سندان را .
 غلط مشهور به از صحیح مهجور .
 غم مخور ایدوست کاین جهان بنماید
 هر چه تو می بینی آنچنان بنماید .
 غوره نشده مویز شده است .

غول بی شاخ و دم !



فارسی شکر است (... تر کی هنر است).

فال بد بر زبان بد باشد .

فال نیکو بزن بهر کاری.

فالیز جهان بهر خران آمده است (۱).

فانی نشود هر چه کان بقا یافت زیرا که بقا علت فنا نیست .

فتنه در خواب است بیدارش ممکن .

فر بهی را از آماس باید شناخت .

فردا فردا بیچند فردا گویی .

فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان

آنکه شود پدید که نامرد و مرد کیست.

فرزندان شاعران سخنان شاعران باشند .

فردی گردی چو گرد مردی گردی .

فرزند خصال خویشتن باش (چون شیر بخود سپه شکن باش...).

فرستاده باید فرستاده ای درون پرزمکر و برون ساده ای.

فرشته ایست بر این بام لاجورد اندود

که پیش آرزوی عاشقان کشد دیوار .

فرشش زمین است ، لحافش آسمان.

(۱) دولت بسگان دادی و نعمت بخران

پس ما بتمشای جهان آمده ایم .

فرست غنیمت است .

فرست شمار صحبت کز این دوروزه منزل

چون بگذریم نتوان دیگر بهم رسیدن.

فرض محال محال نیست .

فروتن باشید تا بسیار دوست باشید.

فروغ خور بگل نتوان نهفتن .

فریب دشمن مخور و غرور مداح مخور.

فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود

بداد و دهش یافت آن نیکویی توداد و دهش کن فریدون تویی.

فسافر فقی الاسفار خمس فوائد (تغرب عن الاوطان فی طلب العلی ...)

تفرج هم و اکتساب معیشتة وعلم و آداب و صحبه ماجد) .

فصل کردن می توان وصل کردن مشکل است .

فضولی را بجهنم بردند ، گفت هیزمش تراست .

فضل و هنر است مایهٔ مرد (... از خلعت و از کمر چه خیزد) .

فضل و هنر ضایع است تا ننمایند عود بر آتش نهند و مشک بسایند .

فکر نان کن خریزه آبست .

فلفل مبین که ریز است بشکن بیین چه تیز است .

فلك بمردم نادان دهد زمام مراد

(... تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس).

فلك مملکت کسی دهد رایگانی

(خرد باید آنجا وجود و شجاعت ...) .

فواره چون بلند شود سرنگون شود.

فی التأخیر آفات .

فیض روح القدس ارباز مدد فرماید

دیگران هم بکنند آنچه مسیحامی کرد.

فیل خواب هندوستان دیده .

فیل را بفیل شکار کنند .

فیل را یاد آمد از هندوستان .

فیل و فنجان !

فیوم علینا ویوم لنا * ویوم نساء ویوم نسر .

قاشق بدم نگاه می کند .

قاضی چست مدعی سست .

قاطریش آهنک آخرش تو بره کش می شود .

قاطر را گفتند پدرت کیست ؟ گفت : اسب آقاداتیم است .

قافیه که آمد باید گفت .

قافیه سنجان چو علم برکشند گنج دو عالم بقلم در کشند .

قانع بنشین و هرچه داری بپسند .

بر خرد خویش برستم نتوان کرد

خوشتن خویش را دژم نتوان کرد

دانش و آزادگی و دین و مروت

این همه را خادم درم نتوان کرد.

.

خواجگی و بندگی بهم نتوان کرد .

قانون بماسبق حکم نکند .

قانون کور است .

قباسفید فرشته است ، انگور میوه بهشت است .

فرش تخت است و کفش بخت .

قباگر حریر است و گرپریان بناچار خشوش بود در میان .

قبای بعد ازعید برای گل مناخوب است .

قتل مار افسا نباشد جز بیمار .

قحبه بمسجدافکند طفل حرامزاده را .

قدرت علم را زوالی نیست .

قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری .

قدر سوته دل، دل سوته دونو .

قدر عافیت کسی داند ، که بمصیبتی گرفتار آید .

قدر نانرا گرسنه می داند .

قدر نعمت بعد از زوال .

قدم الخروج قبل الولوج .

قدم نامبارک محمود چون بدیارسد بر آرد دود .

قربان بروم خدا را ، یک بام و دوهوا را ، این سر بام گرما ، آن سر بام سرما .

قرض شوی مردانست .

قسم با منکر است .

قسمت را باور کنم یادم خروس را .

قصاص قبل از جنایت قبیح است (نمی شود).

قضای خدا بر نگردد برأی (چنان بود حکم و قضای خدای...).

قضای نبشته نشاید سترد (که کار خدایی نه کاریست خرد...).

قفل بدهنها نمی توان زد!

قلاده به از سگست .

قلب الاحمق فی فمه و لسان العاقل فی قلبه .

قلب المؤمن عرش الله الاعظم .

قلب ماهیت محال است .

قلم برابر تیغ است بلکه فاضل تر .

قلم بساعتی آن کارها تواند کرد

که عاجز آید از آن کارها قضا و قدر .

قلم در کف دشمن است .

قلم دلیل صلاحست و تیغ رهبر جنگ .

قلم گفتا که من شاه جهانم .

قلندر دیده گوید .

قناعت توانگر کند مرد را (... خبر کن حریص جهانگرد را).

قوادی به از قاضیگریست .

قوز بالا قوز .

قول قول اول است .

قول مردیکیست .

قولیست که جملگی بر آنند (در شعر سه تن پیمرا نند ...)،

فردوسی و انوری و سعدی
 قیمت خون باباش می گوید؟
 قیمت زعفران چه داند خر .
 قیمت هر آدمی بقدر همت اوست .



کاچی به ازهیچی است .
 کادالفقران یکون کفرأ .
 کارامروز بفردا افکندن ، از کاهلی تن است .
 کاربا خرقة نیست ، با حرفه است .
 کاربکاردان سپارید .
 کار بی علم بار و بر ندهد
 کار پاکانرا قیاس ازخودمگیر
 تخم بی مغز بس ثمر ندهد .
 گرچه باشد در نوشتن شیرشیر
 کار حضرت فیل است .
 کارخراست سوی خردمند خواب وخور .
 کاردست را دل می کند .
 کار دیو وارونه است .
 کارزمین راساختی بآسمان پرداختی .
 کاررا که کرد ؟ آنکه تمام کرد .
 کارشمشیر می کند نه غلاف .
 کارعار نیست .
 کار کرده نمی شود بسخن !
 کارگیتی بی رنج می نگیرد ساز .

کارنشد ندارد .

کارنیکو کردن از پر کردن است .

کارها بصبر بر آید و مستعجل بسر در آید .

کارها را کار گر میکند .

کار هر بز نیست خرمن کوفتن .

کاری که چشم می کند ، ابرو نمی کند .

کاری که نکونشد ، نکوشد که نشد .

کاسه گرمتر از آتش .

کاشان کمپه با فعله است .

کاشکی را کاشتند ، سبز نشد .

کافر نعمت بسان کافر دین است .

کافر همه را بکیش خود پندارد .

کافور نخیزد ز درختان سپیدار .

کالای بد بریش صاحبش .

کالنبی نیست شیخ ما کنبی است .

کالنقش فی الحجر .

کان النبی اذا دعا بدء بنفسه .

کاوه که داندزدن بر سر ضحاک پتک

کی شودش پای بند کوره و سندان و دم .

کاه از تون نیست ، کاهدان که از تست !

کاه پیش سگ و استخوان پیش خر نهادن .

گاه پارینه باد دادن .

کاهلی شاگرد بدبختی است .

کاهلی کافر است .

کاهی درچشم من می بیند؛ و کوهر را درچشم خود نمی بیند .

کبک است سرش را زیر برف می کند.

کبکش خروس می خواند.

کبوتر با کبوتر، باز با باز (...کندهمجنس باهمجنس پرواز) .

کجا خوش است ؟ آنجا که دل خوش است .

کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها

(شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل...).

کجدار و مریز .

کچل و کدو، لعنت بهردو !

کردار مانند ز ما یادگار (چنین گفت رستم باسفندیار... که).

کردار جان مردم موسیقی شناس لحن خلقت را ز موسیقی اساس.

کردپیش آر و گفت کوتاه کن !

کرم پيله هم بدست خویشتن دوزد کفن.

کرم داران عالم را درم نیست درم داران عالم را کرم نیست ،

(کریمانرا بدست اندر درم نیست خداوندان نعمت را کرم نیست) .

کرمصلحتی دوا ندارد .

کره ها را روغن کردن.

کس بر نداشته است بدستی دو خربزه .

کسب کن پس تکیه بر جبار کن (گرتوکل میکنی در کار کن ...).
 کسب کن تا کاهل نشوی ، روزی از خدا خواه تا کافر نشوی .
 کس پیش اذاجل نمیرد .
 کس را نداده اند برات مسلمی .
 کس نتواند گرفت دامن دولت بزور
 (...کوشش بیفایده است و سمه برابروی کور).
 کس نخارد پشت من جز ناخن (سر) انگشت من .
 کس نزاده است مهتر از مادر .
 کس نگوید که دوغ من ترش است .
 کس نیاید بزیر سایه بوم و رهمای از جهان شود معدوم .
 کسی چون کاشت که گندم درو کرد .
 کسی را بگور کسی نمی گذارند .
 کسی رایگان چیز ندهد بکس .
 کسی زنده بر آسمان نگذرد شکار است و مرگش همی بشکرد .
 کسی کومی آرد نخست او خورد .
 کسی که با مادرش بغا (زنا) کند ، بادیگران چها کند .
 کسی که خری را بیام برد ، پائین نیز تواند آورد .
 کسی که منار می دزدد ، اول چاهش را می کند .
 کسی که نام بزرگی طلب کند نه شگفت
 که کوه زر ببر چشم او نماید کاه .
 کشتی برخشک نتوان راند .

ککش چو نبود از آنسو چه سود کوشیدن .

کش کش است ، چه زرکش چه کوت کش .

کشی افعی و بچه اش پروری بدیوانگی ماند این دآوری .

کف دستم را بو نکرده بودم .

کفش پارا می شناسد .

کفشهای جفت حرفهای مفت !

کفگیر ته دیک خورده است .

کفن دزد شب از مردگان نترسد و روز از زندگان برمد .

کلاغ خواست راه رفتن کبک را بیاموزد ، راه رفتن خود را هم فراموش کرد .

کلام اللیلیمحوه النهار (گفتم ای جان وعده دوشین خود را کن وفا ✽ گفت نشنیدی ...)

کلام الملوك ملوك الکلام .

کلاهت را پیش خودت قاضی کن !

کلاه احمد بر سر محمود می نهد .

کلاه را که بهوا انداختی ، تا بسر برگردد ، هزار چرخ خورد .

کلاش پس معرکه است !

کلاه شرعی ساختن .

کل از موبدش می آید .

کل اگر طبیب بودی سر خود دوا نمودی .

کل الصید فی جوف الفرا .

کلب اليهود خیر من اهل السوق (اهل السوق انجس من الخنزیر) .

كل شئ يرجع الى اصله .

كل علم ليس في القرطاس ضاع .

كل قصير فتنة .

كل طويل احمق .

كلم الناس على قدر عقولهم .

كلوخ انداز را پاداش سنگ است .

كله پز برخاست ، سگ جایش نشست .

كله گنجشگ خورده است .

کمال همنشین در من اثر کرد و گرنه من همان خاکم که هستم .

کمان رستم را شکسته .

کم بخور همیشه بخور .

کم بگو سنجیده بگو .

کمثل الحمار يحمل اسفارا .

کمند دیده نیفتد دگر بخم کند ، (لا یلدغ العاقل من حفرة مرتین) .

کند همجنس با همجنس پرواز (کبوتر با کبوتر باز با باز...) .

کنگر خورده لنگر انداخته .

کنون سخت پیش آمدت سخت باش .

کوچه علی چپ .

کودک شیر خواره تانگریست مادر او را بمهر شیر نداد .

کور اختر گو .

کور از خدا چه خواهد ، دو چشم بینا .

کور بچراغ احتیاج ندارد .

کورکور را می‌جوید، آب‌گودال‌را .

کوری به از نادانی .

کوزه براه آب می‌شکند .

کوزه‌گر از کوزه شکسته آب می‌خورد .

کوسه ریش‌پهن .

کوشا باشید، تا آبادان باشید .

کوشش قضا را سبب است .

کوفته را نان‌تهی کوفته است .

کوفی وفا ندارد .

کولی کولی را (دیوانه دیوانه‌را) دید چماقش را دزدید .

کون‌خر (گر بی‌هنر بمال کند فخر بر حکیم * کون‌خرش شمارم اگر گاو-
عنبر است.)

کوه بکوه نرسد، آدمی به آدمی رسد .

که را گنج دانش بود پادشاست

(به از گنج دانش بگیتی کجاست...)

که کاشت و که درو کرد!

که گوید که دانا و نادان یکیست ؟

کهن جامه خویش پیراستن به از جامه عاریت خواستن .

کیک درشلوار (درتنبان) کسی افتاده است .



گازرگر و خویش بدکان دارد .

گاوان و خران بار بردار به ز آدمیان مردم آزار .

گاو (غول) بی شاخ و دم.

گاو پیشانی سفید است.

گاو خوش علف.

گاو زال از شیر ایوان نوشیروان نترسد.

گاو ش زاییده است.

گاو نه من شیر است.

گدا بگدا رحمت بخدا.

گدا پادشاه همت و ناهش گداست (نگهبانی ملک و ملت بلاست ...).

گدایی شریعت شعراست.

گدایی کار بیمایه است.

گدایی کن تا محتاج خلق نشوی!

گذر پوست بد باغ خانه است.

گذر رسن بر چنبر است.

گذشت آنچه گذشت.

گذشت شوکت محمود و در زمانه نماند

جز این فسانه که شناخت قدر فردوسی.

گذشته مرد معرف مرد است.

گر آزاده ای بر زمین خسب و بس ممکن بهر قالی زمین بوس کس.

گر بد ریا رود خشک شود.

گر به همه شب موش در خواب بیند.

گر به می رقصاند.

گر به مسکین اگر پر داشتی تخم کنجشک از زمین برداشتی.

گری برگی بمرگ مالد گوشم آزادی را ببندگی نفروشم .
 گر پرده زروی کارها بردارند معلوم شود که درچه کاریم همه .
 گرت از دست بر آید دهنی شیرین کن
 مردی آن نیست که مشتی بزنی بردهنی .
 گرت نزهت همی باید بصرای قناعت شو
 که آنجا باغ در باغ است و خوان در خوان و وادروا .
 گرت نیست باور بیا و ببین .
 گرتو بهتر میزنی بستان بزن .
 گرتو خری ترا زخری هیچ نقص نیست
 تا مر تراست سیم بخروار در خره .
 گرتو را تیغ حکم در مشت است
 شحه کش باش دزد خود کشته است .
 گرتو قرآن بدین غلط خوانی بیری رونق مسلمانی .
 گرتو نمی پسندی تغییرده قضا را .
 گرچه دانی که نشنوند بگوی (... هرچه میدانی از نصیحت و پند).
 گرچه بیرون زرزق نتوان خورد در طلب کاهلی نباید کرد .
 گر حکم شود که مست گیرند در شهر هر آنکه هست گیرند .
 گردان با گردن است .
 گردست ما تهی است ، ولی چشم ما پراست .
 گردنادر گشتن از نادانی است .
 گرد نام پدر چه می گردی پدر خویش باش اگر مردی .

کردن خم راشمشیر نبرد .

گردون بجز موافقت دون نمی کند .

گر راست سخنگویی و در بند بیایی

به زانکه دروغت دهد از بند رهایی .

گر رستمی ترا گذر از چرخ زال نیست .

گر زرداری بزور محتاج نه ای .

گر زهر دهد ترا خردمند بنوش

و ر نوش رسد زدست نا اهل بریز .

گر سگی بانگی کند بر بام کهدان غم مخور .

گر سنه چون سیر شود ، رگ فضول دروی بجنبد .

گر عشق حرم باشد سهل است بیابانها .

گرفتن خوبی دارد ، پس دادن بدی .

گر کنی برمه تفو بر روی تو باز آید او .

گر گ باران دیده است !

گر گدا پیشرو لشکر اسلام بود

کافر از بیم توقع برود تا در چین .

گر گ در لباس میش .

گر گ دهن آلوده و یوسف ندیده .

گر گ میزبان کلاغ است .

گر گ همیشه گرسنه است .

گر گلشکر خوری بتکلف زیان کند

و ر نان خشک دیر خوری گلشکر بود .

گر مذهب عاشقان عاقل داری یکدوست بسنده کن که یکدل داری
 گرنودی چوب تر ، فرمان نبردی گاو و خر .
 گر نگهدار من آنست که من می دانم
 شیشه را در بغل سنگ نگه می دارد .
 گر هنری داری و هفتاد عیب دوست نبیند بجز آن يك هنر
 (چشم بدانديش که برکنده باد عیب نماید هنرش در نظر ...)
 گرهی را که يك روستایی زند ، صد شهری نتواند باز کرد .
 گریار اهل است ، کار سهل است .
 گریز بهنگام پیروزیست .
 گریه بر هر درد بیدرمان دواست
 چشم گریان چشمه فیض خداست .
 گریه دام زن است .
 گزنکرده پاره مکن .
 گشاده شد آنکس که اولب بیست .
 گفت : از خود تو می ترسم !
 گفتاری کرد از ضایع ماند .
 گفت خانه قاضی عروسی است ، گفت بتوجه؟ گفت مرا هم دعوت کرده اند،
 گفت بمن چه !
 گفتگوی کفر و دین آخر بیکجا می کشد
 (... خواب يك خوابست باشد مختلف تعبیرها)
 گل از خار است و ابراهیم از آزر
 (هنر بنمای اگر داری نه گوهر ...)

گل باخار است .

گل بود ، بسبزه نیز آراسته شد .

گل بیخار نچیده است کسی (گنج بی رنج ندیده است کسی ...) .

گل کاغذین بوی ندهد .

گلو هفت بند دارد .

گمنامی به که بدنامی .

گناه از بنده و عفو از خداوند .

گناه بخت من است این گناه دریان نیست ،

(خجسته در که محمود زاولی دریاست

چگونه دریا کانرا کرانه پیدا نیست ،

شدم بدریا غوطه زدم ندیدم در

(.) .

گناه کردن پنهان به از عبادت فاش .

گناهی میکنی ، باری کبیره !

گنج آزادگی و گنج قناعت گنجیست

که بشمشیر میسر نشود سلطانرا .

گنج بی مار و گل بیخار نیست

شادی بیغم در این بازار نیست .

گنج خواهی در طلب رنجی بیر

خرمنی می بایدت تخمی بکار .

گنج در ویرانه است .

کنجشگ بدست است به ازبازپریده .

گندم ازگندم بروید جو زجو (از مکافات عمل غافل مشو...) .

گندم خوردیم ، از بهشت بیرونمان کردند .

گندم نما وجو فروش .

گندیده باد لقوه هم دارد .

گنه چشمان کرن دل مبتلابی .

گنه را عذر شوید جامه را آب .

گنه کرد در بلخ آهنگری بشتر زدند کردن مسگری .

گواه عاشق صادق در آستین باشد .

گواه بیگواهان چیست سو کند .

گوز کدبانوصدا ندارد .

گوز مده ، عود مسوز .

گوساله بروز گار گاو گردد .

گوسپند از برای چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت اوست

(پادشه پاسبان درویش است گرچه نعمت بفرد دولت اوست...)

گوسفند امام رضا را تا چاشت نمی چرانند .

گوسفند بفکر جان است ، قصاب بفکر دنبه .

گوسفند را برای کشتن فربه کنند .

گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله من

آنچه البته بجایی نرسد فریاد است .

گوشت بدست گربه سپردن .

گوشت خر دندان سگ .
 گوشت را از ناخن (یا استخوان) جدا نمی‌توان کرد .
 گوشت را باید از بغل گاو برید .
 گوشت و پوستش از تو ، استخوانش از من .
 گوش خر بفروش و دیگر گوش خر
 (... کاین سخن را در نیابد گوش خر) .
 گوهر باک ببايد که شود قابل فیض
 ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود .
 گوهر کانی را به آتش آزمایشند و گوهر آدمی را بمی .
 کهر خطانکند .
 کهر دانش و مرد داناست گنج .
 که میخورد و لطیفه پندارد .
 گهی بر فراز و گهی در نشیب .
 ارفضل پدر تراچه حاصل ؟
 گیرم پدر تو بود فاضل
 کیس آب دل را می‌خورد .



لاإبالی چکند دفتر دانایی را .
 لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی .
 لا تلقوا بایدیکم التهلکه .
 لا تنظر الی من قال و انظر الی ما قال .
 لا تؤدبوا اولادکم باخلاقکم فانهم خلقوا لغیر زمانکم .

لاتو بماه نرسد.

لاجبر ولاتفویض بل امرین الامرین .

لاحسن كحسن الخلق .

لارهبانية في الاسلام .

لاف از سخن چو در توان زد آن خشت بود که بر توان زد .

لاف کارا جلاف است .

لالایی میدانی ، چرا خوابت نمی برد ؟

لالحب علی ، بل لبغض معاویه .

لاله را شب روشن می کنند .

لاملك الابالرجال ، ولارجال الابالمال ، ولامال الابالعمارة ، ولاعمارة

الابالعدل والسياسة .

لاوفاء للملوك .

لايق هرخر نباشد زعفران .

لايق هر سر نباشد افسری .

لب بود که دندان آمد .

لحن داود و کر مادر زاد .

لر بازار نرود؛ بازار می کنند .

لطفات کن آنجا که بینی ستیز نبرد قز نرم را تیغ تیز .

لطف حق با تو مدارا ها کند چونکه از حد بگذری رسوا کند.

لقای خلیل شفای علیل است !

لقمان را حکمت آشوخ غلط است .

لقمان را گفتند ادب از که آموختی ؟ گفت از بی ادبان .

لقمه را از پشت سر دهان گذاشتن (اکل از قفا) .

لکل جدید لذة .

لکل امة اجل فاذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون .

لکم دینکم ولی دین .

لگد بگور حاتم زده است !

رضینا قسمة الجبار فینا .

لناعلم علم وللاعداء مال

لنگ بخر ، کور بخر ، پیر مخر !

لوتساوی الناس لهلکوا جميعاً .

لوزینه بگاودادن از کون خریست .

لوظهرت الحقایق لبطلت الشرايع .

لولهینش بسیار آب میگیرد .

(ان الفتی من يقولها انذا ...)

لیس الفتی من يقول کان ابی

لیس علی المريض حرج .

لیس للانسان الا ماسعی .

لیلاج است !

لیلی را بچشم معجون باید دید .



ما از خیک دست برداشتیم ، خیک از ما دست بر نمی دارد .

ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما

بر قصر ستمکاران تا خود چه رسد خذلان.

ما بخیر و شما سلامت .

ما برای وصل کردن آمدم نی برای فصل کردن آمدم .

ما خود افتادگان مسکینیم حاجت تیغ بر کشیدن نیست .

مادر آزادگان کم آرد فرزند (ام الکرام قليلة الاولاد) .

مادر را دل سوزد دایه را دامن .

ماراچه ازین قصه که گاو آمد و خورفت .

مارا نه ازین خمیر نه از آن فطیر .

ماراهم ازین نمد کلاه نیست .

مار از بودنه بدش می آید ، بودنه هم در لانه اش سبز می شود .

مار بابی پایی ، بیش از آن دود ، که گوش خزک با هزار پای .

مار بد به ازیار بد .

مار بدست دیگران باید گرفت .

مار پوست بگذارد ، خوی نمی گذارد .

مار تاراست نشود ، بسوراخ نرود .

مار رنگین و کودك نادان .

مار گزیده از رسن می ترسد .

مار گیر را در آخر مار کشد .

ما ز یاران چشم یاری داشتیم (... خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم) .

ماش (نخود) هر آش است .

ما صد نفر بودیم تنها ، آنها دو نفر بودند همراه .

ما فاته ماضی و ماسیاتیک فاین قم فاغتم الفرضه بین العدمین .

ما کجاییم در این بحر تفکر تو کجایی ؟ !
مالا یدرک کله لایترک کله.

مال از بهر آسایش عمر است ، نه عمر از بهر گرد کردن مال .
مال است نه جان است که آسان بتون داد !

مال بد بربیش صاحبش .

مال حرام بود ، براه حرام رفت .

مال را هر کسی بدست آرد رنجش اندر نگاهداشتن است .

مالک ترین کس بر علم ، عمل کننده علم است .

مال مردم را با مردم باید خورد .

مال مرده وفا ندارد .

ما ما که دو تا شد ، سر بچه کج بیرون آید .

مأمور معذرت است .

ما نیز از این نمد کلاهی داریم .

ما هتاب نرخ کرباس (ماست) رامی شکند .

ما هم خدایی داریم .

ما همه شیران ولی شیر علم حمله مان از باد باشد دمبدم .

ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم (هفت شهر عشق را عطار گشت..).

ماهی را در دریا می فروشد !

ماهی را هر وقت از آب بگیری تازه است .

ماهی ماهی را خورد ، ماهی خوار هر دورا .

ما یوسف خود نمی فروشیم تو سیم سیاه خود نگهدار .

مایه را خایه کردن .

(...تابتدریج میرود چه غم است).

مایه عیش آدمی شکم است

مایه نه من شیر است !

سزانیست این کار در دین من،

مبادا چنین هرگز آیین من

خود اندر جهان تاج بر سر نهیم .

که ایرانیان را بکشتن دهم

مصیبت بود پیری و نیستی .

مبادا که در دهر دیر ایستی

مبارک خوشگل بود، آبله هم در آورد.

مبارک مرده آزاد می کند .

مبالغه اصل مطلب را هم ازمیان می برد .

میرمی شرط شاعری است .

مبین بچشم حقارت بهیچ خصم ضعیف

که پشه گرد بر آورد از سر نمرود .

مپندار که خون ریزی و پنهان ماند !

متکلم را تا کسی عیب نگیرد ، سخنش صلاح نپذیرد .

مثال طبع چوکان آمد و سخن گوهر

اگر طلب نکنندش بماند اندر کان .

مثل آتش و پنبه .

مثل آهو ، که در کشوری چرد ، و در کشور دیگر ناهه نهد .

مثل است ، که سر بدهای ! شکم

مثل اشعث طماع .

مثل بازار شام .

مثل بت نوشاد .

مثل بخت النصر (مثل برج باروت ، مثل برج زهرمار) .

مثل بسنده بود هوشیار مردانرا (الامثال خیرالمقال) .

مثل بوجار لنجان ، اذهرطرف باد می آید . بادش می دهد .

مثل بهشت شداد .

مثل بالان خردجال .

مثل پوست کرگدن .

مثل پیراهن عثمان .

مثل تپاله گاو ، نه بودارد ونه خاصیت .

مثل چلچله بادمی خورد .

مثل حمام زنانه .

مثل حمام جن است ، یکی ازیکی درازترند .

مثل خاله خر سه .

مثل خون سیارش سالی یکبار بجوش می آید .

مثل سگ قحط وانبان آرد .

مثل سببی که ازمیان دو نیم کرده باشند .

مثل شتر مرغ ، که چون گویی پیر ، گوید اشترم ، و چون گویی باربر ،

گوید مرغم !

مثل شتری که بنعل بند نگاه کند .

مثل شیرشادروان .

مثل عاشق بی سیم .

مثل عثمان لنگ .

مثل عروس قلندران .

- مثل عمرو عاص .
 مثل عنقای مغرب .
 مثل غول بی شاخ و دم .
 مثل قزوینیان صفت دبه را حلال دانستن .
 مثل کارد و پنیر .
 مثل کبک سرش را زیر برف کرده .
 مثل کرم پیله (کفن برخودتنان) .
 مثل گاو شیرده ، یا گاو دوشا .
 مثل گاو عصار .
 مثل گوسفندان ، که چون یکی بجوی گذرد ، دیگران نیز بر پس او گذر کنند .
 مثل گوش روزه دار بر الله اکبر .
 مثل لته حیض .
 مثل مار خوش خط و خال .
 مثل ماهی از آب بیرون افتاده .
 مثل مرغ بسمل ، یا نیم بسمل .
 مثل مالانصر الدین خر سواری را حساب نمی کند .
 مثل نقش شاهنامه .
 مثل همنشین بد چون آهنگراست ، اگر جامه نسوزد ، دود در تونشیند .
 مثل همنشین نیک چون عطار است ، اگر مشک بتواندهد ، بوی آن در تو گیرد .
 مثل هند جگر خوار (هند بنت عتبه زن ابوسفیان) .

معجب که گنجی !

مجو نان اگر حاتم نان دهد مغواه آب اگر خضر ساقی بود .

محبت در چشم است .

محبت محبت آرد .

محتسب را درون خانه چه کار ؟

محتسب کون برهنه در بازار قحبه را می زند که روی پیوش !

محتسب گرمی خورد ، معذور داردمست را .

معرم آمد و عیش بزرگ زنها شد

برای گوشه نشینان بهانه پیدا شد .

معرم دارا درید پهلوی دارا (زاده خسرو شکافت سینه خسرو..)

محض خالی نبودن عریضه (بك رأس بره تقدیم شد) .

محقق همان بیند اندر ابل که در خو برویان چین و چگل .

محك داند که زرچیست .

محل قابل و آنکه نصیحت قایل .

محنت زده را از هر طرف سنگ آید .

مخندید بر پیرو بر در دهند .

مغواه آبروی مکاه .

مداد العلماء ، افضل من دماء الشهداء .

مدارا خرد را برادر بود .

مدان به دانش یکی خواسته که ناید همی ازدهش کاسته ،

جوان را بود مایه زندگی رساند به آزادی از بندگی .

مدح خود کردن پنبه جاویدن است .

مدح گفتن ناپسندیده است ، اگر چه راست باشد .

مدزد و مترس .

مدعی سست و گواء چست !

مده فیل را یاد هندوستان .

مدینه گفتی و کردی کبانم .

مذهب عاشق ز مذهبها جداست .

که از ناکسان خواستن مومیایی .

مرا از شکستن چنان درد ناید

بمیرد تنش نام هرگز نمرد .

مر آنرا که دانش بود توشه برد

مرا ای کاشکی مادر نمی زاد !

مرا جنگ دشمن به آید ز جنگ .

مرا نام باید که تن مر گراست .

مرا نان ده و کفچه بر سر بزن .

که خرد علم را خریدارست .

مر خرد را بعلم یاری ده

(در پس هر گریه آخر خنده ایست).

مرد آخرین مبارك بنده ایست

مردان در میدان جهند ، مادر کهدان جهیم .

مردان را بمردان استمالت توان کرد .

مرد آنست که لب بندد و بازو بگشاید .

مردان نزنند لاف مردی .

مرد باش یا در قدم مرد باش .

سنگ زیرین آسیا باشد .

مرد باید که در کشاکش دهر

مرد بخرد هر چه بخواد بکف آرد .

مرد بهنر نام گیرد .

مرد چون دانا شود ، دل در برش دریا شود .

مرد چون میرد ، نامرد پای گیرد .

مرد خردمند هنریشه را عمر دو بایست در این روزگار ،

تا بیکی تجربه آموختن بادگری تجربه بردن بکار .

مرد دانا بهرچه در نگرد عیب بگذارد و هنر نگرد .

مرد در زیر سخن پنهان است .

مرد را گلشن است سایه تیغ .

مرد سرمی دهد ، سر نمی دهد .

مرد که تنبانش دو تاشد ، فکر زن نومی افتد .

مردم را پیش خلق پند دادن ، چون ملامت باشد .

مردم را در غیبت همان گوی ، که در روی توانی گفت .

مردم ز علم و فضل شرف یابد نرسیم و زر و از خز طارونی .

مردم نبود هر که نه عاشق باشد .

مردم نوکیسه حق شناس نباشد .

مرد نباید که تنگ حوصله باشد

(دوست نباید زد دوست در گله باشد...) .

مردن بعزت به که زندگی بمذلت .

مرده آنست که نامش بنکویی نبرند .

مرده از جوع به که زنده بقرض .

مرده از بیشتر متر سانش .

مردی باید که قدر مردی داند .

مردیت بیازما و آنکه زن کن .

مردی که نان ندارد ، يك گز زبان ندارد .

مردی گردی، چو گرد مردی گردی .

مردی نبود فتاده را پای زدن .

مردی همه شب بر سر بیمار گریست

چون روز شد او بمرد و بیمار بزیست .

مر زنان را برهنگی جامه است

خاصه آنرا که شوخ و خود کاهه است .

مرغابی بچه را شناه نباید آموخت .

مرغ بمرغ توان گرفتن .

مرغ (خروس) بیوقت خوان را سر برند .

مرغ زیرك چون بدام افتد تحمل بایش .

مرغ گرسنه ارزن در خواب بیند .

مرغ همسایه غاز می نماید .

مرغی که آن خایه می کرد بمرد (مرغی که تخم زرین می کرد بمرد).

مرگ به دان که نیاز بهمسران .

مرگ پیر و جوان شناسد (مرگ غنی و فقیر شناسد) .

مرگ جهل است و زندگی دانش

مرگ حق است برای همسایه .

مرگ خربود سگ را عروسی .

مر مرا تقلید شان بر باد داد که دو صد لعنت بر این تقلید باد .
مروت آنست ، که در پنهان کاری کنند، که در آشکارا شدنش از آن خجالت
نباید برد .

مریز آب رخ خود برای نان کاین آب
مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد
چو رفت نوبت دیگر بجو نمی آید .
(نابرده رنج گنج میسر نمی شود ...) .

مزد اگر می طلبی طاعت استاد ببر
(سعی ناکرده در این راه بجایی نرسی ...) .
مزن بی تأمل بگفتار دم نکوگو اگر دیرگویی چو غم .

مزن زشت بیغاره ز ایران زمین
که يك شهر آن به زماچین و چین
بایران شود باژ یکسر شهان
نشد باژ آن هیچ جای از جهان
از ایران جز آزاده هرگز نخواست

حرید از شما بنده هر کس که خواست
مزن فال بد کاورد حال بد (... مبادا کسی کو زند فال بد) .
مزه لوطی خاک است .

مژد گانی که گربه عابد شد !
مست از کجا شرم از کجا ؟!

مستمع صاحب سخن را بر سر کار آورد .

مستوری مریم ، از بی چادر است .

مستوفی سند می خواهد ، قاضی گواه .

مستی و راستی .

مسجد جای خربستن نیست .

مسلمان نشنود کافر نبیند .

مشت زن دیگر است و تیغ زن دیگر .

مشت نمونه خروار است .

مشت نخورده بمشت خود نازد .

مشت و درفش .

مشك آنست که خود بیوید ، نه آنکه عطار بگوید .

مشك پر باد !

مشك ریزد بویش نریزد .

مشكل دوتا شد .

مشکلی نیست که آسان نشود مرد باید که هراسان نشود .

مشك و کافور .

مضی مامضی .

معامله نقد بوی مشك می دهد .

معدۀ لیز و آب هندوانه !

معرف از معرف اجلی باید .

معرف مرد گذشته مرد است .

معشوقه بی عیب مجوی .

معما چو حل گشت ، آسان شود .

معیار دوستان دغل روز حاجت است

قرض برای تجربه از دوستان طلب .

مغان که دانه انگور آب می سازند

ستاره می شکنند آفتاب می سازند .

مغز خر خورده است .

مغز گنجشگ خورده است .

مقامر رادوشش باید ، دویک می آید .

مقدار هر درخت پدید از ثمر .

مقدس نهروان .

مقصود تویی کعبه و بتخانه بهانه .

مکافات بآن دنیانمی ماند .

مکافات بدرا بد آید پدید .

مکر زن ابلیس دید و بر زمین بینی کشید .

مکن آرز را بر خرد پادشا که دانا نخواند ترا پارسا .

مکن بدبکس گر نخواهی بخویش .

مکن وعده هر آن چیز که آن نتوانی .

مکوب در کسی راتا نکوبند درت را .

مگر با سب شاه یا بو گفته ام .

مگر خاک چشم او را پر کند .

مگر خم رنگر زیست .

مگر دیوان بلخ است .

مگر ریش را در آسیاب سفید کرده ای ؟

مگر سردیگ اُحلیم روغن می رویم ؟

مگر سیب سرخ برای دست چلاغ خوب نیست ؟

مگر شمارا خانم زاییده مارا کنیز ؟

مگر شهر هرت است .

مگر علف خرس است .

مگر قرآن غلط شده .

مگر کاشان است که کپه بافعله باشد .

مگر کیست رادر آسیا سفید کرده ای ؟

مگس برنجاست آدمی نیکوتر از آنک علما بر درگاه سلطان .

مگس در گلشن و عنقا بگلخن .

مگو از هیچ نوعی بیش زن راز که زن رازت بگوید جمله سرباز .

مگو اسرار با جهال مغرور که باشد دارجایت همچو منصور .

مگو هالو ندانست ، دوشابت بی مزه بود !

ملا شدن چه آسان ، آدم شدن چه مشکل .

ملانصرالدین است ، خرسواریش را حساب نمی کند .

ملحدان ظریف باشند .

ملك راعدل پاسبان باشد .

ملك رفته واتایك خفته .

ملوك از بهر پاس رعیتند ، نه رعیت از بهر طاعت ملوك .

مملکت انتظار نپذیرد .

مناره از چاه بازنمی شناسد .

من آنم که من دانم .
 من از آسیا می آیم ، تو گرد آلودی !
 من از بیگانگان هرگز ننالم که بامن هرچه کرد آن آشنا کرد .
 من اعان ظالمأ سلطه الله علیه .
 من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش
 (...هر کسی آن درو دعاقت کار که کشت).

من الماء كل شئى حى .
 من المحال بقاء الدهر على حال .
 من اینجا و خلیفه در بغداد .
 من تشبه بقوم فهو منهم .
 منتظران را بلب آمد نفس .
 من تکریم العلم نسبة كل قول الى قائله .
 منتهای کمال نقصان است .
 من ثبت نبت .
 من جاهد فانما يجاهد نفسه .
 من جرب المعرب حلت به الندامة .
 من در میان جمع و دلم جای دیگر است .
 من ز آن خودم ، هر آنچه هستم هستم .
 من سخن از آسمان می گویم ایا از یسحان
 منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا

زین هر دو نام مانده چو سیمرغ و کیمیا.

منشین با بدان که صحبت بد
 آفتاب ارچه روشن است اورا
 منشین بیکار از آنکه بیگاری
 من صنف فقداستهدف .
 من طلب العلی سهر اللیالی
 من طلب شیئاً وجد وجد .
 من طلب وجد .
 من طمع فی الکل فاتته الکل .
 من عذب لسانه کثر اخوانه .
 من عرف نفسه فقه عرف ربه .
 من عشق و کتم ومات فہوشید .
 من کمرو ، بچه های محله پررو .
 من که پیرم ومی لرزم ، بصدجوان می اوزم .
 من گرسنه در برابر سفره نان
 من لامعاش له لامعاده .
 من لم یودبه الابوان یؤدبه الزمان .
 من مرده جهان مرده ، من زنده جهان زنده .
 من مست وتودیوانه مارا که بردخانه ؟
 من می خورم وتومی کنی بدمستی ؟ !
 من می گویم موندارد ، اومی گوید بکن !
 من ندهم کرتو توانی بگیر .
 من ندیدم سلامتی ز خسان
 کرتودیدی سلام من برسان .

من نوکر سلطانم ، بادنجان باد دارد بلی ، ندارد بلی !
 من و گرز و میدان افراسیاب (اگر جز بکام من آید جواب ...)
 منهومان لایشبغان ، منهوم العلم و منهوم المال .
 مو از زبانش بر آمدن .

مودت اهل صفا ، چه در روی و چه در قفا .
 مورچگان را چو بود اتفاق شیرژیان را بدر اند پوست .
 مورد را چون اجل رسد ، پر بر آرد .
 مورهمان به که نباشد پرش .
 موسی اینجا بامید قبسی می آید .
 موش اینجا بعصا راه میرود .
 موش بسوراخ نمی رفت ، جاروب بدمش بست .
 موش زنده به از گربه مرده .
 موش و گربه چون بهم سازند ، وای بد کان بقال .
 مؤمن مسجد ندیده !

مؤمن و ترسا ، جهود و نیک و بد
 جملگان را هست رو سوی احد ،
 بلکه سنگ و خاک و کوه و آب را
 هست واگشت نهانی با خدا .

موی بر کف دست بر آمدن .

موی بر ناخن رستن .

موی را جوال کردن .

موی را در چشم دیگران می بیند ، وشاه تیر را در چشم خود نمی بیند .
 موی سپید است مارسیاه .
 مویش را در آسیا سفید کرده است .
 مهتاب نرخ ماست رامی شکند .
 مهتاب و کتان .
 مهتری گر بکام شیر در است
 (... یا بزرگی وعز و نعمت و جاه
 مهرا که داد ، که گرفت ؟
 مهر گیاه دارد .
 مهرم حلال جانم آزاد !
 مهره افتاد تاچه نقش آید .
 مهره مار دارد .
 مهری فرون نیست از مهر خون .
 مهمان تاسه روز عزیز است .
 مهمان حبیب خداست .
 مهمان روزی خود را خود می آورد .
 مهمان که یکی شد ، صاحبخانه گاو می کشد .
 مهمان ناخوانده هدیه خداست .
 میازار موری که دانه کش است
 که جان دارد و جان شیرین خوش است .
 میاسای از آموختن یکزمان .
 میان بلا بودن ، به از کنار بلاست .
 میان پیغمبرها جرجیس را پیدا کرده .

میان جنگ شرح می‌پرسد .

میانجی میخورد اندر میان مشیت .

میان دریا گرد میخواهد .

میان دعوا نرخ معین می‌کند .

میان دو تن جنگ چون آتش است

سخن چین بدبخت همزم کش است .

میان عاشق و معشوق رمز بسیار است .

میان عرصات و خبرگیری !

میان قطار آن اشتر مست پیدا باشد .

میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است .

میان مسجد و میخانه راهیست .

میانه گزینی بمانی بجای .

می‌بخور ، منبر بسوزان ، آتش اندر خرقه زن

ساکن میخانه باش و مردم آزاری مکن !

می بریزد نریزد از می بوی

(رودکی رفت و ماند حکمت‌اوی ...)

می حرام ولی به ز مال اوقاف است .

می‌توان کشت زنده را لیکن کشته را زنده کی توان کردن .

میدان آرزو فراخ است .

میراث خرس (یا گرگ) بکفتار می‌رسد .

میونج همیشه و مر نجان کس را

میروم باخیه (بازهم بطویله) .

می زده را هم بمی دارو مرهم بود .
 میش را بگرگ سپردن .
 میگویم نراست ، می گوید بدوش !
 میل خیر بخیر است و میل شر سوی شر .
 میل مهر و مهر عشق و عشق خونخوار می شود .
 میمون بلاگردان طویله است .
 میمون در حمام بچه اش را زیر پاش میگذارد .
 میوه مرگ است تخم آدم را .

☆☆☆

نا امیدی را خدا گردن زده است .
 نابرده رنج گنج میسر نمی شود .
 ناپرسیده مگوی .
 ناخوانده بخانه خدا نتوان رفت .
 ناخواسته دادن سخاست ، که دادن بعد از خواستن ، مکافات خواهش باشد .
 نادان را بهتر از خاموشی نیست .
 نادان را زنده مدان .
 نادان سخن گوید و دانای قیاس کند .
 نادان عدوی دانا است .
 نادان نپرسد و نداند .
 ناز بر آن کن که خریدار تست .
 ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست

(۰۰۰ عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد).

نازنین جمله نازنین بیند .
 ناسپاس را بخود راه مده .
 ناف مارا با هم نبریده اند !
 ناکرده را کرده مشمار .
 ناکرده گناه درجهان کیست بگو ؟ !
 ناکس بتریت نشود ای حکیم کس .
 ناکشته می درود .
 ناله آب ازناهمواری زمین است .
 ناله مرغ گرفتارنشانی دارد .
 نام است اندرجهان یادگار نماند بکس جاودان روزگار * که ..
 نام بلند به ازبام بلند .
 نام جویی چو خصم نان طلب است
 هر که نان جست کم رسید بنام .
 نامش بزبان نمی توان آورد .
 نامش هست و نشانش نیست .
 نام نیک رفتگان ضایع مکن تا بماند نام نیکت یادگار .
 نام نیکو را بزرگان عمر ثانی گفته اند
 این فخیره مرتر الباقیات الصالحات .
 نان اینجا ، آب اینجا ، کجا روم به از اینجا .
 نان بده فرمان بده .
 نان خود بخوان دیگران مخور .

نان خود خورید، سخن مردمان مگویید .

نان را باید بنرخ روز خورد !

نانش را بشیشه می مالد .

نانی بده جانی بخر .

ناید از گرگ پوستین دوزی .

ناید بهیچ حال ز افسار افسری .

نباشد دوست جز آئینه دوست .

نباشد هیچ آزاده ستمبر .

(منم آزاد و هرگز هیچ آزاد

نباشد هیچ بیگانه ستمگر

نباشتن ز گفتن مهم تر شناس

نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود .

نتوان جستن از قضا و قدر .

نتوان دادیقینی بگمانی .

نتوان نهفتن درد از طبیبان .

نخش را کشیدند !

نخست چشم بیند ، آنگاه دل پیسندد .

نخست نان آنگاه شراب .

نخوانده ملا !

نخواهد اسب تازی تازیانه .

نخود همه آش .

بجان و دل هم او این وهم این اوست .

چو بنده برنگیرد جور و یداد ،

(.)

بگاه نوشتن بجای آرهوش .

نخورد شیرنیم خورده سگ
 و بسختی بمیرد اندر غار .
 نخورده مست است !
 ندارایی لباس عافیت باشد ، نه دارایی .
 ندارد گربه شرم ازدیگ سرباز .
 ندارد هنر شاه بیداد گر .
 ندارای عیب نیست .
 ندهد نقد را به نسبه کسی .
 ندهد مرد هوشمند جواب
 مگر آنگه کزو سؤال کنند .
 ندید بدید ، وقتی که دید بخودش چید .
 ندیدستی که گاوای در علفزار
 بیالاید همه گاوای ده را .
 نردبان پله پله .
 نزاید ز مادر کسی شهریار .
 نزدخو خر مهره و گوهر یکی است .
 نزده می رقصد !
 نزدیک شتر مخواب ، خواب آشفته مبین !
 نسمب پیرایه روی حسب است .
 نسل بریده به که موالید بی ادب .
 نسبه آخر بدعوا رسیده .
 نشاید سیاهی زدودن ز شب .
 نشترش بزنی خوش در نمی آید .
 نشخوار آدمیزاد حرف است .

نشستند و گفتند و برخاستند!

نشکبید از شوی زن .

نشود عیش چو معشوقه بود بوسه شمر .

نصف لی و نصف لك والله خير الرازقين .

نصیب کسی را کسی نخورد .

نصیحت بر ملاء فضیحت باشد .

نصیحت ز شاهان نشاید نهفت .

نعش تعزیه !

نعل وارونه زدن .

نعل در آتش افکندن .

نعل یافته پی اسبش میگردد .

نعم الانقلاب ولوعلینا .

نعمتان مجهولتان الصحة والامان .

نعمت بسگان دادی و دولت بخران

پس ما بتمشای جهان آمده ایم .

نفس اژدرهاست، او کی مرده است

(... از غم بی آلتی افسرده است) .

نفس را وعده دادن بطعام ، آسانتر است که بقال را بدرم .

نفع زیاده مایه را کم کند .

نقاره ها را زدند !

دی گذشت و امید فردا نیست .

نقد امروز را مده از دست

نقد را بنسبه نباید داد .

نقد را عشق است .

نقش از گلیم می رود ، ازدل نمی رود .

نقش بر آب زدن .

نقش شاهنامه .

نقش میخواهد و خواب دمر .

نقل کفر ، کفر نباشد .

نکرد هر گز کس بر فریب و حیل سود

مگر کلیله و دمنه نخوانده ای ده باز ؟

نکشیده ده من کم !

نکند گرگ پوستین دوزی .

نکورا نکو کردار باید .

نکو گفت مزدور با آن خدیش

مکن بد اگر بد نخواهی بخویش

نکوگو اگر دیرگویی چه غم .

که بد کردن بجای نیکمردان .

نکویی بابدان کردن چنانست

نکویی کن و در آب انداز .

نگاه ترجمان دل است و گواه دوستی و دشمنی .

نگاهداشتن سخت تر از فراز آوردن است .

نگاه درویش عین سؤال است .

نگردد تبه نام و گفتار پاک .

نگردد مزد مردم جز بغربت

نگیرد قدز باز اندر نشیمن .

نگفته آخ سرم .

نگنجد دوشمشیر دریک غلاف .

نگو لره خر بود .

نگویی به پیش زنان راز را !

نگهدار فرصت که عالم دمی است

(۰۰۰ دمی پیش دانا به از عالمی است).

نگه کن بجایی که دانش بود زداننده کشور برامش بنود .

نماز جعفر طیار خواندن .

نماز را قضاست ، صحبت را قضا نیست .

نماند کسی در سپنجی سرای .

نماند همی سحر پیغمبری را .

نمد سیاه از صابون سفید نشود .

نمرده عزا نگیرند .

نمك خوردن نمكدان دیختن چه ؟!

نمی چسبی بدل ، ضایع مکن صمغ و کتیرا را .

نمی دانم راحت جان است .

نمیرد کسی کو روان پرورد .

نوباشد جل گوباشد .

نوبت باولیا چو رسید آسمان طپید .

نوبت که بما رسید خرزاید .

نوح بدست آر و زطوفان مترس .

نور الحقیقه خیر من نور الحدقه .

نور علی نور .

نوش خواهی نیش می باید چشید .

نوشدارو پس از مرگ سهراب .

نو کرباب شش ماه چاق است ، شش ماه لاغر .

نو کر حاکم است ، هر چه خواهد تواند کرد .

نو کر خودم و آقای خودم .

نوم الصبحه تمنع الرزق .

نوم العاقل افضل من سهر الجاهل .

نومید دلیر باشد و چیره زبان .

نومید مشو مگو که امید نماند

نویسنده داند که در نامه چیست .

نه آب بیار نه کوزه بشکن .

نه آفتاب از این گرمتر می شود ، نه غلام از این سیاهتر .

نهال را تا تراست ، باید راست کرد .

نهال فتنه در دلهاتو کشتی

خدایا راست گویم فتنه از تست

اگر ریگی بکفش خود نداری

بآهو میکنی غوغا که بگریز

بذات بی زوال دون عدل است

نه از من جو ، نه از تو دو ، بخور کاهی ، برو راهی .

نه اسب را بمجاهدت خر توان کرد ، و نه خر را بریاضت اسب .
 نه امید دینی نه عقبی بدست (خسرالدنيا والآخرة) .
 نه بآن شوری شور ، و نه باین بی نمکی .
 نه بر مرده ، بر زنده باید گریست (گر این تیر از ترکش رسته میست...) .
 نه پایدار بود هر چه مستعار بود .
 نه پای گریز و نه دست ستیز .
 نه پشت دارد نه هشت دارد .
 نه پیر را به خر خریدن فرست ، نه جوان را بزنی گرفتن .
 نه چشم زمانه بخواب اندر است (اگر بد کنی هم تو کیفربری...) .
 نه چندان درشتی کن که از تو سیر شوند ، و نه چندان نرمی که بر تو دلیر گردند .
 نه خری افتاده ، نه خیکی دریده .
 نه خود خورم ، نه کس دهم ، گنده کنم ، بسگ دهم .
 نه دختر دنیا ییم ، نه پسر آخرت .
 نه د شاخ پر میوه سر بر زمین .
 نه دیار عرب نه شیر شتر .
 نه راه پس نه راه پیش .
 نه راه گریز و نه دست ستیز .
 نه روی رهایی نه راه گریز .
 نه سریازم نه ته یاز .
 نه سرم را بشکن ، نه گردو بداهنم بریز .

نه سيخ بسوزد نه کباب .
 نه سير بخور نه کندربسوز .
 نه شکم توشه برمیدارد ، نه چشم تماشا .
 نه شیرشتر نه دیدار عرب .
 نه عاقلست که نسیه خرید و نقد بهشت .
 نه مال دارم دیوان بیرد ، نه ایمان دارم شیطان بیرد .
 نه مزد است و نه منت .
 نهنگ آن به که بادریا ستیزد ز آب خرد ماهی خرد خیزد .
 نه نام بهتر از تو نفرین می کند .
 نه هر آرزو آید آسان بدست .
 نه هر آنکو ورقی خواند معانی دانست .
 نه هر زن زنست و نه هر مرد مرد .
 نه هر سرخی بود مر جان ، نه هر سبزی بود مینا .
 نه هر کس که او مهتر او بهترست .
 نه هر که آینه سازد سکندری داند
 (... نه هر که سرنتر اشد قلندری داند ،
 نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست
 کلاه داری و آیین سروری داند) .
 نه هر که جوید یابد .
 نه هر که در مجادله چست در معامله درست .
 نه هر که رفت رسید و نه هر که کشت درود .

نه هر که سرتر اشد قلندری داند .
 نه هر که شاهش خوانند شاهى آید زو .
 نه همه بت ز سیم وزر باشد .
 نه یکسان روید از هر دستی ده انگشت .
 نیابند گنج ارنیند رنج .
 نیاید باز تیر رفته از شست .
 نیاید ز گرگ چوپانى .
 نیاید ز مرد خرد کار بد .
 نى بنوك دماغش نمى رسد .
 نیت خیر مگردان که مبارک فالیت
 (مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد....)
 نیز زد جهانی بخون .
 نیز زد صد سر نادان بنانى .
 نیست آب حیات جز دانش نیست باب نجات جز دانش .
 نیست اندر زمانه محمودی ورنه هر گوشه و عنصری است .
 نیست کوری که بکوری خود ارزانی نیست .
 نیست می بی خمار و گل بی خار .
 نیش عقرب نه از ره کین است اقتضای طبیعتش این است .
 نیشکر عقرب جراحه شد اندر اهواز .
 نیک دل باش تا نیک بین باشی .
 نیک سهل است زنده بیجان کرد
 مرده را لیک زنده نتوان کرد .

نیک نامی خواهی ای دل با بدان صحبت مدار .

نیک و بد روزگار در گذر است .

نیکو نبود پاسخ تلخ از لب شیرین .

نیکی را نیکمی آید .

نیکی راه بخانه صاحب خود برد .

نیکمی کن و برود انداز ، که روزی بر دهد .

نیم غاز با ما را میخواهم .



واحد کالاف .

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند

چون بخلوت می روند آن کار دیگر می کنند .

واکن کیسه ، بخور هریسه .

والا بسخن گردد مردم نه بیالا .

واله گردی چو مفلسی پیش آید .

وامانده به که درمانده .

وامانده خر بگاو می باید داد .

وامگیر تا از تو وانگیرند .

وای بحال آنکه مرد .

وای بر جان گرفتاری که بندش بردل است .

وای بر قدر سخن کو بسخن دان نرسد .

وای بوقتی که بگندد نمک .

واذا نفخت في الصور فلا انساب بينهم .

وامرهم شوری بینهم .

واوفوا بالعهد ان العهد كان مستولا .

وجدانیات ظاهر ترست از محسوسات .

وجود مرد دانا مثال زرطالاست ۲۶ بهر کجا که رود قدر و قیمتش دانند .

وجود ناقص به از عدم محض است .

وحشت آزادگان خطرناک است .

وخیر جلیس فی الزمان کتاب .

وزیری چنان شهریاری چنین .

وسمه را آب گلاب را خواب .

وشاورهم فی الامر .

وصف العیش نصف العیش .

وصله ناهمرنگ (ناجور) است .

وضع شیء در غیر ما وضع له قبیح است .

وعظمت آنگاه دهد سود که قابل باشی .

وعین الرضاعن کل عیب کلیله ولکن عین السخط تبدی المساویا .

وفا از زن مخواه از سگ وفا جوی

(وفا دادند بسگ با زن ندادند) .

وفا با جمال کم سازد .

وفاداری از سگ باید آموخت .

وفا را نگهدار و سر را بده .

وفضل الله المجاهدين على القاعدین اجرا عظیما .

وفی السماء نجوم مالها عدد
ولیس یخسف الا الشمس والقمر .
وقت باشد که شیر شرزہ از مردار طعمه سازد ، و باز سپید با فضلہ اشکنبه
پردازد .

وقت جنگ بکاهدان وقت شادی بمیدان .
وقت خوردن خاله خواهرزاده رانمی شناسد .
وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی .
وقت شادی در میان و وقت جنگ اندر کنار .
وقت اعز الاشیاء فاشغله باعز الاشیاء .
وقت موجب سرهنگ است ، وقت جنگ بنه پا .
وقت نور باران ما کور شدیم .
وقتی که جیک جیک مستانه ات بود ، یاد زمستانات نبود .
ولد الحریشبہ بآبائہ الغر .
ولد العالم نصف العالم .
ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب .
وللارض من کاس الکرام نصیب .
وما علی الرسول الا البلاغ .
ومن یتوکل علی الله فهو حسبه .
ووضع الندی فی موضع السیف بالعلی

مضر کوضع السیف فی موضع الندی .
ویران شود آن شهر که میخانه ندارد .
ویوم علینا ویوم لنا .



هذالفرس هذالمیدان .

هذا ايضا من بركة البرامكه .

هایی شد وهویی شد ، کل بنوایی رسید .

هر آن سری که داری با دوست در میان منه ، چه دانی که وقتی دشمن گردد .

هر آن کس را که باشد راهبر بوم

نبیند جز که ویرانی بر و بوم .

هر آن کس که بد کرد کیفر برد .

هر اساسی که نه بر راستی نهی پایدار نماند .

هر بد که بخود نمی پسندی باکس مکن ای برادر من .

هر بدی که توانی بد دشمن مرسان ، باشد که روزی دوست گردد .

هر بزی را پیای خود آویزند .

هر بنده ای که او را بخرند و بفروشند ، آزادتر از آن کس دان ، که گلوبنده

بود ، که بنده بهائی آزاد شود ، و گلوبنده همیشه بنده بود .

هر پستی يك بلندی دارد .

هر پیراهنی برهنه را باندام است .

هر تجربه ای عقلی زیاده کند .

هر جا آتش است ، کل فراش است .

هر جا چاهی است ، یوسفی دروی نیست .

هر جا خرس است ، جای ترس است .

هرجا دود است ، دم است .

هرجا را می بری ، خون برمی آید .

هرجا سنگ است ، پیای لنگ است .

هرجا طمع وجود ندارد ، بخیل نیست .

هرجا عروسی است پاچه ورمی مالد ، هرجا عزا است ، یخه می درد .

هرجا که زرهگر است ، پیکانگر هست .

هرجا قضا باشد خندد بحدز بر .

هرجا که قفل بزرگتر نهند ، دال است که آنجا چیزی نفیس و نمین است .

هرجا که گلی است ، خار درپهلوی اوست .

هرجا گنج است ، مار است .

هرجا که نمک خوری نمکدان مشکن .

هرجا هیچ جا ، يك جا همه جا .

هرچه آسان یافتی ، آسان دهی .

هرچه آغاز ندارد ، پذیرد انجام .

هرچه از دزد ماند ، رمال برد .

هرچه از دوست می رسد نیکوست .

هرچه از ضرر بر گردد ، منفعت است .

هرچه این ریخته ، او جمع کرده .

هرچه بخاک دهی ، از خاک بازیابی .

هر بخود نپسندی ، بدیگران میسند .

هرچه بدم آید ، بدود باز شود .

هرچه بسیار شود ، خوار شود .
 هرچه بکاری می دروی .
 هرچه بگندد نمکش می زنند وای بروزی که بگندد نمک .
 هرچه بگوش شنیده ای ، مابچشم دیده ایم .
 هرچه بیابی ، به ازان می طلب !...
 هرچه بیللی آمد ، به تللی می رود .
 هرچه پول بدهی آش می خوری .
 هرچه پیش آید خوش آید .
 هرچه جز باطن تو باطل توست .
 هرچه خدا خواست همان می شود .
 هرچه خلاف آمد عادت بود قافله سالار سعادت بود .
 هرچه خوار آید ، روزی بکار آید .
 هرچه دارم ، ببر دارم ، ببقچه پوست خردارم .
 هرچه دختر همسایه چل تر برای ما بهتر .
 هرچه دربند آنی ، بنده آنی .
 هرچه در دل فرود آید ، دردیده نکونماید .
 هرچه دردیک است ، به چمچه می آید .
 هرچه دیده بیند ، دل کند یاد .
 هرچه دیر آید دلپذیر آید .
 هرچه دیر نباید ، دلستگی را نشاید .
 هرچه را باد آورد ، بادش برد .
 هرچه زود آید ، دیر نباید .

هرچه شب کوتاهاتر می‌خواهیم ، روزازهمه بلندتریم .
هرچه شتر بیشتر ازخاربدش می‌آید ، ازگوشه لبش سبز می‌شود .
هرچه صرفه کنی ، گربه برد .
هرچه عاقل کند ، نه بدباشد .
هرچه عوض دارد ، گله ندارد .
هرچه کاری بدروی ؛ وهرچه گویی بشنوی .
هرچه کند ، همت مردان کند .
هرچه لطیف ترست ، پنهان ترست ، اما قوت ونفوذش بیشترست .
هرچه مار بیشتر ازپونه بدش می‌آید ، بیشتر درلانه اش سبز می‌شود .
هرچه مرغ فربه تر ، تخمدانش تنگتر .
هرچه نباید ، دلبستگی را نشاید .
هرچه نخوری ، یخنی بود(۱).
هرچه نیرزد بشنیدن مگو .
هرچه هست ازقامت ناساز بی‌اندام ماست
ور نه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست .
هرچیز بجای خویش وبوقت خویش حق است وباحق بسته ، و هرچیز
نه بوقت خویش ونه بجای خویش باطل است ، وازحق گسسته .
هرچیز بخرد نیازمنداست ، وخرد به آزمون .
هرچیز بهنگام خوش است .
هرچیز که درجستن آنی ، آنی .

(۱) یخنی نام غذایی است ، ولی علامه فقید دهخدا پس اندازودخیره

معنی کرده است (ج ۴ ص ۱۹۲۴) .

هر چیز که در کان نمک رفت ، نمک شد .

هر چیز که هست ، آنچنان می باید

آن چیز که آنچنان نمی باید نیست .

هر چیزی بجای خویش نیکوست ،

(جهان چون خط و خال و چشم و ابروست که...)

هر خاتونی آشی می بزد .

هر خر واری همان دوتنگ است .

هر خری را بیک چوب نمی زنند .

هر درخشنده ای طلا نبود .

هر دردیرا درمان نیست .

هر دودی از کباب نیست .

هر دو جان بخشند اما این کجا و آن کجا .

هر دو جانسوزست اما این کجا و آن کجا .

هر دو یک روحند اندر دو بدن .

هر دهی رسم و عادتی دارد .

هر دیدنی برای ندیدن بود ضرور .

هر رفتی آمدی دارد .

هر روز گاو نمیرد تا کوفته ارزان شود .

هر سخن جائی و هر نکته مقامی دارد .

هر سرآزیری سر بالایی دارد .

هر سری دارد در این بازار سودای دگر .

هر سری را سری است .

هرسگ بدرخانه خویش است دلیر.

هرشب شب قدر است اگر قدر بدانی.

هر ضرری عقلی زیاده کند.

هر عملی اجری و هر کرده جزایی دارد.

هر فرعونی را موسی است.

هر کاری اولش سخت است.

هر کاری را مردیست.

هر کاری وقتی دارد.

هر کاری و هر مردی.

هر کجا بطن است فطنت نیست.

هر کجا پولست ، آنجا دلگشاست.

هر کجا خرماست ، خارا است.

هر کجا درد نیست ، درمانش مقرر کرده اند.

هر کجا شکرستان بود مگس باشد.

هر کس آب دلش را می خورد.

هر کس آتش گوید ، دهندش نسوزد.

هر کس آن کند ، که نباید کردن ، آن ببیند که نباید دیدن.

هر کس که بامید همسایه نشست ، گرسنه می خوابد.

هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است.

هر کس بقدر همت خود خانه ساخته.

هر کس پادشاه ریش خودش است.

هر کس خبر بام برد ، زود تواند آورد.

هر کس خرشد ، ما پالانیم !
 هر کس خواب است ، حصه اش در آب است .
 هر کس در کار خود مختار است .
 هر کس را بگناه خود گیرند .
 هر کس را فرزند خویش خوش نماید .
 هر کس که نداند که نداند و نداند
 در چهل مرکب ابدالدهر بماند .
 هر کس مهمان عمل خویش است .
 هر کس و کاری دگر .
 هر کسی آن درو و عاقبت کار که کشت .
 هر کسی انگشت خود يك ره کند در زورفین .
 هر کسی بر خلقت (طینت) خود می تند .
 هر کسی پنج روزه نوبت اوست .
 هر کسی را بهر کاری ساختند .
 هر کسی را غذای او باید داد .
 هر کسی مختار نفس خویش است .
 هر کسی و کار خویش و هر دلی و یار خویش .
 هر کسی و کار خویش و هر دلی و یار خویش .
 هر کس هنر بیش روزی کم است .
 هر کمالی را زوالیست .
 هر که آسان گیرد دشوار افتد .
 هر که آن کند که نباید ، آن بیند که نشاید .

- هر که از پل بگذرد خندان بود .
 هر که از تونیک و خوی تر ، از توصوفی تر .
 هر که از خطر بگریزد ، خطیر نشود .
 هر که از عشق گشت زنده ، نمرد .
 هر که از قولش برگردد ، خر گردد .
 هر که اگر کارد دریغ درود .
 هر که او آگاه تر با جان تر است .
 هر که او تخم کاهلی کارد
 هر که اولین بود اعمی بود (... هر که آخرین چه بامعنی بود).
 هر که بابدان نشیند ، هر گز نیکی نبیند .
 هر که بادیگ نشیند ، سیاه برخیزد .
 هر که با رسوا نشیند ، عاقبت رسوا شود .
 هر که بامش بیش ، برفش بیشتر .
 هر که بانوح نشیند ، چه غم از طوفانش .
 هر که بد کند ، بد بیند .
 هر که بردینار دسترس ندارد ، درد نیاکس ندارد .
 هر که بزاید ، بی شک بمیرد .
 هر که بفکر خویش است ، کوسه بفکر ریش است .
 هر که بنام فریفته شود ، بنان درماند .
 هر که بی هنرافتد ، نظر بعیب کند .
 هر که پر کارتر ، بر کارتر .

هر که پی کلاغ رود ، بخرابی افتد .
 هر که ترسید مرد ، هر که نترسید برد .
 هر که تنها بقاضی رود ، راضی باز آید .
 هر که تنها ترکم رنج تر .
 هر که چرد چمد ، و هر که خسبد خواب بیند .
 هر که خربزه خورد ، پیا لرش نیز ایستد .
 هر که خرشد ما پالانیم هر که در شد ما دالانیم .
 هر که خورد مال مفت می تواند شعر گفت .
 هر که خیانت ورزد ، دستش از حساب بلرزد .
 هر که داد از خویشتن بدهد ، اذاور مستغنی باشد .
 هر که داند ، داند .
 هر که دشمن را خوار دارد ، زود خوار گردد .
 هر که را این دهند آن ندهند .
 هر که داخلش نکونیکش شمر خواه از نسل علی خواه از عمر .
 هر که رادردی رسد ، ناچار گوید وای را .
 هر که را دانش است خواسته نیست
 و آنکه را خواسته است دانش کم .
 هر که را دردست ، او برده است بو .
 هر که را در سر نباشد عشق یار
 بهر او پالان و افساری بیار .
 هر که را دشمن نباشد ، دشمن کام بود .

- هر که رایش بزرگ است خرد کوسه بود.
- هر که را زبان خوشتر خواهان بیشتر.
- هر که را زرد تر ازوست ، زور در بازوست .
- هر که را سر بزرگ درد بزرگ .
- هر که را صبر نیست حکمت نیست .
- هر که را طاوس باید ، جو رهندوستان کشد.
- هر که را مال هست همت نیست هر که راهمت است مال نماند .
- هر که ریش دارد بابانیست .
- هر که زر دارد ، دشمن در بردارد .
- هر که زر دارد ، همه چیز دارد .
- هر که زر ندارد پر ندارد .
- هر که سرش سوزد کلاه دوزد .
- هر که شمشیر زند خطبه بنامش خوانند .
- هر که شیرینی فروشد ، مشتری بروی بجوشد .
- هر که عروسی رفت ، عزاهم می رود .
- هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد
- بی گمان عیب تو پیش دگران خواهد برد .
- هر که کاوش عسل کند ، انگشتی لیسد .
- هر که گل کند ، گل خورد .
- هر که مال نخورد پشیمانی خورد .
- هر که مرد از کیسه خودش رفت .
- هر که مناره دزدد ، باید چاه مهیا دارد .

هر که ناخوانده در آید خجل آید بیرون .

هر که نامخت از گذشت روزگار نیز ناموزد ز هیچ آموزگار .

هر که نان جست کم رسید بنام (نام جویی چو خصم نان طلب است...) .

هر که نکو نام شد ، از اثر نیکی است .

هر که نه به نه مه .

هر گردویی گرد است ، اما هر گردی گردو نیست .

هر گردی گردو نیست .

هر گز اندر طبع يك شاعر نه بینی حذق و صدق

جز گدایی و دروغ و منکری و منکری .

هر گز دشمن دوست نشود .

هر گز کس بی اجل نمیرد .

هر گز نخورد آب زمینی که بلند است .

هر گز نماند سخن در نهفت .

هر گز نماند هنر در نهفت .

هر گزی و هر بازاری .

هر گلی بویی دارد .

هر گنده بزی را گنده خوریست .

هر لحظه بشکلی بت عیار بر آمد .

هر مس که بکیمیا رسد ، زر گردد .

هر مقامی را مقالتی است .

هرملکی را هر رسمی .
 هر نخوری يك بخور پیدا می کند .
 هر نشیبی را فرازی در پی است .
 هر نمرودی را پشه ایست .
 هر نوشته يك خواندن ارزد .
 هزاران نعمت و يك تندرستی .
 هزار چاقو بسازد ، یکیش دسته ندارد .
 هزار دوست اندك است ، يك دشمن بسیار .
 هزار كلاغ را يك كلوخ بس است .
 هزار نکته باریکتر زمو اینجاست .
 هزار وعده خوبان یکی وفا نکند .
 هزیمت بهنگام بهتر ز جنگ .
 هست با ابله سخن گفتن جنون .
 هست مامات اسب و بابا خر تو مشوتر چو خوانمت استر .
 هلو یا بگلو !
 هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون .
 هم آتش معاویه را می خورد ، هم نماز علی را می خواند .
 همانا که تنها بداور شده است !
 هم از شوربای قم ماند هم از حلیم کاشان .
 هم بلا هوتش خورد هم بناسوتش !
 همت اگر سلسله چنبران شود مور تواند که سلیمان شود .

همه المرء قیمته .

هم چوب را خورد هم پیاز را و هم پول را داد .

همچو شتر مرغ مباش !

هم حلوائ مرده هاست ، هم خورش زنده ها .

هم خدا رامی خواهد ، هم خرما را !

همدان دور است ، کردوش نزدیک است .

هم دزد می نالد ، هم کاروان .

همدلی از همزبانی بهتر است .

همراه است و پس راه .

هم ریسمان گسست ، هم دوك شكست .

هم زیارت هم تجارت .

همسایه برادر نشود .

همسایه را پیرس خانه را بخر .

همسایه نزدیک به از برادر دور .

هم سؤال از علم خیزد هم جواب .

هم سیاحت است و هم تجارت .

هم شام کوفه دیدم ، هم صبح کربلا را .

همکار همکار را نمی تواند دید .

هم قیمت و هم منت !

همم الرجال تقلع الجبال .

تا ترا عقل و دین بیفزاید .

همشین تو از توبه باید

همنشین راهر کس بهمنشین داند .
 همنشین و همره دانا گزین .
 همه آب ها ب زیر پل است .
 همه ابری باران ندارد .
 همه از آدمیم ما لیکن
 او گرامی تراست کاودانا است .
 همه از دست غیر می نالند
 سعدی از دست خویش تن فریاد .
 همه انگشت یکسان نیست بردست .
 همه باد آن که زن در اندیشد
 و آن مبادا که مادر اندیشد .
 همه ترسند از بیگانه ، من از خویش می ترسم .
 همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت .
 همه جا خوب و بد هست .
 همه جستند ، لاک پشت هم جست !
 همه چیز جفت است و ایند یکبست .
 همه چیز را همگان دانند (... و همگان هنوز از مادر نر اییده اند) .
 همه چیز زیر و خرد از بر است .
 همه چیز را از نادان نگاه داشتن آسانتر ، که ویرا از تن خویش .
 همه حمال عیب خویش تنیم
 طعنه بر عیب دیگران چه زنیم .
 همه خران بیک چوب نتوان راند .
 همه داری اگر خرد داری .
 همه دردی رسد آخر بدرمان .
 همه دلها دل است ، دل ما کاهگل است ؟

- همهٔ رسنها را گذر برچنبر است .
 همه رسوایی اول ز نظر خیزد .
 همه سرنوشتم بود ، این هم پاشنه نوشتم بود .
 همه سروه یك کر باسیم .
 همه فن حریف است .
 همه قسمت نیست ، همت هم هست .
 همه کاره هیچ کاره است .
 همه کس بخدمت پادشاه بزرگ شوند ، و پادشاه بصحبت اهل علم .
 همه کس دزد دان کالانگهدار !
 همه کس را دندان ازترشی کند شود وقاضی را از شیرینی .
 همه کس را عقل خود بکمال نماید و فرزند بجمال .
 همه گویند و سخن گفتن سعدی دگر است .
 همه ماهی خطر دارد ، بدنامیش را صفر دارد .
 همه منید ، پس نیم من کو ؟
 همه نیکویی پیشه کن گرتوان که بر کس نماند جهان جاودان .
 همیشه آب دریك جو نرود .
 همیشه جوجه زیر سبد نمی ماند .
 همیشه دریك پاشنه نگردد .
 همیشه در صدف گوهر نباشد
 همیشه سبو از آب درست بر نیاید .
 همیشه شعبان یکبار هم رمضان .

همیشه مامی دیدیم، یکبار هم تو بین !
 همین دوسه روزه ، تا عید ماه روزه .
 همین را که زاییده‌ای، بزرگ کن !
 همین هلوست و همین گلو .
 هندوانه زیر بغل کسی دادن .
 هنر بچشم عداوت بزرگتر عیب است .
 هنر بنمای اگر داری نه گوهر
 گل از خار است و ابراهیم از آزر .
 هنر بهتر از ملک و مال پدر .
 هر مند هر جا بود سرفراز .
 هنر نزد ایرانیان است و بس
 (... ندارند شیرژیان را بکس) .
 هنر بکار نیاید چو بخت بد باشد .
 هنرهای مردان نشاید نهفت .
 هنرها سراسر بگفتار نیست
 دو صد گفته چون نیم کردار نیست
 هنر ناقصات العقل والدين .
 هنوز باد بزخمش نخورده است .
 هنوز گاوش نلیسیده است .
 هنوز گویندگان هستند اندر عراق
 (... که قوت ناطقه مدد از ایشان بسر د) .
 هنوز مرده من زنده ترا بار است .
 هنوز مسجد ساخته نشده ، کور بردش نشست .
 هنوز همان آتش در کاسه است (همان آتش همان کاسه) .
 هوشیار بد گمان است .

هوو هوو است ، اگر همه سبوست .

هوو هوو را خوشگل می کند ، جاری جاری را کدبانو .

هیچ آزاد به تناید همچو بنده جو رویداد (تویی آزاد و هرگز...) .

هیچ بده را به هیچ بستان کاری نیست .

هیچ بدی نرفت که خوب جایش بیاید .

هیچ چراغی تا صبح نسوزد .

هیچ چیز پنهان نمی ماند .

هیچ چیز شرط هیچ چیز نیست !

هیچ چیز صعب تر و مشکل تر از تحمل محال نیست .

هیچ دویی نیست ، که سه نشود .

هیچ دودی بی آتشی نیست .

هیچ سفره ای يك نانه نباشد .

هیچ شه را در جهان آن زهره نیست

کو سخن راند ز ایران بر زبان ،

مرغزار ما بشیر آراسته است

بد توان کوشید با شیر ژیان .

هیچ عاشق عیب معشوق نبیند .

هیچ عاقل خود کرده را نداند چار .

هیچ علت نیست که نه آنرا داروییست ، مگر مرگ را .

هیچ فرع بی اصل نتوان بود .

هیچ قفلی نیست در بازار امکان بی کلید .

هیچ کاره همه کاره .

هیچکس از پیش خود چیزی نشد .

هیچکس از شکم مادر عالم نزاده است .

هیچکس از معصیت معصوم نیست .

هیچکس در خانه پیغمبر نشد .

هیچکس را بگور دیگری نمی گذارند .

هیچکس روزی دیگری نتواند خورد .

هیچکس نخواهد که کار تو کند .

هیچکس نزنند بر درخت بی بر سنگ .

هیچکس نگوید انگور (دوغ) من ترش است .

هیچ کسی گرگ را نداده شبانی .

هیچ گرانی بی حکمت نیست ، و هیچ ارزانی بی علت .

هیچ گربه ای محض رضای خداموش نگیرد .

هیچ معشوق را نبوده وفا .

هیچ معصیت از جهل عظیمتر نیست .

هیچ موجودی معطل نیست .

هیچ نبشته نیست ، که بیکبار خواندن نیرزد .

هیچ واقعه ای نباشد از خیر و شر ، که نه در عهد گذشته

مثل آن یا نزدیک بدان ، واقعه ای بوده باشد (تاریخ تکرار مکررات است).

هیزم تر دود بر آرد نه نور .

هیمة بسیار را شراره ای کافی است .



یا اجل می‌دواند ، یاروزی .

یا برهراد برسر گردون نهیم پای

یا مرد وار بر سر همت نهیم سر .

یا بکش یا دانه ده ، یا از قفس آزاد کن !

یا بوی اخته و مرد کوسه سالشان پیدا نباشد .

یا بوی پیش آهنگ آخرش تو بره کش می‌شود .

یا تخت یا تخته .

یا خر میرد یا خر صاحب یا دنیا ماند بی صاحب .

یا د یاران میمون بود .

یا ر آن باشد که انده یار کشد .

یا ران را یاران فروشند .

یا ر با ما دوست باشد ، گلخن ما گلشن است .

یا رب این قاعده شعر بگیتی که نهاد

که چو جمع شعرا خیر دو گیتیش مباد .

یا رب این نودولتان را بر خر خودشان نشان !

یا ر بد بدتر بود از ما ربد .

یا رب دعای خسته دلان مستجاب کن .

یا رب مباد آنکه گدا معتبر شود گر معتبر شود ز خدا بی خبر شود .

یا ر تو خر جین تست و کیسه ات .

یا ر درخانه و ما گرد جهان می گردیم .

یا ر را باید امتحان کردن تا آخر شیمانی نباشد .

یار را هم یار هست ، از یار یار اندیشه کن .
 یار زنده به ازشوی مرده .
 یار شاطر باش نه بار خاطر .
 یار قدیم اسب زین کرده است .
 یار کار افتاده را یاری هم از یاران رسد .
 یار ما این دارد و آن نیز هم .
 یار مرا یاد کند يك هل پوچ .
 یارم همدانی و خودم هیچ ندانی یارب چکند هیچ ندان با همدانی .
 یار نيك به از کار نيك ، مار بد به از یار بد .
 یاری که تحمل نکند یار نباشد .
 یاری یاریست و حساب حساب .
 یازر ، یازور ، یازاری .
 یا زنگی زنگک باش یارومی روم .
 یا سخن دانسته گو ای مرد بخرد یا خموش .
 یا سر می رود ، یا کلاه می آید .
 یاسین بگوش خر خواندن .
 یا علی غرقش کن ، من هم بجهنم .
 یافه گویی دوم دیوانگی بود .
 یا قوت و وبا .
 یا قیمت تمام یا منت تمام .
 یا کوچه گردی می شود ، یا خانه داری .
 یا مرد باش ، یا در قدم مرد باش .

یا مرغ باش پیر ، یا شتر باش ببر .

یا ممکن با پیلبانان دوستی
یا ممکن وعده چون نخواهی کرد
یا وفا خود نبود در عالم
یدالله مع الجماعة .
یدتصرف قویست .

یزدان رزق اگر بی سعی دادی
یسعد الرجال بمصاحبة السعيد .

يعرف المجرمون بسیماهم .

یقین را بگمان نفروشد .

یکبارجستی ملخك ، دوبارجستی ملخك ، آخرنرستی (بدستی) ملخك .
يك بام و دو هوا .

يك بز كه ازجوى جست ، گله ازجوى می جهد .

يك بز گر ، گله را گر گین می کند .

يك بنده مطواع به ازسید فرزند

كاین مرگ پدر خواهد و آن عمر خداوند .

يك پول (صنار) جگرك سفره قلمكار نمی خاد .

يك تخته اش كم است .

يك تن ساخته داری ، به كه دو تن ناساخته .

يك تنه چون آفتاب بر سپه شب زند

هر كه بود چون سپهر هم به تن خود سوار .

يك تیر و دو نشان کردن .
 يك جامه بدر ، به نیکنامی .
 يك جا میل و مناره را نمی بینند ، يك جا ذره را در هوا می شمارند .
 يك جو از جیا کم کن ، هر چه می خواهی بکن .
 يك جو منت دو نان ، بصد من زر نمی ارزد .
 يك خلقت زیبا ، به از هزار خلعت دیبا .
 يك خوبی میماند ، يك بدی .
 يك در بسته هزار در باز .
 يك در گیر و محکم گیر .
 يك دست بی صداست (صداندارد) .
 يك دسته گل دماغ پرور از خرمن صد گیاه بهتر .
 يك دل داری بس است يك دوست ترا .
 يك دم نشد ، كه بی سرخر زندگی کنیم .
 يك ده آباد به از صد ده خراب .
 يك دیوانه سنگی بچاه اندازد ، و صد عاقل بیرون نتوانند آورد .
 يك رعایت قاضی به از هزار گواه .
 يك روده راست در شکمش نیست !
 يك روز حلاجی میکند ، و سه روز پنبه از ریش بر می چیند .
 يك زبان داری دو گوش ، يکی بگوید و تا بنیوش .
 يك زیان کردم و استاد شدم .
 يكسال بخور نان و تره ، هر سال بخور نان و کره (مرغ و بره) .
 يكسانی هزار آسانی .

يك ستاره در هفت آسمان نداشتن .

يك سر است و هزار سودا !

يك سر سقله نیست كز فلکش بر كله صد گهر نندوخته اند ،
(نیست آزاده را قبا نمدی كه همش پاره بر نندوخته اند) .

يك سر مهر بانی درد سربى .

يك سوزن بخودت بزن ، يك جوال دوز بدیگران .

يك سیب را كه بآسمان انداختی ؛ تا بزمین بر گردد ، هزار چرخ میزند .
يك شعله بس است خرمنی را .

يك شكم سیر بهتر از ده شكم نیم سیر .

يك شمع شبی هزار پروانه كشد .

يك شهر و دونرخ ؟

يك صبر كن و هزار افسوس مخور .

يك عمر گدائی كرده ، هنوز شب جمعه را نداند .

يك عیب باشد ، كه هزار هنر پیوشد ، و يكهنر باشد ، كه صد هزار
عیب را .

يك قاب و صد بشقاب .

يك قصه بیش نیست غم عشق وین عجب

كز هر كسى كه می شنوم نام كرر است .

يك كاسه كاچى ، صد تاسر ناچى !

يك كتاب رموز حمزه (يك شرح كشاف) .

بك كلوچ پنبه آدم میکشد .

یک کلوخ صد کلاغ را بس .

یک گز مطبخ به از صد گز طویله .

یک گناه بسیار است و هزار طاعت کم .

یک گوشت را در کن ، یک گوشت را دروازه .

یک لاش کردیم نرسید ، دولاش می کنیم برسد !

یک لقمه بگاه به از صد لقمه بیگاه .

یک مرده بنام به که صد زننده بنسنگ .

یک مرید خر به از یک توپره زر .

یک من رفتم ؛ صدمن آمدم .

یک مویز و چهل قلندر .

یک نفس غافل شدم ، صد سال راهم دور شد .

یک نه و صد هزار آسانی .

یک یار یار به از صد برادر ناسازگار .

یکی از بام افتاد ، دیگری را گردن شکست .

یکی از جنود شیطان عادت است .

یکی از سیری می میرد ، یکی از گرسنگی .

یکی باید من باشد ، یکی نیم من .

یکی بچه گرك می پرورید چوپر ورده شد خواهجه را بر درید .

یکی بر صد آید ، نه صد بر یکی .

یکی بگو یکی بشنو .

یکی درد و یکی درمان پسندد یکی وصل و یکی هجران پسندد .

یکی دهش را می فروخت ، که درده دیگر کد خدا شود !

یکی را بده راه نمی دادند ؛ خانه کدخدا را می پرسید !

یکی را بگیر دیگری را دعوی کن .

یکی را بپهنر مال از عددیش یکی با صد هنر دلتنگ و دلریش .

یکی را که دیدی بچاه افتاده ، يك لگد هم بزن بروش ! ؟

یکی سری با دوستی بگفت ، گفت یاد گرفتی ؟ گفت نی ، فراموش کردم .

یکی کم است ، دوتا غم است ، سه تا خاطر جمع است .

یکی کندکان و یکی یافت گوهر .

یکی گفت کس را زن بدمباد دگر گفت زن درجهان خودمباد(!!)

یکی مرد و یکی مردار شد ، یکی بغضب خدا گرفتار شد .

یکی می برد یکی می دوزد .

یکی می مرد ز درد بی نوایی ، یکی می گفت خانم زرك می خواهی ؟

یکی نقصان مایه یکی شماتت همسایه .

يك يوسف و صد خریدار .

یکی يك دانه ، یا خل میشود یاد یوانه .

یکی یکمو به کچل بدهند ، کچل مودار شود .

ينزل الصبر على قدر المصيبة .

ينكر فضل الشمس من كان اخفشا .

يوز و پنیر .

يوسف بصر خویش پیمبر شد رسوا شتاب کرد زلیخا را .

يوسف که بده درم فروشی ، چه خری ؟

يوسف گمگشته باز آید به کنعان غم مخور .

يوم العدل على الظالم اشد من يوم الجور على المظلوم .

یوم جدیدرزق جدید .

یهودی چون فقیر شود ، بحسابهای کهنه رجوع کند .
 بمحوالله مایشاء وثبت وعندهام الکتاب (۱) .



(۱) امثال وحکم ایرانیان ، که توسط شاردن بفرانسه ترجمه شده است ، غیر قابل ترجمه تحت اللفظ بفارسی می باشد . جبران این نقیصه عظمی را ، نگارنده تصمیم گرفت ، یک دوره مختصر ولی بالنسبه جامع از امثال وحکم واندرزهای اخلاقی متداول در میان ایرانیان را در این فصل درج کند تا هم این گوهرهای گرانبهای گنجینه ادبیات مورد استفاده قارئین قرار بگیرد، وهم نموداری باشد از اخلاق و خصوصیات زندگانی اجتماعی مردمان این کشور تاریخی وباستانی ، تا بدین طریق منظور مصنف نیز که معرفی تارو بود معنوی زندگانی اجتماعی ایرانیانست ، چنانکه باید وشاید، حاصل آید. در تدوین وتهیه این قسمت ، محشی این سطور از منابع وماخذ ذیل استفاده کرده است :

- ۱- مجمع الامثال لابی الفضل احمد المیدانی طبع طهران ۱۲۹۰ هجری قمری .
- ۲- جامع التمثیل تصنیف محمد جبلة رودی طبع طهران ۱۳۰۲ هجری قمری .
- ۳- امثال القرآن الکریم جواهر الادب تألیف احمد الهاشمی ، الجزء الاول صفحات ۳۱۶-۲۸۵ ، طبع مصر ۱۳۱۸ هجری قمری .
- ۴- امثال وحکم تصنیف علامه فقید علی اکبر دهخدا در چهار مجلد کبیر، که اساس کارما در این قسمت بوده است .
- ۵- داستانهای امثال فارسی تألیف جناب آقای امینی طبع اصفهان .

داستانهای ایرانیان

حکایت

(اختراع موسیقی)

آورده‌اند که در عهد اول حکیم فیثاغورس ، که از جمله حکما بود ؛ و خلق را بجاده حکمت و شاه‌راه خداشناسی ، دعوت می‌کرد ، و ایشان امتناع می‌نمودند، شبی خفته بود ، در خواب دید که فردا بامداد بر راهی گذر کن ، و در اثناء آن ، گذر او بر بازار آهنگران افتاد ، که آهنها را برهم می‌کوفتند ، و از اصطکاک آن دو جرم ثقیل آوازی بر می‌آمد ، با خود اندیشه کرد ، کی همانا تعبیر خواب از اینجای ظاهر خواهد شدن ؛ آن اصوات را در دل جای می‌داد ، و هر آوازی را بسایک دیگر نسبت می‌نهاد (۱) ، و روزها و شبها درین فکرت بسر می‌برد ، تا روزی در دامن کوهی می‌رفت ، خاطر بر اتمام آن صنعت مقصور کرده ، سر آن آن بمشاهده کشفی ، آخر الامر بروی کشف شد ، سنگ پشتهی سقط شده بود ، و گوشت روی او تمامت پوشیده و رفته ، و پوست او بر کاسه او باقی مانده ، باد در تجاویف او می‌رفت ، و از آنجا آوازی برون می‌آمد ،

(۱) داستان اکتشاف قوانین عروض نیز در روایات اسلامی بهمین

نسق آمده است . م . ع

فیثاغورس آنرا برگرفت، و ابریشم را برانجا بست، و زخمه برو راند،
 آواز بقوت برون آمد؛ پس کاسه‌ای لطیف بر ساخت، و پوستی تنک
 برانجا بست، و فکر بر ساختن دسته اومقصور می گردانید، تا روزی در
 راهی می رفت، پیری را دید دست در سر زده. گفت ای پیر چکنم؟، پیر
 دست از سر برداشت و بوی نمود، که چنین کن.

فیثاغورس چون دست و پنجه او بدید، خیال دسته بر ربط در
 طبیعت او آمد، پس بهیأت دست، دسته آن بساخت، و آنرا تمام گردانید
 و چهار ابریشم او را بر مثال **چهار طبع** برو بست:

صداء زیر که قصداً علی می کند، آنرا بر مزاج آتش نهاد حار
 یابس،

« و صوت مثنی را بر مزاج **هوا** نهاد حار رطب،

« و صوت مثلث را بر مزاج **آب** نهاد بارد رطب،

« و صوت بسم را که میل بسا سفلی دارد بر مزاج **خاک** نهاد
 بارد یابس، تا موافق مزاج آدمی گشت، و میلی که آدمی را
 بسماع هست ازین جهتست، که اصل آدمی ازین چهار عنصرست، که
 چهار طاق شهر آرای قدرت؛ و چهار شقه خلقت، و چهار رکن کعبه
 حکمت‌اند. چون ازین مهم پرداخت، و این صنعت لطیف را بحکمت
 کامل خود ساخت، فکر را بر تقسیم اصوات گماشت، تا آنرا منقسم
 گردانید، بهفت قسم، پس هر قسمی را پرده خواند، و آن هفت پرده
 را بر طالع هفت کواکب سبع (۷) نهاد، پس اصوات را بایکدیگر مجالستی

داد، و بر بربط بزد، و آنرا **نوا (۱)** نام نهاد، و حکما آنرا غذاء روح نام کردند.

و اول چیزی تخریج کردند، نواء **چکاورو** بود، که در میان استادان علم موسیقی مشهورست، و نسبت ساختن آن نوا **بیارب**د کنند؛ اما خطاست، که آن نوا (۱) ساخته متقدمان آن علمست.

چون ابتداء نوا تخریج کردند، یک پرده را نوا (۱) نام نهادند بر طالع زحل، بعد ازان پرده دیگر را **بوسلیک** نام کردند، و گویند بوسلیک غلام ترک شداد بود، بهر وقت برای سد مالک هجران، سرود گفتی بترکی، پس صداء این پرده را بر طالع مشتری از آوازهاء سرود او تخریج کردند، و پرده دیگر را بر طالع مریخ، راست نام نهادند، ازانک آن اصوات بسیار با آن پرده راست آید، پس جبین فکرت را بعرق تر کردند، و از عرق اندیشه خون چکانیدند، تا مخدره پرده عراق را از پس پرده خفا بر منصه ظهور سماع بر اسماع جلو دادند بطالع آفتاب تا آفتاب از دیده ماهتاب چهرگان عشق باز داد؛ پس در بستان فکرت انسان زهره طرب اذا کمام تعب روی نمود، زهره بکارین چهره پرده **بکارین** بر آسمان سماع بر طالع زهره طالع شد، پس ازو پرده زیر افکند بر طالع عطارد ساخته و پرداخته گشت، و آنرا زیر فکنده برای آن خوانند، که اصوات را بوقت ساختن آن پایسان بیفکند، پس پرده رهاوی را بر طالع قمر ساختند؛ و رهاو قصبه ایست روم را، و سدا و عدا را که مرتب این اصواتند، از رهاو مهمانی آمده بود، و همه شب بر مشاهده آن مهمان بیدار بودند، و درین پرده چیزی آزمودند، چون

(۱) در نسخه منقول عنها، نون مشکول بضمه است.

نسیم بوزید ، ومبشر تنفس صباح بشارت قدوم سلطان خرشید دادن گرفت ، سدا (۱) وعدا این پرده تمام ساخته بودند ، ناگاه عروس ماه از پس حجله مشرق نقاب افق برانداخت ، ساخته شدن این پرده باطلوع قمر وتبلج صبح برابر افتاد ؛ ایشان از غایت طرب وفرح دران صبح دم صبحی کردند ، وهریک بوصال یکدیگر فتوحی یافتند :

صاحب العودین لا تهملمها

حرقن عوداً و حرك عودا

آن بربط خوش نواز دمساز بزن

وین عهد من دل شده با خود بشکن

خوش باش درین صبح باینده خویش

صد صبح دمدکه نی تو باشی نه من

همچنین بعد ازایشان هر کس درین صنعت چیزی زیادت می کردند

تا اعداد پرده ها را که بر عداد کواکب سبع بود ، بعدد ترفع رسانیدند ،

ودر هر عهدی حکیمی برای تقریب دلها ، وتطیب سینها ، درین علم موسیقی

بقوت خاطر چیزی زیادت می کرد ، وچون نوبت شرع سید المرسلین و

خاتم النبیین محمد مصطفی علیه السلام رسید ، دست رد بمحصول ترکیب

ومجموع ترتیب ایشان بازنهاد ، موی چنگ ببرید ، جامه گازر شست

دف بدرید ، حلق نای را قطع کرد ، خون قنینه بریخت ، قرابه را گردن

بزد ، پیاله را سنگسار کرد ، خیم را نگونسار کرد ، چنانک فرمود

بعث لکسر المعزف والمزمار ؛

(۱) سدا معرب آن صداست ، رجوع فرمایند ، به برهان قاطع

مصحح نگارنده این سطور (ص ۶۳۰) .

اشارت بدان دارد که ای مبلغان دولت من مستسقی معلول بربط
 رابی جنایتی گوشمال مدهید، وسینه بی کینه رباب رابزخم زخمه مجروح
 مگردانید، اگر چون دف حلقه بگوش شریعت مایید، چنگ از چنگ
 بدارید، ویش نای را دم مدهید، تافر دای قیامت نغم شمارا بغم گرفتار
 نگرداند، و بربط و رباب زه عذاب در گردن نیندازد (۱).

حکایت

(اکتشاف شراب) ۲

آورده اند که صاحب عباد در اول ندیم عضدالدوله بود، و
 پیوسته در مجالس او حاضر بودی، و عضدالدوله به حاوره او شعی تمام

۱ - اما مصنف این داستان، سدیدالدین محمد عوفی در آغاز
 باب بیست و چهارم از جوامع الحکایات و لوامع الروایات، که حکایت
 مندرج در متن از اینجا نقل شده است، چنین گوید:

«سماع غذاء روح و مفتاح فتوح و غذاء جانها خسته و دلها
 شکسته است و در همه اديان و ملل مرغوب بوده است ... و سماعی که
 از دمه نای گلو آید حلاست: لیس منامن لم یغن بالقرآن، و سماع بنزدیک
 ارباب حقیقت حرامست و مباحست و مندوبست، اما کسانی که از سر سهو
 و لهو شنوند حرامست، و کسانی که از سر وجد شنوند مباحست، و جماعتی که
 در مقام مجاهده فرموده باشند، و روح ایشان در اضطراب آمده، و درمان درد
 ایشان جز سماع نباشد، ایشانرا مندوبست، و این باب شرحی و بسطی دارد،
 و در احیاء علوم و کیمیا سعادت خواجه امام غزالی رحمه الله علیه
 این معنی را شرحی داده است.»

۲ - این داستان مقایسه شود با حکایت مشابه موجود در نوروزنامه
 منتسب بحکیم عمر خیام نیشابوری، م. ع.

داشتی، و پیوسته گفتی که در مجلسی که اسمعیل عباد حاضر بود، سماع مطربان در آن مجلس حرام باشد، چه هر نکته‌ای از نکات لطیف او جان می‌افزاید.

گویند روزی عضدالدوله شراب خورده بود، و ندیمان و حریفان را، با فراط شراب داده، و حرکات و حالات هر یک را بچشم خود مشاهده فرموده، پس از صاحب عباد پرسید، که شراب چند باید خورد؟ صاحب عباد گفت: هشیاری مظنهٔ فکرت، و مستی محل غفلت، و حالتی که میان هشیاری و مستی است، متضمن هزار سرور و لذتست، و این معنی را لطیف طبعی لباس نظم پوشانیده است.

شعر

تا هشیارم در طربم نقصانست چون مست شوم بر خردم تاوانست
حالیست میان مستی و هشیاری من بندهٔ آن، که زندگانی آنست
پس عضدالدوله ازوی پرسید، که اول کس که شراب خورد که بود؟
و بر عیار مزاج شراب چگونه وقوف یافتند؟

صاحب چون صراحی بزنانوی خدمت در آمد، و چون پیاله با دلی پر آتش دهان بشکر خنده بر گشاد، و گفت: بقاباد خداوند را در دولت پایدار و اقبال کامگار، در کتب چنین مطالعه افتاده است، که چون جمشید پای در رکاب شاهی آورد، و دست در عنان فرمان دهی زد، خاطر منیرش که مصقلهٔ آینهٔ احکام، و ضمیر منیرش که مشکوهٔ انوار مصالح خاص و عام بود، در نهاد عالم و عالم نهاد فکرتی فرمود، دانست که این صنایع را صانع می، و این بدایع را مبدعی است، و صانع حکیم را در

ایجاد هر موجودی حکمت بسیار باشد، و مبدع قدیم را در اظهار هر مصنوعی رأفت بی شمار، تا مرد طالب غواص وار بدریاء طلب فرو نشود، بسر سر آن حقایق نرسد.

پس معتمدان نصب کرد، تا در قعر بحر غواصی کردند، و از آنجا لؤلؤ لالا را استخراج کرد، و از معدن جواهر برون آورد، و انواع نبات و اشجار در موضعی معین بنشانند، و ثمار آنرا انتظار می کرد، و چون از مادر تانك فرزند غنم متولد شد، و عیار ذوق او را بر محك مذاق عرضه کردند، از عیش توانگران و لب دلبران حکایت می کرد، لکن باد سرد خزان در تازگی و نازکی او خلل ظاهر می کرد، و لطافت و حلالت او نمی ماند، طریقی طلبیدند، که از آن نثره نتیجه ای بماند.

پس جمشید فرمود، تا آب او را بگیرفتند، و در انایی کرد، و هر روز آنرا می چشید، و ذوق آنرا معلوم می کرد، چون روزی چند برآمد رنگ بگردانید، قباء اطلس لعل در پوشید، کلاه شب پوش خوش بر سر نهاد، کمان قوت در بازو افکند، تیر تیرك بینداخت، آبی بود آتش گشت، شکری بود شرننگ شد، در عقوبت عفونت پذیرفت، بمرور ایام مرادات یافت. جمشید چون تبدیل مزاج و تغییر مزه او بدید، و تلخی ذوق او معلوم کرد، گمان برد که مگر زهر جانگزی، یا جوهری علت زای گشت، پس دست از او برداشت، و او را در همان انا بگذاشت.

چون مدتی برین حدیث برآمد، جمشید را کنیزکی بود، که خورشید دایگی جمال او کردی، و ماه راتبه از کمال او بردی، و آن کنیزك بعلت دردسر و شقیقه مبتلا شده بود، و از دردسر خواب از چشم او رفته، قرار از دلش فرار پذیرفته، معالجت اطبا مفید نمی افتاد، و تدای

حکما نافع و ناجح نمی آمد ، کار بدرجه ای رسید ، که تنش از جان سیرگشت ، و جانش از جهان دل برداشت ، باخود گفت : مصلحت من آنست که بروم و قدری از آن زهر بچشم ، که این جان غم کشته من ، تن محنت کده قالب را وداع کند ، و تن خسته چون سردرد نمی دارد ، از درد سر جان باز رهد ، قدحی برگرفت ، اندک اندک تجرع می نمود ، چون قدح تمام تجرع نمود ، اهترازی دروی پدید آمد ، قدری دیگر نوش کرد ، درد سرش زایل شد ، قدحی دیگر بخورد ، خواب بروی غلبه کرد ، سربالین نهاد ، و قوت مزاج آن بیجاده رنگ لعل زای جزع دیده او را در حقه اجفان پنهان کرد ، یک شب آنروز تمام بخفت ، و چون دست لشکر نعاس را از ولایت حواس کوتاه گردانید ، و اطناب عروق و اعصاب را ، که بواسطه استرخاء خواب سست گشته بودند ، بوجه استحکام در گردن اوتاد عظام افکند ، موکل گران درد بی هیچ پای مزدی از خانه سر او رحات کرده بود ، و صحت تمام روی نموده ، کنیزک بخدمت جمشید آمد ، و حال تقریر کرد جمشید حکما را طلب فرمود ، و جشنی بساخت ، و مخدره صهبا را بر منصه اقداح ظاهر گردانید ، و چون حکما از کیفیت مزاج و قوت او واقف گشتند ، او را شاه دارو خواندند ، چنانک گفته اند :

شاه دارو بود شراب بلی زو چو بر حد اعتدال خوری

باز با زهر همبری دارد تو با فراط اگر زلال خوری

و چون نوبت بشر عسید المرسلین محمد رسول الله رسید ، زبان قرآن و بیان فرقان مر سالکان مناهج ایمان و مترقبان معارف عرفانرا از مناکحه بنت الدنان و مصاحبت ام الخبایث ، که بکرنام عجز و زلت است منع فرمود ، که انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من

عمل الشیطان .

ازانك مردمان عرب خشك دماغ درشت خو بودند ، و نخوتی و استبدادی در دماغ ایشان متمكن ، و بسبب تجرع شراب زمام عقل از دست ایشان می رفت ، و بایکدیگر در محاربت و مخاصمت می آمدند ، و فتنها متولد می شد ، آفریدگار تعالی بکمال حکمت خود ، خمر را حرام گردانید ، و یکی از لطیف طبعان عجم گفته است :

شعر

حرام کرد خداوند باده را چو عرب

ز خشك مغزی در باده بی ادب گشتند ،

عجم سزد که بنالند از عرب ، که عجم

ز خشك مغزی اعراب خشك لب گشتند .

چون صاحب عباد این فصل پرداخت ، عضدالدوله مرا و را با بکنار

گرفت ، و او را تحسین بسیار فرمود ، و انعام و احسان را ردیف تحسین گردانید (۱) .

حکایت

(رشید و طواط و سلطان سنجر)

آورده اند که چون آوازه فضل وصیت رشید و طواط شایع شد ،

و بسمع سلطان سنجر رسید ، سلطان مثالی نبشت و او را از سلطان اتسز درخواست کرد ، اتسز او را بحضرت سلطان فرستاد ، و چون رشیدالدین

۱ - جوامع الحکایات و لوامع الروایات .

بخدمت سلطان سنجر رسید ، چند قصیده در مدح او انشاد کرده بخواند ، سلطان فرمود که در خدمت اتسز از مواجب و انعام چند داشته است ، آنرا مضاعف کنید ، و در دفتر ثبت کنید ، و در دیوان دبیران انشا ، بادیبران دیگر مرتب باشد .

و چون این الطاف در حق او فرمود ، رشید و طواط سلطان را قصیده غرا گفت و در بارگاه او بخواند ، سلطان فرمود ، که او را بگویند که چه می خواهی ؟ او گفت : آن می خواهم که مرا اجازت دهی تا باز بخدمت مخدوم خود مراجعت نمایم ، چه این حضرت بزرگست ، و من استعداد این خدمت ندارم .

سلطان فرمود که اجازت دادیم ؛ جماعتی از یاران او (و طواط) ، او را ملامت نمودند ، که چندین الطاف و انعام که سلطان در حق تو فرمود ، و اتسز بنده ایست از بندگان او ، چرا بخدمت او اقامت نکردی ؟ گفت : اگر چه اینجا منال و رفق بیشترست ، ولیکن من آن آسایش که در خدمت اتسز داشته ام ، جای دیگر ندارم .

ویکی از لطایف کلمات او (اتسز) ، آنست که شبی در خدمت او بعشرت مشغول بودیم ، و چون مجلس خالی شد ، خواستم که باز گردم ، سلطان گفت : که رشیدالدین کجا می روی ؟ گفتم که می روم ، تا گل و ساغر آرم (۱) ؛ سلطان گفت : مرو که تو ما را هم گلی و هم ساغر ! یعنی

۱- چنان بنظر می رسد که خواهجه حافظ از این کلام و طواط ملهم شده است ، آنجا که گفته :

خوش آمد گل و زان خوشتر نباشد

که در دست بجز ساغر نباشد

که هم کلی و هم شاعر بتصحیف، و پادشاهی که سخن او ازین جنس باشد،
آنچ می گویم اومی داند، و آنچ ندانم مرا تلقین کند، من خدمت چنین
پادشاه را باملك دنیا برابر نکنم (۱)، و چون بخدمت اتسر پیوست، آنچ
سلطان سنجر اورا فرموده بود بوی داد، و اثر وفاداری و هواخواهی و

(۱) سلمان ساوجی درست نقطه مقابل رشید و طواط بوده است،
و مقایسه شرح حال این دو شاعر بزرگ، تضاد عجیبی را که طی تاریخ در
اخلاق ایرانیان مشاهده می شود، بخوبی نمایان می سازد.
سلمان کسی است، که **خواجه حافظ شیرازی** درباره وی گفته :
سر آمد فضلی زمانه دانی کیست

ز روی صدق و یقین نه ز روی کذب و گمان
شه نشه فضلا پادشاه ملك سخن

جمال ملت و دین خواجه زمان سلمان
اما نکته شایان توجه آنست، که چنین شخصیت عالیمقامی از حلیه وفا
وصفا مطلقا عاری بوده است، و بمانند گروه کثیری از شاعران درباری
سخت دون طبیعت و سفله صفت بوده است، چنانکه در شرح حال وی آمده :

« خواجه سلمان در پای تابوت **سلطان اویس**، مدوح معروف خود
زار از ابرگریست ... اما پس از آنکه **سلطان حسین** پسر سلطان متوفی بسلطنت
رسید، ناگهان **شاه شجاع** به آذربایجان تاخت، و آنچه را که از **سلطان**
اویس دیده بود، با پسر تلافی کرد، و انتقام گرفت، و آن سامان را مسخر
ساخت، سلمان فی الفور بستایش غاصب غالب پرداخت، و گفت :

شه نشاه قدر قدرت شجاع عالم عادل

که عدلش بر جهان دارد حقوق منت جانی
مبارك باد و میون باد و فرخ باد و فرخنده

بر آذربایجان ظل ظلیل ظل سلطانی
ولی پس از چند ماه، بعضی اینکه دو باره **سلطان حسین** ملك موروث
را از دست غاصب، مسترد ساخت، و بتخت سلطنت آذربایجان مستقر شد،
خواجه سلمان در تهنیت وی قصیده غرایبی بساخت : ...

حق خدمت اورا ، بتربیت و عنایت باظهار رسانید (۱).

حکایت

(حکیم فرخی در سمرقند-۲)

حکیم فرخی که روی خوب بلاغت را مشاطة قریحه او آراسته بود ، در عهد سلطان یمین الدوله از فحول شعرا و مشاهیر فضلا بود ، و در اول حال در صنعت سخن و تدقیق معانی می کوشید ، و دران باب از اقران خود در گذشت ، و بآخر سخن سهل و ممتنع ایرادی کرد (۳) ، و در نوبت سلطان یمین الدوله آسایشها یافت ، و مالی خطیر بدست آورد و عزم تماشاء سمرقند کرد ، و چون بنزدیک آن خطه رسید ، طایفه از قطاع الطريق بر و زدند ، و تمامت مال او را بیردند ، و او تنگ دست و بی- سرمایه به سمرقند درآمد ، و چون اختلال بحال او راه یافته بود ؛ خود را در آنجا پیدا نکردانید ، و باکس اختلاط نکرد ، روزی چند آنجا مقام کرد ، و باز گشت ، و چون به غزنین آمد ، سلطان از او پرسید ، که کجا بودی ؟ گفت : بنظاره سمرقند رفته بودم ، اما در راه مراقطع افتاد ، و حال خود حکایت کرد ، سلطان فرمود ، که سمرقند را چگونه دیدی ؟ بر بدیهه بگفت :

(۱) جوامع الحکایات و لوامع الروایات. در کتاب لباب الالباب

نیز باین قسمت اخیر داستان ، اشارتی شده است .

(۲) روایت ناقصی ازین داستان را مصنف جوامع الحکایات ،

در کتاب دیگر خود لباب الالباب نیز آورده است ، م . ع

(۳) اشعار حکیم فرخی سیستانی در صنعت سهل و ممتنع ضرب المثل بوده

است (حدایق السحر رشید و طواط) ، م . ع

همه نعیم سمرقند سر بسر دیدم
 نظاره کردم درباغ و راغ و وادی و دشت
 چو بود کیسه و جیب من از درم خالی
 دلم ز صحن امل فرش خرمی بنوشت
 بسی ز اهل هنر بارها بهر شهری
 شنیده بودم کوثر یکبست جنت هشت
 هزار کوثر دیدم هزار جنت بیش
 ولی چه سود چو من تشنه بازخواهم گشت
 چو دیده نعمت بیند درم و را نبود
 سر بریده بود در میان زرین طشت
 سلطان این قطعه را تحسین بسیار فرمود ، و فرمان داد تا نسختی
 کنند ، که از وی چه برده اند ، جمله را بفرمود تا از خزینه عوض دادند ،
 و بعد از آن روزگار در خرمی گذرانید (۱) .



حکایت

چنین آورده‌اند ، که بزرجمهر از ولایت کش و نخب بود ، با جماعتی از رفیقان به مداین آمد ، و گفت که در حضرت ارباب فضل علم باشد ، که چیزی از دقایق حکمت استفادت کنم ، پس در مداین مدتی مقام کرد .

روزی وزیر بنزدیک خسرو نشسته بود ، و میان ایشان از هر نوع مفاوضه می‌رفت ، خسرو گفت: کی بعضی از اسرار فلک مرا معلوم شده‌است ، ولکن می‌باید که بدانم ، که دور فلک را چه تأثیر است ؟ و از وی چه اثر در عالم کون و فساد ظاهر می‌شود ؟ و ازین فیروزه نمای پیرنگ چه می‌زاید ، که خواطر عقلا آن را ادراک نکند ؟

وزیر در جواب فرد ماند ، خسرو او را گفت : برو ، ترا سه روز مهلت دادم ، باید که بعد از سه روز جواب آن بامن بگویی ، و اگر نه ترا عبرت عالمیان گردانم !

پس وزیر از پیش خسرو بیرون آمد ، آثار تغیر در بشره او ظاهر و علامات تحیر در احوال وی پیدا ؛ بزرجمهر در پیش او آمد ، و او را خدمت کرد ، و گفت : در بشره وزیر تغیری می‌بینم ، انشاء الله که موجب خیر باشد ، اگر خدمتی هست که بما کفایت شود ، اشارت باید کرد ، تا در اتمام آن شروع نمایم ؟

وزیر بانگ بروی زدو گفت: ترا چه اهلیت آن باشد، که تعرض اعمال پادشاهی و اسرار حکمت کنی!

بزرجمهر گفت: که وزیر را با خدمتکاران طریق مجاملت باید سپرد، و کسی را که نشناسد، بروی استخفاف نشاید کرد، و یقین باید شناخت، که هر کس را آفریدگار تعالی بنوعی از علم مخصوص گردانیده است، و از هر کس کاری آید که از دیگری نیاید.

وزیر از وی عذر خواست و گفت: معذور دارم، که خاطر من پریشانست، و پادشاه از من سؤالی کرده است، و من در اندیشه جواب آن فرو مانده‌ام.

بزرجمهر گفت: آن سؤال چیست؟ وزیر سؤال با او بگفت. بزرجمهر گفت: جواب آن بنزدیک منست. گفت: بامن بگوی! گفت: در پیش پادشاه گویم. گفت: پادشاه از من سؤال کرده است. گفت: سهلست بگوی که مرا شاگردیست، که جواب آن بگوید، و مرا بخدمت خسرو برتا جواب گویم.

روز دیگر وزیر بخدمت آمد، و گفت: جواب سؤالی که پادشاه کرده است، سهلست، و من شاگردی دارم که این جواب را بگوید، چنانکه پادشاه پسندد.

خسرو گفت: حاضر باید آورد، وزیر بزرجمهر بخدمت خسرو برد، بزرجمهر در پیش خسرو بایستاد، و وزیر بر کرسی زرین نشست بر قاعده وزیران اکاسره، آنگاه پرویز از بزرجمهر همان سؤال بکرد. بزرجمهر گفت: وزیر جواب گوید! وزیر گفت من نمی دانم. گفت:

آن جای دانیانست نه جای نادانان ، از آنجا برخیز و برین جای بایست که من ایستاده ام ، تا من بدانجا نشینم که تونشسته ای و جواب گویم !

پرویز گفت : راست می گوید . وزیر بضرورت برخاست و بایستاد ، بزرگمهر بر کرسی زرین بنشست ، آنگاه روبکسری کرد و گفت : ای پادشاه من هرگز ندانسته بودم ، کی بدینجا خواهم نشست که نشسته ام ، چه گویی وزیر دانسته باشد ، که بدانجا خواهد ایستاد ، که من ایستاده بودم ؟ گفت : نی هرگز در خاطر پادشاه بوده است ، که او را چنان خوار کند ، و مرا چنین عزیز ؟ گفت : نبوده است ، گفت : اینست تأثیر فلک و تقدیر آفریدگار ، که یکی را از آن مقام بدین مقام آرد ، و یکی را ازین مقام بدان مقام رساند ، بی آنک هیچ کس را درین اختیار باشد .

پرویز گفت : سخت نیکو گفתי ، و برنشستن این مقام از وی لایق تری پس وزارت بوی تفویض کرد ، و از فواید حکمت او خزانها نهاد (۱).

حکایت

(بقراط و کسری-۲)

آورده اند که بقراط حکیم مردی بود عالم و عابد ، و در ریاضت و مجاهدت کس بدرجه او نبود . کسری از احوال او خبر یافت ، و بوجه تقرب بزیارت وی شتافت ، چون پیش او رفت ، و از هر نوع سخن در

(۱) جوامع الحکایات و لوامع الروایات .

(۲) این داستان علی الظاهر اساس تاریخی دارد ، و مقصود از کسری

داریوش کبیر هخامنشی می باشد .

پیوست ، سخنان او هر کسری را خوش آمد ، خواست که مجالست او با بقراط پیوسته گردد ، تا کسری از علم و حکمت او بهره برگیرد ، به بقراط گفت : امکان دارد که مشایعت نمایی ، تا باقی عمر یکجا صحبت داریم و از یکدیگر دور نشویم ؟

بقراط گفت : سخت نیکوست ، و حرمت از صحبت نیکوتر ، اما تو اسیر شهوت و بنده نهمتی ، و من امیر شهوت و شکننده نهتم ام ، با بنده بندگان مجالست داشتن از حکمت نبود ، و بخرد در نخورد ، خواهی که بدانی ، که اهل صحبت نه ای ، اگر مرا در خانه خود با کنیزك خود ببینی ، چه کنی ؟

کسری ازین سخن در خشم شد ، و آثار غضب در بشرة او ظاهر گشت و گفت : دعوی حکمت می کنی ، این قدر ندانی که در پیش پادشاهان سخن اهل حرم ایشان بر زبان نشاید راند !

بقراط گفت : ای پادشاه ، مرا بر گناه نادیده متهم می کنی ، اگر خود بر گناهم بینی چه کنی ؟ من خدمت پادشاهی کنم که اگر چه بسیار گناه از من ببیند ، آنرا بکمال کرم پیوشد ، و اگر چه بسیار عصیان از من در وجود آید ، رحمت خود را با استقبال حال من فرستد ، تا حکمت و حرمت ضایع نشود. کسری ازو عذر خواست ، و او را بدوباز گذاشت (۱)

حکایت

(ابو مسلم و اشجع ترسا)

آورده اند که چون ابو مسلم رحمه الله به امارت مرو نشست ،

(۱) جوامع الحکایات و لوامع الروایات .

علماء و حکما را گفت: در میان شما عالمی و حکیم تر کیست؟ گفتند: ترسایی است، که او را اشجع خوانند، در انواع علوم حکمت پیشواست، و در علم طب و نجوم مقتداست. ابو مسلم او را طلب کرد، و در هر نوع علوم از وی سؤالها کرد، و او مران جمله را جوابها شافی داد، چنانکه ابو مسلم از کمال علم و وفور دانش او متحیر شد، و گفت: ای حکیم این تقدم بر کافر و مسلمان بچه یافتی، و حقایق آسمان بچه شناختی؟ گفت: بچهار خصلت، و بآنکه هر روزی هفتاد بار خدای خود را زیر پای آوردم.

ابو مسلم ازین سخن درخشم شد، و آثار حمیت در بشره او پدید آمد، خواست که او را سیاست کند، ترسا گفت: ای امیر ناگفته بتوان گفت و گفته را نتوان نهفت. آنچه گفتم تفصیل و شرح آن از من بطلب، اگر پسند آید بپذیر، و اگر نه شمشیر بدست تست.

ابو مسلم ساکت شد، ترسا گفت: آنچه گفتم چهار چیز اختیار کردم، یکی آنکه هیچ حیوان را بهیچ نوع نیاز درم، از بهر آنکه جان بر همه جانوران عزیزست، و دوم آنکه هیچ کس را از رحمت خدای نومید ندیدم، از آن بچشم حقارت در کس ننگریستم، زیرا که معصیت همه عاصیان را در مقابله رحمت یزدان ناچیز دیدم، سوم آنکه فانی را بی اصل دیدم، باقی را بروی برگزیدم، یعنی دنیا فانی و بی اصل بود، و عقبی باقی، فانی را بگذاشتم و عقبی را اختیار کردم، دیگر آنکه پیوسته متابعت حق کردم، و کرد باطل نگشتم، از بهر آنکه بسیار دیدم که اندکی حق بسیار باطل را محو می کند، و آنچه گفتم که هر روز هفتاد بار خدای خود را زیر پای آوردم، مراد آنست که هوا و آرزو را، که معبود من بود، و مرا پیوسته

درهوسات وامانی می انداخت ، هر روز هفتاد بارش در زیر پای ریاضت آوردم ، تامقه ورشد .

بومسلم گفت : لله درك ، خدای یار توباد ، این کلمه که من کفر می دانستم ، مستنبط از قرآنست ، آنجا کی آفرید گارمی فرماید : افرایت من اتخذ الله هواه (۱) . بومسلم از وی عذر خواست ، و اشجع در مقام ریاضت و مجاهدت بغایتی رسید ، که در عالم یگانه شد . (۲)

حکایت

(خسرو پرویز و خوش آرزو - ۳)

آورده اند ، که پرویز را ندیمی بود ، که او را خوش آرزو خواندند ، پرویز او را بخود نزدیک گردانیده بود ، و پیوسته از وی سؤال کردی و جوابها شنیدی ، روزی از وی پرسید ، که از همه طعامها کدام خوشتر و موافق تر مرتب را ؟ گفت : آنك در تن درستی و آمنی و شادی بادیدار دوستان بگر سنگی خورده آید .

پرویز گفت : بگو که از همه گوشتها کدام خوشتر ؟ گفت : گوشت بره دوماهه ، بعد از آن که دوماه چریده باشد ، چون او را در میان سنگ تافته بریان کنند .

(۱) قرآن ، الباقیه ، ۴۴

(۲) جوامع الحکایات و لوامع الروایات .

(۳) باروایت ثعالبی در غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم مقایسه

شود که روایت عربی همین حکایت است . م . ع
pdf.tarikhema.org

پرویز گفت: نیکو گفתי، مرا بگوی که از لطایف اطعمه چه چیز خوشتر؟

گفت: الملح بالمنخ، زردۀ بیضه که با مغز استخوان خایگینه سازند. پرویز گفت: از گوشت مرغ کدام لذیذتر؟

گفت: سینۀ تذرو و کبک فربه و کبوتر بچهٔ پرورده و ماکیان جوان تازه، که بکال و شهدانه و روغن زیت غذا یافته باشند.

پرویز گفت: صواب گفתי، از ترش‌ها چه چیز بهتر؟ گفت گوشت: گوساله که با سر که کهن و سپندان و کامه سازند.

پرویز گفت: از شکاربها کدام لذیذتر؟

گفت گوشت: آهو برۀ فربه شرحه کرده، که آنرا با سر که و سپندان و شبت و کروی و سیر و زیره بکوبند، و با دنبۀ بره تباهه کنند.

پرویز گفت: دور نیست از حلوها مرا خبر کن؟

گفت: آنچ از شکر طبرزد با نشاستۀ برنج و اندکی شیر گوسفند و روغن بیه آهو سازند، و با لوزینۀ که از شکر طبرزد و بادام مقشر، که با پوست آنرا بریان کرده باشند، پس پوست آنرا جدا کرده بسازند و بگللاب و کافور آنرا معطر کنند.

پرویز گفت: نیکو گفתי، از شرابها مرا خبر کن؟

گفت: شراب انگوری یا قوت رنگ با قوت، که کهن شده باشد، و صاف گشته، و از انواع آن هیچ چیز بهتر از قطربلی یا سوری نیست. پرویز گفت: از نقلها کدام نیکوتر؟

گفت: بادام مغز بریان کرده، که بریک آب گذشته باشد، با شکر طبرزد، یا مغز جو زندی تازه، با انار دانه که بگللاب معطر کرده باشند

یاسیب شامی ، با آنك هیچ چیز اولیتر از حماض و ترنج طبری نباشد .

پرویز گفت: از مشمومات چه چیز خوشتر ؟

گفت: شاهسپرغمی که بگلاب آنرا بخور کرده باشند ، و چون دسته بندند ، قطره چند شراب در روی او دمند ، و خرقة بگلاب تر کرده بالای او کشند ، پس ساعتی آنرا بر مهب شمال نهند ، و یا دسته بنفشه طری که قطعه ای عنبر در کام او نهند ، و یا شاخی نیلوفر بغدادی ، که مشک در دهان او نهاده باشند ، و یا شکوفه باقلی بصری ، که بکافور آنرا مددی داده باشند .

پرویز گفت: خوب گفתי ، اکنون بگوی که بوی ریاحین بر چه

مراتبست ؟

گفت: از نرگس بوی جوانی آید ، و از گل بوی معشوق آید ، و از شاهسپرغم بوی بچگان آید .

پرویز گفت: نیکو گفתי ، اکنون بیان کن ، که خوشتر و دلکش تر

سماها کدامست ؟

گفت: آنچ رود موافق سرود آید ، و سرود موافق رود ، و از بربط

چهاربریشم باشد ، و چنگ ساخته ، و نای عراقی ، در جمله هر سماعی که باعتدال بود ، سبب طرب باشد .

پرویز گفت: از زنان کدام بهتر ؟

گفت: آنچ قالب و قلب او را قبول کند ، و نفس او را آرزو برد ،

و بهتر ایشان (زنی) باشد که درس از کودکی گذشته باشد ، و بجوانی

نرسیده ، و بلاء وی میان درازی و کوتاهی باشد ، و چنان فربه نباشد که

حرکت بدشواری کند، و چنان نزار نباشد که باریک نماید، و در چشم درنیاید، و باید که راست بالا و خوش رفتار و شیرین گفتار باشد، کمان ابروش بتیر غمزه هدف از دلها عاشقان سازد، اگر بر خیزد از سبکی طبقه بالا ببرد، و اگر بایستد از گرانی اسافل بنشیند، کاد عندالقیام یقعد ها، و باید که با این جمال و کمال، خوش آواز و کم سخن و شرمسار باشد، چون این فصول پرویز بشنید، در ترقیب و ترحیب او بیفزود، او را دوازده هزار درم سنگ نقره خالص انعام فرمود (۱).

حکایت

(در منظره دبیر و امیر)

آورده اند، که در ایام ملوک ماضی و سلاطین غابر، میان دبیری و امیری در نشستن منازعتی افتاد، امیر گفت: من زیر دست تو نشینم، از آنک پادشاه را بما حاجت بیش از آنست که بشما، ولایت بشمشیر توان ستد نه بعلم.

دبیر گفت: ما را بر شما فضیلتست بچهار چیز، صاحب خبر این ماجری بسمع سلطان رسانید، سلطان ایشانرا بخواند، و دبیر را گفت که اصحاب سیف را بر اصحاب قلم ترجیح است، بدانچ اصحاب قلم خدمتکاران اصحاب سیف باشند، و تو مر اصحاب قلم را ترجیح می نهی بر اصحاب سیف، آن فضایل را تقریر کن، که کدامست؟

دبیر گفت: پادشاه در دولت و سلطنت باقی باد، شمشیر برای دشمنان

بکار آید نه برای دوستان، و قلم هم برای نفع دوستان بکار آید هم برای دفع دشمنان، و دیگر از اصحاب سیف بسیار کس برخداوند خود خروج کرده است، و هوس پادشاهی و ملک داری مر ایشانرا بر طغیان و عصیان باعث آمده، و از اهل قلم هرگز مثل این حرکت صادر نشد، پس معلوم شد که اهل قلم ارباب وفاند، و اصحاب شمشیر ازین عاری و عاطلند، و سوم آنست که اصحاب قلم خزانۀ دار دخل ملوک باشند، و اصحاب شمشیر محل خرج پادشاه، و تا جمع نشود خرج نتوان کرد، پس بهمه حال محل دخل عزیز تر باشد از محل خرج، و چهارم آنست که اصحاب شمشیر جنگ دانند، اما تدبیر ندانند، و قوت دارند، اما رأی صواب ندارند، و قهر خصمان و زجر متعديان برای صواب بیش از آن توان کرد، که بمجرد قوت و شوکت، پادشاه چون این سخنان بشنید، بیسندید و دیر را تشریف فرمود، و امیر را خوش دل کرده باز گردانید... قال العلماء و الحكماء: الدين والملك توأمان، این کلمات اشارت بدان دارد که تیغ و قلم توأمانند رحم ملک را، زیرا که قرار ملک در بی قراری تیغ است، و سکون فتنه و فساد در حرکت قلم... (۱)

حکایت

مسیب ناصح می گوید، که در وقتی که بغزو روم می رفتم، در اثناء راه مرا سعادت خدمت عبدالله بن المبارک حاصل شد، چون او را دیدم، بخدمت او شتافتم، و شرف محاوره او دریافتم، گفتم ای امام

مسلمانان، تبدیل و تغییر آدمیان می بینی، سبب آن چیست؟ درین معنی بیانی فرمای، و وعظی شافی تقدیم نمای.

گفت: فساد عوام بسبب فساد خواص است؛ گفتم این معنی را روشن فرمای کردن، گفت: بدانك امت محمد علیه السلام پنج طبقه اند: اول علماء، دوم زهاد، سوم غازیان، چهارم بازرگانان، پنجم والیان. اما عالمان و ارثان انبیاءند و حاملان وحی و مؤذنان امر و نهی و واضعان شریعتند، اما زاهدان اوتاد زمین و خواص حضرت عزت اند، و اما غازیان جانبازان و سراندازان راه رضاء حقند، که جان در سیل اوسیل کرده اند، و اما بازرگانان امینان خدایند که دنیا ازیشان باقوامست، و مصالح خلایق را بسبب ایشان انتظام، و اما والیان راعیان رمه و حافظان همه و نگاهبان خاص و عامند؛

پس هر گاه که علما مشارب علم را بشوایب طمع مکدر گردانیدند، و بجمع مال و طراوت حال مشغول گشتند، جاهلان و نادانان بکه اقتدا کنند؟ و چون زاهدان زهد را دام دنیا ساختند، تابیان بکه اقتدا کنند؟ و هر گاه که غازیان طلب غنیمت و حصول مال را بر جهاد و رضاء آفریدگار تقدیم نمودند، ظفر و نصرت از کجا روی نماید؟ و هر گاه که بازرگانان خیانت پیشه کردند، خاینان کرا امین شمرند؟ و هر گاه که والی که راعی رمه است، گرگی پیشه گیرد، رعیت در حفظ و حمایت که گریزد؟ پس معلوم شد که فساد عام بسبب فساد خاص است، چنانك گفته اند:

شعر

تا چند ازین تحمل مالا یقالها وزدیدن و شنیدن هر گونه حالها

باقول بایزید و دم شبلی و جنید
ای عالمان بی عمل دین فروش و بس
پیدا شدن زخلق یزیدی فعالها
مسجد بناله آمد ازین قیل و قالها (۱)

حکایت

آورده اند، که در عهد امیرالمومنین مهدی قحطی عظیم افتاده بود، و هر چند مهدی می کوشید، و اموال بذل می کرد، و انبارها می گشاد، آن قحط کم نمی شد، و او را عادت می بود، که هر گاه که بر بستر تنعم تکیه کردی، جماعتی از خادمان او را خدمت کردند، و اطراف و اعضاء او را بمالیدندی، شبی تکیه کرده بود، و خوابش نمی آمد، خادمی او را مغامزی می کرد، آن خادم را گفت: که افسانه بگوی! آن خادم گفت: یا امیرالمؤمنین سخن مالایق سمع مبارک نباشد.

مهدی گفت: آنچ پیش خاطر می آید بگوی!

گفت: یا امیرالمؤمنین آورده اند، که در زمین هندوستان مرغزاری بود، دران مرغزار شیری مسکن داشت، و جماعتی از سباع که دران مرغزار بودند، بخدمت او التجا ساخته بودند، و از بقایای طعمه اوقوت خود می ساختند. پس روباهی بخدمت او آمد و گفت: تو پادشاه مایی، و رعایت رعیت بر پادشاه واجبست، و من بچه آورده ام و خردست، و او را از هر طرفی خصمانند، و مرا سفری پیش آمده است، می خواهم که بدان مهم حرکت کنم، و برین فرزند می ترسم، او را بتو می سپارم، تا در عهده حفظ و رعایت تو باشد.

شیر قبول کرد، روباه برفت، و بچه را پیش وی آورد، و شیر آن بچه را بر پشت خود نشاند، تا هیچ سبعی قصد وی نکند. چون روباه برفت، ناگاه عقابی که بطمع طعمه در هوا می پرید، از هوا درآمد، و آن روباه بچه را از پشت شیر در ربود و در هوا برد.

چون روباه باز آمد، بچه را ندید، پیش شیر آمد و گفت: تو ضمان شده بودی، که بچه ترا نگاه دارم. شیر گفت بلی، از زمینیان ضمان شده بودم نه از آسمانیان، و از بلایی که از بالا فرود آید، من ضمان نشده بودم.

مهدی چون این سخن بشنید، بنشست و در گریه شد، و گفت: الهی آنچه از زمین آید، من بکفایت و کیاست در دفع آن بکوشم، اما باقضاء آسمانی و قدر یزدانی بندگانه را چه طاقت تواند بود. ازین حکایت انتباهی یافت، و صدقات و نذورات قبول کرد، تا آن قحط مرتفع شد و آن بلا از عالمیان (۱).

حکایت

آورده اند که لقمان حکیم مرپسر خود را پندها داده بود، و از آن جمله یکی آن بود، که او را گفته بود، که زینهار تا تو باشی راز خود بازن مگوی، و با عوان (۲) دوستی مدار، و از نو کیسه وام مکن!

(۱) جوامع الحکایات و لوامع الروایات.

(۲) عوان بفتح و تشدید واو، بمعنی سرهنک و درباری باشد. (غیاث اللغات).

چون لقمان بعالم آخرت رفت ، پسر او خواست که این پند ها را بیازماید . گوسفندی را بکشت ، و مسلوخ آنرا در جوالی کرد ، و شبی آنرا بخانه آورد ، و در زیر تخت حفره بکند ، و او را آنجا دفن کرد ، و زن را گفت: مرا خصمی بود ، و در حق من ظلمی بسیار می کرد ، امشب فرصت یافته ام ، و او را بکشتم و در اینجا دفن کردم ، زینهار این سخن را پوشیده داری و با کس نگویی !

و در جوار او عوانی بود ، که خدمت سلطان کردی ، با وی طریق تو داد و دوستی پیش گرفت ، و همه روز او را بنزدیک خود خواندی ، و اسباب یاری و محبت معمول داشتی ، و هم در محلت ایشان جوانی بود ، که چیزی نداشت ، و بجهد وجد قدری دیناوی حاصل کرده بود ، و بدان مفاخرت و مباحات کردی ، پسر لقمان درمی چند از او وام کرد ، و در گوشه خانه بنهاد .

روزی میان او وزن او خصومتی افتاد ، و زن او فریاد بر گرفت ، و در مقام خصومت گفت: ای قتال بدفعال ، و ای خونریز فتنه انگیز ، من سلامتی را بناحق کشته ای ، در خانه دفن کرده ای ، و اکنون می خواهی که مرا بکشی ؟ !

امثال این کلمات بر زبان راند ، آواز او بسمع همسایه عوان رسید ، که از اعوان پادشاه بود ، و با او (پسر لقمان) دم مصادقت می زد ، هم در حال آن خبر بسمع پادشاه رسانید ، پادشاه فرمود ، که او را حاضر گردانند ، همان مرد (عوان) گفت ، که احضار او کار منست . پیامد و باستخفافی تمام او را از خانه برون آورد ، و حیاء و مروت و حق ممالحت

و مصادقت را بیکسو نهاد .

و در اثناء آن که او را می بردند ، مرد نوکیسه چون او را بران حال دید ، دردوید ، دامن او بگرفت و گفت : اگر ترا قصاص کنند ، مال من تلف شود ، آن سیم من بده ، و حق من بگزار ! همچنان آثار خساست و دناوت ظاهر می کرد .

چندانك او را باستخفافی تمام پیش سلطان بردند ، سلطان گفت : که تو فرزند لقمان حکیم باشی ، واجب نکند که از تو خون ریزی و فتنه انگیزی در وجود آید .

در جواب گفت : من هرگز خون بناحق نکرده ام ، و هیچ آدمی زاد را نکشته . آن عوان که دوست او بود ، گفت دروغ می گوید ، مردی را کشته است ، و درخانه دفن کرده . پسر لقمان گفت پادشاه فرمان دهد ، تا آن مقتول را حاضر آرند ، و هم دران جوال که من دفن کرده ام ، پیش تخت آرند ، و بفرمای تا سرجوال بکشایند .

پادشاه فرمود تا برفتند ، و آن موضع را که زن او نشان داد بکاویدند ، جوالی ازان جایگاه برون آوردند ، و همچنان آن جوال را سر بسته ، پیش سلطان آوردند ، و چون سر بگشادند ، مسلوخ گوسفندی دیدند ، حاضران متحیر شدند . سلطان از کیفیت احوال پرسید .

پسر لقمان گفت : پدر من وصیت کرده بود ، که راز خود بسازن مگوی ، و باعوان دوستی مکن ، و از نوکیسه وام مخواه ؛ خواستم که آن پند او را بیازمایم ، چون زر و عظم و نصیحت او را بر محك امتحان زدم ، عیار صدق ظاهر گشت ، و معلوم شد که آنچ او فرموده بود ، محض صدق بود ، و هر کس که بدین نصیحت و قوف یابد ، واجب داند که سینه زنار را

عبیه (۱) اسرار نسازد ، و خانه دل را از دوستی ناکسان بپردازد ، تا
سعادت دنیاوی قرین احوال او گردد (۲) .

حکایت

آورده اند ، کی وقتی امیرالمؤمنین هرون الرشید بحج می رفت ،
در میان راه بهلول مجنون را دید ، بر سر خاک توده نشسته ، و با خاک
بازی می کرد .

بهلول نگاه کرد ، هودج امیرالمؤمنین را بدید ، و جماعتی از نقیبان
و چاووشان در پیش می رفتند ، و طر قوا می زدند ، و راه خالی می کردند .
بهلول بایستاد ، چندانک هودج رسید ، گفت السلام عليك یا امیرالمؤمنین !
فضل گفت : بهلولست یا امیرالمؤمنین ؟ گفت : و عليك السلام ؛
بهلول گفت : یا امیرالمؤمنین از قدامه شنیدم ، که او روایت کرد از
مصطفی علیه السلام ، که در آن وقت که از عرفات به مزدلفه می آمد ،
بر شتری نشسته بود ، و کس را از پیش او نمی راندند ، و در موی او طر قوا
نمی زدند .

رشید گفت : ای بهلول هیچ وام داری تا بگزارم ؟

گفت : باجماع وام را بوام نگزارند !

رشید گفت : ده هزار درم بستان تا کارهء خود بدان راست کنی .

بهلول گفت : اولیتر آن باشد ، که آن سیم را هم بدان کسی دهی ،

(۱) بالفتح و حرف سوم بای موحد ، بمعنی جامه دان است (غیث) .

(۲) جوامع الحکایات و لوامع الروایات .

که از وی سته‌ای !

رشید گفت : اگر صواب بینی ترا وظیفه هر روزه تعیین کنم ، تا هر روزی بتو می‌رسانند .

گفت : یا امیر المؤمنین ما هر دو بندگان يك خداييم ، وقتی که ترا روزی دهد ، مرا فرونگذارد ، و آنچه مقدر کرده است برساند ، دل من ازین اندیشه فارغ است ، تو خاطر خود را مرنجان !
این بگفت و باخاك بازی کردن گرفت . هر و ن از پیش او دور شد (۱).

حکایات

در اشارت کتب هندوان آورده‌اند ، که وقتی ماری بر دیواری می‌رفت ، ناگاه خانه موشی دید ، که بران دیوار مرتب کرده بود ، و نظر آن خانه در باغ پادشاه نهاده ، و مداخل و مخارج آنرا بوجه حکمت پرداخته .

مار را آن خانه خوش آمد ، در کمین بنشست ، چندانک موش از خانه برون آمد ، مار در سوراخ رفت و ساکن شد .

موش چون بر رسید ، و دید که خصمی قوی در خانه او استیلا آورده است ، از رنج بی قرار شد ، و چون امکان مقاومت نداشت ، بضرورت بنزدیک مهتر موشان رفت ، و حال باوی حکایت کرد . مهتر موشان گفت : تونشنیده که هر که در حصار باشد ، او را پای شکسته باید بود ، و صواب آن بودی ، که تواز خانه نرفتی ، و اکنون چون خانه گذاشتی ، و دشمنی

قوی دست استیلا آورد، جز تسلیم چاره نبود، خانه دیگر باید ساخت، و دل از اندیشه پیرداخت.

موش گفت: اعتماد من بکیاست و سیاست تو زیادت ازین بود، و چندین سالست، که ما ترا خدمت می کنیم، و خراج می گزاریم، و مقصود آن بود، تا اگر مارا کاری افتد، بیمن کفایت و شهامت (تو)، انصاف خود از دشمنان بستانیم، و بزرگان گفته اند: الجناية بقدر الحماية، پادشاه را بر رعیت، جنایت بقدر حمایت متوجه شود؛ و اکنون چون از تو نومید شدم، من هرگز بدین وصمت تن در ندهم، و این عار را بخود نکشم، و جنایت مار را دفع نکنم.

پس منتظر فرصت می بود، تا مار از سوراخ بیرون آمد، و در باغ پادشاه رفت، و در زیر گلبنی بخفت. موش بیامد، و گرد باغ برآمد، باغبانرا بر لب حوض خفته دید، بقوت بر شکم او جست، چنانکه باغبان از خواب در آمد، و بر عقب موش دویدن گرفت.

موش بطرف گلبن می دوید، چندانکه نزدیک مار رسید، از پیش او برون شد، باغبان چون مار را بدید، بیلی بر سر آورد و مار را بکشت، و موش بنشاط تمام روی بخانه آورد؛ دشمن مقهور گشته، و رنج دل دور شده، وفایده این حکایت آنست، که کارها تا بحیلت کفایت گردد، و بلشکر و خراشه پیش نباید رفت، و دشمن را بدشمن مالش باید داد، و دوستان را زحمت نباید رسانید (۱).

حکایت

آورده اند که صعوه بر لب دریایی ، بر درختی خانه داشت ، و پیل بود که هر روز پیامدی و خویشتن در درخت مالیدی ، و بچکان صعوه را بر زمین افکندی ، و بعضی را هلاک کردی ، و زیر پای مالیدی . (۱)

صعوه بجان درماند و عاجز شد ، و با خود گفت : پیل دشمنی عظیم است ، و او را جز بحیلت هلاک نتوان کرد ، پس بنزدیک پشه رفت و گفت : اگر چه پیش ازین در باب تو از جانب من قصدی بوده است ، لکن آمده ام و عذر آن می خواهم ، و امیدوار عفو تومی باشم ، و مرا حاجتی بنزدیک تو آورده است ، و توقع دارم که مرا نومید نگردانی .

گفت : حاجت چیست ؟ گفت : حاجت من آنست ، که این پیل مرا زحمت می دهد ، و بچکان مرا تعرض می رساند ، از تو درمی خواهم ، تا تو چشم پیل بنیش خویش ریش کنی ، که هزار بار دل من از تعدی او ریش شده است . پشه قبول کرد ، و فوجی از پزشکان پیامدند ، و چشمه‌ها را و پیل بنیش خسته کردند .

پس صعوه بنزدیک مگس رفت ، و گفت : حاجتی برداشته ام پیشه ، و آنرا وفا کرد ، لکن مقصود من بسی تو تمام خواهد شد . پشه بر چشم پیل نیش بسیار فرو برده است ، و آنرا ریش کرده ، می خواهم که تو بران جراحت حدت کنی ، تا در انجا کرم افتد ، و چشم او تمام نابینا گردد .

(۱) مقایسه شود با داستان پیل و چکاو ، که در پایان بعض نسخ کلیله و دمنه بهرامشاهی آمده است .

پس مگس می آمد، و بران جراحت سرکین می انداخت، تاداران جراحت کرم افتاد، و چشم او از فایده دیدن محروم گشت، و پیل چون راه نمی دید، در پیش آن درخت بماند، و بچرا نمی توانست رفت.

صعوه گفت: اگر چه بحیات، بعضی از انتقام خود کشیده ام، اما می باید که او را هلاک کنم. پس بنزدیک غوکی رفت، و گفت: مرا بمعاونت پشه و مگس، کاری بر آمده است، و خصم ضعیف و مقهور گشته، لکن بیک مدد لطف تو، آن دشمن قوی ترکیب هلاک خواهد شد.

غوگ گفت: آن کدام خدمتست، که بدست من بر خواهد آمد، تا در انجام آن کمر خدمت بندم؟

صعوه گفت: می باید که در موضعی از دریا، که عمیق تر باشد، مقام سازی و بانگ می کنی، تا آواز تو بسمع او رسد، و بر عقب آواز تو بآب آید، چندانک پای در آب نهد، و غرق شود، و خلقی از شر او باز رهند.

پس غوگ بموضعی که قعر آن پدید نبود، مقام کرد، و آوازی داد و فریادی کرد. پیل تشنه شد، و شدت عطش بغایت رسید، و بآواز غوگ روی بآب خوردن نهاد، و چندانک بلب آب رسید، قدم در نهادن همان بود، و غرق شدن همان.

صعوه بدین حیلت لطیف، از شر او خلاص یافت و این حکایت نمودار بست مر از باب الباب را، تا خصمان ضعیف را خوارندارند، که شمشیر اگر چه سر سروران رباید، اما از آنچ سوزن ضعیف کند، عاجز باشد (۱).

حکایت

آورده اند که از رایان هند، یکی را وزیر بود کامل و داهی و عاقل، چنانکه حکما ب تقدم او اعتراف نموده بودند، و بردانایی او يك کلمه گشته. وقتی جماعتی از ساعیان، پادشاه را بانواع غمز و اصناف سعایت بروی متغیر گردانیدند، و او را بخلاف ملك متهم گردانیدند، تارای او را بگرفت و بکشتن او اشارت فرمود، و او را بیست پسر بود، جمله را بگرفتند، و رای بفرمود تا جمله را در چاهی کنند، و هر روز بمقدار آنك يك کس را کفاف باشد، قوت بنزدیک ایشان برند.

این وزیر مرپسران را گفت: که این رای ما را بی جرمی و جنایتی هلاک می کند، و هر آینه کسی باید که انتقام ما از وی بکشد، و این طعام که وی می فرستد، اگر جمله بر یکدیگر قسمت کنیم، همه را کفاف نباشد و جمله هلاک شویم. صواب آنست که، يك کس که قادر بود بر انتقام، آن طعام را بوی ایشار کنیم، باشد که يك نفس زنده ماند، که انتقام ما ازین پادشاه بکشد.

آن پسران گفتند، که شك نیست که از ما این نیاید، که ما کینه پدر و برادران توانیم کشیدن، و لکن تو بمدد عقل شافی، و کفایت وافی، کینه ما بتوانی خواست، و ما جمله خود را بر تو ایشار کردیم.

پس گفت: اگر چنین است که می گوئید، باید که مرا بر بالای خود، درین چاه موضعی ترتیب کنید، که من آنجا نشینم، و طعام و شراب که بمن می رسد تناول می کنم.

پس ایشان بمقدار بالای مردی ، بالای سر خود موضعی ساختند ، چنانك يك مرد آنجا بتواند نشست ، وزیر برانجا رفت ، و هر طعام و شراب که بر سن فرو گذاشتندی ، او از میان راه برگرفتی و بکار بردی ، و همچنین جمله پسران او ، درین چاه هلاک شدند ، و او مدت دو سال در انجا محبوس بماند .

وقتی آن رای را مهمی حادث شد ، و واقعه مشکل پیش آمد . وزرا از حل آن مشکل ، و رفع آن معضل عاجز آمدند . رای گفت دریغا ، اگر ما آن وزیر را هلاک نکرده بودیمی ، امروز مرا اذین اندیشه بیرون آوردی . پس پرسید که حال ایشان چیست ، جمله هلاک شده اند ، و یا کسی از ایشان در حیاتست ؟

موکلان گفتند: که ما هر روز وظیفه طعام و شراب يك تنه دران چاه می فرستیم ، و کسی آنرا می گیرد ، و بکار می برد ، ولیکن معلوم نیست که آن کیست .

رای گفت تفحص کنید . چون معلوم کردند ، وزیر در حیات بود . رای بفرمود تا او را از چاه بر آوردند ، و از وی عذر خواستند ، و وزیر روزی چند خود را تعهد کرد ، چنانك بقرار باز آمد ، و بآن اندیشه از رای او مدد خواستند ، و سعی او آن کار بکفایت انجامید . رای وزارت خود باز بدو داد ، و او در میان کار آمده ، اندیشه بران مقصود کرد ، که بچه نوع کینه پسران خود باز خواهد .

روزی در راهی می رفت ، بر همنی را دید که نشسته بود ، و گیاهی ازینخ بر می آورد ، و از وی پرسید که چه می کنی ؟ گفت اینجا رسیدم ،

پای من درین گیاه آمد ، و بسر در آمدم ، اورا بیخ بر می کنم ، تا بیخ اورا بسوزم . وزیر گفت کار من ازین مرد راست خواهد شد ، که وی مردی ستیزه کار و منتقم است ، پس اورا گفت ، که چرا بنزدیک پادشاه نمی آیی و وظیفه خدمت خود اقامت نمی کنی ؟

گفت شاید که مرا منع کنند . گفت تو از جمله بزرگانی ، و منصب تو عالی ترست که کسی ترا منع کند .

روز دیگر برهمن بدرگاه سلطان آمد ؛ وزیر دربان را گفته بود که چون فلان برهمن بیاید ، اورا برنجان و از درگاه بران ، و بگو که مرا رای چنین فرموده است . چون برهمن بیامد ، دربان اورا برنجانید و گفت مرا پادشاه فرموده است .

برهمن باز گشت ، وزیر را معلوم شد ، بر عقب او برفت ، و از اسب فرود آمد و اورا تواضع کرد ، و عذرخواست ، و دل وی را خوش کرد ، و گفت : فردا بامداد باید آمد . روز دیگر برهمن بر موعده بدرگاه رفت و از درسرای در آمد ؛ وزیر جماعتی را فرموده بود ، تا پای اورا بگیرفتند ، و در زمین می کشیدند ، و باستخفاف تمام اورا از در سرای برون راندند . وزیر بر عقب رفت و اورا خدمت کرد و گفت : نمی دانم که رای را باتو چه افتاده است ، که در حق تو چنین حکمی فرموده است . برهمن گفت سزای او بکنم .

پس در خلوت نشست ، و همت بر گماشت ، و سحری که می دانست بعمل آورد ، تا آنگاه که آن پادشاه را با تمامت پسران برانداخت ، و خاندان او بکلی مندرس شد . و همت و وهم طایفه که ریاضت هاء شگرف کنند ، اثری تمامست و سحر حقست ، و انکار آن از نادانانست (۱).

وفایده این حکایت آنست ، که پادشاهانرا باید که در ایذاء کفایه
 ودانایان و اهل ریاضت مبالغت نکنند ، و اگر اتفاق افتد که ایشان را بنوعی
 از انواع سخط برنجانند ، هر چه زودتر بمرمت آن خرق مشغول گردند ،
 و اما دیگر محل اعتماد ندهند ، چه اگر دواعی انتقام و تشفی در کار آید ،
 خلل بسیار زاید ، و فساد آن تابعدی کشد ، که دست تدارک ازان
 قاصر ماند (۱) .



داستان

گاوپای گفت: قدما گفته اند چون بنیاد طلب بر وجه صواب نهاده شود، حصول مراد لیبیک گویان استقبال نماید، چه هرک آبهامه نداند خواست سکره تهی باز آرد، چنانک خواجه گفت کنیزک خود را، وزیر گفت: همیشه عاطفت خداوند شامل ولطافت کامل بوده است، اگر فواید این حکایت کرامت فرماید بسا دیگر مکارم مضاف شود. حکایت، گاوپای گفت خواجه ای را لذت آبهامه دامن گیر شد، کنیزک را گفت از همسایه آبهامه بخواه، کنیزک بخانه همسایه رفت و گفت خواجه من می فرماید که این سکره را آبهامه پر کن، همسایه گفت نمانده است کنیزک [دست] تهی باز آمد، خواجه پرسید که اقتراح مطلوب بچه عبارت ایراد نمودی؟ کنیزک صورت حال عرض داد، خواجه گفت هر گاه که صورت طلب از زیور تملطف عاطل بود و از یمن تبصیب دور اتمام آن در حد امکان نیاید و سکره کفو داد ام موسی باز آید، برو بدر آن همسایه دیگر و حلقه در بلطف بزن و چون آواز دهد جواب باکرام تمام بازده و چون در سرای شدی شرایط تحیت و تواضع و خدمت و تخاضع بجای آر و بی تحاشی انبساط زیادت کن و سر کدبانو بوسه ده و لحظه بنشین و از خویشتن اتحادی بغایت و توددی بکمال ظاهر گردان و بعد استحباب و استطراب او را بگوی که عفت تو شایع است و ترتیب سرای تو مشهور و لذت ریحار تو معلوم، مگر

خواجۀ من بندۀ تو از آبکامۀ شما خورده است و هر گاه باوصاف آن خوض می نماید و باتصاف آن مبالغت می کند، و بعد از آن اضراب نمای و از سر تشویر و تخفیر بگوی استلذاد آن آبکامه مستحسنت اقتراح قدری شده است اگر چه تصدیع و ابرام از حد گذشت اما ترتیب کدبانوئی و شرح ریجارتو با کدبانوی من گفته است و می خواهد که مصداق سخن خویش بواسطۀ آبکامۀ تو ظاهر کند، اگر قدری فرمائی آن انعام با دیگر اکرام انضمام یابد و چون اشارت کند با کنیزك در حویج خانه رو و او را بانواع مناغات مبذول دار و حسن و جمال و غنچ و دلال او را مدح کن و او را بگوی عین الله عليك بنظافت شمایل مشهوری و بلطافت خصایل موصوف اگر خواجۀ ترا حس سلیم و فطرت کریم بود مستحق کدبانوئی و لایق خاتونی تو بودی و اگر چه حالی میسر نیست اما با این لیاقت و رشاق که تراست بدین رتبت بخواهی رسید ، کنیزك همچنین کرد ، آن کنیزك دیگر تائی نان سپید باضافت کامه برد و گفت هر گاه که آبکامه بایست باشد بی اعلام خاتون مرا بگوی تا با سعاف رسانم، کنیزك بانان و کامه در خدمت خواجۀ رفت (۱)

داستان

داژمه گفت: چنان شنیدم که فلاحی بخواب دید، که حدیقه حذقه او مقفول بود و انسان دیده او مغلول ، چون از آن بیخودی افاق یافت و از آن تهویم بصر او بدست یقظت مکحل شد حالی بنزدیک معبر آمد و احوال اقبال دیده باز نمود، معبر گفت دودرم بده تا تعبیر آن بوجه صلاح

ادافتند، فلاح دو درم بدو داد، معبر گفت که در چمن حلال نو، نهال جمال بشکند و شجره و دیه تو بشمره ولادت مثمر گردد، فلاح بخانه آمد از نسیم طلق شکوفه سرور شکفته یافت، نوبت دیگر فلاح رایای رنجور شد نزدیک حکیم آمد و احوال تفجع بای عرض داد، حکیم گفت دو درم بده تا اسباب معالجت آن گفته شود، فلاح دو درم بدو داد، حکیم گفت برو دنبه برو بند؛ فلاح چنان کرد قرحه او اندمال یافت، فلاح با خود گفت این حرفت از مکابدت زراعت و تحمل حرارت هواجر و معانات حرارت بهتر است، بعد ازین معبری کنم و هر کس را با انواع ترحیب نمایم، تا بدان سبب بمراتب اعلی و مطالب اقصی برسم، چون رای سخیف او برین عزیمت معجز شد، آلت حرارت بفر وخت، وادوات معبران بخرید، و بر طرف دکانی بنشست خادمی که منزلت شریف و محل منیف داشت خوابی دیده بود و خاطر او از هول آن متفکر شده، او را دید بر طرف طرافی نشسته، خواب بر عرض کرد، فلاح گفت دودرم بده تا تعبیر خواب کرده شود، خادم دو درم بدو داد، فلاح گفت ترا فرزندی باشد، خادم تبسمی نمود، او را گفت من خادمم اسباب تناسل منقطع است، برزگر گفت اگر صدق متعال می طلبی دودرم دیگر بده تا صورت یقین از حجاب ارتیاب بدر آرم، خادم دو درم دیگر بدو داد، برزگر گفت دنبه اندر پای بند، خادم را نهایت ضجرت و غایت حیرت بر ضمیر مستولی شد در تشریب و توریط و اشارت فرمود، فلاح خایب و خایف می گریخت و می گفت:

من تحلی بغیر ماهوفیه فضحته شواهد البرهان (۱)

داستان فیلسوف بامشتری

یونا گفت: شنودم که فیلسوفی بود بذل قل مأخوذ و باصعاق املاق گرفتار، دست یأس رقم اخفاق بر ناصیه مراد او کشیده و پای مسکنت او درد امن خبیث مانده، قوت او از عدم قوت ساقط شده، و از شکنجه سغب مزانت ذاتش ظاهر گشته: روزی زنش او را گفت: ای مرد ایزد تعالی رزق مردم در اقتراف و سعی نهاده است: من سعی رعی و من نام رأی الاحلام، من نان بیزم تو بر شارع اعظم بنشین و بفروش تا باشد که بواسطه آن ما را قوت مهیا شود، فیلسوف در آن حکم باوی موافق شد، زن نان و ترازو بدو داد و او را بیازار فرستاد، مرد در بازار بنشست، مشتری چون بیامدی او را گفتی که نان چگونه می فروشی؟ او نان بیک پله نهادی و سنگ بدیگری و گفتی چنین می فروشم، مشتری تبسم نمودی و رفتی، چون شام شد، هیچ نفر وخته بود، زن گفت چرا نفر وختی؟ گفت نخریدند، زن گفت هیچ مشتری نیامد؟ گفت آمد و از کیفیت پرسید، چون جواب چنین دادم برفت، زن گفت ایشان از کمیت می پرسیدند، مرد گفت جواب از آنجا توان داد که پرسند (۱).

حکایت

مهیاری گفت آورده اند، که شیری را با فیلی حربی عظیم واقع شد، میان ایشان هر دو کوفته و رنجور گشتند، و هریکی بطرفی افتادند، رو باهی که بدام حیلت شیر گردون را در چنبر تسخیر آوردی و بیازی

مکرو دستان غزاله مرغزار فلک را بچنگال مکیدت در کشیدی، ازدور
 نظاره می کرد، و چون شیر را بدان صفت کوفته و رنجور یافت پیش رفت
 و زمین بوسه داد و بزبان فصیح و بیانی ملیح و عبارتی دلاویز دعائی گفت و
 در مدح و ثنا و شکوه و بهای شیر فصلی پرداخت، شیر مقدم او را به بشاشت تلقی
 کرد و در تقریب و تر حیب او مبالغه نمود و گفت از کجائی و پدر تو که بود؟ چون
 نشان پدر و خانواده باز داد، شیر گفت می شناسم آباء اجداد تو صنیع مکرمت
 و دوست ما اند، و پدر ما پیوسته ایشان را در محل مغبوط داشتندی، خوب
 آمدی و نیک بوقت رسیدی. روباه زمین بیوسید و گفت سوابق انعام و
 روابق اکرام خاندان ملک از قدیم درباره بندگان سمت ظهور دارد و لواحق
 مکرمت و متممات تربیت از حضرت سلطنت مترقب است، همین لحظه
 استماع افتاد، که ملک را حریبی اتفاق افتاده و فلک، مشعبد مهره مراد در ششدر
 نامرادی انداخته و بر رقعۀ شطرنج حوادث شاه بفرزین بند تقدیر رخ از
 فیل گردانیده و بیدق قضا اسب مراد را عنان گیر آمده، بی طاق گشتم و
 دو اسبه رخ بحضرت شاه نهادم، شیر گفت بازیچۀ فلک منصوبه باز بسیار
 است و بهانه هاء گردون گردان بیشمار، بر رقعۀ حوادث عالم کون و فساد
 در بازیچۀ انما الحیوة الدنیا لعب و لهو بلند همتان بعید المطار (کذا) چون رخ
 بطرح می نهد و پیادگان مراتب فضل را که کمین مکر و حیل بر گشاده چون
 بیدق بصدر بازی نشانند.

احوال چون کعبتین است و چون رد نامرد ز مردمی برد چتوان کرد
 و اگر در اجل فسحتی و در عمر مهلتی باشد بتدارک مافات قیام
 نموده آید.

گر بمانیم زنده بر دوزیم دامن‌ی کز فراق چاک شدست

ور نمائیم عذر ما پذیر ای بسا آرزو که خاک شدست

و حالی ترا ندیری باید اندیشید، که صیدی در دام ما افتد تا بدان

انتعاشی حاصل شود و سدرمقی پدید آید، روباه زمین بوسه داد و بر فور

روان شد، و در آن حوالی گله‌گو سفندی چرامی کرد، بزغاله فر به در نشاط

سمن و بطر آسایش بر کنار گله می‌چرید و دامن رداء حشمت بر روی سبزه

می‌کشید روباه پیش رفت و به بشاشتی تمام سلام کرد و بزغاله را گرم

پرسید بزغاله جواب باز داد و نازکیها نمود و گفت مرحبا و اهلا خوش-

آمدی و عليك السلام والا کرام از کجامی آیی و مقصد کجاست؟ روباه گفت:

ولی مذهب لا ابتغی غیر لذة و للناس فیما یعشقون مذاهب

مدتی است تا بازیچه‌ها چرخ لعبت باز را تفرج میکنم و لعبت‌ها

فلك مشعبد را پیش چشم می‌دارم و چون مزاج روزگار شناخته‌ام تمامی توانم

بفراغ خاطر روزی بشب آرام و دل از غصه روزگار فارغ می‌دارم.

خوش باش که دنیا همه اندوه و غمست

دوران فلك باعث جور و ستمست

بر خور ز درخت عمر کز باغ بقا

تا صرصر دی‌ماه فنا یکقدمست

چون از دور شمایل میمون و حرکات موذن و روی گشاده و

طبع طرب جوی ترا دیدم بصحبت تو مایل شدم.

بیا تا يك زمان شادی گزینیم ز غم فارغ شویم و خوش نشینیم

و اگر بدانی که امروز چه بازیها کرده‌ام و چه مایه ذوق‌ها یافته

شیری از صدمهٔ فیل مجروح گشته، در پای آن درخت بلند افتاده است، چنانچه مجال حرکت و قوت نهضت ندارد، تا اکنون او را زحمت می‌دادم گاه دمش می‌کشیدم و گاه گوشش می‌گرفتم و او از سر ضجرت فحش می‌گفت و خیرگی می‌کرد و دستش بمکافات نمی‌رسید، بزغاله بدمدمهٔ روباه فریفته شد و آرزو کرد که با شیر افسوس کند و در میان اقران بدین معنی سرافرازی نماید و ندانست که هر که خانه بر مهر میل سازد و زهر بامتحان چشد، حلیف ندامت و حریف غرامت باشد، بزغاله در صحبت روباه روان شد و چون از دور سامان شیر بدید، هر اسی بدو راه یافت و شکوه و هیبت او در دلش جای گرفت، باز ایستاد، و روباه را گفت من درین عزیمت مخفی‌ام از دو جهت، اول آنکه از شیر هرگز بمن آزاری نرسیده‌است تا در مکافات آن معذور باشم، و بدترین موجودات کسیست که بالطبع باید از جانوران مولع باشد و عاقل هر چه دربارهٔ خود نپسندد دربارهٔ دیگری روان دارد.

مپسند بکس آنچه بخود نپسندی .

دوم آنکه من طعمهٔ اویم و مرا بدو نزدیکی خطر است و شیر شاید که دام حیلست گسترده باشد و کمین مکر گشوده .

هیبت لایخدهکم ایماضه فالغیظ تحت تبسم الاساد

و آن دزد را با راهب همین حال افتاد، روباه گفت چگونه است آن حکایت دزد با راهب؟ بزغاله گفت آورده‌اند که راهبی در ظاهر شهر دیری ساخته بود و در آنجا منزوی گشته و روی از خلق در کشیده، مردم زیارت او رفتندی و دعاء او را مفتاح نجات شمردندی و وجوه صدقات و زکوة بدانجا نقل کردند تا بر فقر او صلحا صرف کند، برخی از آن بر عایت

مصلحت انبار کردی و باقی را مهر مهر بر نهادی و قفل امساک بر زدی .

از عزیزی که سیم و زرباشد جایش اندر دل حجر باشد

پس بتدبیر آتش سوزان که از آن دیو بر حذر باشد

آوردنش ز سنگ خاره برون تا از آن خلق بهره ور باشد

ناگهان در کف کسی افتد که از آن سنگ سخت تر باشد

دزدی که بچالاکی کمند بر کنگره قصر زحل انداختی و بچستی

نقب در خزانه ضمایر زدی مستی قطفی که آواز پر پشه در گنبد دماغش طنین

گوش روئین دادی و دیب پای مور در گوشش حکایت صدای نفعه صور

کردی، بدین حال واقف شد، نیم شب بکمندی چون زلف دلبران چین بر چین

و چون کیسوی مهوشان پیچ در پیچ و چون کار ارباب هنر گره بر گره

پیچان و چون شب بیدلان غمزده دراز و پریشان بر بالای دیر برفت، راهب

آگاه شد علی الفور در محراب رفت و رکوع و سجود آغاز نهاد، و پیش از

آن در راه محراب طابقی بر سر چاهی تعبیه کرده بود، چنانکه باشارت

انگشتی از جای شدی، دزد خواست تا اول کار راهب را بسازد، آنگاه

خانه پیردازد، چون آنجا رسید طابق از جای بشد و در چاه افتاد راهب

بالای سر او آمد گفت: ای طامع غافل مالی را که محبوب جهان نیست از چنگال

حرص ایشان بهزار حیلت بیرون آوردم، پنداشتی که در محافظت آن

شرایط احتیاط مهممل گذارم؟! دزد گفت ای خادع من چه دانستم که حامیان

تو سجود و رکوع باشند و باسبان تو خضوع و خشوع! راهب بخندید و

گفت مبدء جمع آن همین سجیدات و رکیعات و زفیرات و دمیعات و تخییط

رقیعات بود؛ و این مثل بدان آوردم تادانی که بدین ضعف و عجز فریفته نشاید

شد و جانب حزم و احتیاط بکلی مهممل نتوان گذاشت. روباه گفت: من

طالت الحیثه تکوسج عقله، خدای عقل دهداد .
 خداوند ریش دراز ابلهست گر ابله نبودی پیراستی
 اما آنچه گفתי او را درباره من سابقه عداوتی نیست، ممنوعست،
 چه عداوت بالاتر از این که همت او دائماً (به) قطع و کسر شما مصروفست و
 نهمتش بر فنا و هلاک شما معطوف همیشه دندان حرص بروده حیوانات
 ضعیف فرو برده و چنگل آرز بخون جانوران بیچاره آهار داده، و آنچه
 گفתי ممکن که دام خدیعت گسترده باشد، اگر من تجربه نکرده بودمی
 شایستی، باین همه تودانی و هن، باری من بسر بازی خودمی روم، روباه این بگفت
 و بجانب شیر تاخت، و چون بنزدیک او رسید او را گفت زینهار اگر جرأتی
 رود در تاب مرو، تا این صید فربه بدام افتد، زمانی گردد سرو پای شیر می دود
 گاه گوشش رامی گرفت و گاه دمش را می کشید و بزغاله از دور نظاره
 می کرد، چندانک دلش بیارمید و یقین کرد که شیر از کار افتاده است زبان
 بفحش او گشوده خرامان خرامان در آمد و دهن بگوش شیر برد شیر
 بسر بنجه قهرش بر خاک مذلت خوابانید و گفت: ای گوش دار دراز ریش تو که
 گوش بسخن روباه داری و دهن بگوش من کشائی صدای نوائب روزگارت
 گوش باید داشت! پس سرش از تن بر کشید، و شیر و روباه آن روز جشنی
 بر آیین و خوانی بترتیب پیداشد، مهیار گفت :
 این مثل بدان آوردم تا بدین حرکت که از او صادر شد فریفته
 نشوید (۱).

(۱) ریاض الملوک فی ریاضات السلوک بنقل جناب آقای حاج

حسین نخجوانی ..

داستان

«... شاه به هنج اشارت کرد، که آنچ پیش خاطر می آید باز مگیر، هنج گفت: از ارباب حکمت و دانشوران جهان چنان شنیدم که هرک منفعت خویش در مضرت دیگران جوید، او را از آن منفعت اگر حاصل شود تمتعی نباشد و اگر نشود بستمکاری بدنام شود، و آنک سزاوارنیکی و کامیابی همه خود را بیند هر آینه بروز بدی و ناکامی افتد و پادشاه دانا آنست که چون خرج فزون از دخل بیند، بحسن تدبیر اندازه خرج با دخل برابر دارد، چه خرجی که از حد دخل فراگذشت پیمانه آن پدید نیاید، و چیزی طلبیدن و از پی آن طمیدن که چون بیابی روزی چند در داشتن آن انواع مشاق تحمل باید کرد و آخر هم بانقضا انجامد، نشان روشنی بصیرت نباشد، چنانک آن دیوانه گفت خسرو را، شاه گفت چون بود آن داستان؟

هنج گفت شنیدم که خسرو را فرزندی دلبنده جان و پیوند دل بود ناگاهش از کنار او در ربودند و تندباد اجل آن شکوفه شاخ امانی را پیش از موسم جوانی در خاک ریخت، خسرو چون کسی که از جان شیرین طمع بر گرفته باشد، در قلق و جزع افتاد نزدیک بود که بجای اشک دیدگان فرو بارد و جهان را بدودانده سیاه گرداند، مگر دیوانه شکلی عاقل مست نمایی هشیار دل از مجانین عقلاء وقت که هر وقت بخدمت

خسرو رسیدی و خسرو از غرایب کلمات و نکات فواید او متعظ شدی و فراز آمد، پرسید که خسرو را چه رسیدت و چه افتاده که برین صفت آشفته حال شدست؟ خسرو گفت چنین چراغی از پیش چشم من برگرفتند که جهان بر چشم من تاریک شد و بدایع فراق چنین جگر گوشه مبتلی گشتم که می بینی :

صبت علی مصائب لوانها صبت علی الايام صرن لیا لیا

دیوانه گفت ای پادشاه عیسی علیه السلام بمصیبت رسیده تعزیت کرد و گفت: کن لربك كالحمام الآف يذبحون فراخه و لایطیر عنهم، اما از تو سؤالی دارم، جواب بصواب گوی، چنان می خواستی که این پسر هرگز نمیرد؟ گفت نی ولیکن می خواستم که بهره از لذات این جهانی بردارد و عمر دراز بیابد. دیوانه گفت از بعضی لذت که یافته بود هیچ با او دیدی؟ گفت نی. گفت پس درست شد که لذت یافته بالذات نایافته برابرست، اکنون چنان بندار که آنچ نیافت بیافت و آنچ نخورد بخورد و بسیار بزیست و پس بمرد.

و نفس باعقاب الخطوب بصيرة لها من طالع الغيب حاد وفائد
اذا هیزت بین الامور و ابصرت مصایرها هانت علیها الشدائد
این افسانه از بهر آن گفتم تا اساس این تمنی که دیو آرزو نیاز می افکند در دل تنهی و بدانی که:

برستنده آرزو و جویای کین بگیتی زکس نشنود آفرین

هنج گفت سه کارست که در مباشرت آن اندیشه نباید کرد و جز بتبادر و تجاسر بجایی نرسد، و الا بشرط مباشرت و مصایرت در پیش

نتوان گرفت: یکی تجارت دریایا والتاجر الجبان محروم، دوم بادشمن آویختن بوقت کار:

الجد انهض بالفتی من جده فانهض بجد فی الحوادث اودع
سیوم طلب مهتری و سروری کردن:

و اذا كانت النفوس كباراً تعبت فی مرادها الاجسام
چه درین هر سه ارتکاب خطر کردن واجب دانسته اند، شاه را اندیشه
جزم می باید گردانیدن و رایت عزم را نصب کردن و نصرت و فتح را پیرایه
فاتحت و خاتمت کار دانستن و چون مطلق گفته اند: اللیل حبلی از نتیجه
بدکه تولد کند تفکر و تردد بخاطر راه ندادن (۱).

داستان

«... و پادشاه را بهمه حال سبیل رشاد و سنن اعتیاد پدران نگه
باید داشت، و هر که از آن دست باز دارد، بدو آن رسد که بدان گرگ خنیا گر-
دوست رسید ملک پرسید چون بود آن؟

ملک زاده گفت: شنیدم که وقتی گرگی در بیشه وطن داشت، روزی
در حوالی شکار گاهی که حوالنگاه رزق او بود بسیار بگشت و از هر سو
کمند طلب می انداخت تا باشد که صیدی در کمند افکند، میسر نگشت،
و آن روز شبانی بنزدیک موطن او گوسفند گله می چرانید گرگ ازدور
نظاره می کرد، چنانکه گرگ گلوی گوسفند گیرد غصه حمایت شبان گلوی

(۱) مرزبان نامه، طبع علامه فقید محمد قزوینی صفحات ۱۷۸-۱۸۰

از چاپ لیدن.

گرگ گرفته بود، وازگله بجز گرد نصیب دیده خود نمی یافت، دندان نیاز می افشرد و می گفت :

اری ماء و بی عطش شدید ولكن لاسیبل الی الورود
 زین نادره تر کجا بود هر گز حال من تشنه و پیش من روان آب زلال
 شبانگاه که شبان گله را از دشت سوی خانه راند، بزغاله باز پس ماند، گرگ را چشم بر بزغاله افتاد، پنداشت که غزاله مرغزار گردون بر فترک مقصود خویش بست، آهنگ گرفتن او کرد، بزغاله چون خود را در انیاب نوایب اسیر یافت، دانست که وجه خلاص جز بلطف احتیال نتوان اندیشید، در حال گرگ را بقدّم تجاسر استقبال کرد، و مکرها لایزال، در پیش رفت و گفت: مرا شبان بنزدیک تو فرستاد و می گوید که امروز از تو بماهیچ رنجی نرسید، و از گاه ماعادت گرگ ربایی خود بجای بگذاشتی اینک نمره آن نیکو سیرتی و نیک سگالی و آزرمی که ما را داشتی مرا کلحم علی وضم مهیا و ومهنا پیش چشم مراد تو نهاد و فرمود که من ساز غنا بر کشم و سماعی خوش آغاز نهم تا ترا از هزت و نشاط آن بوقت خوردن من غذائی که بکاربری ذوق را موافق تر آید و طبع را بهتر سازد گرگ در جوال عشوه بزغاله رفت و گفتار وار بسته گفتار اوشد فرمود که چنان کند، بزغاله در پرده درد واقعه و سوز حادثه ناله سینه را آهنگ چنان بلند کرد، که صدای آن از کوهسار بگوش شبان افتاد، چوب دستی محکم بر گرفت و چون باد بر سر گرگ دوید و آتش در خرمن تمنای او زد گرگ از آنجایی که بگوشه گریخت و خائبا و خاسرا سر بر زانوئی تفکر نهاد که این چه امهال جاهلانه و اهمال کاهلانه بود که من ورزیدم .

نای و چنگی که گر بگان دارند موش را خود برقص نگذارند

من چرا بگذاشتم که بزغاله مرا بزگیرد تا بدمدمه چنین لافی و افسون چنین گرافی عنان نهمت از دست من فرو گرفت و دیو عزیمت مرا در شیشه کرد، پدر من چون طعمه بیافتی و بلهنه فراز سیدی، اورا مظهر بان خوش زخمه و مغنیان غزل سرای از کجا بودندی، که پیش او الحان خوش سرایمندی و بر سر خوان غزلهای خسروانی زدندی،

وعاجز الرأی مضیاع لفرسته حتی اذا فات امر عاتب القدرا
این افسانه از بهر آن گفتم تا بداننی که دست از آیین اسلاف باز-
داشتن صفتیست ذمم و عاقبت آن وخیم، و ملک موروث را سیاستیست که
ملک مکتسب را نیست چه آنکه پادشاهی بعون بازوی اکتساب گیرد و
آب نهال ملک از چشمه شمشیر دهد، ناچار موارد و مصادر آن کار شناخته
باشد و مقتضیات حال و مآل دانسته، پس در بستن و گشادن و گرفتن و دادن
و برداشتن و نهادن راتق و فاتق کار هموشاید، اما آنک بی معانات طلب و
مقاسات تعب من حیث لایحتسب و لایکتسب پیادشاهی رسد و ساخته و
پرداخته دیگران در دامن مراد او افکنند و مفاتیح امور دولت ناگاه در
آستین تدبیر او نهند، اگر از رسوم و حدود گذشتگان بگذرد و از جاده
محدود ایشان بخطوة تخطی کند خللها بمبانی ملک و دولت راه یابد و
از قلت مبالغات او در آن تغافل و توانی کثرت خرابی در اساس مملکت
لازم آید،

و مبالغادات العروش بقية اذا استل من تحت العروش الدعائم (۱)

داستان

«... و طایفه شیران را در جمله شیری آوردند، که اورا شهریار

گفتندی ؛ ملك ازديگران كه مقدمان و مقدمان لشكر بودند ، بتقديم
و تمكين اورا مميز گردانيد ، وبا او گفت چه مي بيني درين كار و وجه
خلاص و مناص ما ازين ورطه مهلك چيست ؟
شهر يار گفت :

اندرين كار عقل راه نماي هر چ در بست زود بگشايد
با خردهم رجوع بايد كرد تاخرد خود بما چه فرمايد
چون دشمن آهنگ ما كرد ، از دو بيرون نخواهد بود ، يا با او
بروي مساورت و مقاومت پيش آمدن ، يا از پيش صدمات قهرا و برخاستن ،
وما بحمد الله و فضله بمناجزت و مبارزت نام بردار جهانيم ، و در افواه
جهانيان بدلاوري و خصم افكني و دشمن شكني مذكور و مشهوريم .
هر گز شادخه اين عار بر غره روزگار تو ننشانيم ، و كلف اين عوار بر
ناصيه احوال تو نپسنديم ، چه اگر هم پشت شويم ، و يداً واحده روي
بكازار نهييم ، يمكن كه دست استخواذ و استعلا مارا باشد ، چه ايشان
بادي اند ، و بر باطل مصر و متمادي ، هر آينه ظلم بدايت در ابداء مساورت
در ايشان رسد ، و رب رمي عادالي النزعة ، و اگر اعدواً بالله كارد گرگون
شود ، و روزگار غدر پيشه ، غش عيار خويش بنمايد ، و مقهور و مكسور
شويم ، آخر درجه شهادت بسر بازی نام نيك بيايم ، و من قتل دون ماله
فهو شهيد ؛ و اما گريختن و اجلاء زن و فرزند ، و اخلاء خان و مان ديرينه
كردن و قطع علايق چند خلائق را متحمل شدن و نام و ننگ جهاني از
دست حمايت خويش بيرون افكندن ، و باستهلاك قومي كه استمسك
ايشان بعروء سلطنت ماست مبالات ننمودن ، از ايتي كه در جوهر ابوت

تومر کو زست، وحمیتی که بامروت ذات تومر کب، این معنی دورافتد، و بشعار این عار متظاهر نتوان شد، و مردم ابی النفس وحمی الانف چندانک حیات او باقیست، خواهد که کامیاب و بختیار، در عزت و مسرت بسر برد، و چون ازین سرای فانی مفارقت کند، ذکر حمید و نام بلند را، خود بقایای دیگر مستأنف داند، و مرگ را بر آن زندگانی، که نه چنین باشد، فضیلت شمرد، چنانک آن پادشاه گفت با منجم، شیر گفت چون بود آن داستان؟

داستان

شهریار گفت شنیدم، که بزمین با بل رسمی قدیم بود و قاعده مستمر، که زمام عزل و تولیت پادشاه بدست رعیت بودی. هر وقت که یکی را خواستندی و قرعه اختیار بروافتادی، پپادشاهی بنشانندی، و نخواستندی معزول شدی.

یکی را پپادشاهی نشانده بودند و هر آنچ تعظیم و تفضیم کار، و ترویج بازار او بود، بجای آورده، و دوستی دولت او، چون دل در سینه، و نور در دیده گرفته، تا هر چ بایست از اسباب فراغت و آسانی و تمتع و کامرانی جمله او را ساخته کردند.

روزی چنانک عادت ایشان بود، برو متغیر شدند، و تغییر پادشاهی او کردند، و دیگری را برجای او بنشانند. مرد که لذت سروری و پادشاهی چشیده بود، و برجانیان دست حکم و مهمتری یافته، از غصه آن محنت بضرورت در گوشه نشست و می گفت:

کانت لدی امانه فرددتها و کذا الودایع تسترد و تفتضی

آخر اندیشید که اگر در مطلع آن سعادت، که آن دولت دست داد، طالع وقت شناخته بودمی، و باختیار مسعود و اتصال محمود نشسته، و برج ثابت گزیده، مگر بخت چنین زود متقلب نشدی، لیکن چون کار بیفتاد، و انتقال ازین جای متعین گشت، باری باختیار وقت بیرون روم.

از اختر شناسان حاذق و مبرزان علم نجوم بحث کرد، که درین شهر کیست، بمنجمی نشان دادند، که در حقایق آن علم، و دقائق آن فن درجه کمال داشت. در حل مشکلات مجسطی، بوریحان به تفهیم او محتاج بودی، و بومعشر باعشار فضل او رسیدی، و فاخر بشاگردی او مفاخر شدی، و کوشش کوشیار از مرتبه او متقاصر آمدی، گفتی بر غوارب انجم و شواحق افلاک ورود بواور و حدود صوادر غیب را جاسوسان نظرش بمحسوس می بینند، او را بخواند و گفت:

روزی نیک و ساعتی مختار اختیار کن، تا من از شهر بیرون روم. منجم پرسید که طالع تو از بروج کدامست، و سال عمر چندست؟ که اختیارات معتبر از اصل ولادت درست آید. گفت مرا عمر یک سال بیش نیست! منجم از آن سخن تعجب نمود، تا خود چه رمز و اشارتست، پس از آن معنی استفسار کرد، و پرسید:

گفت: اگر حساب زندگانی از مساعدت روزگار و متابعت دولت کنند، که در عزت نفس و هزت طبع و سرعت منال و دعت عیش بسر برند، پس مرا بیش از یک سال عمر نیست، که حکم پادشاهی و فرمان دهی داشتم. این فسانه از بهر آن گفتم، که مردم را حیات جز برین گونه مطلوب نیست، (۱).

داستان

(سفیر شیر و رسول پیل)

« واما راه صلح طلبیدن و از درتساهل و تسامح در آمدن، و هدایای تحف و طرف فرستادن، غلط می افتد، هر ك ابتدا بصلح کند، عورت عجز خویش بر دشمن ظاهر کرده باشد، و او را بر خود چیره دل و غالب دست و قوی رای گردانیده؛ صواب آن می نماید و الله اعلم، که رسولی را ارسال کنیم، بی انضمام هدیه و تحفه، و از خود شکوه مندی و هیبت و انبوهی لشکر و یکدلی بنده و آزاد بدو نماییم، چنانك از حرب برانید شد و دواعی حمیت در بواطن سپاه تو بجنبد، تا ضغینت و حفیظت دشمنان در درون دل گیرند، و خون عصبیت در اعصاب دشمنان فسرده شود، و نوایر حقد و کینه در سینهای ایشان منطقی گردد، و مرایر غضب بانفصام انجامد، و اندیشه عافیت طلبی، عیافتی و نبوتی از کار جنگ در طباع ایشان پدید آرد، و رسول از مبانسی کار آن دولت، و مسالك رسوم آن قوم، نيك برسد، و قیاس مقدار لشکر باز گیرد، و موافقت و منافقت از عموم متجذئه ایشان در راه بندگی و ایستادگی بکار مصالح ملك، تمام بشناسد، و از شجاعت و جبانیت دل، و ركاكت و متانیت رای همه، مـارا آگاه کند، تا تدبیر ما بر وفق مصلحت حال موثر و مثمر آید، که خداوند جنگ را در سه وقت از اوقات محتاط و بیدار باید بود :

یکی وقت پیروزی و ظفر بر خصم، تا سهواً او عمداً حرکتی حادث نشود، که فایده سعی را باطل کند. دیگر وقت صلح و مسالمت تا با حسن-

الوجه کار چنان دست درهم دهد، که خصم را مقام خوف و طمع باقی ماند، سیوم وقت تعلل و تأمل کردن و روزگار بردن، تا مگر بالطف الحیل آفت حرب و قتال از میان به کفایت رسد :

الرأى قبل شجاعة الشجعان هوال وهى المحل الثانى

پس گرگ را بگزیدند، که از مجاوران حرم محرمیت، و مشاوران سرطوبت بود، و در عداد نزدیکان مقام اعتماد داشت، بدین سفارت منصوب گشت، و این رسالت مصحوب او گردانید، که شاه پیلان را بگوی، که پوشیده نیست، که امروز در بیست و هفت اقلیم، شهنشاه ددان منم، و در اقطار و آفاق گیتی، جنگجویان رزم آزمای، و صفدران هنر نمای، مثل بزور بازوی مازند، و تا طرف داری مرزبانان این کشور مار است، کس از پادشاهان لشکر شکن و خسروان تاج بخش، اندیشه انتزاع این خانه از دست ما نکردست، و بنزع او اخی این دولت، و قطع او اصراین مملکت مشغول نگشته، و مانیز دامن طمع بگرد آستانه هیچ خانه از خانهای کریم و قدیم، که بنیاد بر تائل و تأصل دارد، نیالوده ایم؛ و دست تطاول و تصاول از دور و نزدیک کشیده داشته، و بملاطفت و مساعفت بیگانه را در آشنایی یگانه کرده، و آشنایان را بروابط الفت، و ضوابط حقوق صحبت، بمقام خویش رسانیده؛ لاجرم برکت این آیین گزیده، و رسوم پسندیده، از خویشتن داری و شکر گزاری آفریدگار، که از موجبات مزید نعمتست، درمارسیده، تا آفتاب دولت ما هر روز در ارتفاع درجه دیگر بتازه ترقی کرد، و باعلی مراقی مراد انجامید، و سلك این احوال منظوم ماند، و غره این اقبال از چشم زخم حوادث معصوم گشت، و دانم

که این جمله را رای منیر شاه از آن روشن ترست ، که بتقریر محتاج شود ، امروز تو بعزم مزاحمت ما برخاسته ، و همت بر مناہضت و پیکار گماشته و قصد خانه که مقصد عفات و منهجای جنات ، و مہرب آوارگان ایام ، و مطلب سرگشتگان بی آرامست ، روا می داری ، ایس منکم رجل رشید؟ درہمہ آن دولت خانہ ازجملہ مشیران مشفق و منہیان صادق ، یکی نبود کہ از کیفیت حال آگاہ بودی ، و برجلیت امور این جانب وقوف داشتی ، تا اعلام دادی کہ اساس خانہ ما بر عدل پروری و رعیت داری و لشکر آرای چگونہ نہادہ اند ، و بروزگار دراز این عقد بنظام ، و این عقد بابرام چگونہ رسیدہ ؟

و باز گویی کہ لشکر و رعایا و افراد حشم ما ، از عوام و خواص خدم ، ہمہ وفاییشہ و حفاظ پرور و مخدوم پرست باشند ، و اباعن جد جز راہ و رسم فرمانبری خویش ، و فرمان دہی ما ، ندیدہ و ندانستہ ، ناچار بوقت آنک کار بیفتد ، و دشمن بدرخانہ آید ، جز طریق جان سپاری نسپرند ، و جز سرطاعت داری ندارند ، و تا رمقی از جان باقی باشد ، رقم تقصیر در بذل مجہود بر خود نزنند ، فی الجملہ اگر کواکب این ہمت را از نظر عداوت راجع گردانی ، و الرجوع الی الحق اولی ، بر خوانی ، و مرکب عزیمت را از راہ تمادی درہمین مقام عنان بازکشی ، و آتشی کہ از فوران ہوای طبیعت بالا گرفتست ، بآب مصلحت فرونشانی ، کاری باشد ستودہ و آزمودہ حکمت و فرمودہ شریعت ، آنجا کہ گفت : و ان جنحوا للسلم فاجنح لها ، تا فیما بعد راہ مخالطت گشادہ آید ، و بساط مباسطت مہمہ گردد ، مادہ مودت از جانبین استحکام گیرد ، و بنیاد ذات البین بر صلاح تأکد پذیرد ، و با این ہمہ قرعہ اختیار بدست مراد تست ، من از روی

عقیدت دین درین باب بنصیب نصیحت رسیدم ، و کار برای مصیب ملک باز گذاشتم :

نباید کرین چرب گفتار من گمانی بسستی برد انجمن
که من جز بمهر این نگویم همی سرانجام نیکی بجویم همی .
کرک برفت و این رسالت چنانک شنیده بود ، بمحل ادا رسانید .
شاه پیلان را از استماع این سخن ، دلایل التماع غضب درپیشانی پدید
آمد ؛ آشفته و جگر از شعله حقد تاخته ، افسار توسن طبیعت بگسست
و عنان تمالك از دست بداد ، و در همان مجلس یکی از سفهاء سفراء ، که
وقاحت بگره پیشانی باز بسته بود ، و صباحت از روی آزمون دور کرده ،
بدرشت گویی و زشت خویی و بی شرمی و کم آزر می موصوف و معروف ،
از مرئه آن شداد غلاظ که گفته اند : کلامهم شر و انفا سهم شواظ ، اختیار
کرد ، پیش خواند ، و گفت : برو شیر را از من پیغام بگزار ، و بگوی که تو
در مجلس معرکه مردان ، که ساقیان اجل شراب خون بکاسه سردلیران
دهند ، و مردان کار کباب از دل شیران بر آتش شمشیر نهند ، جرعه کشی
نکرده ، از صدمه پای پیل چه خبر داری :

ماهاج نشوی انی مستطیب صبا بل ناشق لنسیم العز مرتاح
اخطار الهول مانوساً بغمрте کما تمازج صفوالماء والراح
هل شارب الخمر الاکل ذی خبل خمري دم القرن والهامات اقداح

هر چند مستی حماقت را افاق نیست ، هشیار باش و غشاوة غباوت
و خود بینی و شقاوت و بد آیینی ، از پیش دیده دل بر گیر ، و پیش از فوات
امکان ، تدارک کار نا افتاده را دریاب ، و لشکری را که همه بیاذق رقه
مطاردت مانند ، در پسای پیل میفکن ، و لایحط منکم سلیمان و جنوده ،

نصب خاطر دار، و بدانکه امثال صورت ما از نگارخانه فطرت نینگیخته اند،
 وجته هیچ جانوری در قالب مثال آفرینش ما نریخته، لیکن جمع میان
 اسباب رغبت و رهبت دانیم کردن، و ادانس الفت را با شوارد وحشت
 در سلك تألیف بهم آوردن، و از فیض رحمت، و صب عذاب همه را صاحب نصیب
 گردانیدن، تا گروهی را که از مهابت منظر ما رمیده باشند، بلطافت
 مغیر آرامیده داریم، و جمعی را که تفرقه صلابت ما از هم افکنده باشد،
 بلین مقالات و رفق استمالت مجتمع آریم، ابواب خوف و طمع بر منافق و
 موافق گشاده، و اسباب بیم و امید موالی و معادی را ساخته باشیم، و اساس
 خاندان شما اگرچ قدیمست، با عواصف حمله ما پایداری نکنند، و پشت
 آن دولت اگرچند قوی و قویمست، طاقت آسیب ماند دارد:

إذا الهام حاربن البزاة تقطعت لها شرح الاستاء من شدة الحمل
 عرصه آن ممالك اگرچ ذراع و باع او هام نپیماید، بروز عرض
 اتباع ما، تنگ مجال نماید، دعوی استظهار شما، اگر چ همه از مناطق
 وصامتست، هنگام جواب ما همه صموت کالحوث باید بود:

خموش بودن بر صعوه فریضه بود که در حوالی او از دها بوجودشان
 اگر نمی خواهی که بانفاذ کتب و اظهار کتاب روزگاربری، و بنده
 مکاتب ما خواهی باشی، تا پس از کتابت رقم تحریر ما بر رقبه خود
 کشی، هرچ زود تر رقبه طاعت را گردن بنه، تا ممالك مودوث را
 با کتساب خدمت ما مسجل گردانی، و از حوادث ایام در ضمان امان ما
 محمی، و بحسن عاطفت ما منتمی، پشت بدیوار فراغت بازدهی، والا
 این لشکر گران و سپاه بی کران را بدان حدود کشیم، و بزلله حوافر کوه
 پیکران گرد از اساس آن ملک بر آریم، و با آواز گلنگ سواعد درودیوارش

چنان پست کنیم، که دروداع ساحت آن، نوحه غراب البین راحت بگوش
نسرین آسمان رسد،

چنان بفشرم من بکین تو پای که گردون گردان در آید ز جای
همه مرز و بوم تو ویران کنم کنام پلنگان و شیران کنم
فرستاده بنزدیک ملک شیران آمد، و تحمیل شیر در همان کسوت
تهدید و تهویل که شنیده بود بگزارد، و اراقم شر و ضراغم فتنه را در جنبش
آورد، شیر را زنجیر سکون بجنبانید، سخت بیاشفت . . . (۱)

داستان

. . . اما مرد که از خصم قوی خایفت، و لحظه فالحظه بتغیر نیتی
و اندیشه اذیتی از و بر حذر، تسلی را از آن بلا و تخی را از چنگال آن ابتلا،
چاره جز در قصد کلی ایستادن، و زحمت وجود او از میان برداشتن نتواند
بود، چنانک مار کرد با مارافسای، شتر گفت چون بود آن داستان؟
خرس گفت: شنیدم که وقتی ماری ارقم بالوان و اشکال مرقم، در
پایان کوهی خفته بود، عقده ذنب بر داس افکنده، تا آفتاب نظر هارا از
منظر کریفه خویش پوشیده دارد، چشم باز کرد، مارافسای را دید، نزدیک
او چنان تنگ در آمده، که مجال گریختن خود نمی دانست، اندیشید که
اگر بگریزم، در من رسد، و اگر سوراخ روم، منفذ بگیرد، مگر خود را
مرده سازم، باشد که ازم در گذرد.

خنک زنده دلی که اژدهای نفس اماره را بزندگی بمیراند،

(۱) مرزبان نامه، چاپ لیدن، صفحات ۱۹۸-۲۰۲.

یعنی صدیق وار امانت صفات بشریت در گوهر خویش پدید آرد، پس زبان نبوت از آن عبادت کند که: من اراد ان ينظر الی میت یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابی بکر ، تا بآب حیات سعادت زنده ابد گردد :
به میرای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی

که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما
القصة مار افسای نیک بتأمل درونگاه کرد ، مرده پنداشت، گفت
دریغا اگر این مار را زنده بیافتمی ، هیچ ملواحی دام مخاریق دنیا را به
ازین ممکن نشدی ، و بدان کسب بسیار کردمی ، لکن ازین شکل و
هیأت استدلال می توان کرد، که مشعبذ روزگار ازین حقّه زمر دین مهره
برده باشد ، و در قفای او پنهان کرده ، آنرا بیرون گیرم ، که فخریه
تمامست .

مار با خود گفت ، مرا یقین شد ، که مرگ در قفاست ، گریختن
سود ندارد ، اگر بقصد استخراج مهره ، سوی من آید ، چنانک زخمی
توان انداخت ، اولیتر که من مهره تسلیم باز نمیچشم ، تا کار خویش برانم.
مار افسای دست فرا آورد ، تا مار را بر گیرد ، زخمی کارگر بردست
اوزد ، و برجای هلاک کرد ، این افسانه از بهر آن گفتم ، که مرد دوراندیش
نباید که در پس و پیش کارها چندان بنگرد ، که وقت تدارک کارش فایت
گردد ، بلک در آنچ مصلحت بیند ، عزم را بی تهاون بانفاذ رساند... (۱)

آئین خسروان پارس

ایرا گفت: شنیدم که صاحب اقبالی بود از خسروان پارس، که خصایص عدل و احسان بر و فوردین و عقل او برهانی واضح بود؛ پادشاهی پیش بین و نیکو آیین و نیک اندیش و داد گستر و دانش پرور، یک روز بفرمود تا جشنی بساختند، و اصناف خلق را از اوساط و اطراف مملکت، شهری و لشکری، خواص و عوام، عالم و جاهل، مذکور و خامل، صالح و طالح، دور و نزدیک، جمله را در صحرایی بیک مجمع جمع آوردند، و هر یک را مقامی معلوم و رتبتی مقدر کردند. و همه را علی اختلاف الطبقات صف در صف بنشانند، و هر چ مشتهای طبع و منتهای آرزو بود، از الوان اباها بساختند، و چندان اطعمه خوش مذاق و اشرافه خوشگوار ترتیب و ترکیب کردند، و در ظرف لطیف و ادانی ظریف پیش آوردند، که اکواب و اباریق شرابخانه خلد را از آن رشک آمد، چندان بساط بر بساط، و سمات در سمات بگستر دند، که زلالی مفروش، و زرایی مبثوث را از صحن وصفه مهمانسرای فردوس بر آن حسد افزود، خوانی که گوش شنوندگان مثل آن نشمیده بود، و چشم بینندگان نظیر آن ندیده، بنهادند.

و از اهل دیوان طایفه گماشتگان ملک و دولت، از بهر عرض مظالم خلق زیر خوان بنشستند، تا جزای عمل هر یک بر اندازه رسوم و حدود شرع می دادند، و بر قانون عرف با هر یک خطابی بسزا می کردند.

خسرو در صدر مسندشاهی بنشست، و مثال داد تا منادی بجمع

بر آمد ، که ای حاضران حضرت جمله دیده بصیرت بگشایید ، وهریک از اهل خوان و حاضران دیوان در مرتبه فرودست خویش نگرید ، و درجه ادنی ببینید ، و نظر بر اعلی منهدم ، تا هرک دیگری را در مرتبه خویش بیند ، بر آنچه دارد خرسندی نماید ، و شکر ایزدی بر مقام خویش بگزارد ، تا جمله خلایق از صدر نشینان محفل تا پایان پای ماچان ، همه در حال یکدیگر نگاه کردند ، و همه به چشم اعتبار علو درجه خویش و نزول منزلت دیگران مطالعه کردند ، تا با آخرین صف ، که موضع اهل ظلمات بود ، از آن طوایف نیز هرک در معرض عتابی و مجرد خطابی بود ، در آن کس نگاه کرد ، که سزاوار زجر و تعزیر آمد ، و او در حال آن کس که بمثل و امثال آن نکال و عقوبت گرفتار بود ، و آنک بچنین عقوبتی گرفتار شد ، حال کسانی می دیدند ، عوذ بالله ، که ایشان را صلب می کردند ، و گردن می زدند ، و انواع سیاستها بر ایشان می راندند :

قسمت یداه عفو و عقابه قسمین ذا و بلا ذاك و بیلا

و این عادت از آن عهد ملوک پارس را معهود شدست ، و این قاعده مستمر مانده ، این فسانه از بهر آن گفتم ، تا تو بهمه حال از آن رتبت که داری سپاس خداوند بجای آری ، و از منعم و منتقم بدانچ بینی راضی باشی و حق بندگی را راعی و السلام (۱) .

داستان

« وزیر بزرگترین گفت : اگر شما بر سمت تدبیر من نروید ،

وسخن مرا نامؤثر شناسید ، بشما همان رسد کی بیوزینگان رسید ، کی سخن امیر و کلانتر خود نشنیدند ، تا بغرامت آن مأخوذ شدند ، پرسیدند چگونه بود آن داستان ؟ بازگوی !

وزیر گفت : آورده اند کی در کوههای شهر همدان حمد و نگان بسیار بودند ، کی آنجا مقام داشتند ، و ایشانرا مهتری بود روزه نام ، کار دیده و بجهان گردیده ، و سرد و گرم چشیده ، و نیک و بد بدور رسیده ، همیشه روزگار بتدبیر و حکمت گذاشتی ، و رعایت رعیت بر خود لازم و فریضه داشتی .

روزی بر بالای کوهی ، بر سنگی نشسته بود ، و در شهر نظاره می کرد گوسفندی دید . کی بازنی بسرو بازی می کرد ، روزه یاران را آواز داد و گفت : کاری شگفت می بینم ، یاران بنگرستند ، گشنی دیدند در راهی بازنی بسرو بازی می کرد ، گفتند : گوسفندی است بازنی بازی می کند ، گفت :

این کار بی تعبیه یی نیست ، و هر آینه بدین سبب آسیبی بروزگار مارسد ، مصلحت آنست کی زن و فرزند از این کوه بیرون بریم ، و بجایی دیگر نقل کنیم . حمد و نگان گفتند : اگر گوسفندی بازنی بازی کند ، آنرا چه اثر بود ، و ضرر آن بما چه رسد ؟

روزبه گفت : مرا بر شما حق سلطنت و امارت است ، و شمارا بر من حق دوستی و رعایت ، آنچ بر من واجب است ، بجای می آرم ، و اگر بر قول من اعتماد نمایید ، شمارا بهتر آید ، من باری برگفت خود می روم . و هم در وقت زن و فرزند از آن کوه برگرفت ، و بموضعی دیگر رفت .

حمدونگان نصیحت اوقبول نکردند ، وبسمع صدق نشنودند، و گفتند:
او پیر و فرتوت است ، و ندانستند :

شعر

توق ملاحاة الشيوخ و ذمهم فان لهم علماً بسوء العواقب

بیت

هر چه در آینه جوان بیند پیر درخشت پخته آن بیند
و دیگری را بر خود امیر کردند ، وزمام مصالح و امر و نهی خود
بدو سپردند، چون روزی چند برین حال بگذشت، روزی گوسفند مرزن
را سرویی زد ، زن از آن متألم شد ، سنگی بر سر گوسفند زد ، گوسفند
از قوت زخم از پای در آمد ، و بیهوش بیفتاد ، چون بیهوش باز آمد، کینه
در دل گرفت، تاروی زن را برابر دیواری دید، حمله برد ، و سرویی زد،
چنانک بادیوار به ایستاد ، زن در دست آتش افروخته داشت ، بر گوسفند
زد ، پشم گوسفند در گرفت ، گوسفند از بیم آتش خود را در پیل خانه
او کند ، و خویشان را در بندهای نی می مالید، تا آتش کشته شود ، آتش درنی
افتاد ، و قوت گرفت ، و پیل خانه در گرفت ، و پیلان بعضی مجروح شدند،
و بعضی هلاک گشتند ، و این خبر بسمع پادشاه رسید ، از آن سبب متألم
شد ، مهتر پیل بانان را بخواند و گفت : تدبیر این پیلان چیست ؟
مهتر پیل بانان گفت: تدبیر آنست کی بر آنج سوختست صبر کنی،
و آنج مجروح شده اند ، پیوسته پیه حمدونه درمالی ، تا نیکو شوند .
پادشاه لشکریان را مثال داد، تا هر چه در آن کوه حمدونه یابند
تیر و سنگ بزنند، و پیه ایشان بیرون کنند ، و در پیلان مالند . مردم حشر

بیرون رفتند، و از نشیب و بالای کوه در آمدند، و تیر و سنگ روان کردند. حمد و ننگان از آن حال متحیر شدند، و آواز دادند: باری بگوید کی سبب کشتن و خستن ما چیست؟ چندین سالست تاما درین کوه متوطنیم، و هیچ آفریده را از مارنجی نبوده است، کی بدان سبب مستوجب تعرض و سخط شویم؟ مردمان حکایت گو سفند وزن و آتش و پیلان بگفتند، و آن نادره شرح دادند. حمد و ننگان گفتند: ماسزوار زیادت ازین بلاییم، چون سخن پیرومتر خود نشنودیم (۱).

داستان

«... وزیر ثانی گفت: و بر رای انور ازهر، کی مشتری نور ازوی اقتباس می کند، و آفتاب روشنی ازوی التماس می نماید، و کلید مصالح سلطنت، و برید مناهج ملک و دولت است، به بدیهه نظر مقرر باشد، کی مشاهده جمال فرزند، مصباح هر صبح، و مفتاح هر فتوح است. و گلزار مسرت آب از چشمه حسن اومی خورد، و روضه نزهت طراوت از منبع جمال و مرتع کمال اومی برد. خصوصاً کی تباشیر رشد در ناصیه او مبین، و مخایل نجابت برجین او لایح و معین است. در دریای شاهی و بلبل گلبن شهنشاهی، از عقایل سعادات، و ذخایر موهبات آفریدگار، بتضرع و ابتهال، از حضرت ذوالجلال خواسته، و رب هب لی من لدنک ولیاً گفته، و اجابت یافته، بتحریرک نام و غمز ساعی فتان، در هلاک او تعجیل نشاید فرمود، کی بعد از امضای عزیمت، حسرت و ندامت، بر فوات ذات

اونا فاع وناجع نیاید ، درختی هر کدام بیخ آورتر وراسخ تر بساعتی قلع توان کرد ، اما سالها باید کی باعتدال مزاج هوا و تربیت آب و خاک مثمر ومؤثر گردد ، چنانک درسایه اوبتوان آسود ، واز نمره اومنفعت توان گرفت . واکر شاه درین معنی تعجیل نماید ، مانند آن کبک بود ، کی جفت موافق ، وعیال مشفق خودرابی جرمی هلاک کرد ، وچون ازحقیقت حال استکشاف رفت ، وبراءت ساحت او بدرآمد ، برای ارتجال واستعجال هرچند پشیمانی خورد ، مریج ومنجح نبود ، ویارکشته زنده نشد ، و جفت رفته باز نیامد ، شاه پرسید ، کی چگونه بود آن داستان ؟ بازگوی !

دستور گفت : آورده اند کی دو کبک از میان ابنای جنس ، بسبب تفاوت وناهمواری صحبت ، وتغیر ونا سازگاری الفت ، مصارعت کردند از وطن بوطنی دیگر ، واز آن موضع بموضعی دیگر رفتند ، و یاران و دوستان نوگزیدند ، ومقام در کوهی ساختند ، کی حضیض او بنزعت و رفعت ، برگلزار اختران ، وسبزه زار آسمان راجع آمدی ، وآشیانه یی گرفتند ، برشقی راسخ ، وشعبی راسی ، کی هوای اومعتدل وخوش ، و مرغزار اوزره ودلکش بود . انواع اشجار بر اطراف واکناف او رسته ، واجناس وحوش وطیور درحضیض ویفاع او قرار گرفته ، آبهای صافی ازچشمهای اوروان ، ونسیم صبا وشمال در صحرای اوبزان ، فضای هوای او اذغفونت خالی ، ومهابط ومساعد آن ازخوف صیادان بی رحم منزّه ، درفصل ربیع کلاله لاله ازقلال جبال ، ویفاع تلال او چون قندیل عقیقین ، انصوامع رهایین تابان :

یت

درافشان لاله دروی چون چراغی

ولیک از دود او بر جانش داغی

یت

شقایق بر یکی پا ایستاده چو بر شاخ زمرد جام باده

شعر

شقائق میملن الندی فکانها دموع التصابی فی حدود الخرائد

آبهای منابع و مشارع چون آب چشم عاشقان ، گفתי صرح ممرد

است ، با جوشن مزرد ، گانه صرح ممرد من قوایر:

شعر

و عیونه کعیون اصحاب الهوی بصفاء دمع من وفا قلوب

و این دو کبک بایکدیگر عیشی مهنا ، ووصالی مهیا داشتند، چشم

شوخی ایام ازیشان غافل ، و طبع بی وفای روزگار ازیشان بی خبر ، در

فضای کوهسار پرواز می کردند ، و در عرصه مراد اهتزاز می نمودند ،

حسن و جمال ماده هر روز بی اندازه تر ؛ و عشق و مهر نر هر زمان

تازه تر :

دلی را با دلی چون در هم افتد همی آوازه ای در عالم افتد

خوشا وقتاکی باشد آن دودل را ولیکن این چنین دل خود کم افتد

در ریاض و غیاض آن کوه چراه می کردند ، و از آنها و حیاض او

شرابهای صافی تجرع می نمودند ، روز مضجع و مسکن بر گل مرغزار ،

و شب میت و مقیل بر سنبل کوهسار ، و حوش آن مواضع حریف و الیف

ایشان شده ، و طیور آن هوا و فضا ، جلیس و انیس ایشان گشته ، اسبابی

مهیا و عیشی مهنا :

در جام وصل باده اسباب خرمی

اوقات عیش و لذت ایام بی غمی

هم از نسیم دولت و اقبال خوش دلی

هم با وصال دلبر خوش روی هم دمی

انواع نزهت و طرب و عیش بر فزون

اسباب فترت و غم ایام در کمی

اتفاق راسالی امساك بارانها پدید آمد، و برق و نم از هوای خشك

باز ایستاد، ینابیع را بیبوست ظاهر شد، و مرایع را خشکی غالب آمد:

بیت

تارفت چنانك فتنه را خواب از چشم

این بحر هزار چشمه را آب از چشم

بر عالم قحط و جذب استیلا آورد، و بر جهان نحوس و بوس مستولی

شد، حبوب و لبوب نضج و نمائیافت، و انواع ارتفاعات در مراتع و مزارع

بخس و نقصان پذیرفت. كبك نر با ماده گفت: شرط عاقل و فرزانه آن

بود، کی مایحتاج اوقات زمستان، در ایام تابستان مهیا کند، و در هنگام

رفاهت و راحت ساعات حال، از شدت اوقات مستقبل اندیشه دارد، و

تدبیر ادخار کند:

شعر

وانظر لنفسك والسلامة نهرة و زمانه. ا. ضافی الجناح يطير

بیت

کارها را بوقت باید جست کار بی وقت سست باشد سست

و این کلمه را معتبر شناسد، کی خذمن یومک لغدک تا چون مزاج روزگار و احوال او تغیر و تبدل پذیرد، و شب آبتن مولود حال برخلاف مراد از ارحام ادوار در حجر قابلۀ سرانجام نهد، دل و خاطر در مخالفت عقاب حیرت، و مهابط و مضایق حسرت و ضجرت، متعیر و مدهوش نماید. تدبیر آن بود، کی سفری کنم، و بضاعتی با خود همراه گردانم، و می گویند در فلان بلاد نرخ طعام کسادی دارد، و بروم و ذخیرۀ زمستان با خود بیارم، پیش از آنک تنضمها در حجاب خاک متواری، و در نقاب انبار مستور گردد. پس بدین عزیمت روی بدان سمت آورد، و چون مطلب و مقصد در دست بود، مدتی مهلت در میان آمد، تا آن زمان کی زمستان بر جهان تاختن آورد، و لشکر سرما بر خیل اشجار و اثمار شبیخون کرد، قلال کوهسار، و اطراف مرغزار، از برگ و بار عاری و عاقل شد، و جز عمامه برفرق صنوبر، و قبا در قدسرو نماند، حله خضرا ازاکناف اشجار فرو ریخت، و خرده کافور بمنخل سحاب بر اموات عالم فرو بیخت :

بیت

مانند مادران مرده فرزند در دیده عالم ابر کافور افکند
 نغمت و الحان بلبل شکسته شد، و اوتار و موسیقار صلصل گسسته
 گشت، کبک زر از سفر باز رسید، ماده را از هیبت و صورت خود متغیر دید
 شکم بر آمده، و چشمها فرو شده، آثار حمل، و امارت حبل بر صورت
 و سیمای او پدید گشته. در وی بدین سبب بدگمان شد، و گفت: من
 بعفت و عصمت تو اعتمادی تمام داشتم، و بحسن عهد و موافقت تو اعتضادی
 بر کمال، و مواجب مصاحبت، و لوازم موافقت، آن بود کی در غیبت من،
 پای در ذیل عفاف و صلاح آوردی، و رعایت جانب موافقت و مواسلت

قدیم ، کی در میان ما مؤکدست ، مرعی ومشکور داشتیی ؛ تو خود در ایام غیبت من همه سورت هزل ولهو خواندهیی ، و آیات فسق وفجور تکرار کرده ، و قدم در عرصه مراد وشهوت ونهمت زدهیی ، و خلیع العذاروار افسار از نفس اماره برگرفته ، واستقبال مقدم مرا چنین ذخیره نامحمود و شربتی ناگوار مهیا کرده ، وبا خود گفته :

شعر

والقی حبلی علی غاربی و اسلك مسلك من قدمرج
فان لامنی القوم قلت اعذروا فلیس علی اعرج من حرج

بر از قی کی بچه غراب را برو کر اشجار ، وطیفه لیل ونهار ، رعایت جود او می دهد ، وبخالقی کی فرخ عقاب را بر قلال جبال راتبه روز و شب حمایت کرم او می رساند ، کی این ساعت تعریک این جنایت ، وتأدیب این بی خویشنی ، در بساب تو تقدیم کنم ، چنانک همه ناحفاظان را فهرست عبرت ، وعنوان عظمت ، وزاجروناهی باشد ، از اقدام نمودن بر امثال این اجترام .

ماده گفت : بصانعی کی مشغله خروس در اسحار تسبیح جلال ، و تقدیس کمال اوست ، وبمبدعی کی جلو طائوس در مرغزار تعطیم نوال اوست ، کی در زمان غیبت تو مرا بهیچ نامحرمی الفت و صحبت و مجالست و مخالطت نموده است ، وبرخلاف رضای تو قدمی ننهاده ام .
کبک نر گفت : در روشنی آفتاب بنور چراغ حاجت نیاید ، ولیس الخبر کالعیان :

مصراع

گمان معاینه باشد خبر چه سود کند

بارتکاب جنایت کفایت نمی کنی ، وترك دیانت و امانت روا

می داری، و بسو گندخلاف، پرده بر چهره انصاف می پوشی؟! و از سر غضب و انفت، و استنکاف و حمیت، ماده را زدن گرفت. هر چند ماده می گفت:

مصراع

مشتاب بکشتنم کی در دست توام

مزن کی پشیمان شوی ازین تعجیل نهودن؛ و لکن وقتی کی مریح

و نافع نباشد!

بیت

ستذکرنی اذا جربت غیری و تذدم حین لاتغنی الندامة

شعر

شتابندگی کار آهرمنست پشیمانی جان و رنج تنست
پرستنده آز و جویای کین بگیتی ز کس نشنود آفرین

او همچنان می زد، تا ماده از عالم حیات، به عالم ممات نقل کرد، و با همه رفتگان برابر شد. چون عیال موافق، و رفیق مرافق کشته گشت، و فوراً خشم تسکینی پذیرفت، کبک ز تأملی کرد، و با خود گفت: در یغا رفیق شفیق، و ندیم قدیم، و یار مساعد، و حریف معاضد، با چندان حقوق مرعی، و اخلاق مرضی، و رأی و حصافت، و خرد و کفایت، بی تهمتی ظاهر، بموجب شبهتی کشته شد! و ندانم کی تقدیم این رای، و امضای این عزیمت مصییم یا مصاب، صاییم یا مخطی و ساهی!

جماعتی از طیور، کی در اکناف و اطراف آن موضع بودند، به تهنیت قدوم او بزیارت حاضر آمدند، و چون چنان دیدند، از موجب حادثه بحث کردند، کبک ز از صورت حال اعلام داد، و شرح آنچ روی نموده باز گفت. هر کس از مرغان زبان ملامت و تغییر دروی دراز کردند و گفتند: بی مشاورت مؤتمنی بر چنین اقتصامی شگرف اقدام نموده یی،

و بی‌رویتی ثاقب ارتکابی بدین عظیمی روا داشته‌ای! بدانک درین نواحی
عیالان مارا بمثال این عارضه بسیار حادث شود، و چنان گمان افتد،
کی زن حامله شده است، و چون سه ماه بران بگذرد، مافلان بیخ‌بیاریم
و بدسیم، تا بعد از نضج مادت، اجابت طبیعت حاصل آید، و بیماری زایل
گردد، خطا کردی، و در امضای این رای مخطی بودی، و اگر با ما درین
باب مفاوضتی رفتی، پیش از نفاذ تدبیر، بدین تشویر و تنصیر مأخوذ
نگشتی، و در ملامت عاجل، و عقوبت آجل نیفتادی. چون حجاب شبیهت
از روی کار برداشته شد، و بیقین بدانست که سی خطا کرده است، و جفت
شایسته‌را بی‌موجبی و جرمی بدست تلف داده، دروی نگریست، و بنوحه
وزاری می‌گریست و می‌گفت:

شعر

عجبت لصبری بعده و هو میت و کنت امرءاً ابکی دماً و هو غائب
علی‌انها الایام قد صرن کلها عجائب حتی لیس فیها عجائب

بیت

دردا و دریفا کی ازان خاست و نشست

خاکست مرا بر سر و بادست بدست
این افسانه از بهر آن گفتم، تا پادشاه بتعجیل کاری نفرماید، و
در سیاست شرایط احتیاط، و مراسم اجتهاد بجای آرد، و در حوادث
روزگار تائی و تدبیر، و تأمل و تفکر، شعار و دثار احوال خود کند،
و بقول زنان التفات نفرماید... (۱)

داستان

«... کی زنان مؤلف مکر و خداع ، و مصنف غدر و کذب باشند ،
و طبیعت ایشان و کرم مکر ، و جبلت ایشان معدن زرق و ختل بود ، هر که
بمعنت و اذیت صحبت ایشان مبتلا گردد ، نبات عمر او را نشو و نما ، و
رونق و طراوت نماند ، و معیشت او لذت و حلاوت ننماید ،

شعر

رب ذنب اخذوه و تمادوا فی عقابه ثم قالوا زوجوه و ذروه فی عذابه
خواطر ایشان کیمیای حیلست ، و ضمائر ایشان عناصر خدیعت ،
و اگر پادشاه دستوری فرماید ، داستانی از داستان زنان بگویم ، تحقیقت
این حال مبرهن شود ، و اسرار این دعوی مبین گردد . شاه گفت : چگونه
است آن داستان در مکر زنان ؟ باز گوی !

دستور گفت : چنین شنیده‌ام از ثقات روات ، کی در مواضی ایام ،
دهقانی بوده است ، صابن و متدین و متورع و متقی . زنی داشت بر عادت
ابنای روزگار ، در متابعت شهوت و نهمت گام فراختاری نهادی ، و استتباع
لهو و لعب از لوازم روزگار خود شمردی .
روزی آن دهقان او را قراضه‌یی داد ؛ تا برنج خرد . زن بی‌بازار
شد ، و نزدیک بقالی رفت ، زربقال داد ، بغمزه و کرشمه گفت : بدین زر
برنج ده !

بقال بحرکات و سکنات او بجای آورد ، کی از کدام پالیزست ،

و بشکل و شمایل او بدانست کی چه مزاج دارد ، وطنیت او بر چه کار
مجبور و مطبوع است . برنج برکشید ، و در گوشه چادر او کرد ، و گفت :
ای خاتون ! مرا بسته بند لطافت ، و خسته تیر ملاحظت خود کردی ! در آی
تا شکردهم ترا ، چای برنج بی شکر طعام ناتمام بود ، و غذای نامعتدل
باشد . زن گفت بهای شکر ندارم ، بقال گفت : مصراع

ازچون تو شکرلبی بها نتوان خواست

و هر که لب شکر بار ترا بمزد ، بشکرانه هزار جان فدا کند .
لحظه‌یی خفیف ، و لمحہ‌یی لطیف بدکان در آی ، تاعیش من بمجاورت
شیرینی تو شیرین شود ، و جان من از لب تو ذخیره عمر جاودان برگیرد !
بیت

حدیثی بگو تا شکر برچشم بمن برگذر تا شوم غنبری
زن گفت : با چندین شکر کی توداری ، لب من چه خواهی کرد ؟
بقال گفت :

بیت

مرا لبان تو باید شکرچه سود کند

مرا وصال تو باید خبر چه سود کند

زن قدم دراز کرد ، و بقال قدری شکر بدو داد . زن برنج و شکر
بر گوشه چادر بست ، و با بقال بخلوت بنشست ، و راست گفته‌اند ، کی
الدرهم مزیل الهم ، والدینار مفتاح الاوطار .

بقال را شاگردی بود بغایت ناجوانمرد و بی باک . چون دید کی
زن و بقال هر دو بعشرت مشغول شدند ، وزن از چادر غافل ماند ، گوشه
چادر بگشاد و برنج و شکر برگرفت ، و پاره خاک در چادر بست . چون
کار بانجام رسید ، و شغل خلوت باتمام انجامید ، زن بتعجیل ازدکان

بیرون آمد ، و راه خانه برگرفت ، و چادر ره چنان بسته پیش دهقان نهاد .
دهقان گوشه چادر بگشاد ، و نگاه کرد ، قدری خاک دید ، دروی
بسته . گفت : ای زن خاک می بینم !

زن چون آن خاک بدید ، متحیر و متفکر شد ، بر بدیهه در خانه
رفت ، و غریب بیرون آورد ، و خاکها دروی می نهاد ، و آغاز خاک بیختن
کرد . مرد گفت : این چه حالست ؟ زن جواب داد : ای مرد ! صدقه بر
من وتو واجبست ، کی بلایی عظیم ، و نازله شگرف ، این ساعت ببرکت
تو ازم من مدفوع شده است .

در انشای آنک بیبازار می رفتم تا برنج خرم ، اشتری بسته و مهار
گسسته بر من گذشت ، و لگدی محکم بر پشت من زد ، و من از پای در افتادم
و آن قراضه از دست بیفکنم ، درین خاک افتادم . هر چند بجستم ، باز
نیافتم ، کی مقر خلائق و ممر علایق بود . خاک آن موضع جمع کردم ،
و با خود آوردم ، تا بغریب کنم ، باشد کی زر باز یابم ، و از بهر تو
برنج خرم .

مرد چون این کلمات بشنید ، آب در دیده بگردانید ، و گفت :
لعنت بدان قدر زر باد ! قراضه یی دیگر بر گیر ، و برنج خر ، و آن خاک
بیرون انداز !

شعر

اذا صح منك الود فالمال هين وكل الذي فوق التراب تراب

بیت

چو وصل و مهر تو نبود ، چه قدر دارد عمر
چو دوستی تو آمد ، چه قدر دارد مال

این حکایت از بهر آن گفتم ، تا رأی عالی شاه برمکر وغدر زنان واقف شود ، وبرخاطر عاطر اوکی مرجع داد و دین است ، مقرر گردد کی حیلست ومکر زنان را غایت ونهایت نیست (۱) .

حکایت

گویند بکنار دریای موقان الهی وشغالی ماوی داشتند ، اله هر روز بشدی تامیانه دریا غوطه کردی ، وماهی بگرفتی وبکنار آوردی ، چون خواستی که بخوردی ، شغال در میان بیشه کمین ساخته بودی ، از گوشه درجستی وماهی را بر بودی ، ودر گوشه گریختی ، واله گرسنه بماندی ، مدتی شغال همچنین می کرد ، واله صبر ومدارا می کرد ، ورفق می نمود ، ومی اندیشید ، که چه حيله وغدر کند .

روزی باخوشتن گفت : نتوانم ازین کنار دریا بجای دیگر شدن ، ومقام کردن ، وزاد بود بشغال گذاشتن ، که از بهر من دوستان غمگین شوند ، ودشمنان شادی کنند ، ومن در میان مرغان داستانی شوم ، چنانکه شاعر گفت

شعر

بتر روزگار آن شمارم همه که بر کام دشمن گذارم همه
ومردم بختیار آن بود ، که اگر کم زید ، واگر بسیار زنده بود ،
بر سرخان ومان خویش بود ، وزند گانی که غیر این باشد ، برابر مرگست
وبنام مردم به که ببنگ زیستن :

بنام نکو گر بمیرم رواست مرا نام باید که تن مرگ راست
چنین گفت خسرو که مردن بنام به از زنده دشمن بدو شاد کام
اکنون تدبیر من آنست ، که باشغال حیلتي کنم ، چنانکه اومی کند
و کیدی سازم قوی تر از آن که او می سازد :

شعر

یلان زخم پولاد و دست دراز ز سر هم پیولاد دارند باز
بس مرغی را بخواند ، و پیش شغال فرستاد ، و از وصلح خواست
و گفت : میان من و تو همسایگیست ، باید که حق یکدیگر بدانیم و
نگاه داریم ، که حق همسایه بر همسایه واجبست ، که رسول علیه السلام
فرموده است : که جبرئیل علیه السلام ، مرا در حق همسایه چندان وصیت
کرده است ، که گویی گمان بردم ، که مگر همسایه از همسایه میراث
برد ، و عرب مثل زده است که **من المروءة كف الاذى عن الجيران** یعنی از
مروءت رنج از همسایگان باز داشتن ، اکنون من رضای تو بجویم ، و در
روزی دوبار صید کنم ، یکی مرا باشد ، و یکی ترا ، و این باقی عمر را
بصلح و دلخوشی بسر ببریم ، و یکدیگر را نیازاریم ، و قرار بدین دادند ،
وصلح کردند ، و شغال راضی شد ، و براله گستاخ گشت ، و اله هر روز
دوبار صید کردی ، و ماهی آوردی ، و یکی خود خوردی ، و یکی بشغال
دادی ، تا روزی که اله بصید رفت ، و شغال بر کنار دریا منتظر نشسته بود ،
خواب بر او غلبه کرد و بخفت . پس چون اله بیامد ، شغال را بر کنار دریا
خفته یافت ، گفت وقت کشتن دشمن آمد :

چو دشمن ببند افتد افکن تو زور
 که هرگز نگردد رها تا بگور
 پس اله از هوا در آمد ، و چنگال بزد ، و شغال را در ربود ، و بر
 هوا برد تا نیمه دریا ، و از آنجا اندر آب انداخت ، و گفت :
 من ماهی را از اینجا می گیرم ، اگر تر را ماهی می باید که گیری ،
 از اینجا باید گرفتن ، و مقصود ازین حکایت آنست ، که چون اله بادشمن
 مدارا کرد ، بکام خویش رسید ، سند باد حکیم گوید : چون تو از دشمن
 ایمن نه ، و در دل داری که کین از او بخواهی ، او را سخن سخت مگوی ،
 و بنام بد مخوان ، تا فرصت ترا باشد : شعر
 چو روباه را کشت خواهی نگر
 نخوانی بنامش مگر شیر نسر (۱)

حکایت

مردی بود بشهرری ، نام او ابو نصر غازی بود ، و بدان ایام حسن
 بوی بی به ری پادشاه بود ، او گفت : ما بغزا بودیم ، و در اول وهلت اهل
 اسلام بر مخالفان در مبدأ قتال دست یافتند ، نفیر اهل روم عام شد بهر
 طرفی از اطراف ممالك ، ملك روم باستنجد لشکر مشغول شد ، و چون
 اعداد لشکر او مدد یافت ، و اهبت و شوکت تضاعف گرفت ، روی بمعسكر
 عراق نهاد ، و بر آن لشکر نامدار دست یافت ، بعضی از خطه سپاهان

بمعاونت لشکر ری آمده بود، در دست سپاهیان روم بحالتی هرچه بینواتر بماندند، وطایفان عراقیان که اقدام نموده بودند، بوجه هزیمت بازپس نشسند، پس ملک روم بنشست، و جمله اکابر وی بخدمت ایستادند فرمود که اسیران را بوی عرضه کنند. چون مرا دید که ابونصر غازی بودم، ترجمان را پرسید، که این مرد از کدام شهر است؟ گفتم از شهر ری، گفت: اگر ترا پیغامی دهم بملک خود برسانی؟ گفتم هرچه پادشاه فرماید طاعت نمایم.

گفت حسن بن بوی را بگوی، که از قسطنطنیه بیرون نیامدم الا بدان قصد که همه پادشاهی ترا خراب کنم، چون از کیفیت تو و بندگان حضرتت پرسیدم، و علامات و شواهد دولت تو مشاهده کردم، مرا معلوم شد، که آفتاب دولت تو هنوز رونده در ذروه کمالست، و متمکن در او تاد اقبال، آنکس را که آفتاب سعادت او، روی در پرده افول کشد، و بحضیض زوال منحدر شود، نزدیکان حضرت او، چون پسر عمید و ابو جعفر خازن و علی قاسم و ابو الفضل هندو و ابو علی تیاعی نباشند که جمع آمدن این طایفه بر درگاه تو، و بر درگاه هر پادشاهی که باشند دلیل بر دوام و اقبال و ثبات دولت آن پادشاه کند، و ازین جهت متعرض ولایت تو نشدم، ولیکن بعد ازین چندان رنج رسان، که ترا از من رنج بوده باشد، و مرا بدین سبب دست بازداشت؛ اکنون باید که پادشاه همیشه بار باب خرد مشورت کند، و خدای تعالی رسول را بکمال منزات بمشورت فرمود، و قرآن مجید بدین ناطق است، که و شاورهم فی الامر، و رسول علیه السلام فرموده است که لا مظاهرة الا وثق من المشاورة یعنی هیچ معاونت و

استظهاری استوارتر از مشورت نیست (۱).

حکایت

«... و در امثال آمده است، که بهر آوازی بلند و جثه قوی التفات نباید نمود، چون قصه طبل و روباه، شیر گفت چگونه است آن؟ گفت: آورده اند که روباهی در بیشه رفت، آنجا طبعی دید در پهلوی درختی افکنده، و هرگاه بادی بجستی، شاخ درخت بر طبل رسیدی، آواز سَهْمَنَکْ بگوش روباه آمدی، چون روباه ضخامت جثه بدید و مهابت آواز بشنید طمع در بست، که گوشت و پوست او، فراخور آواز باشد، می کوشید تا آنرا بدرید، الحق جز پوستی بیشتر نیافت، مرکب ندامت را در جولان کشید، و گفت: ندانستم که، هر کجا جثه ضخیم تر و آوازهها بیشتر، منفعت آن کمتر! (۲)

حکایت

«... و آنچه بر آوی و حیلت توان کرد، بزور و قوت دست ندهد، و بتو نرسیده است، که زانگی ماری را بحیلت تباه کرد. کلیله گفت چونست آن؟

گفت: آورده اند که زانگی در کوهی بر بالای درختی خانه داشت، و در حوالی آن سوراخ ماری بود، هرگاه زاغ بچه کردی، مار بخوردی

(۱) تحفة الملوك، صفحات ۶۸-۶۶.

(۲) کلیله و دمنه، چاپ جناب آقای قرب، صفحات ۶۴-۶۳.

زاغ بوجه موعظت نزدیک مار آمد و گفت : ای برادر در رموز متقدمان
وامثال حکیمان نخوانده که من سل سیف البغی قتل به :
هر که تیغ ستم کشد بیرون فلکش هم بدان بریزد خون
البته موعظت اومفید نیامد ، چون از حد بگذشت ، وزاغ درماند
شکایت برشکال برد ، که او دوست او بود ، گفت می اندیشم که خود را از
بالای این ظالم جان شکر ، باز رهام ، شکال پرسید که بچه طریق قدم در
این مهم خواهی نهاد ؟ گفت می اندیشم ، که چون مار خفته باشد ، چشم
جهان بین او را برکنم ، تا در مستقبل نور دیده و میوه دل من ارقصدا و ایمن
گردد ، شکال گفت این تدبیر بابت خردمندان نیست ، چه خردمند قصد
دشمن بوجهی کند ، که در آن خطر جان نباشد ، زنهار تا چون ماهیخوار
نکنی که در هلاک خرچنگ سعی پیوست ، و جان عزیز را بیاد داد ، زاغ
گفت چگونه بود آن ؟

گفت : ماهیخواری بر لب آبی وطن داشت و بقدر حاجت ماهی
می گرفت ، و روزگار در خصب و نعمت می گذاشت ، چون ضعف پیری
بدوراه یافت ، از شکار بازماند ، با خود گفت : دروغا عمر ، که عنان گشاده
رفت ، و از وی جز تجربت و ممارست عوض نماند ، که وقت پیری پایمردی
یادستگیری تواند بود ، و امر و زچون از قوت بازماندم ، بنای کار خود بر حیل
باید نهاد ، پس چون اندوهناک بر کناره آب نشست ، خرچنگ او را از
دور بدید ، پیش آمد و گفت : ترا چون غمناک می بینم ؟ جواب داد : که چون
غمناک نباشم ، که مادت معیشت من آن بود ، که هر روزیگان و دوکان ماهی
می گرفتمی و بدان روزگار بسر می بردمی ، مرا سدرمقی حاصل می بود ، و در
ماهی نقصان نمی بود ، امر و زد و صیاد اینچامی گذشتند ، و بایکدیگر می گفتند

دراین آبگیر ماهی بسیار است ، تدبیرایشان بپاید کرد ، یکی گفت :
 فلان جای بیشتر است ، چون ازایشان پیردازیم ، روی بدینجا نهیم ، اگر
 حال چنین باشد ، مرا دل ازجان شیرین برپاید گرفت ، و برنج گرسنگی ،
 بلکه برتنخی مرگ دل بباید نهاد .

خرچنگ گرفت ، و ماهیانرا خبر کرد ، جمله نزد او آمدند ، و
 گفتند: المستشار مؤتمن مابا تو مشورت می کنیم ، و خردمند در مشورت
 اگر چه دشمن بود ، چیزی پرسند ، شرط نصیحت فرو نگذارد ، خاصه
 در کاری که نفع آن بدو باز گردد ، و بقاء ذات تو بدوام تناسل ما متعلق
 است ، در کار ما چه صواب بینی ؟

ماهیخوار گفت: باصیاد مقاومت صورت نیندد ؛ و من در آن اشارت
 نتوانم کرد ، لیکن دراین نزدیکی آبگیری دانم ، که آبش بمفا زدوده تر
 از گریه عاشق است و غماز ترا ز صبح صادق چنانکه دانه ریگ در قعر آن
 بتوان شمرد ، و بیضه ماهی از فراز آن بتوان دید:

إذا علتها الصبا ابدت لها حبكا مثل الجواشن مصقولا حواشيهـ
 لا يبلغ السمك المحصور غايتها لبعد ما بين قاصيها و دانيها
 اگر بدان تحویل توانید کرد ، درامن و راحت و خصب و فراغت
 افتید . گفتند نیکو دای است ، لیکن بی معاونت تو نقل ممکن نگردد .
 گفت دریغ ندارم ، اما مدت گیرد ، و ساعت تا ساعت صیادان بیایند ، و
 فرصت فائت گردد ، و بسیار تضرع نمودند ، و منتها تحمل کردند ، تا
 بدان قرارداد ، که هر روز چند ماهی ببرد ، و بر بالایی که در آن نواحی
 بود بخورد ، و دیگران در تحویل تعجیل و مسارعت می نمودند ، و با
 یکدیگر پیشدستی و مسابقت می کردند ، و او خود بچشم عبرت در سهو و

غفلت ایشان می‌نگریست، و بزبان عظمت می‌گفت، که هر که بلا به دشمن فریفته شود، و برلثیم بد گوهر اعتماد روا دارد، سزای او این است!

چون روزها بدان بگذشت، خرچنگ خواست، که هم تحویل کند، ماهیخوار او را بر پشت گرفت، و روی بدان بالانهاد، که خوابگاه ماهیان بوده، خرچنگ چون از دور استخوان ماهیان بسیار دید، دانست که حال چیست. اندیشید که خردمند چون دشمن را در مقام خطر بدید، و قصد او در جان شیرین خود مشاهدت کرد، اگر کوشش فرو گذارد، در خون خویش سعی کرده باشد، و چون بکوشد اگر پیروز آید، نام گیرد، و اگر بخلاف آن کاری افتد، باری حمیت و مردافکنی و شهامت او مطعون نگردد، و با سعادت شهادت او را ثواب مجاهدت فراهم آید، پس خویشتن بر گردن ماهیخوار افکند، و حلق او محکم بیفشرد، چنانکه بیهوش گشت، و یکسر بزیارت مالک رفت. خرچنگ سر خویش گرفت، و پای در راه نهاد، تا بنزدیک بقیت ماهیان آمد، و تعزیت یاران گذشته، و تهنیت حیات باقی ایشان بگفت. و از صورت حال اعلام کرد، جمله شاد گشتند، و وفات ماهیخوار را عمری تازه شمردند:

وان حیوة المرء بعد عدوه وان کان يوماً واحداً لکثیر
دمی آب خوردن پس از بدسکال به از عمر هفتاد و هشتاد سال
و این مثل بدان آوردم، تا بدانی که بسیار کس بکید و حیل
خود هلاک شدند، لیکن من ترا وجهی نمایم، که اگر بر آن کار کنی سبب
بقاء تو، و موجب هلاک ما باشد، زاغ گفت: از اشارت دوستان نتوان
گذشت، و رأی خردمندان را خلاف نتوان کرد.

شکال گفت: صواب آنست که در اوج هوا پرواز کنی، و بر بامها

وصحراها چشم اندازی، تانظر بر پیرایه گشاده افکنی، که ربودن آن میسر شود، فرود آیی و آنرا برداری، و هموار بروی، چنانکه از چشم مردمان غائب نگردی، چون بنزدیک ماردسی، بروی اندازی، تا مردم که بطلب آمده باشند، نخست ترابازرها نهند، پس پیرایه پردازند، زاغ روی بآبادانی نهاد، زنی را دید که پیرایه بر گوشه بام نهاده بود، و خود بطهارت مشغول گشته، زاغ پیرایه را در ربود، و بدان ترتیب که شکل فرموده بود بر مار انداخت، مردمان که در پی زاغ بودند، در حال سرما را بکوفتند، و زاغ باز رست... و این مثل بدان آوردم، تا بدانی که آنچه بحیلت توان کرد، بقوت ممکن نباشد (۱).

حکایت

گفت: آورده اند که در مرغزاری، که نسیم آن بوی بهشت را معطر کرده بود، و عکس آن روی فلک را منور گردانیده، از هر شاخی هزار ستاره تابان، و در هر ستاره هزار سپهر حیران
 يضاحك الشمس منها كوكب شرق
 مـوزر بنعیم النبت مکتھل
 سحاب گویی یاقوت ریخت بر مینا
 نسیم گویی شنکرف بیخت بر زنگار
 بخار چشم هوا و بخور روی زمین
 ز چشم دایه باغ و ز روی بچه خار

و وحوش بسیار بسبب چراخورد و آب در خصب نعمت بودند ،
 لیکن بمجاورت شیر آنهمه نعمت و آسایش منقص بود ، روزی فراهم
 آمدند ، و بنزدیک شیر رفتند ، و گفتند : تو هر روز پس از نوج بسیار و
 مشقت فراوان ، از مایکی شکار می توانی شکست ، و ما پیوسته در
 مقاسات بلا و تودرتکاپوی طلب ، اکنون چیزی اندیشیده ایم ، که ترا از
 آن فراغت و ما را امن و راحت باشد ، اگر تعرض خویش از ما زائل کنی ،
 هر روز موظف یکی شکار بوقت چاشت ، بمطبخ ملک فرستیم .
 شیر بر آن رضا داد ، و مدتی بر این بگذشت . یک روز قرعه به
 خرگوش آمد ، یاران را گفت : اگر در فرستادن من مسامحتی کنید ، شما
 را از جور این جبار خونخوار و جانستان ستمکار برهانم . گفتند :
 مضایقتی نیست . او ساعتی توقف کرد ، تا وقت چاشت شیر بگذشت ،
 بآهستگی سوی او رفت ، شیر را تنگدل دید ، و آتش گرسنگی او را بر باد
 تند نشانده ، و فروغ خشم در حرکات و سکنات او پیدا آمده ، چنانکه آب
 دهان او خشک شده بود ، و بقصد می کوشید ، و نقض عهد را در خاک
 می جست .

چون خرگوش را بدید ، آواز داد ، که از کجا می آیی ، و حال
 وحوش چیست ؟ گفت : در صحبت من ، خرگوشی فرستاده بودند ، در
 راه شیری بستد ، هر چه گفتم غذای ملک است ، التفات ننمود ، و جفاها
 راند و گفت ، این شکار گاه من است ، و صید آن بمن اولی ، که قوت و
 شوکت من زیادت است ، من بشتافتم تا ملک را خبر کنم ؛ شیر برخاست
 و گفت : او را بمن نمای ! خرگوش پیش ایستاد ، و شیر را بسرچاهی برد

که صفای آب آن چون آینه بیشک تعین صورتها نمودی ، و اوصاف چهره
هر يك بر شمردی

جموم قد تنم على القذاة و يظهر صفوها سر الحصة
و گفت در این چاه است ، و من از وی می ترسم ، اگر ملک مرا در
بر گیرد ، خصم را بدو نمایم . شیر او را در بر گرفت ، و در چاه نگریست
مثال خویش و از آن خرگوش بدید ، او را بگذاشت و خود را در چاه
افکند ، و غوطه بخورد و جان شیرین بمالك سپرد ، خرگوش بسلامت
باز رفت ، و وحوش از صورت حال و کیفیت کار پرسیدند ، گفت : او را
در آب غوطه دادم ، که چون گنج قارون خاک خورد شد ، همه بر مرکب
شادی سوار گشتند ، و در مرغزار امن و راحت جولان نمودند ، و این
بیت را می گفتند :

والله لم اشمتم به فالكل رهن للممات
لكن من طيب الحيو ان ترى موت العداة (۱)

حکایت

« . . . گفت آورده اند ، که در آ بگیری از راه دور ، و از گذریان و
تعرض ایشان مصون ، سه ماهی بودند ، دو حازم و یکی عاجز ، از قضا
روزی دو صیاد بر آن بگذشتند ، بایکدیگر ميعاد نهادند ؛ که دام بیاورند
و هر سه را بگیرند . ماهیان این سخن بشنودند ، آنکه حزمی داشت ،
و بارها دستبرد زمانه جافی ، و شوخ چشمی سپهر غدار دیده بود ؛ و بر

بساط خزد و تجربت ثابت قدم شده ، سبک روی بکار آورد ، و از آنجانب که آب آمدی ، بر فور بیرون شد ، درین میان صیادان برسیدند ، و هر دو جانب آبگیر محکم بیستند ، آن دیگری که تحرزی داشت ، نه از پیرایه خرد عاطل و نه از خبرت و تجربت بی بهره بود ، با خود گفت : غفلت کردم و فرجام کار غافلان چنین باشد ، و اکنون وقت حیلست است ، هر چند تدبیر هنگام بلا فایده بیشتر ندهد ، و از ثمرت رای در وقت آفت تمتعی زیادت نتوان یافت ، و با اینهمه عاقل از منافع دانش هرگز نومید نشود ، و در دفع مکائد دشمن تأخیر صواب نبیند ، وقت ثبات مردان و هنگام مکر خردمندان است ، پس خود را مرده ساخت ، و بر روی آب می رفت ، صیادان پنداشتند ، که مرده است ، او را بینداختند ، و او خویشتن بحیله در جوی افکند و جان بسلامت ببرد ، و آنکه غفلت بر احوال وی غالب ، و عجز در افعال وی ظاهر بود ، حیران و سرگردان و مدهوش و پای کشان ، چپ و راست می رفت ، و در فراز و نشیب می شد ، تا گرفتار آمد . . . و پادشاه کامران آن باشد ، که تدبیر کارها پیش از فوات فرصت و عدم ممکنت بفرماید ، و بضربت شمشیر آبدار خاک از زاد و بود دشمن بر آرد ، و شعله حزم جهان سوزش دود از خان و مان خصم بآسمان رساند (۱) .

حکایت

... گفت : جماعتی از بوزینگان در کوهی ساکن بودند ، چون شاه ستارگان بافاق مغرب خرامید ، و جمال جهان آرای را ، بنقاب ظلام پیوشانید ، سپاه زنگ به غیبت او ، بر لشکر روم چیره گشت ، شبی چون

کار عاصی روز محشر ، باد شمال عنان بر گشاده ، و رکاب گران کرده در آمد ، و بر بوزینگان شبیخون کرد ، بیچارگان از سرما درنجور شدند ، پناهی می جستند ، ناگاه کرم سبتابی یافتند ، در طرفی افتاده ، گمان بردند که آتش است ، هیزم کردند و بر آن نهادند ، و دمیدن گرفتند ، و در برابر ایشان مرغی بود ، بر درختی آواز می داد : که کرم است ، و پر دارد ، و شبش چون چراغ می نماید ، آتش نیست !

البته التفات ننمودند ، در این میان مردی آنجا رسید ، مرغ را گفت : رنج مبر ، که بگفتار تو باز نایستند ، و تورنجور گردی ، و در تقویم و تهذیب چنین کسان سعی پیوستن ، همچنان باشد ، که کسی شمشیر بر سنگ آزماید ، و شکر در زیر آب پنهان کند !

مرغ سخن اذ نشنید ، و از درخت فرود آمد ، تا بوزینگان را حدیث کرمك سبتاب بهتر معلوم کند . بگرفتند و سرش از تن جدا کردند... (۱)

(۱) کلیله و دمنه ، صفحات ۱۰۳-۱۰۲؛ اینک که قسمت اخیر از فصل دوازدهم ، یعنی نمونه داستانهای اخلاقی و اجتماعی ایرانیان پایان می رسد ، لازمست متذکر شویم ، که در ترجمه فرانسه قصص و حکایات ، تجزیه و ترکیب و تغییر و تلخیص بسیار راه یافته ، و در هیچکدام باصل منابع اشاره ای نشده است ، لذا از یکسوی تطبیق آنها با اصل داستانهای فارسی بتقریب ممتنع می نمود (البته برای نگارنده) ، و از سوی دیگر ترجمه تحت اللفظی آنها نیز چیزی بیهیمنی جلوه می کرد ، لذا مترجم با استفاده از معروفترین و معتبرترین کتب قصص و حکایات اخلاقی ایرانی ، یعنی :

- ۱- جوامع الحکایات و لوامع الروایات ۲- روضة العقول
- ۳- ریاض الملوک ۴- تحفة الملوک ۵- سند بادنامه ۶- مرزبان نامه
- ۷- کلیله و دمنه .

قسمت اخیر را ترتیب داد ، و تا حدی این تقیصه را مرتفع ساخت ، شاید که در نظر اهل فضل عذر وی مقبول افتد .

فصل سیزدهم

جغرافیا و تاریخ

ایرانیان جغرافیا (۱) را علم المسالك و الممالك (۲) نامند؛
و مؤلفین متعددی دارند، که در این رشته بنگارش پرداخته اند، ولی
معهدا اطلاعات جغرافیایی ایشان بسیار اندک می باشد (۳)، بویژه در فنی

(۱) La Geographie

(۲) در متن اصلی علم مساحات آمده است: Elm Mesahat و
بفرانسه چنین ترجمه شده:

La SC'ience de la délineation , ou representation

یعنی دانش تحدید و تصویر و تجسم شکل عمومی، و چنانکه معلومست
مساحت، بالکسر و فتح حا، بمعنای پیمودن زمین است لا غیر (منتخب،
کشف، صراح، بهار عجم، بحر الجواهر، لطایف - آندراج)، و چنانکه
در نفایس الفنون آمده: «علم مساحت عبارتست از معرفت کیفیت استخراج
مقادیر مجهوله بآلات معینه» (نفایس ص ۲۲۶، از مجلد دوم، طبع طهران)
و بطوریکه می دانیم دانشمندان ایرانی و اسلامی علم جغرافی را با عناوین
و اصطلاحات زیر یاد کرده اند:

صورة الارض (ابن حوقل)

مسالك و الممالك (اصطخری)

صور الاقالیم (ابوزید بلخی)

معجم البلدان (یاقوت حموی)

جغرافیا (ابن خلدون)

برای اطلاعات دقیق علمی رجوع بضمیمه همین فصل شود.

(۳) اتفاقاً اطلاعات جغرافیایی دانشمندان ایرانی و اسلامی بسیار بسیط

و محیط بوده است، و حتی نخستین نقشه های جغرافیایی مطابق اطلاعات عصر
در آثار نویسندگان مزبور آمده است، بمانند کتاب صورة الارض ابن حوقل
و نزهة المشتاق ادریسی، برای اطلاعات علمی بیشتر رجوع بضمیمه همین
فصل شود.

که موسوم بترسیم نقشه‌های جغرافیایی است؛ و این موضوع را بدون هیچگونه گمان، بایستی معلول طبیعت آرام و آسوده ایرانیان دانست، که صفت کلی همه مردمان مشرق زمین است؛ فقط اروپاییان می‌باشند که در جهان بانگیزه کنجکاوی بسیاحت می‌پردازند (۱). بعقیده من این موضوع پدیدۀ طبیعت اقلیم و مولود منطقه جغرافیایی زندگانی ماست؛ و در تحقیق آداب و عادات و اخلاق مردمان، و حتی هنگام بحث درباره استعداد و نبوغ ایشان، من همیشه متکی و متوسل بطبیعت اقلیم و موقعیت جغرافیایی ایشان شده‌ام، چون این عامل را راجح و غالب بر دیگر علل و عوامل یافته‌ام (۲)، صولت آب و هوای اروپای ما، مستلزم آنست که نیازمندیهای ما بیشتر از مردمان اقلیم مشرق باشد؛ فی‌المثل زندگی در این قطعه ایجاب می‌کند، که خوراک بیشتر، پوشاک بیشتر، دارو و درمان بیشتر و لوازم زیاده‌تری مصرف شود، و چون آب و هوای ما (اروپا) حرارت طبیعی را بیشتر متراکم می‌سازد، خونرا حادتر (پرجوش و خروش‌تر) می‌کند، و همین عملست که حرکات منقلب و بی‌آرامش را بافکار ما منتقل می‌سازد، و اندیشه‌های ما را بحرکت و جولان درمی‌آورد. بنابراین تمایلات جهانگردی فرنگیان، بهر نام و عنوان مطلوب و مطبوعی که خوانده

(۱) در این مورد نیز مصنف راه اغراق پیموده است، دانشمندان ایرانی و اسلامی گردشهای بسیار و سیاحتهای دور و درازی در اقصای جهان کرده‌اند و آثار گرانبهایی از خود بیادگار گذاشته‌اند، رجوع بضمیمه همین فصل شود. (۲) شاردن در این مورد راه اغراق رفته است، زیرا فقط اوضاع و عوامل اقتصادی و مادی همیشه اساس و رکن رکن تمام خصوصیات زندگانی اجتماعات بشری بوده است لاغیر، و اما علل و موجبات دیگر همیشه در درجه دوم یا سوم بوده است. رجوع بضمیمه همین فصل شود.

شود، فی‌المثل کنجکاوی مستحسن، میل و علاقه بدانستن، و شناختن، و معرفت حاصل کردن، بعقیده من از طرفی مولود نیازمندیهای اروپاییان و از سوی دیگر زائیده جولان و تحرك طبیعی ایشان می‌باشد، و سرچشمه این تمایلات را اگر خوب تحقیق و تفحص کنند، بنظر من در احتیاجات (مادی) و تحرك و جولان طبیعی ما (فرنگیان) کشف خواهند کرد. در میان تمام مردمان اروپا، یا نیازمندترین، و یا پرجوش و خروشتترین آنهاست، که بیشتر بسیر و سیاحت می‌پردازد، و این نکته یکی از دلایل صحت نظریه مزبور است. اما مشرق زمینیان، که اندک چیزی زندگی ایشانرا کفاف می‌بخشد، و خونشان کمتر تحرك و جولان دارد، هرگز اقدام بسیر و سیاحت در اکناف و اقطار جهان نمی‌کنند (۱)، و بالنتیجه کمتر درباره تقسیمات جغرافیایی روی زمین، و مسالك ممالك، و مراتب تمدن و ترقی نقاط مختلف، و بطور کلی اطلاعات مکتسبه از فصول مختلف جغرافیا اهتمام می‌ورزند.

ایرانیان کره آسمان را مورد مذاقه قرار داده‌اند، و کرات فلکی بسیار خوبی ساخته‌اند؛ ولی هرگز بساختن کره جغرافیایی زمین اقدام نکرده‌اند؛ و این قصور ناشی از نظریه غلط بسیار قدیمی است، که ایشان را درباره زمین است، یعنی فقط يك قسمت از ارض مسكون می‌باشد، و بقیه آن همانند نارنجی شناور در تشت مملو از آب، در میاه فرو رفته

(۱) شاردن در این مورد بخصوص راه اغراق پیموده است، در باره جهانگردان نامی ایران و اسلام رجوع بضمیمه همین فصل فرمایند.

است (۱). ایرانیان، چنانکه متذکر شدم، بهیچوجه نقشه‌های جغرافیایی و جهان‌نمای مسطحه بکار نمی‌برند (۲)، در این مورد بهمان منوال قدیم باقی مانده‌اند.

ایرانیان مواقع بلدان و امصار را در آثار جغرافیایی و دیگر کتب خود معمولاً بر حسب اقالیم و بیشتر مطابق درجات جغرافیایی تعیین می‌کنند، زیرا این روش سهل‌تر است؛ عرض جغرافیایی یا ارتفاع که منظور نظر ایشانست، محل و موقعیت هر بلده‌ای را در اقلیم مربوط صحیح و درست نشان می‌دهد، ولی چون ارقام و رموز طول و عرض لازم بعلت عدم مقابله نسخ مخطوطه با نسخ اصلی، و در نتیجه جهل مرکب نساخ، در کتب جغرافیایی ایرانیان سخت مغلوط و ممسوخ گشته‌است. لذا در اغلب نقاط موقعیت جغرافیایی محل غیر ممکن می‌باشد.

ایرانیان را عقیده بر آنست، که در فاصله مابین خط استوا و قطب فقط هفت اقلیم موجود است (۳)، در صورتیکه ما (اروپاییان) اقلیم را دوازده می‌دانیم؛ و در تعیین موقعیت جغرافیایی هر اقلیمی، نسبت آنرا بشمال و جنوب می‌سنجیم، ولی ایرانیان محل اقلیم را نسبت بشرق و غرب تعیین

(۱) دانشمند بزرگ ایرانی، **ابوریحان بیرونی** در کتاب گرانهای **قانون مسعودی** و دیگر آثار خود، معتقد بسکونت تمام قسمتهای زمین بوده است، و حتی از وجود قاره دیگری در ماوراء بحار (امریکا) هزار سال پیش صریحاً خبر داده است، رجوع بضمیمه همین فصل شود.

(۲) این نظریه مصنف نیز، چنانکه متذکر شده‌ایم، ناصواب می‌باشد زیرا کتاب **صورة الارض ابن حوقل و نزهة المشتاق** ادریسی مشحون از نقشه‌های جغرافیایی گرانهایی است، رجوع بضمیمه همین فصل فرمایند.

(۳) رجوع بضمیمه همین فصل بشود.

می‌کنند، و بالنتیجه بمعرفت نقاط کثیری آشنا می‌باشند، که برای ما هویت آنها مجهول است؛ مقایسه خط استوا را بماننداروپایان احتساب می‌کنند، و بالنتیجه تقسیمات یادرجات جهان درجرافیای ایرانیان بمثل کتب فرنگیان می‌باشد.

ایرانیان در تعیین طول جغرافیایی بمانند (اروپایان) مبدأ را جزایر السعاده (۱) قرار می‌دهند؛ و با این حساب مدعی می‌باشند، که مرکز ربع مسکون در شاهنشاهی ایشان (۲)، در ایالت سیستان، که پاراپمیس (۳) یا آرخوزی (۴) جغرافیان ویسان باستانست، در کرسی این ایالت که آن نیز بنام سیستان خوانده می‌شود، واقع شده است، و بادعای ایرانیان طول جغرافیایی این شهر نود درجه و عرض آن سی و سه درجه می‌باشد (۵) این مطلب مطابق کتب ریاضی (هیأت ونجوم)

(۱) Ils Fortunées

(۲) رجوع بضمایم همین فصل فرمایند.

(۳) Para pomisse

(۴) Archosie

(۵) «سیستان ولایتی است طویل و عریض، از اقلیم سیم، طولش از جزایر خالدا صر و عرض از خط استوا لب ک، جهان پهلوان گرشاسف ساخت و زرنک نام کرد، و عرب زر نج خواند و برداره ریگ روان نزدیک بحیره زره بندی عظیم بست، تا شهر از آسیب ریگ روان ایمن شد، بعد از آن بهمن تجدید عمارتش کرد، سگان خواند، عوام نیز سگستان (اسکویشان.م) گفتند و عرب معرب کردند، سگستان خواندند، به مرور سیستان شد» نزهة القلوب حمد الله مستوفی، ص ۱۴۲ از چاپ (لیدن) و رجوع بضمایم همین فصل شود.

ایرانیا نیست ولی در جغرافیای ایران نسخه مصنف، و مأخذ متعدد دیگر که بنظر وی رسیده است، موقعیت سیستان را از اقلیم سوم در عرض سی درجه و سی و پنج دقیقه و در طول هشتاد و هفت درجه و هجده دقیقه ثبت کرده‌اند. فقط با تحقیق دقیق می‌توان اشتباه یکی از دو طرف را رفع و روشن کرد (۱).



تعلیقات ضمایم بخش جغرافیایی فصل سیزدهم

از تاریخ علوم ایرانیان

ص ۷۰۲: ایرانیان جغرافیا را علم المسالك والممالك نامند .

در متن فرانسه سیاحتنامه چنین آمده است :

**Les Persans appellent la Géographie
Elm Mesahat ' la Science de la délinéation'
ou representation .**

« یعنی ایرانیان جغرافیا را علم المساحات نامند ، که بمعنی دانش
تعیید و تصویر و تجسم شکل عمومی است » در این مورد مصنف را علی الظاهر
اشتباهی رخ داده است ، زیرا علم مساحت بتقریب هیچگونه ارتباطی با
فن جغرافیا ندارد ، در کتاب معروف نفایس الفنون چنین آمده :
« علم مساحت عبارتست از معرفت کیفیت استخراج مقادیر مجهوله
بآلات معینه »

(نفایس الفنون و عرایس العیون، ص ۲۲۶، جلد دوم، طبع تهران)
بنا بر این بنظر می رسد ، که همانا علم المسالك است ، که از طرف
شاردن بتصحیف « علم مساحت » خوانده شده است لا غیر ؛ زیرا نویسندگان
ایرانی و اسلامی ، اولاً با اصطلاح جغرافیا بمفهوم علمی کنونی آشنا بوده اند ،

و حتی در آثار خود این لغت را بکار برده اند، چنانکه مورخ و محقق معروف عبدالرحمن بن خلدون در جزء اول از کتاب العبر و دیوان- المبتدا والخبر فی ایام العرب والعجم والبربر و من عاصرهم من ذوی- السلطان الاکبر، فصل مستقل و مخصوصی در تحقیق و انتقاد علم جغرافیا بهمین نام و عنوان آورده و گفته است:

تفصیل الکلام علی هذه الجغرافیا (ص ۵۲ چاپ مصر)

بنابر این نخست باید اذعان داشت، که ایرانیان و دانشمندان اسلامی بنام و عنوان اصطلاح علمی جغرافیا معرفت کامل داشته اند؛ دوم اینکه اگر نگارنده این سطور جسارت ورزیده و در متن اصلی مصنف تصرفی کرده است، یعنی «مساحت» را مبدل به «مسالك» نموده، مستند بآنست که بعضی از دانشمندان ایرانی تصانیف جغرافیایی خود را بعنوان المسالك والممالك موسوم ساخته اند، از جمله کتاب مشهور و بسیار معتبر و معروف مسالك الممالك لابی اسحاق ابراهیم بن محمد الفارسی الاصلطخری (طبع دو گویه لیدن، ۱۹۲۷ میلادی).

بنابر این قدر متیقن آنست، که مقصود شاردن همانا علم المسالك بوده، نه «علم مساحت»، و در اینجا علی الظاهر اشتباهی برای مصنف رخ داده است.

ص ۷۰۳-۷۰۴: «اطلاعات جغرافیایی ایشان بسیار اندک می باشد، بویژه در فن ترسیم نقشه های جغرافیایی و این موضوع را بدون هیچگونه گمان بایستی معلول طبیعت آرام و آسوده ایرانیان دانست که صفات کلی مردمان مشرق زمین است.»

نخست باید متذکر شویم که دانشمندان ایرانی واسلامی در هزار سال پیش، یعنی درست هنگامیکه اروپای متمدن کنونی در جهل مرکب و ظلمت مطلق فرو رفته بوده، موفق بترسیم نقشه های جغرافیایی بسیار گرانبهای شده اند، که در نوع خود عظیم النظیر است، و معلوم می شود که مصنف ازین موضوع مطلقاً بی اطلاع بوده است، و گرنه چنان تأکید صریحی در نظریه خود ابراز نمی داشت.

در این مورد توجه قارئین را مخصوصاً بدو کتاب بسیار معتبر و معروف *نزهة المشتاق ادریسی*، *صورة الارض* تألیف ابی القاسم ابن حوقل النصیبی (زمان تصنیف ۳۶۷ هجری مطابق ۹۷۸ میلادی) جلب می کنیم که مشتمل بر نقشه های جغرافیایی بسیار گرانبهای از تمام نقاط روی زمین است؛ *نزهة المشتاق* دارای هفتاد و *صورة الارض* مشتمل بیست و اند نقشه جغرافیایی است، و صور کتاب اخیر بدین قرار می باشد (طبع کرمرس لیدن ۱۹۳۸) بدین ترتیب:

- ۱- *صورة الارض* جهان نمای مسطحه.
- ۲- *صورة دیار العرب*.
- ۳- *صورة المغرب* (مغرب زمین در سه قسمت).
- ۴- *صورة مصر*.
- ۵- *صورة بحر الروم* (مدیترانه).
- ۶- *صورة الجزیره*.
- ۷- *صورة العراق*.
- ۸- *صورة خوزستان*.
- ۹- *صورة فارس*.
- ۱۰- *صورة کرمان*.

۱۱- صورة السند (هندوستان).

۱۲- صورة ارمنيه و اذربيجان و ايران .

۱۳- صورة الجبال .

۱۴- صورة الديلم و طبرستان .

۱۵- صورة بحر الخزر .

۱۶- صورة مفازة خراسان و فارس .

۱۷- صورة سجستان .

۱۸- صورة خراسان .

۱۹- صورة ماوراءالنهر .

دوم باید متذکر شویم، که دانشمندان ایرانی و اسلامی را اطلاعات جغرافیایی بسیار وسیع و بسیطی بوده است، و هیچگاه ایشان بطوریکه مصنف می گوید «آرام و آسوده» بخواب استراحت نغذوده بوده اند، اینک يك فهرست اجمالی از اعلام سیاحان و دانشمندان بزرگ جغرافیایی ایران و اسلام را بنظر خوانندگان می رسانیم، تابجریان ترقیات شگرف علمی مشرق زمین درعهد گذشته معرفت بسزایی جاصل کنند:

نام و عنوان تاریخ تصنیف

۱- سلیمان و ابوزید سیرافی (۱) ۲۳۷ هجری = ۸۵۱ میلادی

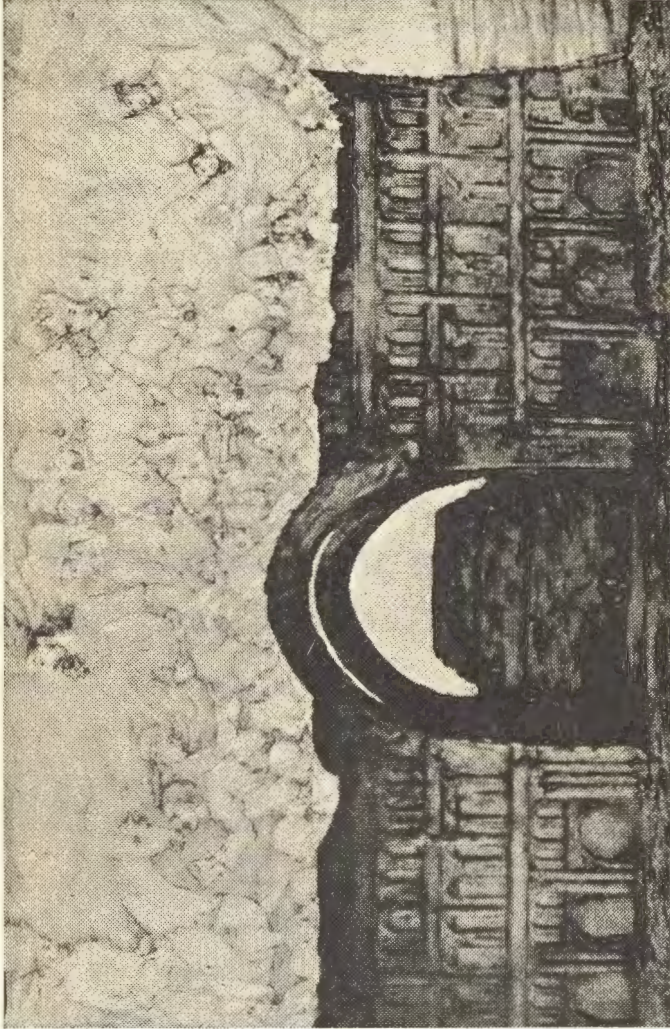
(۱) سلیمان سیرافی و ابوزید سیرافی را تصنیف جغرافیایی بسیار گرانمایی است بنام سلسلة التواریخ، که بنام شگفتیهای جهان باستان توسط نگارنده این سطور بفارسی ترجمه شده، و بسال هزار و سیصد و سی و پنج هجری شمسی درطهران بطبع رسیده است؛ این سیاحتنامه گرانمای از حیث قدمت و اعتبار عظیم النظیر و یکی از آثار گرانمای نویسنده گان قرون اولای ایران اسلامی می باشد، و اوضاع جغرافیایی و اقتصادی هندوستان و بقیه پاورقی در صفحه بعد

۲- ابن خردادبه	۲۵۰ هجری = ۸۶۴ میلادی
۴- قدومه	۲۶۶ = ۸۸۰
۴- اليعقوبي	۲۷۸ = ۸۹۱
۵- ابن سرائيون	۲۹۰ = ۹۰۳
۶- ابن رسته	۲۹۰ = ۹۰۳
۷- ابن الفقيه	۲۹۰ = ۹۰۳
۸- المسعودی	۳۳۲ = ۹۴۳
۹- الاصطخري	۳۴۰ = ۹۵۱
۱۰- ابن حوقل	۳۶۷ = ۹۷۸
۱۱- حدود العالم	۳۷۲ = ۹۸۲
۱۲- المقدسی	۳۷۵ = ۹۸۳
۱۳- ناصر خسرو	۴۳۸ = ۱۰۴۷
۱۴- فارسنامه ابن البلخي	۵۰۰ = ۱۱۰۷
۱۵- الادريسی	۵۴۸ = ۱۱۵۴
۱۶- ابن جبیر	۵۸۰ = ۱۱۸۴
۱۷- ياقوت	۶۲۳ = ۱۲۲۵

بقية باورقي از صفحه قبل

جاوه وچين وديگر ممالك اقصای مشرق زمين در آن باشباع تحليل و توصيف شده است، ترجمه فرانسه سلسله التواريخ توسط مستشرق معروف گابریل فران نیز منتشر شده است، بعنوان زیر :

Voyage du Marchand Arabe Sulayman en Inde et en Chine, Redigé a en 851, traduit par Gabriel Ferrand, 1922, Paris.



طاق کسری

- ۱۸- القزوينی ۶۷۴ هجری = ۱۲۷۵ میلادی
- ۱۹- مرصد الاطلاع (۱) ۷۰۰ = ۱۳۰۰
- ۲۰- ابوالفدا ۷۲۱ = ۱۳۲۱
- ۲۱- حمد الله مستوفی ۷۴۰ = ۱۳۴۰
- ۲۲- ابن بطوطه ۷۵۶ = ۱۳۵۵
- ۲۳- حافظ ابرو ۸۲۰ = ۱۴۱۷
- ۲۴- علی یزدی (۲) ۸۲۸ = ۱۴۲۵
- ۲۵- حاجی خلیفه ۱۰۱۰ = ۱۶۰۰
- ۲۶- ابوالغازی (۳) ۱۰۱۵ = ۱۶۰۴

اینک برای تکمیل این مقال، فصل مختصر و بسیار مفیدی را، که ی. ح. کرامرس (J. H. Kramers) مستشرق معروف هلندی، از اساتید نامدار دانشگاه لیدن، درباره اطلاعات جغرافیایی دانشمندان ایرانی و اسلامی برشته تحریر در آورده است، بنظر قارئین می‌رسانیم:

- (۱) بطوریکه از مقدمه مرصد الاطلاع چاپ طهران، صریحاً استنباط می‌شود، این کتاب را علی الظاهر خود یاقوت تلخیص کرده است، بهر صورت تحقیق در این موضوع را بفرصت دیگر محول می‌داریم.
- (۲) در باره فواید جغرافیایی کتاب ظفرنامه رجوع فرمایند، به مقدمه نگارنده این سطور بچاپ طهران، ۱۳۳۶ هجری شمسی.
- (۳) در تنظیم قسمتی ازین فهرست از کتاب البلدان الخلافة الشرقیه تألیف گی لسترنج Cuy le Strange متوفی ۱۹۳۳ میلادی، ترجمه بشیر فرانسیس و کورکیس عواد (بغداد ۱۳۷۳ = ۱۹۵۴) استفاده شده است.

«... اروپا باید مسلمین (۱) را در علم جغرافیا، اکتشافات، و بازرگانی اجداد فرهنگی خود شمارد. نفوذی که اسلام در تمدن کنونی ما (اروپا و آمریکا) در قسمت‌های مذکوره داشته، از روی اصطلاحات و لغاتی که اذاصل عربیست، و امروز در کار بازرگانی و کشتی‌رانی بکار می‌رود، معلوم، و حدود این نفوذ تنها با مطالعه تاریخ ترقی سرزمین‌هایی که درباره آنها معرفت جغرافیایی داریم، مکشوف می‌گردد.

«تحقق و مطالعه در مورد نفوذ تاریخی نیاکان فرهنگی و علمی مادر جغرافیای مغرب، و تأثیر آن در معرفت ما باحوال دنیا، چندان کار آسانی نیست، زیرا معلوم نیست که معرفت جغرافیایی مسلمین تا چه اندازه بر روی اطلاعات تحصیلی، و تا چه حد بر اساس مسافرت‌ها و سیاحت‌هایشان قرار گرفته، و حدود ارتباط بازرگانی آنها چقدر بوده. با آنکه بین قرن نهم و چهاردهم میلادی، کتب بسیاری در اطراف علم جغرافیایی عربی (وفارسی-۱) نوشته شده، باز تمام آنها را نمیتوان کاملاً صحیح و بی‌شاخ و برگ شمرد. زیرا هر قدر این نویسندگان شاهد و ناظر مناطق و مردمان مختلف بوده باشند، و هر اندازه بدقت گوش‌بگفته‌های مسافرین و ملاحانی که از آنها کسب اطلاع می‌کردند، داده باشند، باز قطعاً شاخ و برگ‌ها و زوائدی را از قول آنان نقل کرده‌اند، که بعضی حقایق در میان آنها محو گشته. علاوه بر این کتب، تجربیات و مشاهدات دریانوردان و بازرگانانی

(۱) چنانکه علامه محقق عبدالرحمن بن خلدون تحقیق کرده، و مادر تعلیقات همین مجلدعین قول او را نقل خواهیم کرد، تمدن اسلامی مولود معلومات ایرانیان بوده است.

(۱) بابتند حدود العالم، وفارسنامه، و نزهة القلوب ۲۰ ع.

که مسافرتهاى بسیار کرده بودند، حائز اهمیت است. شکی نیست که نویسندگان کتب جغرافیا از این قبیل اشخاص استفاده می کرده اند، و اکنون دربارهٔ همین اشخاص است، که می خواهیم سهم آنها را در روابط اسلام و اروپای قرون وسطی مکشوف سازیم.

«در هر صورت بایستی بذکر این قسمت بپردازیم که چگونه معرفت جغرافیایی مسلمین در کتب عربی (وفارسی) ایشان بروز کرده.

«در صد و پنجاه سال ابتداء اسلام، علم جغرافیا در دنیای مسلمان و مسیحی چندان تفاوتی نداشت، از معاصرین پیغمبر اسلام عقاید عجیب و غریبی راجع بطول عالم و قسمت های مختلفه آن، سرچشمه های رود نیل و غیره نقل می کنند. در میان این عقاید بمقایسه ای بر می خوریم، که قابل ذکر است، و آن مقایسهٔ عالم بامرغی است، که سرش چین و دمش افریقا است. در قرآن آیاتی هست که می گوید: خداوند دو دریا را بوسیلهٔ سدهای رفیعی از یکدیگر جدا ساخته. نویسندگان در تفسیر این آیات، دو دریا را مدیترانه و اقیانوس هند بانضمام بحر احمر می شمارند، و این گونه تفسیر بحقیقت مقرون است. چنین بنظر می رسد، که فرضیهٔ دو دریا منشأش از ایران باشد، و ذکر آن در قرآن موجب آن گشته است، که تمام جغرافیدانهای مسلمان از آن نام برند، و در نقشه آنرا ترسیم کنند.

«مطالعهٔ علمی جغرافیای اسلامی ابتداتحت نفوذ مکتبهای یونان بود. یکی از نتایج ترجمهٔ آثار یونان و انتشار فراوان آن در آغاز قرن نهم میلادی، خصوصاً در دورهٔ خلیفه مأمون (۸۳۳-۸۱۳ میلادی) آن بود، که مسلمین را وارث فرهنگ یونان ساخت، و مسلمین بتدریج با

عقاید جغرافیایی **بطلمیوس** آشنا شدند. هیچ ترجمه قدیمی عربی از کتاب **بطلمیوس** در دست نیست، ولی ترجمه خلاصه‌ای از آن امروز موجود است، که توسط ستاره‌شناس معروف **خوارزمی** (۱) انجام یافته، اما نقشه‌ای که باید ضمیمه کتاب باشد، مفقود گشته است.

« شرح طول و عرض جغرافیایی **خوارزمی** شباهت تامی بطولو و عرض جغرافیایی **بطلمیوس** دارد، و کتاب مذکور اوضاع جغرافیایی ممالک مفتوحه مسلمین را تشریح کرده.

« خلیفه مأمون خود به علمادستور داد که تصویری از زمین برای او ترسیم کنند. در هر صورت می‌توان گفت، که کتاب **خوارزمی** حاوی نتایج تحقیقات و مطالعات عموم علمای اسلامی است، و در عین حال آثار نفوذ دانشمندان یونان نیز در آن مشهود می‌گردد.

خوارزمی در کتاب خود دنیای مسکونی را بهفت اقلیم یا هفت گونه آب و هوا تقسیم کرده است، ولی باید دانست که در کتاب **بطلمیوس** چنین مطلبی نیامده است. بموضوع هفت اقلیم علمای یونان از زمان آراتستن عقیده پیدا کرده‌اند، و از طرفی محتمل است، که فرضیه تقسیم دنیای مسکونی از اصل ایرانی باشد، و شاید بهمین جهت بوده است، که جغرافیای اسلامی بمنابع شرقی بیش از یونانی اهمیت قائل بوده است.

« ولی تصویر عالمی که از **بطلمیوس** در دنیای اسلامی داخل گشته، با آنچه که بعداً در امپراطوری اسلامی ترسیم می‌کردند، کاملاً

(۱) ابو جعفر یا ابو عبد الله محمد بن موسی خوارزمی، عالم معروف ریاضی و ستاره‌شناس ایرانی، متوفی ۲۳۲ هجری.

تطبیق نمی کند. مسلمین فرضیه کرویت زمین را نه قبول و نه رد می کردند. در هر صورت شکی نیست، که علم جغرافیا و ستاره شناسی اسلامی، پس از مطالعه و اکتساب آثار یونان طریق خویش را پیش گرفت. ستاره شناسانی همچون فرغانی (۱)، بتانی (۲)، ابن یونس (۳) و بیرونی (۴) مطالعات زیادی کردند، و طول و عرضهای جغرافیایی را بر روی همان اصل تقسیم هفت اقلیم انتشار می دادند، ولی اطلاعات و نکات تازه ای، بر آنچه راجع باوضاع کشورهای شناخته می شد، نیفزودند (۵)، اما در هر صورت کشورهای اسلامی و بخصوص نقاطی را که در خط سیر مکه بود، بخوبی تشریح کردند.

« بدین طریق در قرن نهم میلادی آثار جغرافیایی زیادی در عالم اسلام بظهور رسید، و از آن جمله کتاب الممالک، و کتاب المسالك و الممالک می باشد. در این کتب اوضاع جغرافیایی چندین کشور ذکر گشته. نویسندگان معروف آن دوره: ابن فقیه، ابن رسته و یعقوبی

(۱) محمد بن کثیر فرغانی، منجم معروف ایرانی، که در نیمه اول

قرن سوم هجری می زیسته.

(۲) ابو عبدالله محمد بن سنان بن جابر حرانی، معروف به بتانی،

منجم معروف صاحب زیج بتانی، متوفی در ۳۱۷ هجری.

(۳) ابو الحسن اعلی بن ابو سعید عبدالرحمن بن احمد بن -

عبدالاعلی صدفی حاکمی مصری معروف به ابن یونس، از بزرگترین منجمین اسلام متوفی ۳۴۷ هجری.

(۴) ابوریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی مورخ و منجم

و محقق و فیلسوف بسیار معروف ایرانی، متولد در ۳۶۲ و متوفی ۴۴۰ هجری.

(۵) یعنی در قرون اول و دوم هجری، والا در اعصار بعد کتب نفیس و

گرانمایی در جغرافیا تألیف شده است. م.ع

(احمد بن ابویعقوب بن جعفر بن وهب بن واضح کاتب عباسی معروف به یعقوبی مورخ و جغرافیدان معروف که در اواسط سده سوم هجری می زیسته) می باشند در کتب جغرافیایی و سیاحتنامه های این نویسندگان کشورهای مختلفه اسلامی بخوبی تشریح شده ، و در بعضی از آثار آنها توجه بسزایی بکشورهای غیر اسلامی نیز مبذول گشته ، که از آن جمله کشورها و جزایر شرق اقصی و امپراطوری رومیه الصغری (بیزانس روم شرقی) می باشد؛ و از طرف دیگر در کتب آنان داستانهای تاریخی نیز وجود دارد . داستان نساخدا سلیمان سیرافی (۱) و سیاحتهای او در هندوستان و چین متعلق باین دوره است .

• در قرن دهم میلادی یکی از مکتبهای جغرافیای اسلامی ترقی بسزایی کرد ، و محتویات کتب این مکتب بر اساس آثار گذشته بود ، که اطلاعات تازه تری راجع بکشورهای اسلامی بر آن افزوده شده بود . اغلب نویسندگان این دوره ، مسافری و سیاحان بودند . این مکتب نوین از مکتبهای سابق در یک مورد ، کاملاً مشخص و متمایز بود ، و آن این بود ، که توجه کمتری بکشورهای غیر اسلامی در آثار آن مشهود بود ، بعلاوه نقشه هایی داشت ، که اصل کتاب بعنوان شرح نقشه محسوب می شد (۲).

• اولین نقشه آن جهان نمای مسطحه است ، که شکل مدوری

(۱) مقصود کتاب نفیس سلسلة التواریخ است ، که بنام شگفتیهای جهان باستان توسط نگارنده این سطور بفارسی ترجمه و طبع شده است (طهران ۱۳۳۵ ، مجری شمسی).

(۲) مقصود کتاب صورة الارض سابق الذکر است . م . ع .

داشته ؛ مکه در وسط آن قرار دارد ؛ و چنین فرض شده است ، که عالم با اقیانوس بزرگی احاطه شده ، و ازین اقیانوس دو خلیج بسوی خشکی جهان پیش آمده ؛ و این دو در سونز یکدیگر نزدیک می شود . دو خلیج (عظیم) مذکور : مدیترانه و اقیانوس هند (دریای روم و دریای فارس) می باشد . و بعقیده آنها وضعیت این دو دریا ، با آیات قرآن نیز وفق داشته . طبق این نقشه ها ، عربستان وسط دنیا محسوب گشته ، و پس از آن شمال افریقا ، اسپانیا ، مصر و سوریه بوده است .

« اولین نویسنده ای که رساله جغرافیایی ازین قبیل تدوین کرده ابو زید بلخی (۱) از دانشمندان بزرگ دربار سامانیان می باشد . ابو زید یکی از طرفداران استوار جیهانی وزیر ، که خود کتاب جغرافیایی بزرگی نوشته ، بوده است . ولی این کتاب در اروپا موجود نیست (۲) . « اصطخری (۹۵۰ میلادی - ۳) و ابن حوقل (۹۷۵ میلادی - ۴) و المقدسی (۹۸۵ میلادی) آثار جغرافیایی چندی از خود بیادگار گذاشته اند . چنین بنظر می رسد ، که این مکتب جغرافیایی از زمان ساسانیان مطالبی را کسب کرده است ، بهر صورت نقشه های جغرافیایی که در دنیای اسلامی آنروز معمول بود ، خیلی بهتر از آنهایی بود ، که در اروپا یافت می شد . مادر نقشه های جغرافیایی اسلامی تصویر انسانها و حیوانات را مشاهده نمی کنیم ، و علت آن هم بدون شك ، باید این باشد ،

(۱) مصنف صور الاقالیم ۲۰۷ ع

(۲) ولی کتاب المسالك والممالك اصطخری که معمول بر صور الاقالیم

مذکور است ، موجود میباشد .

(۳) صاحب المسالك والممالك

(۴) مصنف صورة الارض

که ترسیم صور موجودات جاندار از نظر مذهبی ممنوع بوده . افزودن این قبیل تصاویر ، اغلب نقشه های اروپایی را ، همچون نقشه معروف هر فرد جالب توجه کرده است . در نقشه های اسلامی قرن دهم میلادی ، چنین بنظر می رسد ، که استادان طرح نقشه های جغرافیایی ، می خواسته اند خطوط سواحل و رودخانه ها را ترسیم کنند ، و در اغلب نقشه های این حوقل خط ساحلی مدیترانه مدور و بیاضی شکل ترسیم شده است . « در آثار جغرافیایی دیگری ازین نوع ، که در همان دوره نوشته شده ، بیشتر بشرح يك ناحیه بخصوص پرداخته ، و از آن جمله کتاب جغرافیای همدانی (۱) است ، که بالتمام مربوط بشبه جزیره عربستان است ، و دیگری کتاب ماللهندیرونی است ، که راجع به هندوستان می باشد .

اغلب این آثار بدست مانر سیده ، و اطلاعات ما در اطراف آنها از روی مجموعه ها و مراجع دیگری است .

آثار مسعودی (۲) اهمیت و مقام شامخی را حایز است (۳)؛ مسعودی یکی از سیاحان و جغرافیدانهای بزرگ دنیای اسلامی است . این مرد در ضمن مسافرتهاى خود ، اطلاعات جغرافیایی بسیار بدست آورده ، و از روی آنها کتب چندى نوشته است ، که تحریر دوتای آنها در سال

(۱) ابو محمد حسن بن احمد بن یعقوب بن یوسف بن داود همدانی از علمای معروف جغرافیا ، معروف به ابن الحائك ، متوفی ۳۳۴ هجری .

(۲) ابوالحسن علی بن علی مسعودی ، مورخ و جغرافیدان معروف متوفی در ۳۴۵ یا ۳۴۶ هجری .

(۳) مقصود مروج الذهب والتنبیه والاشراف است ، که مکرر در اروپا و مصر بطبع رسیده است .

نهمصد و پنجاه و شش میلادی پایان یافته و تا امروز موجود است، این آثار از لحاظ علم جغرافیا فاقد قاعده و انتظام است، ولی از حیث مطالب بسیار سودمند می باشد، و در آنها مسعودی سعی وافری کرده است، که اختلاف نظر سیاحان دریانوردان را با جغرافی نویسان بطور آشکاری مشهود سازد. چنانکه در یک مورد وضع اقیانوس هند را از نظر محققین اسلامی شرح می دهد، و سپس چنین اظهار می دارد، که دریانوردانی که اغلب در سواحل خلیج فارس و آبهای اقیانوس هند در حرکتند با نظریه محققین اسلامی موافق نیستند، زیرا آنها مشاهده کرده اند، که این دریاها در بعضی جهات حدود مشخصی ندارد؛ و این عقیده با نظریه جغرافیدانهایی که می گفتند دریای فارس خلیجی است، که از اقیانوس محیط عالم منشعب شده، و مدیترانه دهانه تنگی دارد، مطابقت نداشت. مقدسی (۱) هنگامی که در باره شکل اقیانوس هند بحث می کند، چنین اظهار می دارد، که بعضی شکل آن را به طیلسان (یک نوع ردای ایرانی) تشبیه می کنند، و برخی آن را مانند مرغی می دانند، ولی پس از تحقیقات بسیار یکی از شیوخی که در امور جغرافیایی متبحر بود، با انگلستان خود بر روی شن شکل این دریاها را برای من کشید، و تصویری که اورسم کرد، نه بطیلسان و نه بمرغی شباهت داشت، بلکه سواحل آن از خطوط غیر منظمی تشکیل یافته بود، که پراخلیج و شبه جزیره بود.

(۱) شمس الدین ابو عبد الله محمد بن احمد بن ابو بکر بناء مقدسی حنفی معروف به بشاری از علمای معروف جغرافیا، که در نیمه دوم قرن چهارم هجری می زیسته.

«چنین بنظر می‌رسد، که مسعودی خود به چین رفته، و بعلاوه اطلاعات قابل ملاحظه‌ای در اطراف سواحل شرقی افریقا داشته است، ولی از طرف دیگر چنین بر می‌آید، که او اطلاعات مبسوطی در باره جغرافیای نجومی نداشته است.

«وی در یکی از کتابهای خود، این نکته را متذکر شده است، که مناطقی که دارای يك آب و هوا هستند، بایستی بر روی عرض جغرافیایی واحدی قرار گرفته باشد.

«در قرن یازدهم میلادی نیز بر اطلاعات جغرافیایی مسلمین افزوده شد، ولی این دوره باز اهمیت و درخشندگی قرون گذشته را نداشته، مهمترین و معروفترین نویسندگان این عصر، يك تن مسلمان اسپانیایی بنام البکری (۱) است، که از کتب قطور و آثار متعدد او، تنها قسمتی که مربوط به افریقا می‌باشد، بطبع رسیده است.

سفرنامه‌ها و تواریخ این عصر، باز اطلاعات بیشتری در اطراف سواحل و بنادر دنیای مکشوف بدست می‌دهد. ناصر خسرو ایرانی که از خراسان برخاسته و بسیاحت مصر و مکه رفته است، سفرنامه مبسوطی دارد. این مرد با آنکه در کلیه امور نظر دقیق و عمیقی داشته، ولی باز راجع بشکل واقعی زمین اشتباه کرده است.

«قرن یازدهم میلادی، حاوی وقایع و حوادثی بود، که موجبات نگرانی و تشویش اتفاق ملل اسلامی را فراهم کرد. در سال هزار و پنجاه

(۱) ابو عبید عبدالله بن عبدالعزیز بن ابو مصعب بکری اندلسی وزیر، اذاهالی مرسیه اسپانیا، از بزرگان و علمای اسپانیا متولد ۴۳۲ و متوفی ۴۸۷ هجری.

میلادی **ترکان سلجوقی** به نیمه شرقی دنیای اسلامی (ایران) سرانیز گشتند، و از طرف دیگر جزیره صقلیه (سیسیل) و قسمتی از اسپانیا، و نقاطی در سواحل افریقا، تحت تسلط فرمانروایان مسیحی درآمد. در همین موقع اروپا خود برای جنگهای صلیبی آماده می ساخت. و از همه مهمتر در چنین موقع باریکی دنیای اسلامی در شرف تقسیم و تجزیه بود، و ازین جهت بتدریج داشت قدرت سیاسی خود را از دست می داد، ولی این ضعف و انحطاط دوامی نداشت، و چندان مشهود نگشت.

«مسلمین کم کم در جغرافیای نجومی نیز دست پیدا کردند، چنانکه در رساله جغرافیایی ابن حوقل (۱۱۶۴ میلادی - ۱) نقشه بیضی شکل از عالم کشیده شده، و آنرا با اوضاع نجومی تطبیق کرده است.

«بزرگترین نویسندگان این دوره ادریسی (۲) است. این مرد بیش از تمام جغرافیدانهای مسلمان، توجه اروپای مسیحی را بخود جلب کرده است، زیرا وی نخست در دربار پادشاه روجر دوم (۱۱۵۴-۱۱۰۱ میلادی) در صقلیه (سیسیل)، که مهمترین نقطه تماس فرهنگی و علمی دنیای مسیحی و مسلمان بوده، اشتغال داشته است، و ثانیاً مدت ها یگانه مرجع جغرافیای اسلامی بوده. از مطالعه آثار قدیمی جغرافیای عرب (ایران و اسلام)، چنین بر می آید که ادریسی تا اندازه ای پیرو نویسندگان قبل از خود بوده، ولی همین عمل پادشاه روجر که تألیف جغرافیای قسمت مکشوف عالم را بعهده یک نفر محقق

(۱) مقصود کتاب گرانهای صورة الارض است. م

(۲) ابو عبد الله محمد بن عبد الله بن ادريس شريف ادريسي صقلي

عالم معروف جغرافیا، متولد در ۴۹۳ و متوفی در ۵۶۰ هجری.

مسلمان واگذار کرده، مشهود می‌سازد، که تا چه اندازه دنیای آنروز بتفوق علم ودانش دنیای اسلامی معترف بوده است.

» چنین برمی آید که دربار پادشاهان فرمان صقلیه در نتیجه نفوذ

علم و فرهنگ مسلمین باصطلاح نیمه شرقی شده بود. همین میل روجر بتألیف يك كتاب جغرافیا، خود یکی از اختصاصات روح شرقی آنروز است، از زمان قدیم چنین مرسوم بود، که سلاطین و فرمانروایان همچون اسکندر کبیر و بعضی از پادشاهان ایران میل داشتند، که جغرافیایی از کشورهای متصرفی خود در دست داشته باشند؛ و چنین بنظر می‌رسد که علت تمایل خلیفه مأمون بجغرافیا و حتی تشکیل مکتب جغرافیایی قرن دهم میلادی، در دربار سامانیان، بر روی همین اصل بوده است. ادریسی در مقدمه کتاب خود چنین اظهار می‌دارد (۱)، که پادشاه روجر بمانند خلیفه مأمون برای ترسیم نقشه صحیح و بزرگی از عالم، عده ای را باطراف و اکناف ولایات فرستاد. کتاب ادریسی (۱) دارای نقشه‌های متعددی است، و اصلاً می‌توان گفت، که فصول کتاب تنها شرح و تفسیر نقشه‌ها است.

در دو نسخه از معروفترین چاپهای این کتاب، هفتاد نقشه موجود است، در صورتیکه در عموم نسخ خطی یکی کمتر است، و هریک از این نقشه‌ها عشریکی از هفت اقلیمی را نشان می‌دهد، که دنیا را بدان تقسیم کرده است.

این رویه ستاره‌شناسان مسلمان بوده است، که دنیا را بهفت اقلیمی

(۱) منظور کتاب گرانها و عديم النظير نزهة المشتاق فی اختراق-

الآفاق است. م.

که هر کدام آب و هوای بخصوصی دارند، تقسیم می کرده اند. اگر این هفتاد نقشه را پهلوی هم بگذاریم، مستطیلی می شود، که شباهت تامی بنقشه بطلمیوس دارد. ولی در نقشه مذکور عقیده مخصوص بمسلمین در مورد دو دریای بزرگ عالم، کاملاً مراعات شده، و در آن سواحل بحر الروم (مدیترانه) بهتر از تمام نقشه های سابق اسلامی بحقیقت مقرون است.

۱۰ ادریسی در تألیف کتاب خود آثار گذشتگان را نیز مورد استفاده است. ولی يك نکته مورد تردید می باشد، و آن اینست که آیا وی آثار ستاره شناسان بزرگی مانند بیرونی را در اختیار داشته است یا نه؟ زیرا در چاپ دوم کتاب ادریسی که خلاصه ای از چاپ نخست آنست، و آنرا کتاب کوچک ادریسی می نامند، چنین مشاهده می شود، که علاوه بر هفت اقلیم يك اقلیم هشتمی نیز برای جنوب خط استوا قائل شده است.

۱۱ نقشه جهان کتاب بزرگ ادریسی بطور مدور ترسیم شده است. بسیار بعید می نماید، که کتاب ادریسی که در سنت در نقطه تماس تمدن های اسلامی و مسیحی انتشار داشته، بدست محققین مسیحی در صقلیه (سیسیل) و روم (ایتالیا) و سایر کشورهای مسیحی نیافتاده باشد. ولی باوجود این تا کنون آثار نفوذ آن در آن اروپای چندان مشهود نگشته است. اولین ترجمه کتاب ادریسی در رم بسال هزار ششصد و نوزده میلادی انتشار یافت. مترجم این کتاب آنرا از روی يك نسخه ناقص ملخص

ترجمه کرده ، ولی برای وی حتی مؤلف کتاب نیز مجهول بوده است .
 «پس از ادیسی آثار قابل ملاحظه ای ، غیر از سفرنامه ها و
 سیاحتنامه های سیاحان مشهور نگاشت ، و از جمله سفرنامه ها ، اثر
 ابن جبیر اسپانیایی (۱) است ، و بسال هزار و یکصد و نود و دو ، به مکه
 و عراق عرب مسافرت کرده است . يك قرن بعد ، يك شخصیت مراکشی ،
 بنام ابن بطوطه (۲) ، مسافرتی بتمام کشورهای اسلامی و جزیره سرانديب
 (سیلان) و مالدیو کرد ، و تعقیب این سیاحت ، او را در سال هزار و سیصد
 و پنجاه و سه میلادی بدرون قاره افریقا کشانید . یکی دیگر از سیاحان
 که اطلاعات مبسوطی درباره قاره افریقا جمع آوری کرده است ، ابن فاطمه
 می باشد . اگرچه آثار او امروز در دست نیست ، ولی ابن سعید (۳) در
 کتاب خود ، که بسال هزار و دو بیست و هفتاد چهار میلادی نگاشته است ، قسمتی
 از آنرا نقل می کند .

آثار ابن سعید اهمیت فراوانی را حائز است ، زیرا او نیز در شرح
 و بسط مطالب رویه ادیسی را پیش گرفته ، و گرچه مانند وی چندان

(۱) ابوالحسن محمد بن احمد بن جبیر بن سعید کنعانی معروف به
 ابن جبیر ، سیاح معروف اسپانیای اسلامی ، متولد در ۵۴۰ و متوفی
 در ۶۱۴ هجری .

(۲) ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن محمد بن ابراهیم طنجی
 معروف به ابن بطوطه سیاح معروف ، متولد در هفتصد و سه و متوفی در
 هفتصد و هفتاد و نه هجری ، مصنف کتاب گرانهای تحفة النظارفی عجایب
 الآثار .

(۳) نورالدین ابوالحسن علی بن ابوعمر بن موسی بن عبدالملک
 ابن سعید مغربی معروف به ابن سعید ، از علمای معروف اسپانیای اسلامی
 متولد در شصت و پنج یا شصت و ده و متوفی در شصت و هشتاد و پنج هجری .

بجزئیات پرداخته است، ولی کتب اوبخوبی نشان می دهد، که تاچه اندازه اطلاعات مسلمین در مورد **افریقا**، در آن عهد توسعه یافته است. **ابن سعید** بیشتر بجغرافیای نجومی پرداخته، و وضعیت جغرافیایی نقاط و شهرها را بخوبی تعیین کرده است. آثار **ابن سعید** مورد استفاده **ابو الفدا** (۳) شاهزاده **شام** (سوریه) نیز قرار گرفته است. **جداول و فهارس ممالك** که **ابو الفدا** بسال هزار و سیصد و بیست و هفت میلادی تنظیم کرده بود پس از کتاب **ادریسی** تا یکصد سال پیش، بهترین آثار جغرافیایی محسوب می شد.

یکی از تألیفات گرانبهای دیگر، **دائرة المعارف جغرافیایی یاقوت** (۱۱۲۸ میلادی - ۲) می باشد، که در آن تمام اعلام جغرافیایی بترتیب الفبایی تنظیم شده است (۳). این اثر جغرافیایی از لحاظ رجال نیز حائز اهمیت است، زیرا در آن اسامی اشخاص معروفی که در شهرهای مختلف متولد شده اند، و اسامی شهرهایی که بنام اشخاص بزرگ باقی مانده،

(۱) **عمادالدین ابو الفدا اسمعیل بن علی بن محمود بن عمر بن شاهنشاه بن ایوب ایوبی** بدرش **ملك افضل** از سلاطین ایوبی شام بود؛ **ابو الفدا** از مورخین و جغرافیدانهای معروف است، متولد در شصدهفتاد و دو و متوفی در هفتصد و سی و دو هجری.

(۲) **شهاب الدین ابو عبد الله یاقوت بن عبد الله حموی رومی** دانشمند معروف، مصنف **معجم الادبا و معجم البلدان**، متولد در بانصد و هفتاد و پنج و متوفی در شصده و بیست و شش هجری

(۳) مقصود کتاب گرانبهای **جلیل القدر و عظیم الحجم معجم البلدان** است، که بزبان فرانسه نیز ترجمه شده است.

ذکر گشته است. اثر دیگری از این نوع کتاب قزوینی (۱) است. قزوینی در کتاب خود (۲) داستانهای عجیبی دربارهٔ مناطقی که بذکر آنها پرداخته است، نگاشته است، و اطلاعات مبسوطی در اطراف ممالک آلمانی نیز بدست می‌دهد؛ **الدمشقی** (۱۳۲۵ میلادی - ۳) یکی از جغرافیدانهای معروفیست، که در نگارش آثار خود کم و بیش همان رویهٔ قزوینی را پیش گرفته است.

« پس از حملهٔ مغول، مسلمین اتفاق و اتحاد فرهنگی و معنوی خود را بکل از دست بدادند. ولی در همین موقع مذهب اسلام پیشرفتهای نوینی کرد، و حملات ترکان به آسیای صغیر و آسیای مرکزی موجب ترویج اسلام گشت، و از طرفی مسلمین بوسیلهٔ تجارت و تبلیغات مذهبی بمناطق داخل **افریقا** نیز نفوذ کردند. ولی از سوی دیگر، ملل مسیحی و بخصوص ایتالیاییها، شروع بسیاحت و اکتشافات زیادی کردند (۴).

(۱) ذکر بای قزوینی [۱۲۰۳-۱۲۸۳ میلادی] دانشمند شهیر ایرانی

که مدتی مدیده‌ده دار مقام قضای واسط بوده است. محققین قزوینی را **هرودت** قرون وسطی خوانده‌اند. از آثاری که کتاب **عجایب المخلوقات** و **غرایب الموجودات** و کتاب **آثار البلاد** سخت معروف است. م.

(۲) مقصود همان کتاب گرانهای **آثار البلاد** قزوینی است.

(۳) شمس الدین دمشقی، متوفی در هزار و سیصد و بیست و هفت میلادی،

مصنف کتاب گرانهای **نخبة الدهر فی عجائب البر والبحر** می‌باشد. م.

(۴) مقصود **مار کوپولو** جهانگرد شهیر ایتالیایی است، که معاصر

شیخ سعدی بوده است، و سیاحتنامهٔ وی یکبار بنام **جهانگردی مار کوپولو** و بار دیگر بنام **سیاحتنامهٔ مار کوپولو در ایران و جهان** (متن کامل) توسط

محشی این‌سطور بفارسی ترجمه و در طهران بطبع رسیده است. م.

یکی از نویسندگان مصری در قرن چهاردهم میلادی، که **العمری** (۱) نام داشته است، دربارهٔ آسیای صغیر از قول یکی از سیاحان جنوا سخن می‌راند، نویسندگان متعددی، دربارهٔ مصر، در دروۀ سلاطین **ممالیک** کتب بسیاری نگاشته‌اند. یکی از معروفترین این آثار، کتاب **بزرگ مصر** (۲) **المقریزی** (۱۴۲۹ میلادی - ۳) است.

چنانکه گفته شد، چنین بنظر می‌رسد، که آثار جغرافیایی اسلامی در قرون وسطی، تأثیر مستقیم زیادی بر مکتبهای جغرافیای اروپای مسیحی نکرده باشد. از طرف دیگر یکی دو دلیل در رد این عقیده موجود است، آنجمله **یک** نقشهٔ جهان‌نماست، که در کتاب جغرافیای **مارینو سانوتو**، که به سال هزار و سیصد و بیست و یک میلادی به **پاپ** اهدا شده موجود است، و این نقشه از اصل اسلامی است. نقشهٔ مزبور مدور بوده و در وسط آن **بیت المقدس** قرار گرفته، و در آن بخوبی دودریای بزرگی که از **اقیانوس** جدا شده، و در امتداد آن سواحل **افریقا**، که بسوی مشرق ممتد است، دیده می‌شود، و معلوم می‌گردد، که همان کسی، که مسیحیان را برای جنگهای صلیبی تهییج می‌کرده (**پاپ**)، خود یکی از

(۱) **شهاب الدین ابوالعباس احمد بن محی الدین یحیی بن محمد**

کرمانی عمری شافعی دمشقی معروف به **ابن فضل الله** از علمای معروف جغرافیا، متولد در هفتصد و متوفی در هفتصد و چهل و نه هجری.

(۲) مقصود کتاب معروف **الخطط المقریزیه** است که اوضاع و احوال

جغرافیایی و اجتماعی و فرهنگی مصر در آن بطول و تفصیل تمام ذکر شده است.

(۳) **تقی الدین ابوالعباس احمد بن عبدالقادر بن محمد حسینی**

قاهری معروف به **مقریزی**، از مقارنۀ **بعلبک** شام، مورخ و محقق معروف متولد در ۷۶۶ و متوفی در ۸۴۵ هجری.

شاگردان همان مکتبهای بوده، که برضد آن قیام کرده است.

«مقدمه مختصری درباره آثار جغرافیایی ستاره شناسان اسلامی آوردیم. این آثار بیش از کتب جغرافیایی دیگر، در علوم قرون وسطی نفوذ و تأثیر مستقیم داشته است، و بعضی نیز بزبانهای اروپایی ترجمه گشته، مانند کتاب **زیج بتانی** (۱)، که بسال نهمصد میلادی تصنیف شده، و بسال هزار و یکصد و پنجاه میلادی توسط **افلاطون طیولی** ترجمه شده است. مهمترین نقاطی که استادان اروپای مسیحی، باخذ علم و فرهنگ عرب (ایران و اسلام) کامیاب گشتند، **تولدو** بود. نخستین حقیقت جغرافیایی که این استادان در نتیجه مطالعات خود دریافتند، **کرویت زمین** بود، و باید دانست که بدون درک این حقیقت اکتشاف **امریکا** غیر ممکن بود. عموم ستاره شناسان اسلامی، جغرافیا را تنها از لحاظ تعیین طول و عرض جغرافیایی نقاط بخصوصی مورد مطالعه قرار می دادند، بدون اینکه بترسیم نقشه آن مبادرت ورزند، و جداول طول و عرض جغرافیای آنها، برحسب همان تقسیمات **هفت اقلیم** بود. ولی استادان اروپای مسیحی، کم کم بمطالعات دقیق تر و عمیق پرداختند، تا اینکه در سده دوازدهم میلادی، بتدریج جداول نجومی بزبان لاتین مشهود افتاد. بعضی از جغرافیدانهای مسیحی اروپا نیز فرضیه تقسیم **هفت اقلیم** را قبول کردند. یکی دیگر از نظریاتی که مورد قبول دانشمندان مسیحی افتاد، این بود که نیم کره مکشوف عالم دارای یک مرکز است، که آنرا **قبة الارض** نیز می نامیدند، و این مرکز بفاصله های متساوی از مشرق و

(۱) ابو عبد الله محمد بن سنان بن جابر حرانی معروف به بتانی

متوفی سیصد و هفده هجری

مغرب و شمال و جنوب قرار گرفته است .

«بعقیده بنانی ، این قبة الارض بایستی جزیره ای باشد، ولی یکی از جغرافیدانهای همان عهد که ابن رسته (۱) نام داشته ، آنرا قبة آراین نام نهاده ، و آراین یکی از شهرهای هندوستان باید باشد ، که در آن زیجی بنا شده ، و بعقیده هندیان قبة الارض بر روی خط نصف النهار همین شهر ، قرار گرفته است .

«جغرافیون مسیحی اروپانیز مانند استادان مسلمانان باین عقیده اهمیت بسیاری دادند، و از آن جمله می توان ادلارد از مردم بات (انگلستان) که در سال هزار و یکصد و بیست و شش میلادی، جد اول مثلثاتی خوارزمی (۲) را ترجمه کرده ، و جرارد از مردم کرمن (۱۱۸۷-۱۱۱۴ میلادی) را ذکر کرد ؛ و در قرن سیزدهم میلادی راجر بیکن (۱۲۹۲-۱۲۱۴ میلادی) و آلبرت کمبیر (۱۲۸۰-۱۲۰۶ میلادی) نیز همین عقیده را داشته اند. فرضیه قبة الارض در کتاب **کاردینال بطر** ، که در سال هزار و چهارصد و ده میلادی منتشر گردید، نیز دیده می شود، و از روی همین کتاب **کریستف کلمب** فرضیه مزبور را آموخت ، و عقیده باین فرضیه ، سبب شد که وی تصور کند ، که عالم بیک گلابی شبیه است ، که بر روی نیمکره غربی آن ، در مقابل قبة آراین ، مرکز دیگری است ، که رفیعتر از قبة شرقی است ، و این قسمت نیمه تحتانی گلابی را تشکیل می دهد . از اینرو باید گفت

(۱) ابوعلی محمد بن عمر بن رسته، از دانشمندان ایران که در نیمه دوم سده سوم هجری می زیسته است (۹۰۳ میلادی)، و مصنف کتاب معروف **اعلاق النفیسه** می باشد .

(۲) **ابو جعفر محمد موسی خوارزمی** ، عالم ریاضی ایرانی متوفی در دوست و سی و دو هجری .

که فرضیه جغرافیای اسلامی، در کشف دنیای جدید (امریکا) سهمی داشته است. و باز نفوذ این فرضیه را در آثار دیگر مشاهده می کنیم، چنین تصور می رود، که دانتیه (۱) نیز تحت تأثیر کتب و آثار اسلامی قرار گرفته، زیرا او این عقیده قبه الارض را با عقیده قدیمی مسیحیان که می گفتند، بهشت زمینی در اقصای نقاط مشرق قرار گرفته است، ترکیب کرده، و در یکی از فصول کتاب خود، نامی از آن برده است.

«در سده نهم میلادی بحریمایی مسلمین بمنتهی درجه اهمیت خود رسیده بود (۲). ولی در همان هنگامی که بحریمایی در اقیانوس هند بیشتر از لحاظ بازرگانی با مناطق ساحلی کشورهای غیر اسلامی آسیا اهمیت داشت، خطوط بازرگانی دریایی در بحر الروم (مدیترانه) تنها منحصر بقسمتهایی بود، که در تحت تسلط مسلمین قرار داشت، و ارتباط با بنادر کشورهای مسیحی اروپا فقط حایز اهمیت نظامی بود.

«اقیانوس هند میدان عملیات وسیعی بود، و بنادر و ایستگاههای دریایی مهم آن در سواحل خلیج فارس قرار داشت (۳). ایستگاههای سواحل دریای عمان حتی در دوره های پیش از اسلام حائز اهمیت بازرگانی و بحریمایی بود. ظهور اسلام و استقرار مرکز سیاسی آن

(۱) مصنف کمدی الهی (۱۳۲۱-۱۲۶۵ میلادی).

(۲) سلیمان سیرافی بازرگان معروف ایرانی مصنف سلسله التواریخ

(شگفتیهای جهان باستان ترجمه محمدعباسی، طهران ۱۳۳۵ شمسی) یکی از بحریمایان معروفی است، که در همین عصر از تمام دنیای معلوم آنروز مشرق دیدن کرده است.

(۳) برای اطلاع از اعلام و اسامی این ایستگاههای دریایی رجوع فرمایند به کتاب شگفتیهای جهان باستان (سلسله التواریخ).

در عراق (بغداد)، بایستگاههای دریایی و مراکز بحری مزبور، اهمیت بیشتری داده، سبب فعالیت دامنه داری در اقیانوسها گشت. در اواسط سدهٔ دهم میلادی، سفاین مسلمین به شهر چینی **کانو**، که اینک **کانتن** نامیده می‌شود، مستقر گشته، و آنجا را مرکز تجارت خود با چین قرار داده بودند. بعضی از بازرگانان و ناخدایان مسلمان، از این مرکز تجارتی، بیشتر بسوی شمال پیش رفته، و تصور می‌رود که **کره** و **ژاپن** را نیز می‌شناخته‌اند؛ ولی چنین بنظر می‌رسد، که این فعالیت بازرگانی بواسطهٔ بعضی حوادث در سال هشتصد و هفتاد و هشت میلادی پایان یافته است؛ زیرا در این موقع بندر **کانتن** خراب گشت. از آن زمان بعد، سفاین مسلمین از شهری که نویسندگان عرب آنرا **اکلا** می‌نامند، و بواسطهٔ معادن قلع خود معروف بوده، دورتر نرفت. این شهر بایستی در سمت غربی سواحل **مالاکا** باشد. کلا تحت تسلط فرمانروایان **زیج** بود؛ زیج نام محلی بوده است، که امروز **سوماترا** نام دارد، و در آن موقع روابط بازرگانی مسلمین با آنجا برقرار بود. از آثار ابن رسته (۹۰۰ میلادی) و **سلیمان** (۸۵۰ میلادی) و **ابوزید** (۹۵۰ میلادی - ۲) چنین برمی‌آید که دریانوردان اسلامی در کشتی‌های خود با کمال سهولت بر روی اقیانوسها جولان داشته‌اند، و مثل اینکه در خانه و آشپانهٔ خود زندگی می‌کرده‌اند، ولی در آثار ایشان نامی از راههای بحری برده نشده است.

(۱) و (۲) طالبین تحقیق می‌توانند، بکتاب **سیاحتنامهٔ سلیمان و ابو زید سیرافی** (شگفتیه‌های جهان باستان ترجمه محمد عباسی، طبع طهران ۱۳۳۵ هجری شمسی) رجوع فرمایند.

سفاین مسلمان بطور مرتب در سرانندیب (سیلان) و سواحل غربی هندوستان درآمد و شد بود. در نزدیکی شهر بمبئی (هندوستان) دسته ای از مسلمان بحالت اجتماع سکونت داشتند. در اوایل سده دهم، مسلمانان در سواحل شرقی افریقا، که بطور کلی تجارت در آن اهمیت شایانی نداشت، جایگزین شده، وبخصوص در سرزمین سوفالا، که طلای آن شهرت داشت، مستقر گشتند. این ناحیه در ساحل شرقی افریقا و بروی ماداکاسکار واقع شده است. مسلمان جزیره ماداکاسکار را جزیره وقواق می نامیدند، ولی جغرافیا نویسان ناحیه دیگری را که در مقابل چین است بنام وقواق خوانده اند، و از ظواهر امر چنین برمی آید، که منظور از این وقواق (مجمع الجزایر) ژاپن باشد.

«داستانهایی که ناخدایان و دریانوردان نقل می کرده اند، در ادبیات اسلامی شهرت وافق یافته، وبصورت افسانه های شیرینی در آمده است که در داستان سندباد (بحری) و قصص هزار و یکشب بخوبی مشهود است.

«افسانه های دریایی که از خلیج فارس سرچشمه می گرفت، این خلیج را بمللی که بعداً در آبهای آن آمد و شد کرده، به ایران مهاجرت می کردند، شناسانید. این ملل همان پرتغالیها، ترکها، انگلیس ها و هلندیان (۱) بودند. هنگامیکه واسکودوگاما پس از سیاحت بدور آبهای افریقا، در سال هزار و چهارصد و نود و هشت میلادی، به مالینیدی در ساحل شرقی افریقا رسید، در آنجا دریانورد مسلمانی راه هند را

(۱) برای اطلاع از جریان استقرار اروپاییان در سواحل خلیج فارس بمجلد سوم سیاحتنامه شاردن مراجعه فرمایند.

باونشان داد. طبق آثار واسناد پرتغالی این مسلمان صاحب يك نقشه جغرافیایی بسیارخوب و آلات فنی دریایی قابل ملاحظه‌ای بوده است وچنانکه از آثار اسلامی آن زمان استنباط می‌شود، این موضوع محقق است. از آثار مذکور می‌توان دریافت، که نام این مرد دریانورد مسلمان احمد بن مجید بوده، واوراه هند را به پرتغالیها نشان داده است؛ و داستانی نیز در این مورد هست، که پرتغالیها تا احمد مجید را مست نکرده‌اند، نتوانسته‌اند راه هند را از او دریابند. در هر صورت این داستان محقق می‌دارد، که مسلمین از رسیدن پرتغالیها بآبهای اقیانوس هند و نقاط دیگر بیمناک بوده‌اند. همین احمد بن مجید آناری دربارهٔ اقیانوس هند، بحر احمر، خلیج فارس، دریای جنوبی چین و مجمع‌الجزایر هند شرقی نگاشته است. بنا بگفتهٔ سر ر. ا. برتن چنین بنظر می‌رسد، که افتخار ساختن قطب نما نیز نصیب احمد بن مجید گشته است.

اندیشهٔ حفر کانال سوئز نیز بخیال خلفای عباسی خطوطور کرده بوده است، ولی در زمان آنان عملی نگشته، و پس از جنگهای صلیبی اقدام باین امر را برای عالم اسلام خطر بزرگی محسوب می‌داشتند؛ و بدین جهت کشتی‌رانی مسلمین در بحر الروم (مدیترانه) همیشه از آبهای شرقی این دریا دور و مجزا بود. تجارت در آبهای بحر الروم منحصر ببنادر اسلامی بوده، و روابطی با کشورهای مسیحی ابدأ برقرار نبوده است، و این امر چه از طرف مسلمین و چه از طرف مسیحیان منع گشته بود، در نتیجهٔ این عدم ارتباط، بنادر مهمی مانند اسکندریه

سیاحتنامه شاردن

۷۳۶

بکلی خراب بوده ، ولی تونس مرکز جدیدی بین بنادر آفریقا و اسپانیا شده بود ، و رفت و آمد قابل ملاحظه‌ای در آن برقرار بوده است . در نظر مسیحیان ، دریانوردان مسلمان دزدان دریایی بودند ، و بعقیده مسلمانان ، دریانوردان مسیحی قطاع‌الطریق بحری محسوب می‌شدند .

«از آغاز جنگ‌های صلیبی ، در بحر الروم (مدیترانه) ، کشتی‌هایی غیر از سفاین ملل اسلامی نیز شروع بآمد و شد کردند . بتدریج مسلمین قسمت اعظم اسپانیا ، صقلیه (سیسیل) ، و ایستگاه‌های ساحلی ایتالیا را از دست بدادند ، و در همین ایام دو بندر ایتالیایی جنوا و پیزا اهمیت بیشتری یافت . ابن جبیر سیاح مسلمان ، در سال هزار و یکصد و نود و دو میلادی بایک کشتی متعلق بمسیحیان از کوتا به اسکندریه رفت ؛ و بدین طریق معلوم می‌گردد ، که تاچندی پیش ملاحان و غلامانی که در زیر دست دریانوردان اسلامی بودند ، خود شروع ببازرگانی و کشتی‌رانی کردند .

«در قوا میس نوین دریایی لغات عربی چندی مشهودست ، که یادگار زمانست که مسلمین در دریاها سیادت داشته‌اند ، و این کلمات امروز با اختلاف مختصری در تلفظ در زبانهای اروپایی معمول است .

«گفتیم که بعقیده مستر برتن مخترع قطب‌نما ، این مجید بوده‌است ولی خود ابن مجید ، در یکی از آثار خود ، مخترع قطب‌نما را داداودپادشاه می‌شمارد . از طرف دیگر گمان می‌رود ، که چینیان مخترع این آلت بوده و آنرا در سده دوم میلادی بکار می‌برده‌اند ، و بعداً بمغرب زمین انتقال داده‌اند . ولی اولین اثری که استعمال قطب‌نما را توسط دریانوردان

مسلمان محقق و مشهود می سازد، کتابی است که در سال هزار و دویست و هشتاد و دو میلادی نوشته شده، و این درست همان دوراست که این آلت در فرانسه و ایتالیا شناخته شده است. از روی بعضی از آثار چنین مشهود می گردد، که اروپاییان معرفت بحالت عقربۀ مغناطیسی را از مشرق آموخته اند، ولی محقق نیست که آموزش آن بوسیله مسلمان انجام شده باشد. در هر صورت از بعضی قرائن چنین بر می آید، که مسلمان حتی المقدور در سواحل بحرپیمایی داشته اند، و هیچگاه از آن دور نمی شده اند، از اینجهت باید چنین تصور کنیم، که اگر مسلمان قبل از مسیحیان اروپا باستعمال قطب نما آشنا بودند، شناسایی ایشان پیش از سال هزار و دویست میلادی نبوده، و پس از آن هم دریانوردان مسیحی باستعمال آن آشنا شده اند.

در آثار ادریسی (۱)، ابن حوقل (۲) و البکری (۳) سواحل **افریقا** تشریح و توصیف شده، و این قسمت معلوم می دارد، که دریانوردان مسلمان اطلاعات سودمندی را در حین مسافرت های خود کسب می کرده اند.

سفایینی که بین خلیج فارس و عراق در آمد و شد بودند، بغداد مرکز امپراطوری اسلامی را کاملاً با بآبهای خلیج فارس یا بعبارت روشنتر با (بحر عمان و اقیانوس هند و دریای چین) مربوط کرده بودند، و بدین طریق کشتیرانی در اقیانوس هند اساس يك بازرگانی جهانی گردید.

(۱) مصنف نزهة المشتاق .

(۲) مؤلف صورة الارض .

(۳) صاحب المسالك والممالك ، متوفی ۱۰۹۴ میلادی .

بازرگانان بزرگ بغداد، از چین ابریشم، وازهند ادویه و عطریات، و از **کالا** (جاوه و سوماترا) چوبهای جنگلی، بادام و قلع می آوردند، و همین کالاها را مسلمین در کشورهای اروپایی، که فاقد بازرگانی و ارتباط با کشورهای مذکور بودند، بخش می کردند. قسمتی ازین تجارت دریایی با خلیج فارس ارتباطی نداشت.

محصولات ممالک مزبور، به عدن و جدّه و قلزم نیز می آمد، و وازین نقاط امتعه کشورهای دیگر بقسمتهای غربی امپراطوری اسلامی حمل می شد؛ از همین راه محصولات **افریقا** همچون عاج را از سواحل **حبشه** به عدن می آوردند، ولی آنچه از حمل و نقل بوسیله سفاین در کشورهای اسلامی بیشتر اهمیت داشت، حمل و نقل بوسیله کشتی بیابان یعنی شتر بود. قبل از ظهور اسلام کاروانهای بازرگانی در صحاری آسیا و **افریقا** عبور و مرور می کردند، و هنوز هم حمل و نقل با شتر متداول، و آلات نقلیه فنی نوین در تمام جاده ها جای آنرا نگرفته است. در **سوریه**، **عربستان**، **ایران**، **صحرای افریقا** و **آسیای مرکزی** اتومبیل و حتی راه آهن معمول گشته، و اخیراً در بعضی ازین نقاط حمل و نقل هوایی نیز برقرار شده است. طی قرون متوالی که امپراطوری اسلامی بعظمت خود برقرار بود، کاروانهای شتر بهترین وسیله مسافرت و تجارت بین کشورهای مختلفه اسلامی و همچنین زیارت مکه محسوب می شد، در عین حال راههای دیگر در خارج از امپراطوری اسلامی نیز موجود بود، که کشورهای اسلامی را به هندوستان، چین و بقسمت جنوب و مرکزی **روسیه**، و همچنین **افریقا** مربوط می ساخت. مسلمین از طریق دریا نیز با چین مربوط بودند، بهمین دلیل بازرگانی بوسیله کاروانهای

شتر با این کشور، بماند کشورهای دیگر حائز اهمیت شایانی نبود. راه خشکی به هند نیز در بعضی جاها از نقاط کوهستانی و صعب العبوری می گذشت. برای استقرار تجارت با هند، مسلمین ناگزیر بودند، که از مناطقی، که بوسیله ترکان اشغال شده بود، بگذرند. در ایران نیز مانند چین در قدیم محصول ابریشم فراوان بود. پس از زوال شاهنشاهی سامانیان در سده یازدهم میلادی تجارت چین از طریق خشکی بعلل بعضی اوضاع سیاسی نامساعد گشت (۱). ظهور راههای نوین بازرگانی آسیایی در سده سیزدهم میلادی در سایه فعالیت مسلمین نبود، بلکه در اثر اقدامات مغولان این جاده های جدید پدید آمده بود (۲).

«اطلاعات ما در مورد نفوذ بازرگانی مسلمین در جهت شمال تنها از روی آثار نویسندگان و مؤلفین نیست، بلکه از مطالعات مسکوکات بیشمار مسلمین نیز، که در نواحی مختلفه روسیه، فنلاند، سوئد، نروژ و حتی جزایر بریتانیا و ایسلند یافته اند، حاصل شده است. بتقریب در اواسط مسیر رود ولگا، در ناحیه قازان، مقدار معتناهی از این مسکوکات پیدا شده است، ولی آنچه در کشورهای ساحلی بالتیک یافته اند، از این مقدار بمراتب بیشتر است. در اسکاندیناوی نقاطی که سکه های اسلامی پیدا شده، بیشتر سواحل جنوب غربی سوئد، و مناطق جنوبی نروژ می باشد. این مسکوکات متعلق بدوره ایست، که آغاز آن سده هفتم و پایانش اوایل سده یازدهم میلادی بوده است. بسیار بعید

(۱) و (۲) در این مورد رجوع فرمایند، بمقدمه مفصل تاریخی کتاب

جهانگردی مارکوپولو (۱۳۳۴ شمسی) یا سیاحتنامه مارکوپولو در

ایران و جهان (۱۳۳۷ شمسی) ترجمه محمد عباسی

بنظر می رسید، که بازرگانان دنیای اسلامی خودشان تا این حدود پیش آمده باشند. زیرا از روی آثار اسلامی چنین استنباط می شود، که بازرگانان مسلمان، از اواسط و **لما** بنقاط شمالیتری نرفته اند، و دورتر از این حدود، سفارت و سیاحتی نداشته اند. مذهب اسلام نیز تا همین نواحی، در همان اوائل نفوذ کرده بود؛ مسیر بازرگانی مسلمین بیشتر در امتداد جاده سمرقند و بخارا و خیوه و حوزة ماوراءالنهر بود، و راهی که از دهانه **ولما** بسوی بالا می رفت، چندان متداول نبود. پیدا شدن مسکوکات مسلمین در چنین عرصه وسیعی، خود علامت يك نفوذ بازرگانی، فرهنگی، و معنوی بزرگی است، و بعلاوه ثابت می دارد، که مسلمین در بازارها بلغا رستان، از اهالی شمال غربی کالاهای بسیاری خریداری می کرده اند، و در میان اینان روسهای اسکاندیناوی از همه مهمتر بودند. ما از مطالعه آثار جغرافیایی مخصوصاً از کتاب المقدسی (۱) دریافته ایم، که بازرگانان مسلمان، چه امتعهایی را ابتیاع می کرده اند، و در اینجا بعضی از آنجا را نام می بریم: «سمور، قاقم، پوست روباه، پوست گوسفند و بز؛ و نیز موم، کلاههای خز بلند، روغن ماهی، روغن زیتون، چوبهای جنگلی، پوست اسب، عسل، بادام، شمشیر، اسلحه، غلام، گاو و گوسفند. اغلب غلامان از مردمان اسلاو بودند. از اسپانیائیز مسلمین غلام به مصر و باصطلاح خود به مغرب می آوردند. اغلب اینان خواجه سرایانی می شدند، که مقدر بود، در حریمهای مسلمین بمانند (۲).

(۱) یعنی احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم .

(۲) در مجلدات اول و دوم سیاحتنامه شاردن نیز از تجارت غلامان در

سواحل دریای سیاه طی قرون جدید بتفصیل بحث شده است. م

علاوه بر روابط مهم بازرگانی مسلمین و بلغارها، که آثار آن در آلمان نیز مکشوف گشته، مسلمین مناسبات بازرگانی خود را با امپراطوری خزران از طریق دریای خزر و حوزه‌های ولگا مستقر کرده بودند. امپراطوری خزران بیشتر واسطه تجارت مسلمین با روم شرقی و وسیله صدور محصولات مشرق زمین بکشورهای مغرب زمین (مسیحی) بود. «بازرگانی در افریقا از طریق خشکی بدو قسمت شرقی و غربی منقسم می‌شد، و در هر دو قسمت صادرات عمده آن طلا بود. کشور بوجا که در طرف مشرق اسوان قرار داشت، از زمان مصر باستان مرکز عمده تجارت طلای آن منطقه بود. در افریقای غربی، در نیجریه بازرگانی طلا اهمیت شایانی داشت. بازرگانان مسلمان، پس از مراکش، الجزیره تونس خود را بسرزمین زرخیز قنا می‌رسانیدند. برای اثبات اهمیت بازرگانی طلا در این مناطق، ابن حوقل (۹۷۵ میلادی) جغرافیدان معروف دلایلی می‌آورد (۱)، از آن جمله اظهار میدارد، که سندی تجارتی ببلغ چهل و دوهزار دینار دیده است، که یک نفر از بابت بهای طلا، جهت یکی از تجار مراکش فرستاده است، و چنین برمی‌آید، که در قرون بعد حجم بازرگانی، خیلی بیشتر شده، زیرا جاده مستقیمی بین نواحی غربی افریقا و مصر برقرار گشت، که بعداً بعلت عدم امنیت متروک ماند. «در قرون بعد، یعنی پس از سده دهم، مرکز فعالیت و تجارت مسلمین افریقا بود، بطوریکه در آنجا، هیچیک از ملل مسیحی اروپا قادر بر رقابت با مسلمانان نبودند.

ابن سعید (۱)، که از مؤلفین معروف سده سیزدهم میلادی بوده، اطلاعات کافی دربارهٔ سیاحت‌های ابن فاطمه بسواحل اقیانوس اطلس و اوضاع واحوال سیاه‌پوستان اطراف دریاچهٔ چاد داشته است. باید دانست که مسلمین سرچشمه‌های رود نیل را نمی‌دانسته‌اند، زیرا مکرر در این مورد بگفته بطلمیوس متکی شده‌اند. مردمان اروپای دورهٔ رنسانس نیز بغیر از آنچه که مسلمین بایشان آموخته بودند، اطلاعاتی دربارهٔ این قارهٔ سیاه نداشتند، و یگانه منبع معلومات آنها کتاب **لئو افریقانوس** بود، که در سال هزار و پانصد و بیست و شش میلادی، نگاشته شده بود، و تا مدت‌ها بعد، اروپاییان آثار دیگری که ایشان را با اوضاع **افریقا** آشنا سازد، در دست نداشتند. در نیمهٔ نخست سدهٔ هفدهم میلادی، فقط آثار **ادریسی** مورد توجه بود (۲).

«بازرگانی بین مسلمین و اروپای مسیحی اغلب بوسیلهٔ **یهودیان** انجام می‌گرفت، و رابطهٔ مستقیمی بین آنان برقرار نبود. تجارت در دست **یهودیان** بود، در آن موقع **یهودیان** تنها بازرگانانی بودند، که می‌توانستند، آزادانه در دنیای اسلامی و مسیحی بتجارت بپردازند.

ابن خرداذبه (۳) چنین نقل می‌کند (۴)، که بازرگانان **یهود** از

(۱) **نورالدین ابو الحسن علی بن سعید مغربی**، متولد ۶۰۵ یا ۶۱۰

متوفی ۶۸۴ هجری ۲۰

(۲) یعنی کتاب معروف **نزهة المشتاق فی اختراق الآفاق**.

(۳) **ابن خرداذبه** دانشمند نامدار ایرانی، مصنف کتاب **کرانیهای**

الممالک والممالک، که از مآخذ بسیار معتبر جغرافیا شمرده می‌شود، تاریخ ولادت ابن خرداذبه در حدود هشتصد و بیست و وفاتش بسال نهصد و سیزده میلادی بوده است.

(۴) یعنی در کتاب **الممالک والممالک** مذکور.

جنوب فرانسه از طریق دریا به مصر می آمدند ، تنگه سوئز را بای پیاده می پیمودند ، سپس با کشتی به هندوستان می رفتند ، بعضی از آنها نیز برای مقاصد تجارتی به سوریه (شام) آمده ، واغلب از قسطنطنیه عبور می کردند .

«بوسیله این بازرگانان ، کشورهای اسلامی محصولات اروپا را از قبیل ابریشم و منسوجات ابریشمی (از روم شرقی) ، خز ، زره و تسلیحات وارد می کردند؛ این کالاها گاهی نیز از طریق روسیه وارد می شد. همین بازرگانان از کشورهای اسلامی مشك ، كافور ، دارچین و محصولات مشابه دیگری به اروپا می آوردند .

«طرق دیگری که بوسیله آن محصولات مشرق زمین به اروپا وارد می شد ، امپراطوری خزران بود ، که بین ناحیه خزر و روم شرقی و مردمان نیمه بربر روسیه قرار داشت . در سرحدات روم شرقی شهر طرابزون در سده دهم میلادی یکی از مراکز بزرگ بازرگانی مسلمین و یونانیان بود . عده زیادی از بازرگانان مسلمان در این شهر زندگی می کردند ، و دولت روم شرقی از منافع گمرکی آنجا ، مبالغ هنگفتی عایدات داشت .

« بدین طریق می توان دریافت ، که روی هم رفته يك حد فاصل و با اصطلاح يك حجاب بازرگانی بین دنیای اسلامی و مسیحی برقرار بوده است ، گرچه محقق است ، که در سده هشتم میلادی سیاحان و بازرگانان مسلمانان در بعضی از شهرهای ایتالیا و همچنین در قسطنطنیه بودند ، ولی این روابط فقط پایه و مقدمات اولیه ای بود ، که نتیجه آن در فعالیتهای

بازرگانی سده یازدهم مشهود گشت، و تنها در مدت کوتاهی که مصادف با دوره اول جنگهای صلیبی بود، فاصله داشته است. پس از آنکه موانع و مشکلات قرون گذشته مرتفع گشت، بازرگانی خود بخود نیرومندترین عامل انتقال و نشر علم و فرهنگ ملل اسلامی در میان مردمان اروپا گردید، و مغرب زمینیان نیز باتشویق فرمانروایان خود با کمال اشتیاق باخذ علوم مشرق پرداختند.

«در این مقام فرصت آن نیست که بشرح نتایج استقرار روابط بازرگانی میان مسلمین و مسیحیان، و تشکیل شرکتها و طرح معاهدات تجارتی بین آنان، و معاضدت‌هایی که بعدها حاصل گشت، پردازیم. هنرها و صنایعی که دنیای اسلامی طی پنج قرن کسب کرده و گرد آورده بود، بیکبار بسوی اروپا سرازیر شد ...

«محصولات صنعتی اسلامی با چنان ذوق و سلیقه بخصوصی ساخته شده بود، که ارزش آنها از لحاظ زیبایی غیر قابل رقابت بود؛ مصنوعات صنعتی مسلمین بی نظیر بود، چیزی که تعجب فراوان می باشد، اینست که امپراطوران آلمان در قرون وسطی جامه‌هایی بتن می کردند، که در حواشی آن جملات عربی نوشته شده بود. . . . فی الجمله قاموس بازرگانی ما (اروپاییان) بخوبی مشهود می سازد، که یک وقت تجارت مسلمین در نشو و نمای بازار تجارت کشورهای مسیحی، نفوذ عمیقی داشته است، کلمه Traftc محتمل است، که از لغت عربی تفرق، که بمعنی جدا شدن و پراکنده گردیدن است، آمده باشد؛ و کلمه Tariff از لغت عربی تعرفه است؛ کلمه Magazine که بفرانسه آنرا Magazin می گویند و

بمعنی «مغازه» است، بطورقطع همان کلمه عربی مخزن است. بعضی از اصطلاحات بازرگانی آلمان و هلند نیز از اصل عربی سرچشمه گرفته است. شرکتهای سهامی را ابتدا مسلمین با بازرگانان مسیحی ایتالیا برقرار ساخته‌اند. قوانین بازرگانی مسلمین براساس قرآن و احادیث و اخبار استوار بود؛ معاهدات بازرگانی که بین مسیحیان و فرمانروایان مسلمان برقرار می‌گشت، و تأسیس دفاتر نمایندگی در بنادر شرق خود گامهای بزرگی بود، که تجارت بین‌المللی کنونی را بوجود آورده است.

با در نظر گرفتن نکات مذکوره در این باب، باید دانست که منافع مادی و معنوی، که اروپا از جهان اسلامی در عالم جغرافیا و تجارت اکتساب کرد، تنها ثمره یکی دولحظه نبود، بلکه بر اساس مناسبات ممتدی قرار داشت، که در آغاز سده یازدهم و مخصوصاً قرن سیزدهم میلادی، در دوره مغولان بارور شده بود. دوام و استحکام تمدن اسلامی و ثمرات آن در کشورهای همچون ترکیه، ایران، و بین‌المسلمین هندوستان و هند شرقی، موجب آن گشته است، که بعضی از عقاید و آداب و رسوم اسلامی در کشورهای اروپایی رایج گردد. و لسی هیچ دوره‌ای بطور وضوح، تفوق بی‌منتهای ملل اسلامی را بر دنیای مسیحی، همچون سده دهم میلادی هویدا نمی‌سازد، زیرا در این قرن اسلام در اوج کامیابی و اروپای مسیحی در عین جرمان و رکود بود (۱).

آثار و انتشارات دربارهٔ اکتشافات جغرافیایی ایرانیان و دیگر
 جغرافیایی ملل اسلامی، دورهٔ آثار و انتشارات گابریل فران
 گابریل فران (۱) مستشرق نامدار فرانسوی، بی‌نهایت مهم و
 شایان توجه است، مخصوصاً طالبین را باین کتاب گرانمای مستشرق
 مشارالیه هدایت می‌کنیم.

Relation de Voyages et textes Arabes' Persans et
 Turcs relatif a' l' Extrême - Orient des 8 au 12
 Stècles . G . Ferrand Paris . 1913 - 1914 .



ص ۷۰۴: نظریهٔ غلطی که طی قرون متوالی در میان ایرانیان راجع
 بوضع زمین وجود داشته، یعنی که فقط يك قسمت از جهان مسکون
 می‌باشد، و بقیهٔ آن بمانند نارنجی شناور در آب فرو رفته است و الخ...
 در این مورد پیش از آنکه عقیدهٔ مصنف را با اسناد علمی رد کنیم
 متذکر می‌گردیم، که بعضی از دانشمندان ایرانی و اسلامی، همانطور
 که شاردن آورده، دربارهٔ وضع زمین چنان می‌پنداشته‌اند، که کرهٔ
 ارض بمانند « حبهٔ انگوری » بر روی آب شناور است... و آبی که محیط
 بر زمین می‌باشد، بر فراز آنست... و قسمتی از زمین که آب آن خشک
 و زایل شده نیمی از سطح کرهٔ ارض است، و فقط يك چهارم روی زمین آباد
 می‌باشد، و ازینجاست که اصطلاح ربع مسکون پیدا شده است؛ از جمله
 علامهٔ محقق عبدالرحمن بن خلدون در جزء اول از کتاب العبر و دیوان
 المبتدا و الخبر فی ایام العرب و العجم و البربر این موضع را چنین
 آورده:

« اعلم انه قد تبين فى كتب الحكماء الناظرين فى احوال العالم ،
 ان شكل الارض كروى ، وانها محفوفة بعنصر الماء ، كانها غنبة طافيه عليه ،
 فانحسر الماء عن بعض جوانبها ، لما اراد الله من تكوين الحيوانات فيها ،
 وعمرانها بالنوع البشرى الذى له الخلافة على سائرها ، وقد يتوهم من ذلك
 ان الماء تحت الارض وليس بصحيح ، وانما تحت الطبيعى قلب الارض ،
 ووسط كرتها الذى هو مركزها ، والكل يطلبه بمافيه من الثقل ، و ما عدا
 ذلك من جوانبها ، واما الماء المحيط بها فهو فوق الارض ، وان قيل فى -
 شىء منها انه تحت الارض ، فبالاضافة الى جهة اخرى منه . واما الذى انحسر
 عنه الماء من الارض فهو النصف من سطح كرتها ، فى شكل دائرة احاط -
 العنصر المائى بهامن جميع جهاتها ببحراً يسمى البحر المحيط ، ويسمى
 ايضاً لبلايه ، بنفخيم اللام الثانية ، ويسمى اوقيانوس اسماء اعجميه ،
 ويقال له البحر الاخضر والاسود ، ثم ان هذا المنكشف من الارض للمعمران
 فيه القفار والخلاء اكثر من من عمرانه ، والخالى من جهة الجنوب منه اكثر
 من جهة الشمال ، و انما المعمور منه اميل الى الجانب الشمالى على شكل
 مسطح كروى ، ينتهى من جهة الجنوب الى خط الاستواء ، ومن جهة الشمال
 الى خط كروى ، ووراءه الجبال الفاصله بينه وبين الماء العنصرى الذى بينهما
 سد يأجوج ومأجوج ، وهذه الجبال مائلة الى جهة المشرق ، وينتهى من
 المشرق والمغرب الى عنصر الماء ايضاً بقطعتين من الدائرة المحيطه ، وهذا
 المنكشف من الارض ، قالوا هو مقدار النصف من الكرة ، واقل ، والمعمور

منه مقدار ربهه ... (۱) »

بدین طریق اگرچه نظریه مصنف بطور کلی صحیح و درست می باشد ولی هیچگاه کلیه دانشمندان ایرانی و اسلامی معتقد نبوده اند ، که کره ارض بمانند نارنجی و یا حبه انگوری در آب اقیانوسها قرار گرفته است و آبادی زمین فقط محدود باقالیم سبعة مشهوده می باشد ؟ !

فی المثل ابوریحان بیرونی دانشمند معروف ایرانی را عقیدت بر آن بوده است ، که در ماوراء بحار قاره ای متقارن با قاره های مشهود وجود دارد ، یعنی هزار سال پیش از وجود دنیای جدید (امریکا) خبر داده است ، و آنجا که می فرماید :

« اما امتناع العماره فی حصتی الشرق والغرب ، ولیس فیهما مانع من جهة افراط حر او برد ... وذلك موجب ان يكون بقعة مفروضة دون البقية ، ويكون المياه محیطة بها (۱) » .

و استاد نابغه ایرانی در کتاب گرانبهای قانون مسعودی نیز ازین مقوله سخن رانده است ، که در تعلیقات خاتمه کتاب عین آنرا بنظر قارئین خواهیم رساند .



ص ۷۰۵ : ایرانیان بهفت اقلیم قائلند ... »

علامه محقق عبدالرحمن بن خلدون ، در تقسیم ربع مسکون بهفت اقلیم ، و تقسیم مجدد هریک از اقالیم سبعة بده قسمت (مطابق

(۱) الجزء الاول من کتاب العبر و دیوان المبتدا والخیر فی ایام العرب والعجم والبربر لعبد الرحمن بن خلدون المغربي ، المقدمة الثانية فی قسط العمران من الارض و الاشارة الى بعض ما فيه من الاشجار والانهار والاقالیم ، طبع مصر ۴۵-۴۴ .

(۲) تحدیدنهایات الاماکن لتصحیح مسافات المساکن ؛ ص ۱۴۴ .

نزهة المشتاق ادریسی)، ونیز در توضیح مقایس درجات کره ارض مطابق درجات فلکی چنین آورده است :

« . . . وهذا المنكشف من الارض قالوا هو مقدار النصف من الكره

اواقل، والمعمور منه مقدار ربعه، وهو المتقسم بالاقاليم السبعة، وخط الاستواء يقسم الارض بنصفين من المغرب الى المشرق، وهو طول الارض، واكبر خط في كرتها، كما ان منطقة البروج ودائرة معدل النهار، اكبر خط في الفلك، ومنطقة البروج منقسمة بثلاثمائة وستين درجة، والدرجة من المسافة الارض:

خمس وعشرون فرسخاً؛ والفرسخ اثنا عشر الف ذراع؛ والذراع اربعة وعشرون اصبعاً، والاصبع ست حبات شعير مصفوفة ملصق بعضها الى بعض ظهراً لبطن، وبين دائرة معدل النهار التي تقسم الفلك بنصفين وتسامت خط الاستواء من الارض، وبين كل واحد من القطبين تسعون درجة، لكن العمارة في الجهة الشماليه من الخط الاستواء اربع وستون درجة، والباقي منها خلاء، لاعماره فيه لشدة البرد والجمود، كما كانت الجهة الجنوبيه خلاء كلها لشدة الحر، ... ثم ان المخبرين عن هذا المعمور وحدوده، وعما فيه من الامصار والمدن والجبال والبحار والانهار والقفار والرمال، مثل بطليموس في كتاب الجغرافيا وصاحب كتاب زخار من بعده، قسموا هذا المعمور بسبعة اقسام: يسمونها الاقاليم السبعة بحدود وهميه بين-

المشرق والمغرب متساوية في العرض مختلفه في الطول، فالاقليم الاول اطول مما بعده وهكذا الثاني الى آخرها، فيكون السابع اقصر، لماقتضاه وضع الدائرة الناشئة عن انحسار الماء عن كرة الارض وكل واحد من هذه الاقاليم عندهم منقسم بعشرة اجزاء من المغرب الى المشرق على

التوالی ، وفي كل جزء الخبر عن احواله واحوال عمرائه ... (۱)

☆☆☆

یاقوت حموی در معجم البلدان پس از شرح و بسط کافی در خصوص اجزاء و حدود و ثغور هفت اقلیم ، راجع بارتباط اقلیم ارضی با کواکب سماوی چنین گوید :

اقلیم نخست ، زحل راست ، که بفارسی کیوان خوانند.

اقلیم دوم ، مشتری راست ، که بفارسی هر مز گویند .

اقلیم سوم ، مریخ راست ، که بفارسی بهرام خوانند .

اقلیم چهارم ، شمس راست ، که بفارسی خورشاد (خورشید) گویند

اقلیم پنجم زهره راست ، که بفارسی اناهید خوانند .

اقلیم ششم عطارد راست ، که پیارسی تیر گویند .

اقلیم هفتم قمر راست ، که پیارسی ماه خوانند (۲) .

☆☆☆

حمد الله مستوفی در نزهة القلوب ، در شرح ترتیب قسمت ربع مسکون ، اقایل گوناگون پارسیان و یونانیان هندیان و تازیان را چنین آورده است :

« فاما شرح قسمت ها ، در شرح قسمت ربع مسکون ، که ایران پاره از آن هست ، اقایل مختلف است ؛ فارسیان گویند : حکیم هرمس ، که اورا المثلث بالحكمة خوانده اند ، وبالنعمة نیز گویند ، زیرا که هم

(۱) الجزء الاول من كتاب العبر و دیوان المبتدا والخبر فی ایام العرب و العجم و البربر لعبد الرحمن بن خلدون ص ۴ ، طبع مصر .
(۲) معجم البلدان للعلامة ياقوت الحموي ، المجلد الاول صفحات ۳۲ -

۲۸ ، طبع بيروت . ۱۳۷۴ - ۱۹۵۵ .

حکیم وهم پیغمبر وهم پادشاه بود ، و او ادريس پیغمبر عم بود ، زمین را بهفت بخش کرده است ، بر سیل هفت دایره ، یکی در میان و شش در حوالی :

« اول : از طرف جنوب کشور هندوان است .

دویم : کشور تازیان و یمن و حبش ؛

سیم : کشور شام و مصر و مغرب .

چهارم : که وسط است ، کشور ایران زمین ؛

پنجم : کشور روم و فرنگ و صقلاب ؛

ششم : کشور ترك و خزر .

هفتم : کشور چین و ماچین و ختای و ختن و تبت .

« و بعد از آنکه فریدون مملکت خود را بر سه پسر خود بخش می کرد ،

بر پنهان سه قسم کرد : قسم شرقی تور را داد ، و قسم غربی به سلم داد ،

و قسم میانه ، که بهترین بود ، و مقام او بود ، به پسر کهنتر ایرج داد ،

و بدو باز خواند ، و ایران گفتند ، و یکی از شعراء عرب در شرح این

قسمت گفته :

وقسمنا ملکنا فی دهرنا قسمة اللحم علی ظهر الوضئ

و جعلنا الشام و الروم الی مغرب الشمس الی الغطریف سلم

و لتور جعل الترك له و بلاد الصين یحویها ابن عم

ولايران جعلنا عنوة فارس الملك و فزنا بالنعم

« و مشهور است ، که سلم و تور جهة آنکه بخش ایرج بهتر داده

بود ، او را بکشتند ، و آن کینه در میان آن مملکتها بماند ، و بعضی

گفته‌اند، که ایران به کیومرث منسوبست، و او را ایران نام بوده، و جمعی گویند به هوشنگ منسوبست، و او نیز ایران نام داشت، اما اصح آنکه به ایرج بن فریدون منسوب است (۱).
 « و اهل عرب گویند که نوح پیغمبر عم ربع مسکون را بردارای به سه بهره کرد :

« بخش جنوبی حام را داد، و آن زمین سیاهان است، و بخش شمالی یافت (۲) را داد، و آن زمین سفیدان و سرخ چهرگانراست؛ و بخش میانی را به سام داد، و آن زمین اسمرا را است، و ایران از آنجمله است؛

« و اهل یونان گویند: که حکمای ما تقدم ربع مسکون را از مصر بر بدو نیم توهم کرده‌اند، شرقی آنرا ایسیا (۳) خوانند، و غربی آنرا دریای شام بدو نیم کرد، که جنوبی آنرا که ربع اصل باشد نوییه (۴) خوانند، و آن مقام سیاهان است، و شمالی آنرا که ربع دیگر بود اروفی (۵) گویند، آن مقام سفیدان و سرخ چهرگان است؛ و نیمه ایسیا را از زاویه میان شرقی و شمالی تا نیمه طرف جنوب بدو بخش کردند، طرف میان کمتر، و طرف بیرون بیشتر؛ جانب میانرا ایسیای خرد خواندند؛ و آن ایران زمین و حجاز و یمن و خزر است، و جانب

(۱) امروز با تحقیقات دقیق علمی مسلم شده است، که نام کشور ایران

از نام نژاد آریا Aria یا Airya مشتق شده است لاغیر م.

(۲) یافت م.

(۳) یعنی آسیا م.

(۴) نوییه اصح است م.

(۵) اورپی.

بیرون را ایسای بزرگ خواندند، و آن ختای و ختن و ماچین و چین و هند و سند و آن حدود است.

«و حکماء هند بخش ربع مسکون را بصورت سه درسه نهاده‌اند: بخش جنوبی را دکشن خوانند، و آن زمین تازیان است؛ و بخش شمالی را اوتر خوانند، و آن ترکان راست؛ و بخش شرقی را بورب خوانند، و اهل چین و ماچین راست؛ و بخش غربی را بسجم خوانند، قوم مصر و بربر راست؛ و بخش زاویه مابین شرق و شمال ایشن خوانند، قوم ختای و ختن راست؛ و بخش زاویه مابین شمال و غرب بایب گویند، اهل روم و فرنگ راست، و بخش زاویه مابین غرب و جنوب نیرت گویند، اهل قبط و بربر و افریقیه و اندلس راست، و بخش دربین مدویش خوانند، یعنی میانه مملکت ایرانیان راست، غرض آنکه بهمه قولی ایران، میانه ربع مسکون است، و خلاصه دیار و اکناف و امصار و اطراف آن (۱).

ص ۷۰۶: «مرکز ربع مسکون در شاهنشاهی ایران می‌باشد.»
 بطوریکه بتفصیل از حمدالله مستوفی نقل کردیم (۱)، بنابراین تمام اقایل موجود در جغرافیای قدیم: «کشور ایران میانه ربع مسکون است، و خلاصه دیار و اکناف و امصار و اطراف آن (۲).»
 «و بنابراین افسانه آفرینش در ایران باستان، جهان بهفت کشور تقسیم می‌شود، و فقط در کشور مرکزی، که موسوم به خونریس Khvaniras

- (۱) نزهة القلوب حمدالله مستوفی، المقالة الثالثة، باهتمام گای لیسترانج لیدن، صفحات ۱۸-۲۰.
 (۱) صفحات ۷۵۳-۷۵۱ از متن حاضر.
 (۲) نزهة القلوب، ص ۲۰ طبع لیدن.

می باشد ، بشر سکنی دارد ؛ وبموجب داستان کهنی ، که در کتاب بندهشن (فصل هفدهم ، وست ، متون پهلوی ، ۱ ، ص ۶۲ و بعد ، ص ۱۲۴ سطر ۵ بعد از چاپ انکلساریا) مذكور است ، در زمان پادشاه داستانی تخمورب (طهمورث) نام ، جماعتی سوار گاو داستانی موسوم به سر سئوغ شده ، از کشور خونیرس بشش کشور دیگر سفر کردند ، و از نوع بشر جز باین وسیله کسی نمی توانست بآن شش اقلیم برود .. (۱)

«در خود اوستا ، بنا بمندرجات کتاب هشتم دینکرد ، در فصل ۱۲ فقره ۹ ، در چیتروات نسك ، كه نسك دوازدهم اوستا بوده ، از فریدون وبخش کردن خونیرس (خونیرث Khvaniras) یا کشور مرکزی ، در میان سه پسرانش : سرم و تور و ایرج سخن می رفته است ...» (۲)

بنابر این وقوع کشور ایران در سره زمین (خونیرس) از داستانهای باستانی وملی ایران سر چشمه گرفته است ، و در کتب تاریخی وجغرافیایی بعد از اسلام نیز این موضوع منعکس شده است ، فی المثل در کتاب تاریخ سیستان چنین آمده : «ابو الفرج بغدادی گوید صاحب کتاب الخراج (۳) كه خراسان و ایران وسجستان سره زمین است ...» (۴)



ص ۷۰۶-۷۰۷ : راجع باختلاف طول وعرض سیستان در کتب نجومی وجغرافیایی .

(۱) کریستنسن ، ساسانیان ، طهران ۱۸۸-۱۸۹ .

(۲) یسنا ، پور داود ، بمبئی ، ص ۵۸ .

(۳) ابو الفرج قدامة بن جعفر الکاتب البغدادی ، ضمیمه ، ص ۲۳۴

(۴) تاریخ سیستان ، باهتمام مرحوم بهار ، طهران ص ۲۵ .

در کتاب قانون مسعودی از تصانیف گرانبهای ابوریحان بیرونی
 در باب دهم از مقاله پنجم، که در تحقیق اطوال و عروض بلدان است،
 طول و عرض نواحی مختلف سیستان، چنین آمده است :

العرض		الطول		اسماء البلاد التي في الاقاليم
دقائق	اجزاء	دقائق	ازمان	
هـ	لج	مه	فو	الطفسی کزند و مسنا
ل	عط	۰	فط	رکس
ی	لا	ک	فط	کوبر
ل	لا	۰	فط	فره وزیرکان
یب	ل	ل	فط	زرنج (۱) قصبة سجستان
م	ل	ل	قط	حصن الطاق
۰	لا	ن	قط	فرمی

« جدول اطوال البلدان من ساحل البحر المحيط الغربی (۱) وعروضها من خط الاستواء. » و « ممافی الاقلیم الثالث: سجستان (۲) در مسالك الممالك اصطخری که معول بر کتاب صور الاقالیم ابوزید بلخی است ، شرح مشبعی در باب سیستان آمده است ، ولی هیچگونه ذکر از طول و عرض جغرافیایی آن نرفته است (۳) .

در صورة الارض ابن حوقل ، چنانکه قاعده مصنف آن کتاب است ، نقشه جغرافیایی سیستان با شرح مشبعی در اوضاع واحوال جغرافیایی آن آمده است ، ولی ذکر از اطوال و عرض نواحی مختلف این سرزمین باستانی نیامده است (۴) .

یاقوت در معجم البلدان ، سیستان را از اقلیم سوم ، بطول شصت و چهار درجه و ربع ، و عرض سی و دو درجه و سدس ثبت کرده است (۵)

(۱) در اینجا باید متذکر شویم ، که مبدأ طول جزائر السعاده نیست بلکه ساحل بحر محیط غربی است ، بیرونی در مقدمه همین بخش قارئین را اذالتباس این دو مبدأ که باهم فرق فاحشی دارند ، بر حذر می دارد (قانون مسعودی ، ص ۵۴۷)

(۲) القانون المسعودی للحکیم الفیلسوف الکبیر والمورخ الفلکی الشهیر ابی الریحان محمد بن احمد یرونی ، صفحات ۵۶۱ - ۵۶۰ هندوستان ۱۹۵۵

(۳) مسالك الممالك لابن اسحاق ابراهیم بن محمد الفارسی اصطخری طبع دوغویه ، لندن ، صفحات ۲۵۳ - ۲۳۸

(۴) صورة الارض تألیف ابی القاسم ابن حوقل النصیبی القسم الثانی ، ۴۲۵ - ۴۱۱ ، طبع کرمرس ، لندن ، ۱۹۳۸ .

(۵) معجم البلدان للعلاء یاقوت الحموی ، جزء الثالث ، ص ۱۹۰ طبع بیروت .

در نزهة القلوب حمد الله مستوفی، سیستان «از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات صزو عرض از خط استواء لب و» وصف شده است (۱).

در تاریخ سیستان (تألیف در حدود ۴۴۵-۷۲۵ هجری) در باره وجه تسمیه سیستان به نیمروز چنین آمده:

«امانیمروز دو قول گویند: یکی آنکه خسروان را در سالی یکروز بودی، که دآوری یکساله را مظالم کردند، آن همه جهان به نیمروز راست گشتی، و مظلومان سیستان را جدا گانه نیمروز بایستی، بدین سبب نیمروز نام کردند، و ابو الفرج بغدادی (۲) گوید نه چنین است (۳): اما حکماء عالم جهان را بخشش کردند، بر بر آمدن و فرو شدن خورشید به نیمروز، و حد آن چنان باشد، که از سوی مشرق از آنجا، که خورشید بکوته ترین روزی بر آید، و از سوی مغرب از آنجا که خورشید بدرازترین روزی فرو شود، و این علم بحساب معلوم گردد، و این جمله را بچهار قسمت کرده اند: خراسان و ایران (خاوران) و نیمروز و باختر؛ هر چه حد شمالست باختر گویند، و هر چه حد جنوبست نیمروز گویند، و میانه اندر بدو قسمت شود، هر چه حد شرقیست خراسان گویند، و هر چه

(۱) نزهة القلوب حمد الله مستوفی المقالة الثالثة، باهتمام

ای لیسترانج، ص ۱۴۲، لیدن ۱۹۱۳.

(۲) ابو الفرج قدامة بن جعفر الکاتب البغدادی صاحب کتاب الخراج وصناعة الکتابه، که در ذیل کتاب المسالك والممالك ابن خردادبه در لیدن بسال ۱۸۸۹-۱۳۰۶ بطبع رسیده.

(۳) در قسمت موجود کتاب الخراج ابن قدامة ذکر از نیمروز نیست.

مغربست ایران شهر (خاوران . م) ... (۱)

’ داریوش در کتیبه های خود از مملکتی که باسم قوم ساك ،
سکستان نامیده شده ، و امروز سیستان گوئیم اسم نمی برد ؛ اما این
سرزمین را باسمی که پیش از مهاجرت ساكها داشته ، زرنك Zaranka
می نامد، و نویسندگان قدیم زرنگویی Zarangoi یا درنگین Drangiana
نامیده اند . ساكها در اواخر قرن پیش از میلاد به زرنك مهاجرت کرده ،
اسم خود را بمسکن خود داده ، سکستان = سیستان نامیده اند (۲) .

☆☆☆

اینك در خاتمه ضمائم و تعلیقات بخش جغرافیای ایران فهرستی
از آثار محققین و مستشرقین و سیاحان و جغرافیایان و یسان مغرب زمین راجع
بایران درج می گردد (۳) ، که مورد استفاده طالبان واقع شود :

۱- فلاندن و کست Flandin et Coste

سیاحت در ایران ، پاریس ۸۵۴-۱۸۴۳ .

۲- لایارد Layard

وصف خوزستان سالنامه جغرافیایی ، ۱۸۴۶ .

(۱) تاریخ سیستان باهتمام مرحوم بهار ، صفحات ۲۴-۲۳-۱۳۱۴

شمسی طهران .

(۲) یسنا ، بورداد ، ص ۶۱ ، بمبئی ۱۳۱۲ شمسی .

(۳) مستخرج از مقدمه جغرافیای ایران تألیف گایگر مندرج در

صفحات ۳۷۱-۳۷۳ جلد دوم اساس فقه اللغة ایرانی

Ceographie von Iran. von Wilh. Geiger in
Grundriss der Iranischen Philologie Zweiter
Band's 371-373 , Ssrassburg, 186.1904 .

۳- لایارد: سیاحتنامه ایران، شوش، بابل، دو مجلد، لندن ۱۸۸۷.

۴- خانیکوف Khanikof

خاطرات آسیای مرکزی، پاریس ۱۸۶۱.

۵- بروگش Brugsch

سیاحت هیأت سلطنتی پروس در ایران، طی سالهای ۱۸۶۰-۱۸۶۱، دومجلد، لایپزیگ، ۱۸۶۲.

۶- پولاک Polack

ایران و مردمان آن لایپزیگ، دومجلد، ۱۸۶۵-۱۸۶۶.

۷- گلدسمید Goldsmid

یادداشتهایی راجع به شرق ایران، سالنامه جغرافیایی، ۱۸۶۷.

۸- ملگونوف Melgunof

اطلاعاتی درباره ایالات جنوبی بحر خزر، ۱۸۶۷.

۹- بلیو Bellew

ازسندبدجله، سیاحتنامه بلوچستان، افغانستان، خراسان و ایران لندن ۱۸۷۴.

۱۰- بلانفورد و سنت جان Blanford and Saint - John

جغرافیای طبیعی؛ اطلاعات معرفت الارضی و معرفت الحيوانی

لندن، دو مجلد، ۱۸۷۶، ۱۸۷۰.

۱۱- سنت جان Saint - john

جغرافیای طبیعی ایران، ۱۸۷۷.

۱۲- اشتولتسه Stolze

سیاحت در ایران جنوبی ۱۸۷۵ .

۱۳- ماک گریگور Mac Gregor

سیاحتنامه خراسان ، لندن ، دو مجلد ، ۱۸۷۹ .

۱۴- هوتوم شیندلر Houtum Schindler

سیاحتنامه ایران شمالی و جنوب غربی ، سالنامه معرفت الارضی ۱۸۷۹

۱۵- هوتوم شیندلر : سیاحتنامه ایران جنوبی در همان

سالنامه ، ۱۸۸۱ .

۱۶- هوتوم شیندلر : سیاحتنامه شمالغرب ایران در همان

سالنامه ، ۱۸۸۳ .

۱۷- ویلز C . z . Wills

در کشور شیروخورشید ، ایران نو ، لندن ۱۸۸۳ .

۱۸- ویلز : ایران چنانکه هست ؛ آداب و عادات و اوضاع زندگانی

ایرانیان کنونی . لندن ۱۸۸۶ .

۱۹- اشتولتسه و آندره آس Stolze und Andreas

تجارت و بازرگانی ایران ، ۱۸۸۵ .

۲۰- راده Radde

سیاحت در سرحدات ایران و روسیه ، طائش و همسایگانش

لایپزیگ ، ۱۸۸۶ .

۲۱- باست Bassett

ایران سرزمین امامان ، نیویورک ۱۸۸۶ .

۲۲- استوارت Stewart

دره هرات و حدود آن ، سالنامه ، ۱۸۸۶

۲۳- دنکور A . S . de Doncourt

ایران ، تاریخ ، جغرافیا آداب و آداب و سازمان حکومت آن
لیل ، ۱۸۸۵ .

۲۴- بانودیولافوا Mme . de Dieulafoy

ایران ، کلد و شوش . پاریس ۱۸۸۷ .

۲۵- بی ندر Binder

در کردستان و بین النهرین و ایران ، پاریس ۱۸۸۷ .

۲۶- بنیامن Benjamin

ایران و ایرانیان ، بوستن ، ۱۸۸۷ .

۲۷- لی می سریر Le Messurier

از لندن به بخارا ، عبور از ایران ، لندن ۱۸۹۱ .

۲۸- بی شاپ Bishop

سیاحتنامه ایران و کردستان ، لندن ، مجلد ، ۱۸۹۱ .

۲۹- وینت Windt

سیر در هندوستان از طریق ایران و بلوچستان لندن ۱۸۹۱ .

۳۰- کرنن Curyon

ایران و مسئله ایران ، لندن ، دومجلد ، ۱۸۹۲ .

۳۱- بلایب تروی Bleibreu

ایران کشور شیر و خورشید ، فرایبورگ ، ۱۸۹۴ .

۳۲- مورگان Morgan

هیأت علمی در ایران ، مطالعات جغرافیایی ، پاریس ۱۸۹۴ .

☆☆☆

(افغانستان و بلوچستان و نقاط سرحدی دیگر)

۳۳- الفینستون Elphinstone

توصیف مملکت کابل ، لندن ، ۱۸۱۵

۳۴- پاتینجر Potinger

سیاحتنامه بلوچستان و سند ، لندن ، ۱۸۱۵ .

۳۵- برنز Burns

سیاحتنامه بخارا ، لندن ، سه مجلد ، ۱۸۴۴ .

۳۶- برنز : سیاحتنامه کابل ، لندن ، ۱۸۴۲

۳۷- کنلی Conolly

سیاحتنامه هندوستان شمالی لندن ، دومجلد ، ۱۷۳۸ .

۳۸- وود Wood

سیاحتنامه آمودریا لندن ، ۱۸۴۱ .

۳۹- ابات Abbott

سیاحتنامه هرات تا خیوه لندن ، دومجلد ، ۱۸۴۳ .

۴۰- وینی Vigne

سیاحتنامه غزنین ، لندن ، ۱۸۴۳

۴۱- ماسن Masson

سیاحتنامه بلوچستان ، افغانستان و پنجاب لندن ، چهارمجلد .

۱۷۱۴ .

۴۲- موان لال Mohan Lal

سیاحتنامه پنجاب ، افغانستان و ترکستان لندن ۱۸۴۶ .

۴۳- فربه Frier

سیاحتنامه ایران ، افغانستان و بلوچستان ، پاریس ، دومجلد ،

۱۸۸۶ .

۴۴- هوز Hughes

سرزمین بلوچستان ، لندن ، ۱۸۷۷ .

۴۵- اشتین Stein

افغانستان کنونی ، سیاحتنامه جغرافیایی ، ۱۸۷۸-۱۸۷۹ .

۴۶- مرخم Markham

حوزه علیای کابل ، سیاحتنامه جغرافیایی ، ۱۸۷۹ .

۴۷- مرخم : حوزه هیرمند ، همان سالنامه مذکور .

۴۸- ملسن Mellson

هرات باغ و بوستان آسیای مرکزی ، لندن ، ۱۸۸۰ .

۴۹- مرون Mervin

از سمرقند بسوی هرات ، لندن ، ۱۸۸۰ .

۵۰- مرون : مرو ، ملکه جهان ، لندن ، ۱۸۸۱ .

۵۱- راورتی Raverty

یادداشت‌های افغانستان و بلوچستان ، لندن ، ۱۸۸۱ .

۵۲- ماک‌گریگور Mac Gregor

سیاحتنامه بلوچستان ، لندن ، ۱۸۸۲ .

۵۳- فلایر E. A. Floyer

بلوچستان ، لندن ، هزار و هشتصد و هشتاد و دو میلادی .

۵۴- کافرستان گزارش‌های هونز Hughes ، و منشی سید شاه افغانی

سالنامه جغرافیایی ، ۱۸۸۳ .

۵۵- یاورسکی Jaworski

سیاحتنامه‌های اعزامی روسیه به افغانستان و بخارا ،

۱۸۷۸-۱۸۷۹ بآلمانی ، دو مجلد ، ۱۸۸۵ .

۵۶- یات Yate

افغانستان شمالی ، ادینبورگ ۱۸۸۸ .

۵۸- ایمانوئل Immanuel

چی ترال ، یاسین و... سالنامه جغرافیایی ، ۱۸۹۳ .



جغرافیای تاریخی

۵۸- یوستی justi

جغرافیای ایران باستان ، ۱۷۶۹ و ۱۸۷۰ .

۵۹- توماشک Tomeshek

نقشه جغرافیای تاریخی ایران ، بخش نخست نقشه شهرها و

ولایات و ایالات ، وین ، ۱۸۸۳ .

بخش دوم راههای ایران ، وین ۱۸۸۵ .

۶۰- توماشک : نقشه سیاحت نثارک از سند بفرات ، وین ، ۱۸۹۰ .

۶۱- پرلبرگ Prellerg

سرزمین تاریخی ایران لایبزیك ۱۸۹۱ .

۶۲- آندره آس C. F. Andreas

سلسله مقالات در دائرة المعارف باولی ؛



اطلاعات عمومی راجع بجغرافیای ایران

۶۳- ریتز Ritter

جغرافیای آسیا مجلدات ششم و هفتم درباره جغرافیای ایران

است ، برلین ۱۸۴۰-۱۸۳۰ .

۶۴- اسپینگل Spiegel

ایران، سرزمین بین سند و دجله، لایبزیك ۱۸۶۳ .

۶۵- اسپینگل : ایران باستان ، مجلد نخست لایبزیك ، ۱۸۷۱ .

۶۶- گایگر Geiger

تاریخ تمدن مشرق ایران در عهد باستان ، ایرلانگن ۱۸۸۲ .

۶۷- الیزه Elisée Reclus

جغرافیای عمومی نوین ، مجلد نهم ، آسیا ، پاریس ۱۸۸۴ .

۶۸- ویویان Vivien de Saint - Martin

فرهنگ نوین جغرافیای جهان ، مقاله مستقلی درباره ایران

دارد ، در مجلد چهارم ، پاریس ۱۸۹۰ .

۶۹- فوربیگر Forbieger

جغرافیای باستان ، مجلد دوم ، ص ۵۲۵ و بعد .

۷۰- کیپرت Kiepert

جغرافیای دنیای قدیم ص ۵۱ و بعد .

نقشه‌های جغرافیایی درباره ایران

۷۱- استبانی تسکی Stebnitzki

نقشه‌های جغرافیایی کشور ایران ، افغانستان و بلوچستان
تیفلیس ، ۱۸۸۲ (بروسی) .

۷۲- گمارداستران Gore and Strahn

نقشه جغرافیایی افغانستان ، لندن ، ۱۸۸۹ .

۷۳- کرزن و ترنر Curzon and Turner

نقشه ایران ، بضمیمه افغانستان و بلوچستان لندن ۱۸۹۲ .

۷۴- ویلهلم گایگر Wilh · Gdiger

جغرافیای ایران در مجموعه اساس فقه اللغة ایران ، مجلد دوم
بطبع رسیده است ، اشتراسبورگ ۱۹۰۴-۱۸۹۶ .

۷۵- و.و. بارتلد V.V. Bartold

جغرافیای تاریخی ایران (بروسی ؛ بفارسی نیز ترجمه و طبع
شده است) .

۷۶- و.و. بارتلد: ترکستان در دو مجلد (بروسی) در روسیه چاپ

شده ، وبانگلیسی در یک مجلد ضمن سلسله انتشارات اوقاف گیب بطبع
رسیده است .

۷۷- مقدمه و حواشی و تعلیقات و توضیحات حدود العالم ،

بقلم بارتلد و مینورسکی از اعظم مستشرقین معاصر روسی :

V · V · Bartold, V · Minorsky که ضمن ترجمه حدود العالم (۳۷۲)

هجری مطابق ۹۸۲ میلادی (بانگلیسی ، در لندن بسال ۱۹۳۷ بطبع
رسیده است .

پایان رسید ضمائم و تعلیقات مترجم بر بخش جغرافیای ایران
از سیاحتنامه شاردن، واینک ترجمه متن اصلی، بخش تاریخ ایران آغاز
می گردد .



Encyclopédie de la Civilisation Iranienne

Voyage de Chardin en Perse et autres Lieux de l'Orient

Traduction, Introduction, Annotations
avec Glossaire et Index

Par

M. M. Abbassy

La Description des Sciences et des Arts
libéraux des Persans

Tome V Part. I



Téhéran 1959-1338